SRI PRATAP COLLEGE
LIBRARY
Class No. 891.553
Book No. A16 S. cpd.
Accession No. 4476

22.10.18

SRI PRATAP COLLEGE LIBRARY
SRINAGAR (Kashmir)

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ______

Acc. No. ______

This book may be kept for **14 days**. An over - due charge will be levied at the rate of **10 Paise** for each day the book is kept over - time.

891.553
A16 S
Cp.1
4476

معدن صنائع و مکان مکین فضل و [illegible] خلاق زمین و زمان

الحمد لله که درین زمان میمنت اقتران کتاب مستطاب شرح مقبول دلیاب اعنی

شرح ابوالفضل

تصنیف لطیف و تالیف شریف فاضل اجل محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور طبع مزین مطبوع شد

جزو

ورق

اطلاع۔ اگرچہ اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہی اور اسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہی جسکے معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم کرسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی لیکن خاص اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے دوصفحون مین بعض کتب منشآت ہر قسم شرح وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب وشرح ومنشات ہر قسم

شرح سہ نثر ظہوری ـ بہت نادر بسیط شرح ہی
ہر سہ نثر کی از مولوی امام بخش مغفور دہلوی تخلص بصہبائی
شرح سہ نـ...
از مفتی محمـ...
شرح پنجر...
شرح ...
شرح شـ...
مرحوم دہلو...
انشا...
انشا...
انشا...
مشہور انشـ...
انشا...
انشا...
انشا...
منیر لاہوری ـ
نثر الدرر ـ مصنفہ مولوی روح الامین نقشبندی ـ
نوبادہ منیر ـ ندرت زا انشاہی ـ از میر صافی منیر لاہوری ـ

انشاے بہار ہند ـ از مولوی عبد العزیز آروی
انشاے جامی ـ از ملا عبد الرحمن جامی ـ
انشاے فائق ـ مصنفہ مولوی محمد فائق ـ
...ہر وحید ـ
...دولت رام
...مد فاروقی
...ام صفدر لاہوری
...ورلے ـ
...لعزیز آروی
...کلیم الدین صاحب
...بد اللہ خان
...سار قسم
...بہ طبقہ ادنی
...وضامنی
...واجب
وغیرہ مصنفہ ... ـ
انشاے بے نقاط ـ از منشی کامتا پرشاد نادان
سب رقعے صنعت مسقوط النقاط مین ہین ـ
انشاے ہر سہاے ـ مصنفہ منشی ہر سہاے

SRI PRATAP COLLEGE
LIBRARY.
Subject P. a. ii
No. 5

بمعون صانع مکان و مکین فضل حق جل و علا از نو زمان

الحمد لله که درین زمان میمنت اقتران کتاب مستطاب شرح مقبول دنیا با اعنی

شرح ابوالفضل دفتر دوم

تصنیف لطیف و تالیف شریف فاضل اجل محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور طبع مزین مطبوع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

4476

لآلی متلالی حمد و ثنا نثار بارگاہ شاہنشاہی کہ خورشید منیر مانند بدر مستنیر از تجلی ذات بیمثالش پرتو جویان و فلکت بلند شکوہ بلسان بندگانِ سعادت پژوہ از منطقۂ نطاق بر کمر با متثال امرش پویان **رباعی** کل حمد و ثنا برای رب متعال + ہر ذرۂ استائش صدر بدر مثال + خورشید بزیر قصر قدرتش لرزان + از درک علوشان واز فکر جلال + و دُرر غُرر نعت و محمدت نذر جناب گردون مآب والا جاہی کہ قدم پاک آن صاحب لولاک بعد طی بساط اطلسی افلاک باوج مقام دنی فتدلی رسیدہ و بزور بازوی ید اللہ دستگاہش شیخ کمان رتبۂ قاب قوسین او ادنی کبادہ گرویدہ **رباعی** تابندہ مہ بر اوج اسلام + بل مہر درخشندہ چرخ اکرام + از بہر کمال ابتدای ثقلین فرخندہ قدم رسول رب منعام + صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واہل بیتہ وصحبہ واتباعہ **امابعد** بندۂ جانی **محمد غیاث الدین** متوطن بلدۂ رام پور متعلق سرکار سنبھل مضاف دہلی بخدمت صاحبان انصاف و تمیز التماس میدارد کہ چون نسخۂ مکاتبات علامی **ابوالفضل** بن مبارک کہ خزانہ ایست مملو بلآلی نکات فقر و غنا و گنجینہ ایست مشحون بیواقیت تعلیمات مقدمات دین و دنیا مگر بکثرت اقفال معضلات و تشدد اصفاہ و مشکلات بدون مفاتیح اشارات اساتذۂ کامل و کاد ذکا و مقالید اذہان شامل دست تصرف بران دشوار و انتفاع کلی از مکنوناتش متعذر و دور از کار لہذا بپاس خاطر فرزندان ارجمند سعادت گزین محمد قمر الدین و محمد عظیم الدین و دیگر طالبان تحقیق و شایقان صاحب تدقیق کہ بجہت استکشاف غوامضش پیش این قلیل البضاعت قدم رنجہ میفرمودند و

بے

بعد حصول مقصود استدعای شرح کافی باین قیودی نمودند که باوصف عبارت سهل و مختصر و بے تکلف بسط معانیش بوجه وافی و کافی باشد از انجا که این نحیف البنیه ضعیف المزاج را از لحوق عوارض و ورود افکار و تقدیم خدمت سرکار رئیس عالی تبار نواب محمد سعید خان بهادر دام اقباله اشعار صد لمعهٔ عدل از جنبش لب تابنده چو نقش از نگینش + مه را شرفی از و بدولت + اکلیل فلک بروز شوکت + فرصت آنی میسر نبود از تعهد این امر خطیر استعذار تمام و استبعاد مالا کلام مینمودم مگر آن جماعهٔ ابرار دست اصرار از دامن این ضراعت شعار باز نداشتند ناچار انچه از رطب و یابس در بار خود داشتم در سال یک هزار و دو صد و شصت و دو هجری بی تکلفانه بر طبق عرض کشیدم خذ ما صفا و دع ما کدر را اگر بمقتضای بشریت که عرق تیغ نفس بشر خالی از خطا نبود + و درین خرفات این متشتت البال مضطرب الاحوال خللی و زللی ملحوظ افتد بعد شرائط انصاف و تمیز باصلاح بجا ممنون فرمایند و الله ولی الرشاد و علیه التوکل و به الاعتماد **قوله** گوناگون نیایش مر داوری را لائق **ش** الف در گوناگون برای اتصال ست که مفید معنی کثرت باشد یعنی انواع و اقسام اقسام نیایش بمعنی زاری و تضرع و منت پذیری مر حرف تخصیص داور بمعنی حاکم عادل و این مخفف داوور ست و یای داوری توصیفی ست و لفظ سزد بفتحتین و سکون دال مهمله یا دیگر الفاظ همچو لائق یا زیبا یا شایان و غیره برائے اختصار یا چستی عبارت بقیام قرینه محذوف و تخصیص خلعت حیات به بشر بجهت آنست که تمامی مخلوقات برای فوائد کثیر ست چون ذکر اشرف و عمده بمیان ساخت دیگران بشمول آنان شدند مثلاً کسی گفت که شاه آمد سامع را بلا تفصیل او معلوم گشت که حشم و خدم و طبل و علم هم آمده باشد و اگر از حیات علم و فضل یا معرفت مراد باشد هم میتواند شد **رباعی** نامش بزبان گفتم از بخیر دلیست + وصفش بزبان گفتم از بخیر دلیست + یعنی هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باین تقرب بکلام لا احصی اقرار عدم احصاے ثنا از تمام وجود خود نموده باشند درین صورت اگر من کمترین فقط نام محض او هم بزبان که یک عضو ضعیف ست یا صفتی از صفات او بدهان که کثیف ست گفتن اراده نمایم عند العقل کمال بے دانشی من ثابت شود چرا که از بی ایتهی قابل این قدر تعهد هم نیستم تا بادای حق حمد و ثنا چه رسد **قوله** فی الجمله چنان ست که دانم گفتن + انصاف چنان گفتم از بخیر دلیست + **ش** اول باید دانست که لفظ فی الجمله درین بیت بمعنی اندکی و من وجه است که به تعقید لفظے از لفظ چنان ست مقدم واقع شده و لفظ حقیقت از بالاے لفظ چنان ست محذوف و در مصرعهٔ ثانی لفظ مگر و لفظ آن ست

از قبل و بعد لفظ انصاف نیز محذوف ست مخفی نماند که چون از بیت سابق نام و وصف او گفتن از بیخردی مفهوم شده بود و حال آنکه ترک آن دور از اسلام ست ازین باعث تلافی آن نموده میگوید که حقیقت چنان ست که من وجه گفتن آن میدانم چراکه از لوازم ایمان ست مگر انصاف آن ست که چنان گفتن من که من وجه میدانم هم از بیخردیست زیراکه اندک امر خیر هم بدون توفیق حقتعالی از بنده ممکن نیست پس دعوی آن از خود نباید نمود **قوله** جهان جهان ستایش مر شمع شبستان سفارت را الخ **ش** سفارت بکسر اول بمعنی رسالت و پیغامبری و سرفرازان انجمن خرد و یقین عبارت ست از اتباع کنندگان شریعت ظاهری و جانبازان بساط معرفت و کمال کنایه از صاحبان علم باطنی یعنی اهل طریقت و بساط درینجا بمعنی معرکه است که میدان جنگ باشد نه بساط بمعنی فرش و فاعل بخشیده و گردانیده شمع سفارت ست که مراد از ان ذات سرور انبیاست **رباعی** آن سرور کائنات آن فخر بشر ❊ جبریل امین ز قرب او دست بسر ❊ در مصرعهٔ اول هردو لفظ آن برای بیان عظیم شان ست نه فقط برای اشارت امین درینجا بمعنی امانت دار اسرار الٰهی ست و دست بسر بمعنی متحیر و حیران چراکه بیشتر دانایان بوقت فکر مقدمات دقیق سر فرو کرده پیشانی خود بدست می گیرند **قوله** خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ جم ❊ خاشاک سراش افسر اسکندر ❊ الخ **ش** ضمیر شین در هردو مصرعه راجع بسرور کائنات جم درینجا بمعنے سلیمان علیه السلام و یا جمشید خاشاک بمعنی خاک روبه **قوله** بر دانش وران دشخوار پسند الخ **ش** دشخوار بضم دال و شین معجمه و خار معجمه و واو معدوله بمعنے دشوار و دشوار پسند مجازاً دانا و مدقق را گویند ژرف بفتح ژا ر فارسی بمعنی عمیق و ژرف نگاه بمعنی کسیکه بتعمیق حقیقت اشیا غور کند **قوله** چون از بوقلمونی روزگار الخ **ش** بوقلمونی نوعی از دیبای رومی ست که مثل گردن کبوتر گاهی سرخ و گاهی سبز بنظر می آید و مراد از بوقلمونی روزگار اختلاف اطوار اهل روزگار ست و نیرنگی بمعنے عجائب کاری ناهنجار بفتح های و جیم عربی بمعنی بیراه یعنی کسی که از راه همه روندگان علحده رود و نفی ناهنجار بلفظ نا خلاف القیاس ست و نظیرش بسیار آمده مثل ناکام و نامراد و ناامید و ناتوان و قاعده مقتضی این ست که نفی این همه الفاظ مذکوره بلفظ بی باشد و زمانه را ناهنجار ازان معروف گویند که براه مراد مردم رفتار نمیکند واقعه بکسر قاف و فتح عین بمعنے ماجرا و حادثه علم الیقین بدون واو عاطفه قسمی از اقسام ثلاثه یقین و آن این ست که یقین ذات و صفات حق تعالے بمرتبهٔ رسوخ یابد که بتشکیک مشکک هیچ نقصان نه پذیرد **قطعه** پوشیده مباد که این قطعه در بحر رمل مسدس واقع ست صدر و ابتدا =

سالم وحشوها مجنون وعروض وضرب بیت اول مجنون مقصور بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان
مگر عروض وضرب بیت دوم مختلف صدر رکن اول مصرعهٔ اول ست وابتدا ورکن اول
مصرعهٔ دوم وحشو رکن درمیان وعروض رکن آخر مصرعه اول وضرب رکن آخر مصرعهٔ دوم
قوله عالم عامل وعلامهٔ عصر ٭ عارف کامل وفیاض زمان ٭ الخ **ش** عالم موصوف وعامل صفت
آن نه بواو عاطفه همچنین عارف موصوف وکامل صفت علامه صیغهٔ مبالغه که بدو علامت مبالغه
سوکدست یکی تشدید حرف ثانی مع الالف دوم تاے مبالغه پس معنی آن بسیار بسیار
داناست فیاض بکسر ضاد معجمه مضاف ست **قوله** آصف عهد وفلاطون زمن ٭ شیخ ابوالفضل
وزیر خاقان ٭ الخ **ش** آصف بفتح صاد نه بکسر آن اسم سریانی ست نام وزیر سلیمان علیه السلام که
بیک چشم زدن تخت بلقیس را از دو ماهه راه آورده بود وبعد لفظ عهد واو عاطفه ضرور فلاطون
نام حکیم معروف مضاف زمن بفتحتین بمعنی زمانه مضاف الیه وشیخ ابوالفضل بضرورت وزن بحر
در تقطیع باسقاط همزهٔ ابو واقع شده بهمزه خواندن درین مصرعه خطاست خاقان اگرچه
دراصل لقب هر بادشاه چین وترکستان ست مگر بمعنے مطلق بادشاه می آید درینجا مراد اکبر بادشاه
است وشیخ ابوالفضل بدل ست از هر هشت القاب مرقومة الصدر که شش درین قطعه مذکوره
ست ودو بالای قطعه در نثر **قوله** هوش ربای زمان وزمانیان شد الخ **ش** فاعل شد واقع شهادت
ست **قوله** تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیدهٔ انفس وآفاق گشت الخ **ش** تیغ قضا اضافت
تشبیهی ست یعنی قضا که همچو تیغ بود ومیتواند که اضافت اقترانی باشد یعنی تیغی که اجل بآن پیوستگی
داشت ومخفی نماند که لفظ تیغ درین عبارت اشارت بآنست که شهادت ابوالفضل به تیغ شد
نه بزهر نه بغرق نه بسوختن وغیره وتفصیل این اجمال برین منوال ست که چون شاهزادهٔ سلیم
یعنی جهانگیر را با ابوالفضل از مدتی عداوتی بود دران ایام که ابوالفضل از فتح دکن بموجب طلب
بادشاه بسوے آگره مراجعت داشت از انجا که در مزاج شیخ نفاست ونازکی بدرجهٔ کمال
بود فوج وخدم را حکم شد که بفاصلهٔ دو دو کروه پیش وپس سواری من باشند تا گرد وغبار برنخیزد
وچند سقا پیش پیش پالکی شیخ آب میریزند شاهزاده سلیم از ان اطوار تنهائی خبر یافته یکی از راجهای
سر راه دکن خفیه گفته فرستاد که خبر ابوالفضل باید گرفت راجه دو سه سفاک را بدر ختان سر راه
از قبل متواری ساخت وقتی که پالکی ابوالفضل بدانجا رسید آن سفاکان از کمین گاه برآمده
به تیغ شهید کردند وسرش بریده بردند چون خبر بپادشاه رسید هر چند که تلاش کرد سراغ قاتلان

بہم نرسید وبعضی نوشته اند که چون ابوالفضل از دکن بموجب طلب بادشاه جریده با مردم معدود بطریق ایلغار بحضوری آمد دران وقت راجه نرسنگه دیو که سرحد او در راه دکن واقع بود باشاره شاهزاده با مردم کثیر پیش آمده با شیخ مقابله نموده بقتل رسانید چون این خبر بپادشاه رسید لغایت بی صبر شده بر فوت او تاسف کرد **قوله** زندگانی گسار الخ ش بمعنی قاطع زندگانی چه گساردن بمعنی گسستن وگسلانیدن ست یعنی شکستن چیز نرم درینجا مجاز آ بمعنی بریدن واقع شده چرا که کار تیغ بریدن ست نه گسستن مگر چون مآل بریدن وگسستن واحدست لهذا چنین گفته وانچه معنی گساردن را بمعنی خوردن نوشته اند مجازست نه حقیقت انفس عبارت از اهل جهان چرا که جمع نفس ست که بمعنی جان باشد آفاق کنایه از تمام جهان چرا که آفاق جمع افق ست وافق هر اقلیم بوضع علحده باشد وتفصیل آفاق در غیاث اللغات نوشته ام **قوله** شهنشاه جهان را الخ ش از روی مبالغه مدح مراد از اکبر بادشاه یا آنکه چون اعداد هند وجهان برابرست بجای هند جهان گفت **قوله** مفاوضات آن صدرنشین الخ ش مفاوضات بفتح واو مفاوضه مصدر بمعنی باهم سپردن چیزی را درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول ست چون نامه ومکتوب باهم سپرده می شود واے فرستاده می گردد لهذا نامه وخط را مفاوضه نامیدند صدرنشین بمعنی بالانشین چار بالش بمعنی مسند چون در قدیم بجای نشست امرای چهار تکیه می نهادند دو در یمین ویسار ودو بالای یک دیگر پس پشت متاخرین بجای دو تکیه عقب یک تکیه کلان که آنرا گاو تکیه گویند مقرر نمودند کارنامه درینجا بمعنی مرقع تصاویرست دستور العمل بمعنی کتاب قوانین یعنی کتاب قانون برای حصول مدارج کمال **قوله** منکه عبدالصمد افضل محمدام الخ ش عبدالصمد نام جامع این کتاب مضاف ست باضافت ابنی ازین باعث دال صمد را بالکسور خوانند وافضل محمد نام پدر یعنی منکه عبدالصمد پسر افضل محمد هستم **قوله** در والا دید آن ارسطوے سکندر منش درای رابطه همشیر زادگے نسبت فرزندی داشتم الخ ش والا دید بتقدیم صفت بر موصوف بمعنی فکر عالی وتجویز بلند ورای بفتح واو بمعنی سوای د نسبت فرزندی درینجا کنایه بمعنی نسبت دامادی **قوله** منظور نظر تربیت او بودم الخ ش یعنی شاگرد او نیز بودم دست آویز بمعنی وسیله شگرف بفتحتین شین معجمه وکاف فارسی بمعنی عجیب وبهتر کمر بمعنی میان بند که بهندی پٹکه گویند هیچ نشناس بمعنی کسی که در دنیا هیچ چیز را نمی شناخته باشد یعنی کمال نادان جرم بالکسر بمعنی جسم واطلاق جرم بیشتر بر چیزهای فلکی کنند یا بر سنگ خرزهره درخت کنیر خرازخوردن برگش می میرد وآن سه قسم باشد یکی را گل سفید ودیگرے را سرخ ودیگری را زرد

قوله نمایش ماه تسنجبل کنم الخ ش نمایش درینجا بمعنی آرایش و خوشنمائی سنجبل بکسر سین و فتح هر دو جیم لفظ رومی ست بمعنی آئینه یعنی چنانکه آئینه بمنوده آرایش مردم میکنند همچنین با ئینه آرایش ماه کنم یعنی چنانکه هر چه کارند کور تحصیل حاصل و فعل عبث ست همچنین انتظام دادن من امر زائد بوده است ازین چند فقره در عذر سوی خود ست که کلام بزرگ را گفته که انتظام دادم **قوله** لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار الخ ش مراد از پردگیان خیال مضامین و معانی خیالی ست اضافت مظروف ست بسوے ظرف و ابکار افکار با ضافت تشبیهی ست یعنی افکار که همچو ابکار ست چه در حسن و جمال و چه در باب نالبسودگی دست اغیار صباحت خوبروئی و سرخ سفیدی رنگ ملاحت نمکینی و سبز رنگی خریده دختر بکر و زن شرمگین رعنا بمعنی خویشتن آرا و آرایش دوست مشاطگی بمنوده بفتح میم بمعنے آراستگی نموده لاجرم لا حرف نفی و جرم بفتحتین بمعنے چاره پس لاجرم بمعنی ناچار باشد **قوله** بنوشتن آن دست را نگار بستم الخ ش حرف با بمعنی برای و نگار بمعنی حنا یعنی چون عبارتش کمال رنگین و لطیف ست برایش سامان هم لطیف و رنگین باشد لهذا ادل دست را حنا بستم انگاه بصاف کردن مسوده هایش پرداختم یا آنکه با سببیه است باشد یعنی عبارتش آنقدر رنگین ست که به سبب نوشتن آن دست من هم رنگین شد گویا که دست را نگار بستم فافهم عرائس جمع عروس جلا بکسر جیم بمعنی صفا و روشنی و مجازاً نام دوائیست مرکب مثل سرمه که بصارت چشم را روشن تر گرداند عنوان آغاز هر چیز درینجا مراد از عبارت سرخی که بر سر بعض نامه ها نوشته **قوله** رقمزده کلک معنی سنج گردیده الخ ش کلک موصوف و معنی سنج صفت آن و می تواند که کلک مضاف و معنی سنج که ابوالفضل باشد مضاف الیه خُطب بضمتین جمع خطبه که دیباچه کتاب باشد **قوله** به بعضی مطالب الخ ش حرف با بر لفظ بعضی بمعنی برای و انچه در بعض نسخ بعضی بدون با نوشته اند خطاست حیز بفتح حا مهمله و تشدید یای تحتانی مکسور و زا معجمه بمعنے جوف و احاطه و فاعل در آورده اند ابوالفضل ست از جهت تعظیم و مفعول آن خطب و اختتام و انتخاب همگی بفتحتین و کاف فارسی بمعنی تمام و بالکل هاے همه بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل شده است و صاحب بهار عجم نوشته که در همگی یاے نسبت زاید ست مولف گوید ظاهرا این زیادت براے تحسین کلام ست و یای فهامی و علامی برای مبالغه است بقاعده عربی و اگر یاے متکلم فرض کنند نیز درست می تواند شد مکاتبات علامی که ماده تاریخ ست یک هزار و پانزده عدد دارد و منصه بکسر میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله بمعنی تخت و سریر و بفتح میم نیز آمده

شهود بضمتین بمعنے ظهور نوباوه ڈالی میوه وگلها که باغبانان به تکلفات آراسته پیش ملوک و امرا برند فائز بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنے رسنده

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گراے کوه شکوه نیر سپهر ظل الٰهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازے بعبد الله خان اذبک سپهدار توران

گیهان بکسر کاف فارسی و یای مجهول اماله گاهان منسوب بگاه و وقت که جهان باشد خدیو بضم خا اماله مبدل خدا اذبک بالضم قومی ست از مغل مبدع بضم میم وکسر دال از خود چیزها نو پیدا کننده و یاے مبدعی توصیفی شیون جمع شان و فنون بمعنی هنرها و انواع صور علمیه بضم صاد و فتح واو نیز و صوفیه هرچه موجود شد و خواهد شد صورت هاست که همه در علم الٰهی بودند نهانخانه بمعنی ته خانه بطون پوشیدگی قهرمان بالفتح معرب کهرمان بمعنی کارفرما و حاکم و درینجا مجازاً بمعنی حکم و حکومت و بعضی محققین نوشته اند که لفظ ترکی ست بفتحتین وحدت ارادی یکدل گردیدن مردم کثیر باراده و رغبت خود ها چنانکه ایمان آورندگان انبیا را باهم ارتباط و اتحادی بود بلا اکراه و اجبار منخرط بمعنی سفته و داخل شونده انتظام درستی التیام پیوستگی سطوت بالفتح حمله بردن و سخت گرفتن ست مگر بمعنی هیبت و دبدبه مستعمل جلال بمعنی قهر و عظم شان اساطین بفتح اول وکسر چهارم جمع اسطوانه که بمعنی ستون ست اضافت اساطین بسوے سلاطین اضافت مشبه به است بسوی مشبه و حاصل آن این ست سلاطین کر در انتظام انسلاک سفتگی و در رفتگی در مجمع وحدت قهرے یکدل گشتن و متفق شدن مردم کثیر بقهر و غلبه کسی چنانکه نوکران بادشاه را باشد که بظاهر بحکم سلطان یک باشند و بباطن اتحاد ندارند **قوله** پس جهان جهان الخ **ش** روان بفتح اول نه بضم اول بمعنی روح سالکان بمعنی روندگان چه سلوک بمعنی راه رفتن ست مراحل بمعنی منازل مراد از سالکان مراحل معنی اهل طریقت اند که اولیا باشند ناسک بکسر سین مهمله عبادت کنندگان و ارکان حج بجا آورنده مشاعر جاهاے عبادت حاجیان چه مشاعر جمع مشعر ست و مشعر بفتح میم وعین بمعنی جای شعیره که بمعنی قربانی کردن و ارکان حج ست مراد از ناسکان مشاعر صورت عالمان علم ظاهری و اهل شرع اند هامون بمعنی دشت و صحرا اهتدا بمعنی هدایت ائتلاف بیای معروف باهم الفت دادن درینجا مراد از اسلام و فاصل برآورده قافله سالاران محمود العافیت بمعنے ستوده زندگانی و مسعود العاقبت

هم

نیک آخرت خلوتخانه بقا عبارت از عالم برزخ که ارواح از هنگام موت تا وقت قیامت دران بود و باش دارند و فاعل شتافته اند همان قافله سالاران که ذوات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام باشند سالکان معنی و ناسکان صورت را از هامون ضلالت برآوردن باعتبار ماکان گفت چراکه اینها قبل از اسلام در هامون ضلالت بودند و فاعل باد جهان جهان نیایشش ست و نیایش درینجا بمعنے آفرین ست و مخفی نماند که باد بالف دعائیه مخفف بوادست **قوله** عالم عالم تائیدات علوی الخ ش چون از حمد و نعت فراغت یافت ازینجا مدح و دعای شاهانِ وقت خود شروع ساخت بزرگانِ والا نژاد عبارت از بادشاهانِ فتن بکسر فا و فتح تاء فوقانے جمع فتنه متفق و مختلف کنایه از دوست و دشمن یا مراد از هم مذهبان و غیر هم مذهبان بسط جای فراخ خراب آبادِ صورت کنایه از دنیا چراکه هردم در تغیر و تبدل ست **قوله** میکوشند الخ ش چون می کوشند صیغهٔ حال ست و سیاق عبارت مقتضی آنست که بکوشند باشد بصیغهٔ استقبال در تحقیق این لفظ خلاصهٔ تقریرات بعضی فضلا این ست که چون در ارادهٔ کار و بعمل آوردن آن کار ترتیب زمانه به تقدم و تاخر شرط ست و حال آنکه دارند و می کوشند هردو صیغهٔ حال ست شرط تقدم و تاخر میان این هردو بیت لهذا توجیهش آنکه اگرچه حال نزد محققین غیر منقسم ست لیکن در عرف امر ممتد باشد که دران بعض اجزاے ماضی و بعضی اجزای استقبال گرفته مجموع را زمان حال گویند چنانچه عهد سلطنت بادشاه هم عصر که بر تمامے مدتش اطلاق حال کرده می شود لهذا درینجا تحقیق لفظ دارند در اجزار متقدم و وجود می کوشند در اجزار متاخر انتهی و میتوان گفت که اگرچه لفظ می در ماضی براے استمراری آید مگر گاهی در صیغهٔ مضارع هم بقرینهٔ فائده معنی استمراری آید پس اگر میکوشند را بمعنی میکوشیده باشند گیرند مضائقه ندارد چنانکه در کلیله و منه حسین واعظ کاشفی آورده در حکایتی که غوک مار را به راسو هلاک ساخته عبارتش این ست خرچنگ غوک را گفت ماهے چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا منزل مار بیفگن تا راسو یکان یکان را میخورد و بطلب دیگرے میرود هر آئینه چون بسوراخ مار برسد او را بند کار خواهد برد نظم کلامش گرداو بفتح کاف فارسی لفظ گرد دوست بزیادت الف دعائیه بمعنے باد و شواد و فاعل گرداو تائیدات علوی و توفیقات سماوی هست **قوله** در هنگام و فور نشاط الخ ش مراد از خاطر خاطر خود ست بادشاه را لوحه بمعنی یک لوح تا برای وحدت هست و مراد از لوحه صفحه کاغذ ست که نامه و مکتوب باشد هر چیز پهن را که بران چیزے نویسند مجازاً لوح میتوان گفت صفوت بالفتح بر وزن

رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی و رینجا مجازاً بمعنی دوستی حقیقی اصطفا هم بمعنی صفا است و مجازاً بمعنی
برگزیدگی و دوستی کارنامه بمعنی مرقع تصاویر و فاعل لفظ شد محذوف و آن ضمیر متکلم ست خواه میم
خواه من حذف این برای اظهار کمال استغنا و بزرگی ست **قوله** بشمائم نورانی الخ ش شمائم جمع
شمیم و شمیمه که بمعنی باد خوشبو باشد نورانی بفتح نون و سکون واو منسوب بنور که بمعنی عیخه باشد و
الف و نون در نورانی زاید ست چه در بعض الفاظ بوقت الحاق یای نسبت الف و نون زیاده
کنند چنانکه در حقانی و ربانی و جسمانی و روحانی روائح بادها خوشبو ها روحانی بالفتح منسوب بروح جان
که بمعنی فرحت و تازگی ست و اگر منسوب بروح دارند که بالفتح ست و هم بمعنی فرحت و تازگی الف و
نون از خواص نسبت باشد چنانکه گذشت بسطت بالفتح فراخی مگر در ینجا مجازاً بمعنی دوستی ضیا
مجازاً بمعنی دوستی **قوله** از شقائق حدائق الخ ش حرف از در عبارت از شقائق حدائق برای
تخصیص ست چنانکه گویند که این کتاب از جامی ست و این غزل از سعدی ست شقائق بمعنی هر گل که
باشد خصوصاً گل لاله و قسمی از لاله بود که بوی گل گلاب دارد مبانی بفتح میم جمع مبنی که در آخر الف
دارد بصورت یا بمعنی جای بنا لهذا مبانی در ینجا بمعنی الفاظ و عبارات ست و مخفی نماند که حرف کاف
بعد لفظ ضیا و لفظ ست بعد لفظ معانی آن محذوف ست و اشارت لفظ آن بسوی لوح و
دیباچه مشام بمعنی دماغ ابتسام بکسر اول و سکون نون یعنی مشامی که نسیم گزیده فیض ست مشام
فیض ابتسام مجموع مضاف ست بسوی روح و ابتسام شگفتگی و تبسم کردن یعنی دماغی که شگفتگی
او چون شگفتگی فردوس ست و مجموع دماغ فردوس ابتسام مضاف ست بسوی ضمیر و نضارت بفتح
نون و ضاد معجمه بمعنی تازگی الحق بمعنی راست ست سجیه خصلت رضیه بمعنی پسندیده و اشارت این
سجیه رضیه بسوی فرستادن نامه و خط و صافی بمعنی صاف بر اصل خود ست و صاف مخفف همین ست
قوله همان تو اند بود الخ ش همان بفتح اسم اشارت در اصل هم آن ست اشارت لفظ همان بسوی
فرستادن نامه و خط چون چند فقره از جمله های معترضه دوری در میان پیدا کرده بود لهذا به لفظ همان اعاده
و تاکید نمود بدل عدیم البدل بمعنی بدل چیزیکه و دیگر بدل خود نداشته باشد مثلاً در شب تاریک بدل
روشنی آتش مشعل و چراغ ست که بدل خود ندارد یعنی اگر آتش نباشد چیز دیگر چنان نیست
که قائم مقام روشنی گردد مواخات بضم میم و حرف دوم همزه بصورت واو بمعنی برادری شمامه چیز
خوشبودار که بوییده شود تاکید بالفتح بمعنی استوار کردن مناهل چشمه ها جمع منهل اهتمام ضرور
پنداشتن و کوشش نمودن استحسان پسندیدگی کون بالفتح پیدایش نشار بفتح نون و سکون شین

حرف سوم همزه اگرچه بمعنی پیدا شدن ست مجازاً بمعنی عالم و جهان آید عالم کون و نشار تعلق هردو
بمعنی و دنیا توافق بروزن تغافل بمعنی موافقت **قوله** نشان نداده اند الخ ش یعنی تعلیم نکرده اند و
فاعل نداده اند محذوف ست که انبیا یا حکما باشند منوط بپیچیده مربوط بمعنی بسته اشارت لفظ آن و
اشارت لفظ این معنے هردو بسوے تو و دو توافق اساطین جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون ست
جبروت بفتحتین عظمت و جلال الٰهی و عالم صفات حق تعالی انتج بکسر تا ر فوقانی بمعنی نتیجه دهنده آل
بروزن کمال بمعنی انجام درینجا مراد از حال و آل دنیا و آخرت ست **قوله** صنوف ذی حیات الخ ش یعنی
قسم قسم جاندار مهاد بکسر میم بمعنی بستر و فرش **قوله** در اظهار مراسم مصالحت الخ ش انجمله بدون واو
عاطفه صحیح است و انچه در اکثر نسخ و در اظهار بواو عاطفه نوشته اند خطاست بایستے بیای مجهول
بمعنی می بالیست بادی بمعنی بدایت کننده یعنی ابتدا کننده و شد بمعنی شدن چرا که بعد لفظ توان
و تواند و بالیست و باید ماضی بمعنی مصدر مے گردد همگی بفتحتین بمعنے تمام های همه بوقت الحاق یای
نسبت بکاف فارسی بدل شده و این یای نسبت زاید است برای تحسین کلام طویت به تشدید
تحتانی بمعنی پیچیدگے یعنی همتی که حق بر و پیچیدگی دارد مبادی بفتح جمع مبدا که اسم ظرف بانی ست
پس مبادی بمعنی اوقات ابتدا باشد بنی در اصل بنین بود جمع ابن بسبب اضافت نونش ساقط
شده بنی نوع بمعنی پسران نوع خود بمعنی آدمیان منهج بالفتح راه ایتلاف الفت وادی مجازاً بمعنی
مقدمه و معامله مراقبت نگهبانی سوالف جمع سالف که بمعنی گذشته و قدیم باشد یادگار سلطان
شاملو یادگار سلطان نام ایلچی و شاملو قومی ست از قزلباش و اصل این فرقه از ملک شام ست
لو بواو معروف در ترکی برای نسبت آید شاهرخ مرزا نام والی بدخشان که عبدالله خان ازو
جنگ کرده از بدخشان بیرون نمود و او گریخته نزد اکبر بادشاه آمده بود و میان سواد و بجوڑ واو عاطفه
ضرور ست چرا که سواد بضم سین و واو معدوله و دال مهمله بروزن خوار و بعضے دال را تا بدل کرده
سوات گویند نام جای ست قریب بجوڑ مردم از ناواقفی سواد بفتح سین خوانند بمعنی گرد نواح بجوڑ بفتح
بای موحده مخفف باجوڑ سه دیسیر بیای مجهول زمین نمناک که در بالیدگے زراعات محتاج باران
نباشد جوار بکسر جیم و بضم نیز آمده بمعنی همسایگی ممالک محروسه بفتح سین اول بمعنے ملکهای نگهبانی
کرده شده مابابری بضم بای موحده و حرف سوم یاے تحتانی مفتوح بمعنی قدیم و این لفظ ترکی ست
وانچه که بابری بضم باے دوم خوانند تحریف ناسخان ست چرا که این نامه در اواخر سلطنت اکبری
نوشته شده است و درین زمانه فوج بابر بادشاه جد اکبر زنده نمانده باشد و اگر باشد بسیار قلیل و قطع نظر

ازین چون سلطنت ہمایون پدر اکبر در جنگہای شیرشاہ دو سہ بار خراب شدہ لہذا رفیقان وقت
بابر ہمہ پریشان گشتہ بودند جنود توران یعنی افواج شما آن حدود ورای قندہار را خلط بالفتح درہم
برہم شدن یعنی خلل و فساد مخفی نماند کہ ازین ممالک محروسہ ثانی سوائے قندہار دیگر بلاد ہندستان
مراد وست واگر خلط بمعنی آمیزش و اتحاد گیرند معنی باسلوب دیگر صورت پذیر می شود اوباش جمع
بوش بالفتح خلاف القیاس یعنی بتقدیم واو بر بائے موحدہ در استعمال فارسیان بمعنی آدمی بدوضع
دبی قید سانحہ بکسر نون وحای مہملہ مراد از امر تازہ و مقدمہ جدید و این سانحہ اشارت ست بہ صلح
خواستن و دوستی نمودن و نامہ فرستادن عبداللہ خان قولہ چنان بمعنی گراید در بیجام اداز معنی
رعایت وسلوک و بنداہای نیک بزرگ کردہای ایزدی کنایت از بادشاہان وسلاطین قولہ
فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان الخ یعنی در حقیقت و اصل مدعا بہ ثبوت و تیقن آن سخنان دوستی
تا کہ بہ شمامی نویسم صورت بندد اے شمار الیقین شود ازین چہ بہتر و میانجی بمعنی رسول و رسالت
ہر دو آمدہ در ینجا بمعنی رسالت ست بی میانجی غیری یعنی بی وساطت ایلچی تنقیح بمعنی صفا و بی آمیزشی
و بی عیبی قولہ مگس طنینان الخ طنین بفتح طار مہملہ و کسر نون و تحتانے آواز مگس و پشہ کہ اکثر
اوقات مسموع میشود پس مگس طنین بمعنی شخصے کہ سخنش از غایت لغو بودن قابل شنیدن نباشد
وانچہ بعضی مگس طنینان خوانند بر متامل منصف ضعف آن پوشیدہ نیست دست آویز بمعنی وسیلہ
حاشا کلمہ تنزیہ است از کلام آیندہ یعنی بعید ست این معنی از ما کہ انچہ ارادۂ آن در دل نباشد
تذکرۂ آن بر زبان آریم حاصل آنچہ اگر ما را گرفتن ممالک شما منظور بودی اقبال صلح ہرگز نہ کردیم
اکنون کہ صلح کردیم اصلا از صلح بر نگردیم چرا کہ بفریب گرفتن چیز کسے کار بی قوتان ست ژاژ ہر دو
زای فارسی گیاہی باشد بغایت سخت و بے مزہ کہ ہیچ چارپایہ آنرا بگلو فرو بردن نمی تواند اگر اتفاقاً
بدہان گرفتہ می خاید باز از دہان بیرون می انداز د لہذا سخنان بی اصل و بی فائدہ را ژاژ خائے
میگویند اکفا بالفتح جمع کفو بمعنی ہم قوم و ہم نسب انطباع بالکسر و حرف چہارم بار موحدہ نقش
شدن چیزے در چیزی سائر اگرچہ بمعنی باقی ست مگر بمعنی ہمہ و تمام مستعمل صفح بالفتح گناہ بخشیدن
مجد بالفتح بزرگی علا بالضم عین بلندے آن نقادہ دودمان مجد و علا اشارت بعبداللہ خان ست
قولہ فرزند عزیز بموجب خردسالی خواہشی چند کہ نہ در خور او باشد الخ مخفی نماند کہ عبدالمومن خان
پسر عبداللہ خان نامہ بخواستگاری دختر بجہت خود باکبر بادشاہ نوشتہ بود بہ تحریر خفیہ نویسان
ہرگاہ کہ خبر بہ اکبر رسید کہ عبدالمومن خان نامہ باین مضمون بسوے من روانہ کردہ بہت ناخوش شدہ

قاصدا

قاصد را در اثنای راه بوقت عبور از دریا غرق کنانید چون عبد اللہ خان را از حرکت لایعنی پسر خود خبر شد مصحوب مولانا حسینی نامه در معذرت آن نگاشت حالا اکبر جواب آن بطور ناآگاهان می نویسد که قاصد پسر شما پیشتر از ورود غرق شد مضمون نامه ما را معلوم نه شد نگرانی بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی انتظار و تشویش استعذار عذر خواهی سنوح بضمتین و حاء مهمله ظهور امر نامرغوب **قوله** فرزندان با پدران حقیقی الخ ش باز کنایتہً بسبیل تعریض و طنز مینویسد که هر پسر را با پدر حقیقی خود یک نوع ناز یعنی اندک نازمی باشد خصوصاً پسر شما را با شما بسیار نازست پسری که ناز او گاه با پدر حقیقی خود نموده باشد اگر همان ناز او با پدر مجازی یعنی من که عم اویم بظهور آید چه مضائقه است پوشیده نماند که درین عبارت سه تعریض ساخته اول آنکه پسر شما خواهر حقیقی را هم از شما خواسته است دوم آنکه من پدر اویم سوم آنکه چون لفظ والا دستگاه در اصطلاح مسخره را گویند لهذا بلفظ والا دستگاه باقتضای مقام مسخره هم گفت **قوله** سعادت مند فرزندی الخ ش وجه بکسر واو و سکون جیم و فتح ها و بعده های مختفی که بدل از تا است بعضی جانب و قبله و درینجا که مضاف ست بسوی همت های مختفی بهمزهٔ مکسور بدل شده است و اشارت این سررشته بسوی رضا جوئی پدر ست درین عبارت نیز تعریض نموده و آن این ست که چون پسر شما بدون رضاجوئی شما کارها میکند سعادت مند نیست یعنی ناسعادت مندست **قوله** همان جلائل عهود الخ ش مواثیق بمعنی پیمانها و استواریها و این جمع میثاق ست که بمعنی عهد و پیمان باشد مرة بعد اولی بمعنی یکبار بعد مرتبهٔ اول یعنی دو بار و کرة بعد اخری بمعنی یکبار بعد مرتبهٔ دیگر یعنی سه بار حاصل این هر دو کلمه آن ست که دو سه بار مرتسم بضم میم و فتح سین بمعنی مرقوم و منقوش کرام بکسر کاف عربی بمعنی بزرگان چرا که جمع کریم ست ابقای بالکسر و قاف بمعنی باقی داشتن و پایدار نمودن عامه به تشدید میم بمعنی عام خلائق و حقیقت گزینان فتوت منش صفت عامه عشر عشیر بضم عین لفظ اول بمعنی دهم حصه از حصهٔ دهم یعنی صدم حصه ای از میان صد حصه جزی یک حصه چنانچه دهم حصه هزار روپیه صد روپیه باشند و باز حصهٔ دهم از صد روپیه ده روپیه باشند پس عشر عشیر هزار ده باشند و عشر عشیر صد یکی باشد **قوله** و آنکه مرقوم بود الخ ش یورش بضم یای تحتانی و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ و سکون راء مهمله و شین معجمه بر دشمن دویدن و این لفظ ترکی ست پدرود بکسر بای فارسی و بفتح بای عربی نیز آمده بمعنی وداع کردن جهان گذران بمعنی جهان گذرنده الف و نون برای فاعلیت ست نیک ذاتی و آگاه دلی بیار مجهول للتفخیم یعنی بسیار نیک ذات مکنون بمعنی پوشیده

ممکن بفتح ہر دو میم جای پوشیدن نشار بمعنی عالم مشکوره بمعنی شکر کرده شده مراد ازین بسیار قرن بفتح اول وسکون ثانی در تعین مدت آن اختلاف مگر درین کتاب مدت سی سال مقصود ست میامن بکسر میم دوم برکت ہا مزلقه بضم میم وسکون زا معجمه وکسر لام وقاف بمعنی لغزاننده وانچه مزلقه بغا نویسند خطاست قلاع بکسر جمع قلعه حصینه بمعنے محکم واستوار محال بفتح میم بمعنی جاہا واین جمع محل ست استجبار گردن کشی واضافت تارک بسوی استکبار واستجبار واضافت زمین بسوی اطاعت اضافت اقترانی ست یعنی تارکی که مقترن بحالت استکبار واستجبار بود وزمینی که مقترن بحالت اطاعت کسی باشد یعنی زمینی که دران کسی اطاعت نماید وبعضی این را اضافت بادنی ملابست گویند و فاعل سے سپرند ومیدارند ہمان طبقات انام مسلوک رفتار کرده شده اناس بضم اول بمعنی مردمان واین واحد ہست جمع نیست مگر بمعنی جمع می آید تباین بضم یای تحتانی که حرف چارم ست جدا شدن وعلیحده گردیدن نعم بکسر نون وفتح عین جمع نعمت مرآة بمد حرف سوم بمعنے آئینه اشراقات روشنی ہا واین مصدر بمعنی حاصل بالمصدر ست موکب فوج خاص استحصان بمعنی استواری سہیم بمعنی شریک عدیل ہموزن یعنی برابر در اوصاف نزاہت خوبی وپاکیزگی شہامت بالکسر چستی وتوانائی گلگشت سیر وتماشای یکلی بفتح بای فارسی وکاف عربی نام ناحیه است قریب کشمیر تصادم اگرچه بمعنے باہم واکوفتن ست مگر مجازاً درینجا بمعنی کثرت وانبوه ست تزاحم بزا معجمه وضم حا مهمله بمعنے ازدہام وانبوہی ہا یله ہول انگیز **قوله** حاکم ٹھٹھه را که غربی مملکت روزافزون بر ساحل دریاے شور ست وبرزیر دستان آن مرزبوم راه معدلت نمی سپرد الخ بش نمی سپرد بسکون را مهمله ماضی منفی ست از سپردن که بکسر اول وضم ثانی بمعنے رفتن ست مخفی نماند که عطف جمله برزیر دستان بر جملهٔ سابقه که غربی مملکت باشد درست می نشیند زیرا که فقرهٔ اول صفت ٹھٹھه وفقرهٔ دوم صفت حاکم وعطف مقتضی آنست که ہر دو جمله صفت ذات واحد باشد صاحب موز الکبیر وصاحب کلمة الخیر نوشته اند که ہر دو جمله صفت حاکم اند اول صفت بحال متعلقه وفقرهٔ دوم صفت لذاته پس تقدیر این کلام آنکه حاکم ٹھٹھه که ٹھٹھه وے غربی مملکت روزافزون بر ساحل دریاے شور ست وسوای این توجیهات ہم کرده اند مگر یکی ازان ازالهٔ قباحت بوجه احسن نمیکند فقیر مولف گوید که ظاہر او او میان جملتین مذکورتین عاطفه محض نیست بلکه واو حالیه است یعنی حاکم ٹھٹھه را که غربی مملکت روزافزون بر ایشس بر ساحل دریاے شور ست وحال آنکه به کفران این نعمت الٰہی برزیردستان آن مرزبوم براه

میست

معدلت نمی رفت ای عدل نمی کرد **قوله** قطره بالفتح بمعنے دویدن وتیز رفتن تردد بمعنی رفتن ورفتار
نمودن رفاهیت بفتح رار مهمله وتخفیف تحتانی بمعنے آسودگی وفراخی عیش **قوله** زنهار وپیمان
اولیاے دولت را دید الخ **ش** زنهار بمعنی پناه خواستن پیمان عهد نمودن وید یعنی ملاقات کرد زیرا
دیدن در محاورهٔ اہل ایران بمعنی ملاقات کردن بسیار می آید مطویات بفتح میم وسکون طا وکسر
واو وتشدید یای تحتانی بمعنے پیچیده ہاے سریرت در اصل بمعنی راز وآنچه پنهان باشد ومجازاً
بمعنے خصلت وطبیعت مخفی نماند که لفظ بود که خبر تنبیه افغانان باشد بعد لفظ می شدند محذوف
ست بقرینهٔ لفظ بود که در ذکر حاکم ٹھٹه گذشت قطاع الطریق بضم قاف وتشدید طا بمعنے رہزنان
نهیب بکسر تین ویاے مجهول ہیبت وعظمت **قوله** بسیاری بحبال الخ **ش** بسیاری بیای مجهول
وحدت بمعنی یک جماعت حبال بکسر حار مهمله وبار موحده بمعنی رسن ہا واین جمع حبل ست وفرو ختن
آنها بجهت تذلیل وتنبیه ست افلاح بالکسر بمعنے رستگاری **قوله** یغمار اتمغا نام نهاده الخ **ش** یغما بمعنی
غارت گرے وتاراج تمغا بتقدیم میم بر غین معجمه لفظ ترکی ست اگرچه بمعنی مهر ونشان ست مگر مجازاً
بمعنے باج ومحصول ست که بر درہای بلاد وگذر دریا از سوداگران گیرند سنجل آئینه عتبه بفتحتین آستانه
ہمانا بفتح بمعنے پنداری **قوله** مصلحت چنان بود الخ **ش** یعنی او بمیر دیا بدست کسی کشته شود
ہدم بالفتح شکستن واز پا در انداختن بنیان ربانی کنایه از آدمی وغیره سومنات بضم سین وواو
مجهول لقب جونه گڈھ سورت بواو مجهول نام جاے که بندر معروف ست بصاد نوشتن خطا ست
مادام بمعنی تا وقتیکه مستمال تسلی داده شده طغیان بالضم از حد گذشتن کاربند بمعنے بعمل آرنده
قوله باد ومرد آزمای الخ **ش** شرابی که به آدمی نو وارد براے دریافت حسن وقبح او نوشانند اگر بهتر
برآمد نوکر دارند والا فلا مسلک بمعنی راه استیصال بیخ برکندن **قوله** سرکردگی الخ **ش** کسی را سردار مردم
گردانیدن وحاکم نمودن غره بضم غین معجمه سپیدی پیشانی اسپ که بزرگ تر از درم باشد قره بالضم
خنکی وسردے وخنکی وسردے چشم را مفید ست **قوله** بسیار آن ملک وسیع را الخ **ش** بسیار مضاف
ست بسوی آن ملک وسیع وآنچه در بعض نسخ بسیارے بزیادت یای تحتانی نوشته اند ظاہرا
برای عظمت باشد که مبالغه بسیارے از ان مراد ست استسعاد بمعنے سعادت اندوزے **قوله** که
آن شورش مسموع شد الخ **ش** کاف مفاجاتیه بمعنے ناگاه یلغار بر وزن جعفر الف را به تلفظ نباید آورد
چرا که در رسم الخط ترکی ہر سه حرکت را بصورت حروف علت نویسند بمعنی تیز رفتن که بهندی دوڑ نامند
گریوه بفتح کاف فارسی زمین بلند درینجا کوه ہا مراد اند گل زمین بے اضافت بمعنی زمین فرحت افزا

ومرغوب تعویق باز داشتن مجازاً بمعنے تاخیر و درنگ ابتلا بالکسر رنج وگرفتاری امتلا
بسیار پر شدن معده از غذا سلاله بمعنی زبده و خلاصه عظام بکسر عین و تخفیف جمع عظم ست
بمعنی بزرگی اصفیا جمع صفی که بمعنے صاف باطن باشد کرام بکسر جمع کریم مبین بکسر یای تحتانی
مشدد بمعنے بیان کننده تنصیص ظاهر کردن ترصیص باز زیر بر آوردن مجازاً بمعنے محکم و استوار
کردن ماثر آثار و نشان ها

نامهٔ اکبر بادشاه بعبیدالله خان اُزبک

قوله رابطهٔ خلت و صفا الخ ش مصافات بضم میم با هم صاف دلی داشتن از حسد و کینه مجازاً
بمعنی دوستی موالات بضم دوستی مطاوی بفتح میم بمعنی پیچیده های و این جمع مطوی ست در یجا
مراد عبارات که در نامه پیچیده باشد فحاوی جمع فحوای که بمعنی مضمون ست نمیقه بمعنی مکتوب ماخوذ از
نمق که بمعنی نوشتن ست انیقه بمعنی بهتر و خوب منقبت مدح و ثنا ابهت بمعنی بزرگی فارس سوار مضمار
بالکسر میدان شهامت توانائی و چستی ایالت بکسر اول سیاست مرتقی بلندی دهنده نصفت
بفتحات بمعنی عدل و انصاف نقاوه بضم خلاصه عضاده بضم عین و تخفیف ضاد معجمه چوب طرف در
که آنرا بازوی در گویند مطرح ظرفی که بوقت شکار طیور یا ماهی را در ان می انداخته باشد اشعه بفتح
اول و کسر شین معجمه و تشدید عین جمع شعاع بوارق روشنی ها و این جمع بارقه است که بمعنی روشنی باشد
مجلی بفتح میم و سکون جیم و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی جای جلا که آئینهٔ فولادی وغیره باشد
مجازاً بمعنے مطلق آئینه مے توان گفت شوارق جمع شارقه که بمعنی آفتاب باشد مشید بضم میم و فتح
شین معجمه و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی استوار کنندهٔ بنا بگیکاری حشمت صاحب فوج بودن بسالت
بفتح دلیری و بهادری قوله الفائز من مبادی الفطرة الخ ش بیان حرکات و اعراب فقرهٔ اول الفائز
بضم زاء معجمه و به تبدیل نون من بمیم در تلفظ و مبادی بفتح میم و کسر دال و سقوط یای تحتانی در تلفظ
و سقوط همزه که بالف شهرت دارد و سکون لام و کسر تای فوقانی مدوره و کسر لام معالی و سقوط
یای تحتانی در تلفظ و سقوط الف و سکون لام و کسر های هوز و فتح میم اول و کسر میم اول و کسر میم
دوم بیان حرکات و اعراب فقرهٔ دوم المختص بضم صاد بمیامن بکسر باء و فتح میم اول و کسر میم دوم و
کسر نون و کسر زاء معجمه و کسر لام جلائل و سقوط الف و تبدیل لام بنون ساکن در تلفظ و کسر نون
و فتح عین و کسر میم ترجمه رسنده از ابتداے پیدائش به بلندی های همتها و خاص کرده شده است
ببرکت هاے رسیدن به بزرگی های نعمتها قوله گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان آنکه تیغش سعه از

بتیغش

آئینهٔ امید زنگ الخ ش گوهر درینجا بمعنی خوبی و کمال ست و از نگین مراد خاتم سلطنت یعنی از حکم رانی
و عدالت مهر بادشاهی را خوبی دیگر افزوده است و از قتل ظالمان و کشورکشائی تیغ را کمالی و
اعتباری دیگر داده است و بر مصرع ثانی لفظ آن که اسم اشارت باشد برای عظم شان عبدالله خان
ست و زنگ بردن تیغ از آئینهٔ امید باین صورت ست که ظالمان و عاصیان را به تیغ خود کشته
مقاصد و امیدهای مظلومان و مسکینان برآورده است و مخفی نماند که چون بر آئینهٔ فولادی از
ترک استعمال زنگ و مورچه می نشیند بسر کار و یا بمصقلهٔ آهنی زنگش را دور می نمایند قوله
لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بحسن الانتظام الخ ش لازالت
بسکون تا ارکان بضم نون محبته بفتح و کسر و های و تای مشیدة منصوب به تنوین و فتح بالدوام بکسر
میم و دعائم بفتح دال و کسر همزه که حرف چهارم ست و ضم میم و دولته بکسر تا و ها و موسسة بضم میم و فتح
همزه که بصورت واو ست و فتح سین مشدد و تا در آخرش منصوب به تنوین و فتح بحسن بکسر با و
کسر نون انتظام بکسر میم دعائم جمع دعامه که بکسر دال بمعنی ستون خیمه و ستون خانه باشد ترجمه همیشه باد
ارکان محبت او استوار به همشگی و ستونهای دولت او محکم بخوبی آراسته قوله مندرج و مندمج الخ ش
مندمج بمعنی درهم رفته و داخل شونده قوله و نسبت قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشئیدی و قواعد
صداقت صمیمی التمهیدی رفته بود بظهور پیوست الخ ش تشئید بدو یای تحتانی بر وزن تفعیل اگرچه در اصل
بمعنی برافراشتن بناست بجوینه و گچ چون استواری لازم آن ست لهذا مجازاً بمعنی محکم و استوار کردن
می آید و هر سه یای مجهول در تاکیدی و تشئیدی برای تعظیم ست که معنی کثرت دهد قوله و رابطهٔ
خلت و صفا الخ ش مبتدا است و خبر آن بظهور پیوست و اعنی کلام مضافات پیام تفسیر مبتدا
و در مطاوی رقیمهٔ کریمه که ظرف متعلق بمندرج و مندمج بود باشد مجموع صفت مبتدا ست و نسبت
قرابت و محبت سابقه را عطف ست بر جملهٔ سابقه و آن این باشد رابطهٔ خلت و صفا و واسطهٔ
محبت و ولا که در مطاوی رقیمهٔ کریمه قوله مورث صفای خاطر الخ ش مورث بواو معروف و کسر را
مهمله اگرچه بمعنی میراث رساننده است مگر تجرید کرده بمعنی رساننده مستعمل کنند مثمر ثمر دهنده انجلا بمعنی
روشنی و صفا قوائم بمعنی ارکان و اجزای چیز که قیام آن چیز بآنها باشد معالم بفتح میم و کسر لام بمعنی
عالم و این در اصل جمع معلم ست که بفتح میم و فتح لام باشد بمعنی جای علم چون دنیا جای علم و آگاهی
ست لهذا جهان را گویند و بسا اوقات فارسیان لفظ جمع را بجای واحد استعمال کنند انس بالضم دوستی
و درینجا مراد از محبت الهی ست شبانی بفتح گوسپندان چرانیدن اقدام بالکسر پیش رسانیدن مثال

اسم ظرف از نیل بالفتح که بمعنی یافتن ست پس منال بمعنی جای یافتن منفعت و مال مثل اراضی و
باغ و مکانات وغیره مواسات بضم میم یاری وغمخواری مماشات بضم میم اول و شین معجمه بمعنی رفاقت
و همراهی ترفیه در آخرهای ملفوظ بروزن تفعیل بمعنی آسودگی و فارغ البالی **قوله** وکفی بالله شهیدا الخ
ش چون قبل ازین حق تعالی را برصدق مقال خود شاهد آورد برای دفع این اعتراض که در شرع
دو شاهد مطلوب اند آیت کفی بالله شهیدا مذکور ساخت یعنی هرگاه که حقتعالی گواه امری باشد حاجت
بگواه دیگر نیست واو عاطفه کفی فعل الله فاعل بای زایده جار لفظ الله مجرور شهیدا تمیز برای دفع ابهامیکه
از نسبت کفایت بسوی الله پیدا شده بود و مخفی نماند که گاهی بر فاعل برای تحسین عبارت حرف
بای زایده می آرند حاصل معنی آیت این ست کفایت کرد الله گواهی دهنده سخر فرمان بردار کردن
تفتیح کشادن وفتح کردن وآنچه در بعض نسخ درینجا تقفیح نوشته خطاست مساح به تشدید پیمایش کننده
زمین ربع مسکون عبارت از هفت اقلیم ومعنی لفظی آنکه ربع زمین که سکونت کرده شدهٔ آدمیان ست
چه از کره زمین نصف زیرین در آب غرق ست واز نصف بالا هم نیمه در آب غرق ست ویک ربع
شمالی از آب مکشوف ست آن ربع را هفت حصه کرده اند بطور خطوط منشر که بر پوست خربزه باشند
هر حصه را اقلیم گویند هامون صحرا و زمین هموار سواد اعظم بمعنی گرد و نواح بزرگ چهار دانگ کنایه از دو
ثلث چراکه چون دینار شش دانگ باشد لهذا تمامی از تحصیل عالم را بذهن یک دینار قرار داده
دو ثلث آن تمامی باج وخراج هندوستان ست و دو دانگ تحصیل دیگر ولایات وجه آنکه اکثر جا
در هندستان دو فصل باشند و بعض جا سه و بعض جا چهار و در دیگر ولایات سوای یک فصل ربیع
پیدایش مزروعات نمی باشد و دو ثلث بودن هندستان باعتبار ساحت زمین نیست **قوله**

از سه طرف بدریای الخ ش زمین هندستان یک گوشهٔ او بطرف جنوب شمال هر دو ضلع گوشه محیط ست چون مربعی پیدا کنند آن مربع دریا باشد منظور نظر و مقصود

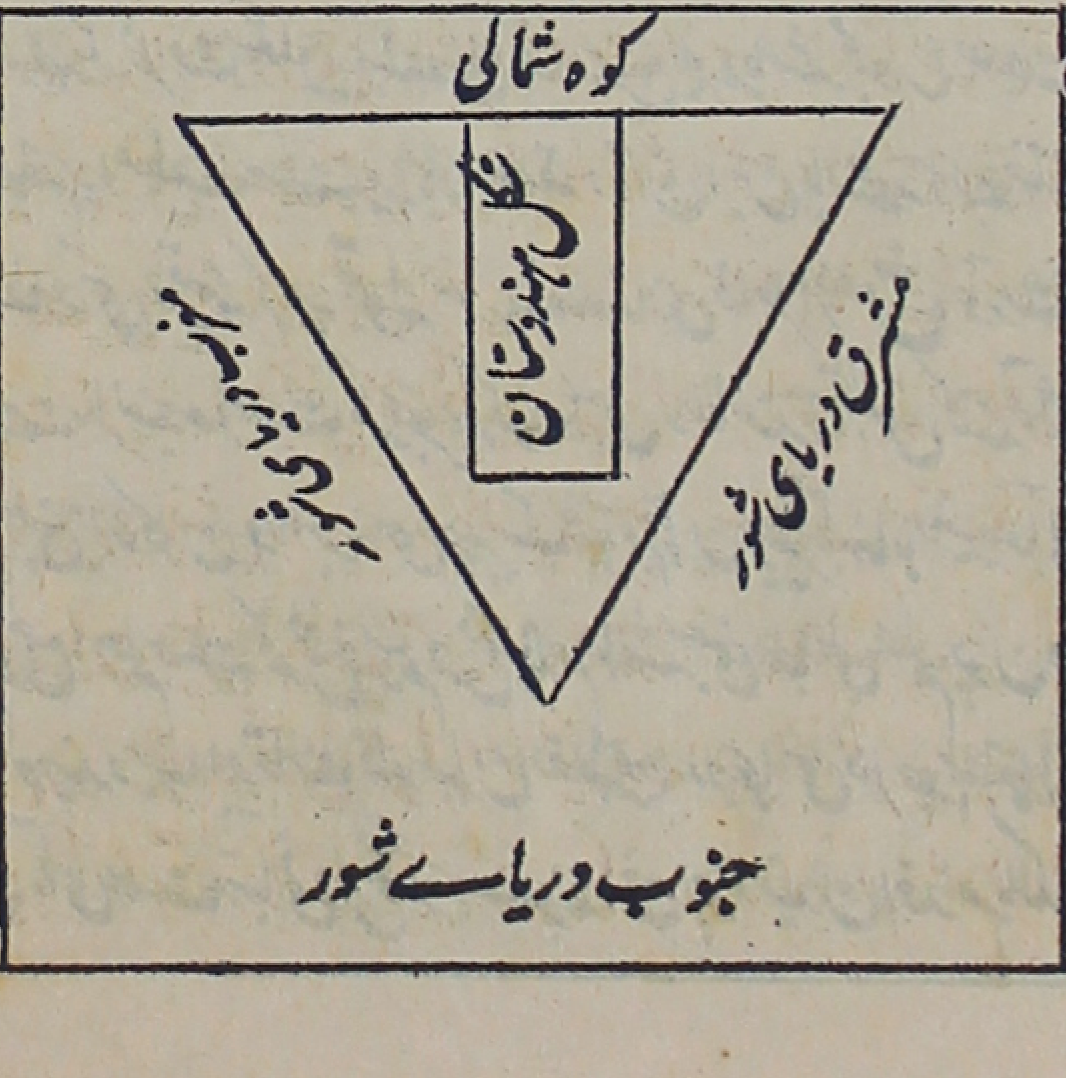

محیط اتصال دارد بشکل مثلث ست و دو گوشهٔ او بطرف جنوبی و میان دریای عمان این مثلث بالضرور سه طرف پیش نهاد ب بمعنی ملهوفان بغا

بمعنی دریغ وافسوس کنندگان واندوهگینان مخطور بمعنی در دل گذشته و بخاطر رسیده مخفی نماند که باوجود لفظ پیش نهاد لفظ مخطور زائد محض مفهوم می شود و اگر مخطور را سلامت داریم لفظ پیش نهاد بی فائده می نماید در توفیق این فاضلان توجیهات کرده اند مگر هیچ یکی راست نمی آید لهذا بجهت رفع قباحت مذکوره توجیهی کرده می شود که حرف باء موحده ظرفیت از بالای لفظ پیش نهاد از سهو کاتبان سلف زائل شده یا مصنف محذوف داشته یعنی در اصل به پیش نهاد همت بود و پیش نهاد بمعنی پیش نهادن چه ماضی بمعنی مصدر بسیار آمده حاصل آنکه در باب منظور نظر ساختن همت سوای حمایت مظلومان هیچ امر دیگر بخاطر نگذشته یعنی بوقت تسخیر و تفتیح هندستان همین امر مسطور گشته که حمایت مظلومان را پیش نهاد همت سازیم فافهم فانه من الدقائق مصروف بمعنی گردانیده شده اقبال پیش آوردن خود را حاصل معنی پیش آمدن باید گفت **قوله** ازین ست که روی همت همایون الخ ش یعنی ازهمین سبب ست انمعنی که روی همت بهر جا که آورد دولت و اقبال حاضر شد فاعل لفظ آورد و مصروف داشت نیازمند درگاه الهی ست که پنج شش سطر بالا ازین در متن مسطور ست که عبارت از اکبر بادشاه ست شیمه بیای معروف خصلت قویمه محکم سجیه بفتح سین مهمله و کسر جیم عادت و خوی عباد الله بمعنی بندگان خدا چه عباد جمع عبد ست کبریا بزرگی مع هذا بمعنی باوجود این یعنی باوجود این معنی که شما بادشاه اید روابط آشنائی و محبت نیز درمیان ثابت ست و ما را با شما قرابت بزرگان و قرابت حال هم متحقق متمکن جای گیرنده **قوله** قرابت قریبه سابقه الخ ش یعنی قرابت قریبه که میان بزرگان ما و شما بود و آن قرابت این ست که قراخان و چنگیزخان هر دو بنی عم بودند اکبر از اولاد قراخان ست عبدالله خان از نسل چنگیزخان ضمیمه بمعنی پیوسته و بهم چسپیده لاحقه بمعنی پسین و از عقب وصل شونده و مراد از نسبت لاحقه دوستی ما و شما اشارت ازین روابط بسوی آشنائی جانبین و قرابت بزرگان سلف التیام پیوستگی و کیف بمعنی پس چگونه دواعی جمع داعیه بمعنی خواهش ها و مراد ازین همه دواعی چند چیز ست یکی خیرخواهی جمیع خلق الله دوم لحاظ سلطنت شما سوم روابط آشنائی محبت ما و شما چهارم قرابت قریبه سابقه مخفی نماند فکیف این لفظ برای استفهام حال امری باشد که از غایت عظم شانش احق و الیق بودنش را دیده و دانسته بسبیل استعجاب استفسار کرده می شود و کاف که بعد وی می آرند برای بیان دلیل حقیقت آن آرند لهذا مضمون جمله ما بعدش اقوی از مضمون ما قبلش باشد فافهم موالات بضم میم باهم دوستی داشتن **قوله** ایمائیکه در وادی الخ ش وادی اگرچه در لغت بمعنی زمین نشیب که میان کوهها باشد آمده چون آن زمین اکثر راه مرور مردم باشد لهذا مجازاً بمعنی باب و مقدمه

مستعمل شود اغماض بالکسر چشم پوشی و فروگذاشت در رنگ بمعنی مانند ناملائم بمعنی نامناسب اجلّه
بفتح اول وکسر جیم وتشدید لام بمعنی بزرگان عالی قدر و این جمع جلیل ست مخفی نماند که چون
عبدالله خان شنیده بود که اکبر از دین برگشته است لهذا مدتی خطه نوشت چون درین ایام خط
نوشت در عذر ماضی اشارتی باین معنی نمود که شما را مردم می گفتند که اکبر از دین خود اعراض وارد
لهذا در جواب این می نویسد که این عذر شما نهایت پوچ ست قابل جواب دادن نیست مگر
محض خاموش ماندن هم درین مقام مثل دراز کردن کلام نازیباست لهذا در جواب ایمای شما
باین قطعه اکتفا نمودیم قطعه قیل ان الاٰله ذو ولد ٭ قیل ان الرسول قد کهنا ٭ ش قیل ماضی مجهول
ان بالکسر وتشدید نون مفتوح یکی از حروف مشبه بفعل که اسم وخبر را می خواهد اسم را نصب میدهد
وخبر را رفع آله اسم ان لهذا حرف آخرش منصوب ست بفتح ذو ولد بکسر دال به تنوین باهم مضاف
ومضاف الیه خبر آن لفظ ذو درینجا بجهت رفع بواو نوشته شد همچنین رسول بفتح لام اسم ان قد
حرف تحقیق کهنا در اصل کهن بود صیغه ماضی معلوم واحد مذکر غائب ضمیر فاعل که درو مستتر ست
راجع بسوی رسول فعل با فاعل خود خبر ان والف در آخر کهنا بسبیل اشباع واقع شده است برای
رعایت قافیه ووزن ترجمه گفته شده است تحقیق خدا تعالی صاحب فرزند ست چنانکه نصاری
گویند وگفته شده است که تحقیق رسول هر آئینه فال گیری کرد یعنی بفال وتسخیر جنیان خبر از غیب
میداد وفرستاده خدا نیست چنانکه مشرکان عرب می گفتند قوله ما نجی الله والرسول معاً ٭ من
لسان الوری فکیف انا ٭ الخ ش ما نافیه نجی ماضی معلوم از نجات لفظ الله بضم ها فاعل معطوف علیه واو
عاطفه الرسول بضم لام فاعل معطوف معاً حال منصوب من حرف جار لسان بکسر نون مجرور و
مضاف الوری مضاف الیه ف حرف تفریع کیف کلمه استفهام متضمن معنی ظرفیت متعلقش
انجو که محذوف ست وانا ضمیر متکلم واحد این مجموع جزای شرطی ست که درهمین بیت ثابت ست
ومخفی نماند که در ترکیب این مصرعه بسیار اختصار کرده ام از خوف تطویل ترجمه هرگاه که نجات
نیافت الله ورسول هر دو مبهم از زبان خلق پس چگونه من نجات یابم ودرین تعریض ست باین
معنی که کافران همچنین از قدیم بر اهل الله بهتان ها کرده اند شما هم گویا از زمره اوشان هستید بدو
بفتح اول وسکون دال وبضمتین وتشدید واو بهر دو وضع بمعنی ظاهر شدن وپدید آمدن وبفتح
اول وسکون دال بمعنی بیابان وصحرا وبمعنی ابتدا کردن وابتدا وآغاز باین معنی در اصل بدء بود
فارسیان موافق ضابطه خود همزه را بواو بدل کردند چنانکه جزء کتاب وغیره را جزو بواو نویسند

وخوانند انکشاف بمعنی ظهور وکشودن ایجاد بوجود آوردن تکوین پیدا کردن دریجا ازین دو لفظ قوله خود مراد ست
شعشه بفتح هردو شین معجمه و بدو عین مهمله و کسانی که بیک عین نویسند خطاست بمعنی روشنی آفتاب
نیر بکسر یای تحتانی آفتاب و مراد از ظهور نیر سلطنت تخت نشینی ست یعنی از روزی که پیدا شده ایم
واز وقتی که بادشاه گردیده ایم مطمح جاے بلند داشتن و لفظ بر بالاے لفظ منهج از تحریف
ناسخان پیدا شده است مگر وقتی که مطمح را مصدر میمی گفته شود لفظ بر درست باشد قویم بمعنی راست
مستقیم بمعنی بدایت لاجرم بمعنی بالضرور قوله الملک والدین توامان الخ ش الملک بضم کاف مبتدا
معطوف علیه واو عاطفه الدین معطوف این معطوف با معطوف علیه خود مبتدا است توامان بفتح تا و فتح
همزه که حرف سوم ست و کسر نون تثنیه توام خبر ترجمه ملک و دین دو فرزند از یک حمل اند یعنی چون
مزاج دو طفل توام بر یک نهج باشد ازین جهت اکثر در حالت صحت و مرض شریک باشند
لهذا حاصل آنکه هر گاه ملک محفوظ ست دینش نیز از غلبه بادشاهان دین غیر محفوظ ست والا هر دو تباه
یا آنکه هر که بر دین خود قایم ست ملکش نیز قایم باشد گویند که این قول اردشیر بابکان است که بادشاهی
بوده است ارتقا افزونی و بلندی پای دلیلی وحجتی پای عظمت وتفخیم ست بجوامع جمع جامعه و جامعه بمعنی
جماعت لهذا حاصل معنی جوامع همه و بالکل باشد هم بکسر ها و فتح میم اول جمع همت انتما بمعنی نسبت دا
پس عدالت انتما مجموع بمعنی کسی که با عدالت نسبت دارد یعنی عادل باشد ارایک جمع اریکه که بمعنی
تخت یا سائبان ست کافه بتشدید فا بمعنی همه وجمیع برایا بمعنی خلق واین جمع بریت ست صمدیت
بفتحتین وتشدید تحتانی بی احتیاجی و بی عیبی ست و حاصل معنی خدای باشد تنسیق بمعنی ترتیب
فسیحه بمعنی فراخ مقر بفتحتین وتشدید را مهمله جاے بود و باش همام بفتح جمع هم آکنه بکسر کاف جمع
مکان محال بفتح میم جمع محل حوافر بفتح حا مهمله وکسر فا جمع حافره بمعنی سم اسپ و هر سم ستور که ازمیان
شگافته نباشد مثل سم خر و اشتر و گورخر و هر سم که ازمیان شگافته باشد آنرا ظلف گویند بکسر ظا معجمه
مثل سم گاو و گوسفند و شتر خیول بضمتین جمع خیل که بمعنی اسپان ست یعنی از غایت اشکال آن محال
و آنکه سلاطین اسلام بر آنها تسلط نیافته بودند کنایس عبادت خانه های ترسایان جمع کنیسه
خذلان بالکسر بی بهرگی و بی عزتی مشاعر بفتح میم و کسر عین جاهاے قربانی کردن ایقان بالکسر بیقین
دانستن یعنی ایمان آوردن بپیغمبران تقدس بتشدید دال مفتوح بفتح سین صیغه ماضی است فارسیان
بوقف سین خوانند بمعنی پاک ست التیام پیوستگی جنود افواج و لشکرها جمع جند بالضم هنود جمع هند
و دست دادن بمعنی حاصل شدن مصداق بالکسر صدق و راستی یعنی گواه قوله تعالی احسن

کما احسن الله الیک الخ ش احسن بفتح همزه و سکون حا و کسر سین و سکون نون امر حاضر از باب افعال
و ضمیر خطاب مستتر فاعل آن کاف حرف تشبیه جار ما موصوله مجرور محلاً متعلق باحسن و احسن بفتح همزه و
فتح سین و فتح نون ماضی معلوم از افعال لفظ الله فاعل الی جار کاف خطاب مجرور محلاً احسن ماضی با متعلق
و فاعل خود صله آن موصول ترجمه نیکی کن چنانکه نیکی کرده است خدا بسوی تو نصفت بفتحات بمعنی
معدلت و انصاف اشاعت بکسر اول بمعنی پراگنده کردن یعنی جابجا رسانیدن امانی بفتح اول نه بمد اول
بر وزن جوانی بمعنی آرزو ها و این جمع امنیت است که بالضم باشد آمال بمد اول بمعنی امید ها و این
جمع امل ست که بفتحتین باشد رشحات بمعنی قطرات مطرات بفتحتین باران ها امتنان بالکسر احسان
و نکوئی کردن قوله چون ازین جهات الخ ش یعنی از جهات باقی مانده هند بدرقه بسکون دال و فتح
رای مهمله بمعنی رهبر حرمین شریفین حرمین بفتح اول و ثانی و ثالث تثنیه حرم که بمعنی مطلق چهار دیواری
ست و حصین خصوصاً بمعنی آن دو چهار دیواریست که یکی در مکه گرد خانهٔ کعبه واقع ست و دیگری
در مدینه پیرامون مقبرهٔ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم موجود ست پس حرمین بکسر نون موصوف
ست و شریفین صفت آن و آنچه در اکثر نسخ سقیمه بعد حرمین لفظ الشریفین بزیادت الف و لام نوشته
انداز تحریف کاتبان ست چرا که در میان موصوف و صفت مطابقت تعریف و تنکیر وغیره شرط ست
درینجا بسبیل عبارت فارسی لفظ حرمین بدون الف لام تعریف نکره واقع شده است پس شریفین
معرف باللام چگونه باشد مگر آنکه به تکلف گفته شود که حرمین اگرچه در حقیقت تثنیه است لیکن به لحاظ شهرت
این هیئت مجموعی مثل علم واحد است پس مطابقت پیدا شد موصوف از جهت علمیت معرفه گردید
و الشریفین بالف و لام تعریف قوله زادهما الله شرفا الخ ش این جمله حالیه است بحذف قد زاد فعل
ماضی الله فاعل هما مفعول اول شرفا مفعول ثانی و تقدیم مفعول اول بر فاعل از جهت حصر ست حاصل معنی
آنکه زیاده کرده است برای هر دو حق تعالی بزرگی را اگر زاد را بطریق دعا بمعنی مضارع گیرند معنی چنین باشد
زیاده کند هر دو را حق تعالی از روی بزرگی عراق دو اند یکی عراق عرب دوم عراق عجم درینجا ثانی
مقصود ست و آن ملکی از ایران عروه بالضم دسته مثل دستهٔ آفتابه وغیره که انگشتان دست دران انداخته
گیرند وثقی بالضم بمعنی محکم تر ضمیر ایشان راجع با برای عراق علیه بکسر لام و تشدید یای تحتانی بمعنی شی مونث
که بلند باشد چون لفظ مراتب جمع ست و جمع عرب حکم مونث دارد لهذا صفتش علیه بتای تانیث آورد
عدول تجاوز کردن و فرو گذاشتن بی اندامی بمعنی شوخی و بی ادبی چه اندام چار معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی نظام سوم بمعنی ادب چهارم بمعنی فضای خانه و سرای بارقه روشنی لایحه بجای

مهمله بمعنی درخشندگی رشد بالضم وبضمتین هدایت مبرهن بفتح باء موحده وسکون راء مهمله بمعنی
برهان آورده شده مجازاً بمعنی ظاهر و واضح قوله تا خاطر از معاضدت آنها جمع نشود الخ ش
اشارت آنها بسوی زایران و تاجران و والی عراق ست چنانکه بعض فضلا نوشته اند مگر چونکه تذکره
معاضدت والی عراق مانند ذکر محافظت زائر و تاجر به لفظ لیکن استدراک کرده است ازین جهت
اشارت آنها فقط بسوی والی عراق ماند که واحد ست و آن راست نمی آید اگر برای تعظیم میبود لفظ
ایشان می بایست نه آنها لهذا بجهت توفیق لفظ آنها توجیهی کرده میشود که درینجا اشارت به لفظ آنها
بسوی والی عراق و خویش و تبار اوست که کاتب را متصور فی ذهن هستند قوله الحال که سلطان
روم الخ ش الحال بالفتح بمعنی اکنون قوله کان لم یکن الخ ش بمعنی گویا که نبود ترکیب کان بفتح کاف
وفتح همزه وتشدید نون مفتوح حرف تشبیه لم نافیه که حرف آخر مضارع را جزم دهد و مضارع مثبت را
بمعنی ماضی منفی گرداند یکن بفتح یای تحتانی وضم کاف در اصل یکون بود چون از لحوق لم جازمه نون
ساکن شد اجتماع ساکنین واقع گشت میان واو و نون واو را ساقط کردند لم یکن حاصل شد نون کان
که مشدد بود مخفف کردند زیرا که کان هرگاهیکه بر فعل مقدم میشود نونش مخفف می سازند پس در تلفظ
نون کان را از جهت قرب مخرج بلام کرده بهم ادغام کنند والی عراق شاه عباس اول بدفعات یعنی
چند مرتبه و فاعل فرستاده شاه روم است و فاعل ورزیده اند شاه عباس و خویش و تبار و رفقای
او انتساب بالکسر نسبت داشتن سیما بالکسر سین مهمله وتشدید یای تحتانی مفتوح و میم بالف کشیده بمعنی
خاصه و خاص اسلاف بالفتح پیشینیان درینجا مراد از آبا و اجداد یعنی چون میان آبا و اجداد ما و بزرگان
او آشنائی بود و پاس این معنی ما را منظور ست علی قلی سلطان مضاف الیه و احمد اوعلی و این اضافت
انتهی ست یعنی ابن احمد اوعلی اوعلی بضم اول و واو غیر ملفوظ منسوب باوعلان که قومی است
از یک نهمت بالضم عزم و اراده نقابت بفتح ستودگی و برگزیدگی مخیم بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید
یای تحتانی مفتوح بمعنی جای خیمه استاده کردن و کسانی که بر وزن مریم خوانند خطاست سرادقات بضم
بمعنی سراپرده ها و خیمه ها مضرب بفتح میم و کسر راء مهمله جای زدن یعنی جای میخ کوفتن خیام بکسر جمع خیمه
ارزانی بمعنی بخشیدن و دادن تشریف ارزانی دارند یعنی از آمدن خود بزرگی بخشند مجمع البحرین جای
جمع شدن دو دریا سعدین زهره و مشتری چرا که این هر دو سعد اکبر اند لهذا سعدین گویند و زحل
و مریخ نحس اکبر اند لهذا این را نحسین گویند و عطارد و شمس نحس اصغر و قمر سعد اصغر مجد بالفتح بزرگی بها
بفتح اول خوبی و زیبائی و روشنی مکنون پوشیده نفائس بکسر حرف چهارم که همزه است بمعنی

چیزهای عمده و گرامی قدر اشباح بالفتح و شین معجمه و باء موحده و حاء حطی بمعنی کالبدها و اجسام تسلط غلبه کردن و دست یافتن مرکوز بمعنی خلانیده قوله در یکی که حق شناسی الخ ش حاصل این عبارت آنست که بعد مباحثه در هر که از ما و شما معرفت و خداداني بیشتر باشد آقا و خداوندگار باشد و آن دیگر که در دکم باشد بجای چاکر و بنده باشد باره بمعنی باب و مقدمه قوله فرزند شاه رخ مرزا الخ ش لفظ فرزند را بدون کسره اضافت باید خواند چراکه شاه رخ مرزا بدل ست و فرزند بدل منه یعنی فرزند ما که شاه رخ مرزا است معمول بادشاهان ست که بر بعض امرا از جهت خصوصیت اطلاق فرزندی می کنند فطرات بالکسر دانائی امور حقیقت مخفی نماند که خورده سالی های بجای خورد سالی بحق شخص واحد برای آنست که در بعض محل فارسیان بجای واحد لفظ جمع مستعمل می کنند چنانکه حافظ فرماید مصرعه که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها یا اشارت باشد باین معنی که خود هم خرد سال بود و مصاحبان هم خرد سال داشت بانفراده بکسر باء موحده و کسر همزه و سکون نون و کسر فا و کسر دال و کسر ها باشباع که در آخر یاء معروف ملفوظ شود بمعنی به تنها بودن خود مستدعی بمعنی خواهنده قوله که قطع نظر از مواد مودت الخ ش کافی که ما قبل لفظ قطع نظر واقع ست برای بیان علو مرتبت عظمت دستگاه ست که عبد الله خان باشد طرفی نسبت بفتحتین بمعنی مقابل چه هر نسبت را دو طرف میباشد و هر یکی مقابل دیگری قوله آنچنان سلوک نمود الخ ش یعنی چنانکه شما را هم معلوم ست نام جد شاه رخ مرزا شاه سلیمان که او را شاه رخ قید کرده بود و بعضی گویند که نابینا نموده بود قوله هر تنبیهی که به نسبت او الخ ش یعنی هر تنبیه که ما و شما باو رسانیدیم گویا حق تعالی برای سزای اعمالش بدل ما و شما القا کرده بود اعتضاد چنگل زدن و محکم گرفتن زلات بالکسر و تشدید لغزش ها مراد از زلات اقدام خطاها و تقاصیر ست اغماض بالکسر عین و ضاد معجمتین چشم پوشی رسالت ایلچی گری مدعیات جمع مدعا موقف بمعنی جای و محل اعاظم بالفتح همزه که حرف اول است و کسر ظاء معجمه جمع اعظم که صیغه تفضیل است چه سطح درونی هر آوند مکان تراخی بخاء معجمه بمعنی نرمی یعنی تاخیر و درنگ انموذجی بالضم و فتح دال معجمه و جیم معرب نمونه و یاء مجهول برای وحدت و مراد ازین اندک و قلیل حدیث تهادوا تحابوا تهادوا در اصل تهادیوا بود صیغه جمع امر حاضر از باب تفاعل چون یا متحرک بود و ما قبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین پیدا شد الف را حذف کردند تهادوا بفتح دال حاصل شد تحابوا نیز صیغه جمع امر حاضر مضاعف ست در اصل تحاببوا بود از باب تفاعل چون دو حرف از یک جنس بهم آمدند ادغام کردند و آنچه در بعض نسخ بعد هر دو تهادوا و تحابوا الف زاید نمی نویسند

خطا است چراکه بعد واو جمع الف زایده نوشتن ضرور است تا فارق باشد میان واو اصلی و واو زایده اتحاف بالکسر و تخفیف تای فوقانی تحفه فرستادن قوله از فرغانه طلب داشتن الخ سش مخفی نماند که این جمله را از دو لفظ ناگزیر است یکی سیسه و دیگر انتزاعیه صلهٔ طلب داشتن یعنی بسبب طلب داشتن کبوتران از فرغانه که شهریست بعید در حد شرقی توران و پوشیده نماند که هر جا دو لفظ بر سر یک کلمه جمع شوند حذف یکے از آنها جائز است چنانکه درین مصرعه شاعر مصرعه دولت خوبتر از خاطر خود رفتن نیست حبیب نام او ستاد کبوتر باز است و عشق باز بمعنی کبوتر باز ذی بال بکسر ذال معجمه بمعنی صاحب شان چون لفظ بال در فارسی بمعنی بازوی مرغان آید لهذا لفظ بال با طائر لطفی پیدا کرده لفظ ذی بال را بمعنی صاحب بازو گفتن دلالت بر عدم تتبع دارد انتعاش بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن اهتزاز بالکسر و دو زاء معجمه بر ها بهم جنبانیدن مرغ بوقت خوشی قوله در انتعاش و اهتزاز آمده الخ سش ها در آخر لفظ آمده درینجا افاده تعقیب و عطف کند بمعنی پس و این ها را تعقیبه گویند چنانکه گویند فلانی طعام خورده سوار شد یعنی طعام خورد پس سوار شد و بعضی گویند که این ها برای وقف و قطع است که زاید باشد و فاعل استشمام نمود نفس ناطقه اکبر است نه طایر ذی بال شوق اولی بضم اول و در آخر الف بصورت یاء موخث اول بمعنی تخمین چون لفظ نظر در محاوره مونث است لهذا صفتش بلفظ مونث آورد و این کمال بلاغت است توجه بضم جیم مشدده بمعنی رو کردن مبداء بالضم آغاز کننده یعنی حق تعالی سرایر جمع سریرت که بمعنی راز نهانی است اشغال بالفتح جمع شغل و بالکسر مصدر است بمعنی مشغول کردن درینجا هر دو طور درست احیاناً بمعنی گاه گاهی جلباب بالکسر پرده باریک و چادر و یاء وحدت و بعده لفظ ست محذوف

بعبد الله خان اُزبک

قوله استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یگانگی و استصلاح کارنامه نگارستان دوربینی و فرزانگی که آرایش نخلبندان بوستان سرای آشنائی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه دل افروزی و دل کشائی الخ سش این عبارت مبتدا است و خبر آن پیرایه خوشدلی و خورمی و سرمایه دلکشائی و شادمانی شد و هر دو فقره اول با هر دو فقره دیگر لف و نشر مرتب است استشمام بمعنی بوئیدن استطلاع بمعنی آگاهی یافتن و مراد از استشمام و استطلاع دریافتن مضمون خطا است نوئین بالضم بر وزن رویین اگرچه از روی اصل در ترکی بمعنی داماد است مگر بیشتر ترکان بادشاه را گویند چنانکه در برهان قاطع است و در بهار عجم بالفتح مخفف نو آئین است بمعنی کسی که تازه آرائش کرده باشد و هم بمعنی بادشاهی و امیری که رسمهای نو ایجاد

کرده باشد خان لقب بادشاهان توران و ترکستان است کیانی بالفتح منسوب بکیان که بمعنی شاهنشاهان
است و این چهار بادشاه را کیان گویند کیکاوس و کیقباد و کیخسرو و کی لهراسپ نوروز بمعنی روزی که آفتاب
در برج حمل در آید و آن اول روز فروردین باشد قوله سلطان چار بالش ایام الخ ش اضافت
چار بالش بسوی ایام اضافت تشبیهی است باعتبار چهار فصل که صیف و شتا و ربیع و خریف باشد
قهرمان بفتحتین بمعنی کارفرما یعنی حاکم و بادشاه و اضافت هفت اقلیم بسوی عناصر و اجرام باعتبار عناصر
اربعه و موالید ثلاثه و میتوان گفت که چون اطلاق اجرام اکثر بر فلکیات باشد لهذا مراد از اجرام کواکب
است که آنها سه قسم اند ثوابت و سیاره و ذو ذنب پس مجموع عناصر و اجرام هفت شدند و مخفی نماند که
نزد اهل تحقیق روح سه قسم است روح حیوانی که مشهور است و روح نباتی و روح جمادی کالبد بضم باء موحده بمعنی
بدن و جثه و جسم نورسان شهرستان آب و گل کنایه از درختان و نباتات و از ابر آذری مراد از ابر
ایام بهار است چه آذر بالف ممدوده و فتح ذال معجمه و راء مهمله و آذار بزیادت الف نیز بزبان رومی
نام مدت ماندن آفتاب است در برج حوت که بهندی تقریبا ماه چیت باشد که بهندستان ماه اوسط
بهار است نورسیدگان لشکر بهار کنایه از سبزه نو دمیده قوله پیرایه خوشدلی و خرمی و سرمایه دلکشائی و
شادمانی شد الخ ش این جمله خبر استشمام گلدسته و استطلاع کارنامه است یعنی استشمام گلدسته بهارستان
یکدلی ای دریافتن مضمون خط شما پیرایه خوشدلی و سرمایه شادمانی شده فاعل شد استشمام و استطلاع است
قوله گیرودار شبانی الخ ش گیرودار بواو عاطفه کنایه از حکومت و در شبان الف نون برای نسبت است
چراکه در شب حفاظت گوسپندان می کند قوله در یگانگی و یکدلی بسندست الخ ش بسند بفتح باء موحده
بمعنی کافی است و دواعی بفتح دال بمعنی خواهشها و این جمع داعیه است کتمان بالکسر پوشیدگی یعنی عدم
معلومیت و فاعل نهان ماند موانع غریبه است قوله چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیرودار نبرد با
سرکشان چون برین خواهد داشت الخ ش لفظ چه برای علت بمعنی چراکه دل نگرانی بمعنی فکرمندی و اندیشه
ناکی و ایشان بمعنی شما و دل نگرانی مضاف است و ایشان مضاف الیه و گیرودار درینجا بمعنی تدبیر و تردد و
نبرد بمعنی کارزار و چون بمعنی چگونه و مشار الیه لفظ برین نوشتن نامه و عدم اظهار لوازم دوستی است و فاعل
خواهد داشت دل نگرانی و گیرودار نبرد است و مفعول آن لفظ شما را که محذوف است بپاس آداب آشنائی
قوله و گفتگوی چند الخ مثنوی بحر وی چند الخ ش پسندند بمعنی می پسندند صیغه جمع غائب و اگر عیب پسند
بمعنی اسم فاعل گیرند و لفظ اند برای ربط نیز درست باشد یعنی عیب پسند کننده اند و زعم بفتح زاء معجمه و سکون عین
مهمله بمعنی خیال و گمان و اگر زعم خوانند بفتح زاء مهمله و سکون عین معجمه که در حقیقت بمعنی خاک آلوده کردن است مجازاً

بمعنی خوار کردن و مخالفت نمودن نیز درست باشد قوله دود شوند ار بدماغی رسند + باد شوند ار بچراغی
رسند + الخ ش چون دود باعث خشکی و پریشانی دماغ ست لهذا اگر اراده رسیدن بدماغ کنند دود میگردند و اگر
عزم خاموش کردن چراغ نمایند باد میشوند یعنی برای خرابی مناسب هر مقام میشوند قوله که از تیرگی درون الخ
ش کاف برای بیان سخن سازان بیباک ساخته بودند یعنی بفریب موافقت و اختلاط پیدا کرده بودند قوله
بفتراک این کس بسته اند الخ ش فتراک بالکسر شکاربند یعنی سخنان بیدینی را بمن اتهام کرده اند قوله چه گنجایش
اینمعنی داشته باشد الخ ش فاعل داشته باشد سخنان ناشایسته و اشارت اینمعنی بسوی فتراک این کس
بستن است یعنی آن سخنان پوچ اصلا قابل نسبت کردن بما نبود قوله چه دروغ بیفروغ الخ ش چه برای بیان
علت قابل نسبت نبودن آن سخنان ناشایسته قوله چه گنجایش داشته باشد که گوش برین سخنان
انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند الخ ش لفظ اینمعنی بعد لفظ داشته باشد محذوف و کاف که بالای
گوش است برای بیان آن لفظ محذوف است قوله و اگر چندی از رانده های گمراه الخ ش کنایه
از رانده های گمراه عبد النبی و مخدوم الملک وغیره اند که از اکبر آزرده شده پیش عبد الله خان رفته اظهار
نموده بودند که از دین اسلام برگشته است قوله اگر چندی از رانده های گمراه شرط است تا لفظ انباشته
شود و جمله سزاوار دوستی آن بود الخ ش جزا سالوسی بواو معروف بمعنی فریب و مکاری قوله نگاشته
خامه راز الخ ش اضافت خامه بسوی راز قرانیه است نگاشته خامه که مقربان بحالت راز نویسی
است قوله آنچه از نیرین کتاب و سنت الخ ش نیرین بمعنی آفتاب و ماه کتاب درینجا مراد از قران مجید است
و سنت بمعنی حدیث شریف و اضافت نیرین بکتاب و سنت اضافت تشبیهی است یعنی اضافت مشبه به
است بمشبه یعنی کتاب و سنت که همچو مهر و ماه اند ساحت بمعنی میدان شهادت بمعنی گواهی و نظر دقیق بمعنی فکر دقیق
و مراد از ارباب کشف و تحقیق اولیاء الله و علما لف و نشر اعتضاد قوت بازو و بالجمله بمعنی با وجود همه
مقدمات مذکوره ملل بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی مذهب حق و اسلام است نحل بکسر نون و فتح
حاء حطی جمع نحلت که بالکسر است بمعنی هر مذهب که سوای مذهب اسلام باشد مثل مذهب هنود و مجوس
و نصاری و یهود موجبات بمعنی اسباب مثال بمعنی منشور توقیع و تیغ هر دو لفظ موصوف و صفت اول
بمعنی نشانی و دستخط که بر فرامین بادشاهان کنند و ثانی بمعنی بلند آیت فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا ترجمه
بزرگی دادیم ایشانرا یعنی آدمیان را بر بسیار آفرینش از آنچه که پیدا کرده ایم حاصل آنکه کلان
ترسبب بزرگی انسان گوهر شب چراغ عقل است و اشارت این گوهر شب تاب بسوی
همان عقل است و مفعول دارند نورانیت است فراخور بمعنی لایق و فاعل میداده باشند

قضا و قدر است ہر آئینہ بمعنی بالضرور علیہ بفتح عین وکسر لام وتشدید تحتانی بمعنی برتر و بلند این طائفہ
علیہ کنایہ از بادشاہان است و برای لفظ طائفہ کہ مفرد است خبر تلفظ خواہند بود کہ جمع است قباحت
ندارد چراکہ در لفظ طائفہ جمعیت معنوی ملحوظ است اعاظیم بفتح ہمزہ وکسر ظاء معجمہ جمع اعظم فطرت بمعنے
آفرینش وطبیعت حقانیت و در یکتاء یاقوت و فیروزہ ہر سہ کنایہ از عقل شاہراہ عبارت از معنی حقیقی
قولہ مجملات ونصوص را الخ ش انچہ در اکثر نسخ میان مجملات ونصوص واو عاطفہ مکتوب نیست خطا ست
مجمل بضم میم وسکون جیم وفتح میم دوم بمعنی آئینی کہ معنی آن تاویل طلب باشد واحتمالات کثیر دارد چنانکہ
ید اللہ فوق ایدیہم لفظ ید در ینجا تاویلات بسیار دارد ونصوص بضمتین جمع نص وآن نوعی از آیات قرانی
باشد کہ ظاہر وممتاز گرداند کار نیک را از کار بد چنانکہ احل اللہ البیع وحرم الربوا وہر آیتی کہ بوضاحت
تمام بر معنی مقصود دلالت کند آنرا نیز نص گویند تاویلات جمع تاویل وآن گردانیدن کلام است از
معنی ظہور بسوے معنی بعید کہ احتمال داشتہ باشد وبمعنی حیلہ ہاے شرعی نیز می آید سویل آراستن
سخن را بدروغ براے فریب دادن کسی رہگذر بمعنی سبب براہین بفتح اول جمع برہان تنقیح پاک
کردن وتحقیق کردن مجتہدین جمع سالم مجتہد ومجتہد کسی را گویند کہ بیرون آرد مسائل شرعیہ را
بقیاس از کلام اللہ وحدیث واجماع بشرطیکہ کما حقہ واقف باشد بر محاورات لسان عرب وعلم
صرف ونحو وعلم اصول وفقہ وہم آگاہی داشتہ باشد بر شان نزول ومہارت علم حدیث وانچہ
در اکثر نسخ مستنباط نوشتہ اند محض غلط چراکہ این نہ واحد است نہ جمع پس صحیح بجای این مستنبطات است
بفتح حرف سیوم کہ باء موحدہ است جمع مستنبط است کہ اسم ظرف است از استنباط کہ بمعنی برآوردن است
سلف بفتحتین مراد از متقدمین ماخذ بمد حرف دوم وکسر خاء معجمہ وذال معجمہ جمع ماخذ کہ بدون مد بفتح
خاء است بمعنی جاے گرفتن چیزے اقاویل بفتح ہمزہ جمع اقوال واین جمع الجمع قول است ومراد
از خلف متاخرین است تفحص تلاش موارد جمع مورد کہ بمعنی جاے درود باشد تصفح بروزن
تفکر در کارے بخوب وجہ فکر کردن وصفحہ صفحہ نگریستن حاصل معنی جست وجو باشد متنازع فیہ بضم
میم وفتح تاء فوقانی ونون بالف کشیدہ وفتح زاء معجمہ بمعنی نزاع کردہ شدہ دران یعنی منشاء
خلافی کہ علماے دران نزاع کردہ بودند یعنی ہر کس بطرز دیگر بیان میکرد متداولہ بمعنی دست بدست
گردندہ مبسوطہ بمعنی فراخ عبارت یعنی کلان قولہ بر تفاصیل آن الخ ش اشارت لفظ آن بسوی
منشاء خلاف است قولہ می نماید الخ ش لفظ می نماید خبر استکشاف وتنقیح وغیرہ است مبادی بفتح
میم جمع مبدا کہ بالفتح است اسم ظرف وہم احتمال دارد کہ مصدر میمی باشد در صورت اول بمعنی

جای ابتدا و در صورت ثانی بمعنی ابتدای و در ینجا استعمال مبادی که جمع است بجای واحد که مبدا باشد برای تحسین عبارت آورده و اشاره این معنی بسوی استکشاف غوامض مسایل دین و دیگر مقدمات ائمت است تلبیس بدی را لباس نیکی پوشانیدن یعنی فریب **قوله** بیشود الخ ش فاعل بیشود گفتگو سے این معنی یعنی گفتگوی این معنی باعث بی رونقی نادان بیشود و طائفه ادبی کنایه از نادان صاحب تلبیس دزد یر زوایا بالفتح زاء معجمه و یاء تحتانی جمع زاویه که بمعنی کنج و گوشه خانه است خمول الضمتین بی شهرتی و گمنامی **قوله** میگردد الخ ش فاعل میگردد هم گفتگوی این معنی ست که در صدر مذکور است قبح بالضم زشتی سو، سریرت بضم سین مهمله اول بمعنی بدی طبیعت **قوله** خود تر شده و طریق گشته الخ ش تر شده بمعنی تخجل شده چراکه هنگام خجالت عرق می آید طریق گشته بمعنی شکسته و خراب گشته و بمعنی کوفته شده و پامال گردیده و طریق که بمعنی راه است مجاز است از معانی حقیقی مرقومته الصدر در خانه بمعنی دربار بادشاهی و فاعل می خواستند امرای بنگاله است و میشوند خبر نادانان دانا نما یعنی آن نادانان موجب مزید اغواے امراے بنگاله میشوند موج خیز بمعنی دریا چراکه از ترکیب اسم و امر معنی ظرف هم پیدا میشود و ظاهر است که دریا جای خاستن موج است عنا بالفتح رنج و مصیبت دار البوار بمعنی خانه هلاکت و مجازاً بمعنی دوزخ عقال بکسر عین رسنی باشد که بدان زانوی شتر بندند سفیهان بمعنی کم خردان بی صرفه گو بمعنی بے فائده گو و بیهوده گو واجب الوجود بمحاوره اهل حکمت نام حق سبحانه و تعالی است زیراکه ذات او مقتضی وجود اوست و در ینجا وجود مصدر است بمعنی همیشه یافته شدن سرزنش بمعنی بدگوئی و ملامت کردن فارغ البال بمعنی فارغ دل چه بال در عربی بمعنی دل است کافه به تشدید فا بمعنی همه برایا بالفتح جمع بریت بمعنی مخلوقات یورش بر دشمن دویدن او باش مضاف است قزلباش بکسرتین لفظ ترکی است فرقه ایست از سپاه ایران و حقیقت این لفظ این ست که قزل بمعنی سرخ است که ترجمه احمر باشد و باش بمعنی سر چراکه شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران ایجاد کرده که خاصان لشکر خود را تاج مخمل قرمزی که بمقابله اعداد ائمه اثناعشر علیهم السلام دوازده ترک داشت پوشانیده بود و حالا اولاد آن فرقه را هم قزلباش نامند اعلای بالکسر بلند کردن اعلام بالفتح علمهای فوج پدر کلان بمعنی جد یعنی پدر پدر برافتادگی بمعنی تباهی و خرابی سوغات بالفتح لفظ ترکی است بمعنی ارمغان و تحفه مواجید جمع وجد خلاف القیاس

نامه جلال الدین محمد اکبر بادشاه بسوے شاه عباس تخت نشین کشور ایران

قوله ستایش و نیایش عتبه کبریای احدیت جل و جلال قدسیه بمثابه ایست الخ ش کبریا بمعنی بزرگی احدیت

واین جمع منهل است ارداي بالکسر بمعنی سیرابی و سیراب کردن جداول بکسر واو بمعنی انهار و مراد از ظهور
وبطون صورت و معنی است که دنیا و آخرت باشد پیش نهاد بمعنی منظور و فاعل داشته اند گرم
روان و سیراب دلان قوله باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت میگردد الخ ش دست آویز بمعنی سیله
واشارت این دست آویز بسوی اظهار مقاصد متعارف حکمت علمی است و کاتب یعنی اکبر
لفظ دست آویز را اضافه لنفسه بسوی نیاز مضاف کرده است یعنی باین وسیله بیان من مستفیض
بمعنی فیض گیرنده و سعادت خاص کنایه از عرفان و معرفت آلهی است و فاعل میگردد در روان
تیز روندگان مسالک دین است حاصل معنی این عبارت این ست که چون نکته چند از قسم مواعظ و
نصائح فنون حکمت که دانستن آن هر شخص را ضرور است گفته شوند بوسایهٔ بیان من طالبان رضامندی
حق موافق آن معامله کرده بسعادت معرفت و قرب آلهی مستفیض میشوند و مخفی نماند که میگردد صیغهٔ حال است
بجای خواهد گشت ازان آورده که بلغاء در مقدمات یقینی و مقدمات قریب الوقوع بجای صیغهٔ استقبال
صیغهٔ حال استعمال می کنند و انچه در بعضی نسخ بجای میگردد کلمهٔ گردد بدون لفظ می نوشته اند بهتر است
حاجت بتوجیه مذکور ندارد و مخفی نماند که انچه درینجا اقرار کرده که نکته چند از مواعظ حکمت علمی می نویسیم
ایفای این وعده قریب اختتام همین نامه نموده است ابتدایش آنکه در هر کار مراتب حزم و مآل
اندیشی الخ و انتهایش اینکه اساس دولت پائدار در ضمن این منطوی است قوله المنت لله تعالی
و تقدس که مشاهده الخ ش یادگار سلطان نام ایلچی است و شاملو قوم است و بعد لفظ نامزد لفظ این
نیازمند درگاه الهی محذوف است اوسط بالفتح بمعنی درمیان تر و میانه تر مظاهر جمع مظهر که درینجا بمعنی
ظرف زمانی است بمعنی اوقات ظهور و انچه در بعض نسخ مناظر نوشته بهتر نیست توجیه طلب است
اهتزاز اگرچه بمعنی جنبش است مگر مجازاً بمعنی خوشی می آید نکهت بفتح نون و سکون کاف عربی بمعنی بوی
خوش و بعضی بکاف فارسی بنیت تفریس جایز داشته اند قوله انچه در توقف الخ ش تسطیر بمعنی نوشتن تماثیل
جمع تمثال که بمعنی بت و تصویر باشد چون بت و تصویر نهایت آراسته و پر تکلف باشد لهذا مجازاً نامه و فرمان
بادشاهی را گویند یعنی انچه شما در باب کم رسیدن خطوط با گله نوشته بودند این گله شما نهایت بمقام خود
با را پسند آمد چراکه ازین شکایت شما معلوم گردید که شما از جوش محبت مشتاق رسیدن خطوط ها می باشید
قوله فی الواقع الخ فی الواقع چون ترجمه این لفظ در حقیقت است لهذا فی الواقع برای تسلیم قول مخاطب
می آید یعنی گله شما بجاست زیراکه اخلاص دلی چنان اقتضا میکرد که این قدر دیر که اکنون شد بمیان
نیامدی قویم بمعنی استوار درینجا بمعنی سخت و شدید تجبر بمعنی سرکشی بادپیما بمعنی بیهوده گرد قوله شمولاً و

استقلالاً الخ شمولاً بمعنی بالتبع یعنی به پیروی دیگری بکاری درآمدن چنانکه بادشاهی تابع بادشاهی شود جمیع امرا و ارکان دولتش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و استقلال کردن کاری بذات خود بی اتباع و رفاقت دیگری و نصب لفظ شمولاً و استقلالاً بجهت آنست که بمحل خود در ترکیب حال واقع شده اند التیام بهم پیوستگی ایتلاف سازداری والفت دادن مجروح ش ولاف است بکسر واو بمعنی الفت کردن اتم بمعنی تمام ترشح بجای حمله پیدا شونده و ظاهر شونده سکنه بفتحات جمع ساکن بمعنی باشندگان ایادی بفتح اول بمعنی دست ها و این جمع الجمع ید است چه جمع ید ایدی است بالفتح و جمع ایدی ایادی می آید فیه بکسر فا و فتح همزه و آخر ها که مبدل از تاء فوقانی است و فارسیان این ها را محقق خوانند و در حالت اضافت و توصیف بهمزه مکسور بدل کنند بمعنی گروه متسلطه بکسر لام مشدد بمعنی زیر دست و غالب و تاء تانیث در آخر متسلطه برای آنست که صفت لفظ فیه واقع شده و فیه لفظی است که سوای تانیث ذات التاء بودن تانیث جمعیت معنوی نیز در خود دارد و صفت در تذکیر و تانیث تابع موصوف خود باشد فافهم انسداد بالکسر بسته شدن طرق بضمتین جمع طریق جبال بکسر جیم جمع جبل که بمعنی کوه است تراکم بضم کاف برهم گرد مجتمع شدن و انبوهی مواکب بفتح میم و کسر کاف بمعنی افواج سواران اوهام بالفتح جمع وهم درینجا بمعنی خیالات است ارتکاب بکسر اول و سوم بمعنی اختیار کردن و سوار شدن مصائب بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است رنج و مصیبت ها و آنچه در بعض نسخ سقیمه مصاعب بعین نوشته اند بهتر نیست بلکه در صحت آن کلام است صعب بالفتح دشوار استیثاق حرف چهارم یاء تحتانی و حرف پنجم تاء مثلثه بمعنی استواری گرفتن عروة الوثقی بمعنی دستهٔ محکم قوله ایمهٔ معصومین الخ ش ایمه بفتح همزه اول و کسر همزه دوم و تشدید میم جمع امام معصومین بکسر میم دوم جمع سالم معصوم بمعنی محفوظ از معاصی مراد از دوازده امام است سلام الله علیهم قلع بالفتح برکندن قمع بفتح قاف و سکون میم بمعنی شکستن قوله ید طولی نموده الخ ش ید بتخفیف دال بمعنی دست و طولی بضم تاء و فتح لام مونث اطول بمعنی درازتر یعنی برکندن و شکستن سنگها و بریدن درختان دست را درازتر کرده ای کوشش نموده راها را پهناور می ساختند تفسیح بفاء و سین مهمله و تحتانی و حاء مهمله بمعنی فراخ کردن توسیع پهن کردن و فراخ نمودن مسالک جمع مسلک که بمعنی راه است رعایا بفتح جمع رعیت الویه بفتح اول و کسر واو بمعنی علمهای فوج و نشان های لشکر و این جمع لوا است استظلال سایه گرفتن کل زمین بی اضافت بمعنی زمین بهتر و خوش فضا سباع بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و پلنگ وغیره قطاع بضم قاف و تشدید طاء مهمله بمعنی رهزن و قزاق و هم بمعنی رهزنان و قزاقان در صورت اول صیغه

مبالغه و در صورت ثانی جمع قاطع بنگش ببای موحده و نون و کاف فارسی و شین معجمه نام ملکی است اگرچه در مردم مجازاً نام قومی از افغانان مشهور است متردّدان بمعنی راه روندگان و مسافران ثعالب بفتح ثای مثلثه و کسر لام جمع ثالب که بمعنی روباه است و حیله انگیزی و فریب های روباه بیشتر در کتب مسطور است خدیعت فریب استطراد و روانی کاروبی یکدیگر شدن و بمعنی بالتبع مستعمل یعنی اصل باعث عزیمت یا استخلاص کشمیر و سیر تبت و غزنین و کابل بود تنبیه افغانان و بلوچان نیز بالتبع آن بوقوع آمد و درینجا مثالی بوضوح معنی استطراد نوشته میشود مثلاً شخصی باراده شکار شیر رود و سواری شیر و دو سه گرگ و روباه و آهو نیز بالتبع آن شکار کرده بیار رود او بمعنی حاصل شد **قوله** اصل در توقف الخ ش یعنی اگرچه سبب توقف فرستادن خطوط آن بود که درین مدت باراجه های هندوستان محاربات داشتم و استخلاص کشمیر و سیر کابل وغیره بمیان آمد لیکن اصل باعث توقف خرابی احوال سلطنت شماست که شما را بعد وفات پدر خود از سبب عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار فرصتی و فراغتی نبود سنوح بمعنی ظاهر شدن علیین بکسر عین و تشدید لام مکسور و سه یاء تحتانی غرفه های بهشت جمع علیه و شاه علیین مکان مراد از پدر شاه عباس است که شاه خدابنده نام داشت و چون پادشاهی او چندان قوتی و بقائی نداشت محتمل که از شاه علیین مکان مراد از شاه طهماسپ باشد که جد این شاه عباس اول است هرج مرج درینجا هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی بمعنی فتنه و آشوب و بے انتظامی یساق بفتح یاء تحتانی لفظ ترکی است بمعنی مهم و ملیاری جنگ **قوله** آن دودمان عالی الخ ش یعنی خاندان شما تقاعد باز نشستن از کردن کاری مواقع بمعنی مقامات و جاها مکاره به تخفیف کاف و کسر راء مهمله و های ملفوظ بمعنی امر ناخوش و مکروه که بجبر کسی بپیش آمده باشد پس مکاره بمعنی تکلیفات باشد قطعاً بمعنی هرگز مامن بفتح میم و دم بمعنی جای امن و درینجا کنایه از آستانه متوطن بفتح میم و کسر طاء مهمله جای وطن سوالف جمع سالفه که بمعنی گذشته و پیشینه است قرة العین بمعنی خنکی چشم جیوش بضمتین جمع جیش بمعنی افواج و لشکرهای **قوله** فیروزمند الخ ش لفظ مند در کلمه فیروزمند زائد است و بعضی گویند که درین ترکیب فیروز بمعنی فیروزی است مراد از ظلیت عظمی ظل الٰهی است عازم موصوف و جازم صفت آن که بمعنی قطع کننده اراده عدم عزیمت انتهاض بضاد معجمه بمعنے کوچ و ماوراء النهر عبارت از ملک توران چراکه میان ایران و توران رود جیحون که درین زمان ادرا اموں گویند واقع است لهذا اهل ایران ملک توران را ماوراء النهر گویند و ماوراء النهر را ملک موروثی از ان گفته که در ابتداء آن ملک در تصرف بابر جد اکبر بود و چون بابر سلطنت هندوستان گرفته بمرد عبدالله خان بران ملک متصرف

گردید بمعنی نشان و داغ و این در اصل وسم بود عوض سقوط واو تاے در آخر
آورده اند تواتر بمعنی پیاپی و توالی مرادف آنست قوله مذکر قرابت الخ ش مذکر بکسر کاف بمعنی یاد دهنده
قوله ناموس اکبر شریعت غرا الخ ش ناموس بمعنی قاعده و دستور اکبر بمعنی بزرگ غرا بالفتح والتشدید
بمعنی روشن قرطاس بالکسر بمعنی تراز و بیضا بمعنی سپید تر و روشن تر تام بمعنی تمام و کامل و
غریب تر بمعنی عجیب تر ازان گفته که تا حال از شما تدارک خرابی آن ملک نبوده قرار داد بمعنی اراده
و مطلب و مقصود قوله امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده عاقبت بین بسیار کم شده الخ ش
کم بفتح کاف عربی بعضی نوشته اند که درین عبارت قلب حقیقت است یعنی دانایان از زمین ایران
کم شده اند و بعضی گفته که کم بکاف عربی مفتوح بمعنی حقیر آمده یعنی امروز ایران زمین از حیثیت نبودن
دانایان بسیار حقیر گشته است و پیش فقیر توجیه این عبارت چنین باشد که زمین چون اسم جنس است
درینجا بمعنی جمع واقع و قلب اضافت است یعنی زمین های ایران ای اضلاع و اقطاع ایران و از نسبه
یعنی امروز اقطاع ایران که آباد از جنس دانایان کاردیده عاقبت بین باشد نهایت کم شده اند
خلاصه آنکه چنین شهرها که اکثر دانایان در آنها سکونت داشته باشند در ایران کم مانده اند فافهم
و تامل زیرا که برای دریافت خوبی ای یعنی قباحت معنیین صدر قوت تتبع کتب قوانین ضرور است
اصلاب جمع صلب که بالضم است بمعنی مهرهٔ پشت چون نطفه مرد به پشت تعلق دارد لهذا از اصلاب
آبا و اجداد مراد باشد کرام بکسر جمع کریم است مگر بزرگان رفیع القدر مراد است قوله جد بلیغ نمود الخ
ش لفظ باید محذوف است یعنی باید نمود معمول شیخ است که چون لفظ باید را در نصایح وغیره چند جا ثبت
باشد اکثر جا محذوف دارد لهذا در فقره های آینده از لفظ بهره و نساخت و آورده شد و رسانید
و فرمود در آورد لفظ باید را محذوف داشته جزم بالفتح استواری و هوشیاری مآل بمد حرف ثانی بمعنی
انجام تسویلات سخن آرائیها اکاذیب سخنهای دروغ جمع کاذب خلاف القیاس چنانکه اباطیل
جمع باطل زلات بالفتح والتشدید لغزشها و مراد از زلات اقدام خطا و گناه است شیمه بالکسر خصلت
و عادت هدم بالفتح ویران کردن و از پا انداختن عمارت خونابها آنچه خون و آب بهم آمیخته باشد و آن
بغایت مکروه باشد این ترکیب است مثل گلابه مراقبت بمعنی نگهبانی و حفاظت نصب العین بمعنی مد نظر
ظلال بالکسر جمع ظل عرض بالکسر آبروی شق بالکسر والتشدید پاره از هر چیز که باشد مسترشدان هدایت
خواهندگان تبعیت بفتح تاء فوقانی و فتح باء موحده و کسر عین و تشدید یاء تحتانی پیروی و فرمانبرداری
قوله بر مسند سعی نشست الخ ش یعنی باید نشست و همچنین گردانید بمعنی باید گردانید منطوے

بمعنی پیچیده طغیان از حد خود درگذشتن ملتزمان بمعنی ملازمان سعادت اعتصام بمعنی چنگ در زننده بسعادت ملهم بضم میم وکسر های بدل خبر رسانند ه قوله هنوز رایات به کشمیر در نیامده بودند که بهادران نصرت منش الخ سش کاف حالیه یا مفاجاتیه قابو بمعنی فرصت و این لفظ ترکی ست ضبط بالفتح و باء موحده مکسور جای فرود آمدن استسعاد بمعنی سعادت یابی سلاله بضم سین مهمله بمعنی نطفه درینجا از نطفه فرزند مرادست کرام بکسر بزرگان خبرت اقتباس بکسر خاء معجمه بمعنی نور گیرنده از دانش تنسوقات جمع تنسوق و معرب تنسکه است و آن در هندوستان نوعی از بافته نفیس ست و در برهان قاطع نوشته اند که بمعنی هر شئی نادر و این ترکی ست این قول ضعیف ست مگر آنکه بمعنی تحفه و هر شئی عجیب مجاز ست و ترکی دانستن خطاست مرجو بفتح میم و سکون راء مهمله و ضم جیم و تشدید واو بمعنی امید داشته شده اصطفا برگزیدگی ارتضا پسندیدگی و ازین دو لفظ اشارت ست بسیادت منسوب بودن بمصطفی و مرتضی علیهما الصلوٰة والسلام اجتبا برگزیدگی مکاید بد اندیشی ها مکاره به تخفیف کاف وکسر رای مهمله و های ملفوظ بمعنی مکروهات یعنی رنج و مصیبت ها مصون بروزن ملول بمعنی محفوظ و کسانی که بالای واو همزه نویسند و بروزن ملعون خوانند غلط محض ست

نامه بحضرت شاهنشاهی بوالی کاشغر قلمی شد

قوله ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین الخ سش آفرین درینجا بمعنی تحسین و ثناست همین بکسر تین بزرگتر همال بضم اول و بفتح اول آمده بمعنی شریک و مثل سرآمد فضل و بهتر قوله باندازه آن الخ سش اشارت لفظ آن بسوی قدردانی ست قوله بنابر چشمداشت از ان نقاوه الخ سش یعنی بنابران امید از ان نقاوه دودمان عز و علا آنست که نظر بر وفور عنایت آلهی کرده که در حق من ست و نظر برین کرده که سلاطین روزگار با من سلسله جنبان دوستی شده خطها میفرستند آن گوهر اکلیل سعادت با وجود چندین روابط زیاده از همه سلاطین دیگر طریق مراسلات جاری نمایند مخفی نماند که چون باوجود این عبارت که امید از ان نقاوه دودمان عز و علا آنست باز در آخر عبارت آن گوهر اکلیل سعادت زائد و مکرر معلوم میشود سبب آن این ست که هرگاه بیان چیزی کنند و از جمله های معترضه فاصله در میان افتد باز برای تاکید اعاده آن می نمایند حوزه بفتح حاء مهمله و زاء معجمه بمعنی ناحیه و میان مملکت پس حوزه تصرف اضافت تشبیهی باشد یعنی تصرف که همچو ناحیه و میان مملکت ست در وسعت قاهره بمعنی غالب قوله و قرب مسافت دستداد الخ سش یعنی چون کشمیر به تسخیر ما نیامده بود راه قریب کم مسافت مسدود بود و مردم برای ضرورت براه بعید المسافت میرفتند حالا که کشمیر مسخر شد راه قریب کشاده گردید

وقرب مسافت حاصل شد استظهار بمعنی پشت پناه سترگ بضمتین وکاف فارسی بمعنی بزرگتر قوله سعادت
منشی وهوشمندی هر دو بیاء مجهول تفخیم یعنی سعادت منش وهوشمند بزرگ قوله درینولا او حوادث زده از
حجاز الخ ش حجاز ملکی ست در عرب که مکه ومدینه دران واقع ست ظاهر اشاره بمحمد ایلچی والی کاشغر اول
بحجاز برای حج رفته باشد بوقت مراجعت از حج نزد اکبر آمده است خطا ملکی ست از ترکستان که حد
شرقی آن بحد غربی چین پیوسته است مصلحت دید مرکب بمعنی صلاح دوحه بالفتح وحاء حطی بمعنی درخت
بزرگ سوانح رویدادها واحوال قوله ازان نسخه دانش افزا مراد از سوانح اقالیم ست ومی تواند که مراد از
والی کاشغر باشد قوله باکه آویزش دارد الخ ش یعنی باکدام بادشاه جنگ ومحاربه دارد قوله جنگ جویان
نفس ذوفنون الخ ش جنگ جویان مضاف نفس ذوفنون موصوف وصفت مجموع مضاف الیه یعنی
بانفس ذوفنون خود جنگ کنندگان ای فقراء کامل نفس کش صاحب ریاضت اگرچه ذوفنون در اصل
بمعنی داننده هنرهاست لیکن درینجا معنی اصطلاح عرفی مقصود ست که مکار و پر فریب ست یعنی کدام فاضل
وکدام فقیر دران ملک فیض رسان خلق الله ست قوله واز نادره کاران هنر پرداز صنعتهاے
غرایب بخش کدام غازه شهرت بر روداد الخ ش یعنی از اوستادان نادر کار کدام شخص
واز صنعتهای غرایب بخش کدام صنعت در انجا بخوبی مشهور ست وانچه در اکثر نسخ بجاے غرابت که مصدر
ست بمعنی تعجب لفظ غرائب که جمع غریبه است نوشته اند خطاست وها نادره زائده است غازه دوای
ست مرکب سرخ رنگ که بر روی مالند تا رنگ وصفا وجلا پذیرد فتاح بتشدید فوقانی نام تاجر

	## نامه حضرت شاهنشاهی بشرفاء مکه معظمه	

قوله الحمد الله کفی والسلام علی سید المجتبی او المصطفی وعلی عباد الله الذی اصطفی سیما علی معشر الشرفاء
الحنفاء الخ ش مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ وکفی بزیادت واو عاطفه نوشته اند خطاست چراکه میان معطوف
علیه ومعطوف نوعی مناسبت جنسیت مضمون باید ودرینجا یافته نمی شود ولهذا اصح بدون واو ست کفی
جمله فعلیه است که صفت الله واقع شده وجمله فعلیه صفت معرفه واقع نمی شود مگر جاییکه صفت مختص بموصوف
باشد درینجا هم صفت کفایت مختص بحق تعالی ست زیراکه هیچ چیز از ممکنات بصرف خود کافی نیست مگر
آنکه درصورت واو کفی جمله فعلیه است و واو رابطه است عاطفه نیست ازان جهت که جمله در افاده
معنی مستقل ست ارتباط باقبل خود ندارد لهذا واو براے ربط آورده میشود ترجمه جمیع ثنا
ثابت ست خدارا که کافی ست آن خدا و سلام بر سروار برگزیده وپسندیده یعنی پیغمبر و بندگان او تعالی

که برگزیده اند خصوصًا بر جماعهٔ شرفا یعنی حاکمان مکه که میل کنندگان بحق کافه به تشدید فا بمعنی همه برایا
جمع بریت بمعنی خلائق منعام بالکسر بسیار نعمت دهنده قوله جلت نعماؤه بفتح جیم و تشدید لام مفتوح
و سکون تاء فوقانی فعل ماضی مونث واحد غائبه نعماؤ بفتح نون و سکون عین بمعنی نعمت فاعل
و مضاف و هاء مضموم ضمیر مذکر راجع بحق تعالے مضاف الیه و همزه در آخر نعماؤ که از جهت
فاعل بودن نعماؤ بسبب رفع مضموم ست لهذا بصورت واو نوشتن ضرورست چراکه همزه مضموم
را بشکل واو نویسند ترجمه بزرگ ست نعمت او و این جمله معترضه ثنائیه است بنا بر تعظیم نام حق
تعالی قوله مرفه الحال و منشرح البال بمعنی آسوده حال و کشاده دل مواظبت بضم میم و فتح ظاء
معجمه بمعنی همیشگی عجزه بفتحات بمعنی عاجزان و آنچه در بعض نسخ بجای فقراء لفظ فقره نوشته بر قیاس
عجزه غلط ست میسور بفتح میم و سکون یاء تحتانی بمعنی تونگری کرده شده ماخوذ از یسار و بمعنی آسانی
کرده شده ماخوذ از یسر موائد جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام ست نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت
مفوض بفتح واو مشدد سپرده شده محظوظ بهره یاب مستلذ بکسر لام و تشدید ذال معجمه لذت
گیرنده بقاع بکسر باء موحده جمع بقعه که بمعنی جای و مکان ست قوله آن موقف مقدس اشارت
به کعبه ست آیت متکئین فیها علی الارائک ترجمه یعنی تکیه کنندگانند در بهشت بر تختهاے سایبان دار
و این آیه در شان بهشتیان ست بناءً علی هذا بمعنی بنا برین سیر حاج بمعنے سیر گروه حاجیان
و مخفی نماند که حاج بمعنی حج کننده واحد هم جمع حاجی چون روم که جمع رومی ست کذا فی المنتخب
تناسب بضم سین مهمله بمعنی مناسب بودن سنه بفتحتین بمعنی سال قوله تسعه و ثمانین و تسعه مائته
الخ ش این الفاظ شمار در محاورهٔ فارسی تقلب ست یعنی در ایامیکه سنین هجری نه صد و هشتاد و
نه بود نامتناهی بمعنی بے انتها شونده افیال بالفتح جمع فیل قبح بالضم بدی کتم بالفتح اگرچه مصدرست
بمعنی پنهان داشتن مگر مجازًا بمعنی پرده مستعمل میشود جبلیه بکسرتین جیم و باء موحده و تشدید لام مکسور
و یاء تحتانی مشدد خلقی و طینتی احیاء بالکسر زنده کردن ترفیه بر وزن تفعیل بمعنی آسایش و
آسودگی و بر وزن تصفیه غلط ست مستقر بفتح تاء و فتح قاف و تشدید راء جای قرار گرفتن یعنی مقام
کعوبت که بعین مهمله در تمامی نسخ مرقوم ست محض غلط چراکه کتب لغات معتبره مساعدت باین لفظ
نمی کنند صحیح درینجا کئوبت ست بضم کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بدحالی کذا فی القاموس و الصراح
شماتت شاد شدن بر خرابی کسی مبرات بضم میم و فتح باء موحده و تشدید راء مهمله بمعنی پاک
کرده شده از آمیزش ریاء مال حرام و این لفظ جمع نیست صیغهٔ مونث واحد اسم مفعول حرمان

بالکسر بی نصیبی قوله دیگر مصحوب شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا سوای مبلغی که درطومار مرقوم شده بود که بشرفاء عظام و قضات کرام و بعض مصارف شریفه دیگر بی مشارکت احدی بالسر والکتمان رسانند الخ مخفی نماند که درین عبارت لفظ مبلغ بعد لفظ حکیم الملک محذوف ست و لفظ جدا جدا حال مصحوب باشد یعنی جدا جدا مصحوب هریک از نامبردگان مبلغ بودند سوای مبلغی که درطومار مرقوم شده و لفظ مرقوم شده از لفظ بود مقطوع ست بانکه مرقوم شده بود بصیغهٔ ماضی بعید چراکه برین تقدیر رابط جمله مصحوب شیخ عبدالنبی الخ یافته نمی شود پوشیده نماند که قبل از ترسیل این نامه طومار علیحده بشرفاے مکه فرستاده بود بعده عبدالنبی و مخدوم الملک وغیره مبلغان براے پنهان دادن شرفا و خریدن اشیاء غریبه بردند از عقب آن این نامه فرستاده میشود درین عبارت چند جا لفظ بود که واقع شده دلالت برهمین دارد عظام بکسر عین و تخفیف جمع عظیم که بمعنی بزرگ ست قضات به تخفیف ضاد معجمه جمع قاضی و کسانیکه به تشدید خوانند خطاست و کنایه از بعض مصارف شریفه دیگر فرش و شمع کافوری و قنادیل بلوری وغیره باشد بالسر والکتمان بکسر سین و تشدید راء و کسر کاف یعنی باخفاء و پوشیدگی و فائده باخفا آنکه تا مردم عام کم استحقاق مدعی نشوند و آشوب و فتنه نینداز ند قوله و چون حکم شده بود که بعضی از اشیاء غریبه نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعض مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع خواید نمود بنا بر آن بتعین آن مبلغ واقع نشده چون حال قیمت اشیاء نفیسه آن دیار معلوم نبود لهذا تعداد مبلغ پنهانی در قید کتابت اورده نشد که شاید آن مبلغ که برای خرید اشیای داده ایم کافی نیفتند و حاجت دیگر پیش آید دران صورت اندکی از مبلغ پنهانی گرفته خرید اشیاء نمایند عوضش از عقب فرستاده خواهد شد واگر مبلغ پنهانی در قید کتابت آورده شدی و قدری از مبلغ پنهانی در خرید اشیاء صرف میشد ند شما از عبدالنبی وغیره موافق تعداد نوشته طلب می کردید الخ سش معهود بمعنی مقرری ابتیاع بکسر اول و سکون باء موحده و کسر تاء فوقانی و بعده یاء تحتانی بمعنی خریدن تعیین بدو یای تحتانی اصح باشد مگر در نظم بضرورت بیک یاء نویسند و خوانند قوله دیگر حیان الخ سش علیه بکسر لام و تشدید یاء تحتانی بمعنی بلند فجار بالضم و تشدید جمع فاجر موشح بفتح واو و تشدید شین مفتوح حمائل در گردن انداخته شده مجازاً بمعنی زیور دار و آراسته از هر بالفتح روشن تر طغیان بالضم از حد گذشتن نعوذ بالله من شرور انفسهم پناه می طلبیم بحق تعالیٰ از بدی های نفس های ایشان قطعاً بمعنی هرگز معقول حکمت منقول آیات و حدیث ازان باز بمعنی از انوقت اتباع بالکسر والتشدید پیروی شرره بفتحات یعنی حرص

اول مفتوح جمع شریر چنانکه خبثه جمع خبیث از فضول اکبری فجره بفتحات جمع فاجر حسده بفتحات جمع حاسد
مرده بفتحات جمع مارد که بمعنی سرکش ست بله بضم بای موحده و سکون لام و های ملفوظ جمع ابله که بمعنی
احمق و نادان باشد صبیان بالکسر بمعنی کودکان اکنه بکسر کاف جمع مکان بقاع بکسر جمع بقعه که بمعنی خانه و جای
باشد ادعیه ماثوره بثاء مثلثه بمعنی دعاهای مسنونه که از پیغمبر صلعم و صحابه منقول باشد

نامه بدانایان فرنگ

قوله مامون الخ ش امین یافته شده لطمه تناتجه انتقال از جای بجای رفتن و ازجائی بجائی شدن طنطنه
آواز نقاره زیراکه آنرا باتش تاب داده نوازند و دبدبه آوازهٔ نقاره بم که بر آن آب پاشیده نوازند استیناس
انس و محبت مکنونات به تشدید واو مخلوقات معاشر بفتح میم و کسر شین جمع معشر که بمعنی گروه و جماعت سبل
بضمتین جمع سبیل که بمعنی راه است قوله عموماً و خصوصاً یعنی به دیگر انبیا و خصوصاً بر پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله وسلم الخ ش بصایر جمع بصیرت که بمعنی بینائی دل ست ولایت بکسر دوستی و حکومت اشعه
بکسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع شعاع در آیت بکسر دانای ناسوت عالم انسان لاهوت عالم
ذات آلهی قباب بکسر جمع قبه که بهندی کلس گویند و بضم قاف خطاست جوار بکسر همسائگی تالف
بروزن تصرف بمعنی الفت و دوستی تانس بروزن تصرف انس و محبت احراز جمع کردن و بمعنی
حاصل نمودن نیز می آید خلف بفتحتین خلیفه و قائم مقام قوله آن شرف تواند شد اشارت آن شرف
بسوی مشاهده جسمانی ست فطنت بالکسر دانائی ذکا بفتح ذال معجمه زیرکی و بضم باین معنی خطا مگر
بمعنی افتاب مناب بفتح میم جای استاده شدن پس نائب مناب بمعنی قائم مقام و آنچه در بعض
نسخ سقیمه بجای مناب لفظ منائب نوشته اند خطاست مجاوبه با هم جواب دادن و در بعضی
نسخ محادثه نوشته و این هم بهتر ست یعنی با هم سخن گفتن قوله که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب
دین و دول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین بدال و مبرهن ست
که نشاء صوری و دنیوی در برابر نشاء معنوی و اخروی چه قدر دارد الخ مخفی نماند که مجموع
ارباب نحل و ملل و اصحاب دین و دول مضاف اند بسوی نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری
و معنوی لهذا لام و دال را مکسور خواندن بکسره اضافت ضرورست قوله چه قدر دارد الخ ش
چه برای تحقیر ست یعنی هیچ قدر ندارد و حاصل آنکه باتفاق اهل اسلام و جمیع مذهبها این معنی
ثابت ست که دنیا در مقابله عقبی هیچ عزتی و اعتباری ندارد و دول بهر سه حرکت دال و فتح واو جمع
دولت درینجا مراد از دنیا ست مشخص بمعنی مقرر و معین مبرهن بضم اول و فتح دوم و چهارم بروزن مزعفر

بمعنی از برہان ثابت کرده شده و کسانیکه بسکون دوم و فتح سوم خوانند محض غلط نشاد بفتح نون و سکون شین معجمه نه بتشدید آن و در آخر همزه بصورت الف و خط سنخی را علامت همزه است بالای الف نویسند برای اشارت این معنی که این الف درحقیقت الف نیست بلکه همزه است مگر فارسیان بوقت مضاف بودن این لفظ یک همزه مکسور دیگر بعد این همزه که حرف سوم ست در تلفظ پیدا کنند و کسانیکه نشاد را بروزن سمای و صدای خوانند غلط ست و این نشا که بیان کردیم بمعنی نو پیدا شدن ست و مجازاً بمعنی عالم مستعمل میشود و کیف بنگ و شراب را نشه گویند و نویسند بصورت نشه و این فارسی ست و آن عربی کبراء بضم کاف و فتح باء موحده جمع کبیر بمعنی بزرگان در حالت مضاف و موصوف بودن بجای همزه یا نوشتن جائز دواعی بمعنی داعیه ها جزیله بزرگ اعمار بالفتح جمع عمر قوله بچه طریق صرف میسازند الخ نش لفظ چه برای تفخیم و تعظیم یعنی بطریق اعلی و نهایت مستلذات بفتح لام و تشدید ذال معجمه چیزهاے که بدان لذت گیرند مشتهیات بفتح حرف چهارم چیزهای که بسوی آنها خواهش طبیعت بیشتر باشد مضمحل بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح میم و کسر حاء مهمله گدازنده و نیست شونده منهمک بکسر میم دوم کوشش کننده در کارهای بمبالغه تمام عوائق بمعنی موانع و چیزهاے بازدارنده و این جمع عائق ست که بمعنی بازدارنده باشد حوزه بالفتح ناحیه و احاطه ما هو الحق یعنی انچه که آن حق ست فاتحه بمعنی ابتدا و آغاز مآرب بمعنی مطالب و مقاصد ربقه بالکسر حلقه رسن تقلید پیروی کردن کسی در کاری بی دریافت حقیقت آن معارف بمعنی آشنایان چنانکه در منتخب اللغات ست براهین بفتح جمع برهان علت غائی یعنی معصود اصلی ادیان بالفتح جمع دین تباین بضم حرف چهارم که یاے تحتانی ست بمعنی فرق و تفاوت السنه بکسر سین مهمله جمع لسان که بمعنی زبان ست بهندی بولی نامند تغایر بضم یاء تحتانی لغات جمع لغت که بمعنی محاوره و زبان ست مترجم بسکون تاء مهمله و فتح و تخفیف جیم ترجمه کرده شده بالمشافه بروزن بالمناصفه بمعنی روبرو والسلام علی من اتبع الهدی یعنی سلام بر آن کس که پیروی رهنمای گردد مخفی نماند که باصطلاح منشیان بلیغ نوشتن این آیت کنایه سلام باشد بسوی کافران

	نشان شاهی بشاهزاده جوان بخت شاه مراد وقت مراجعت کشمیر	

یورش بضم یاء تحتانی و ضم راء مهمله و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ و شین معجمه بر دشمن دویدن و نهضت کردن برهمی قاهره غالب عنفوان بالضم ابتداء و شروع قلاوزی بفتح قاف و ضم واو و کسر زاء معجمه لفظ ترکی ست بمعنی رهبری قوله تا او لا ینقد خود ها الخ نش مخفی نماند که نقد سوای معانی مشهوده درینجا احتمال

دو معنی دارد اول بمعنی بالفعل و فی الحال درین صورت لفظ نقد را بدون کسره اضافت باید خواند دوم
بمعنی هستی و ذات درین صورت لفظ نقد را مضاف کنند بسوی لفظ خودها فافهم قوله ماه امرداد الهی
سنه سی و هفت الخ ش امرداد بضمتین بدو دال مهملتین مدت ماندن آفتاب در برج اسد که بهندی
تقریباً مطابق آن ماه بهادون باشد و الهی درینجا اشارت ست بوضع اکبری چه هر چیزی را که اکبر بادشاه
وضع کرده آنرا باله منسوب ساخته چنانچه گز اکبری را گز الهی گویند و مخفی نماند که این دوازده ماه شمسی
فارسی سه قسم اند یکی یزدجردی قدیمی دوم جلالی سلجوقی سوم الهی یعنی اکبری مگر اسماء دوازده ماه
درین هر سه قسم یکی ست یعنی در اسماء هیچ مغائرت نیست مگر در مبداء سال هر یکی ازین هر سه تاریخ
اندک اندک تفاوت ست ماه الهی از روز تحویل آفتاب در برجی شروع میشود لهذا سال الهی سه صد
و شصت و پنج روز و ربع روز باشد بدین تفصیل فروردین و اردی بهشت و تیر و مرداد و شهریور هر یکی
ازین پنج ماه سی و یک روزه و خرداد سی و دوآزده و مهرگان و آبان و بهمن و اسفندارمذ هر یکی
ازین چهار ماه سی روزه و آذر و دی هر یکی ازین دو ماه بست و نه روزه درین سال کبیسه یعنی
لوند نمی شود و ابتداء سال در سه تاریخ مذکوره از روز تحویل آفتاب ست در برج حمل در تاریخ یزد
جردی هر ماه را سی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کرده ماه دوازده هم را سی
و پنج روزه گیرند و زیادت ربع روز را از نظر اندازند و در تاریخ جلالی نیز هر ماه را سی روزه گیرند و تا سه
سال پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و در سال چهارم یک روز از چهار ربع جمع
کرده اسفندارمذ را سی و شش روزه گیرند و چون سال هندیان بطور عرب قمریه ست که ابتداء
هر ماه از شروع نقصان قرص قمر گیرند لهذا شش ماه سال ایشان سی روزه و شش ماه بست و نه
روزه باشند و همیشه دو سال را مطابق سال شمسی نکرده سال سوم را مطابق آن گردانند باین طور
که کسر یازده روزه دو سال و نه ماه را باهم جمع کرده سال سوم را سیزده ماهه گیرند ازین باعث
شهور فارسی با شهور هندی مطابقت تحقیقی ندارند مگر تقریبی سنه سی و هفت یعنی سنه سی و هفت
جلوس اکبری تا بلائمی بختی و مخالفت طبع بودن قوله تاریخ مذکور توجه فرمودیم الخ ش چون
سابق گفته بود که در دوازدهم امرداد ماه الهی نهضت فرمودیم و باز درینجا میگوید که بتاریخ مذکور توجه
فرمودیم در ظاهر تکرار مفهوم میشود جوابش اینکه مراد از نهضت برخاستن دل و اراده کردن است
و مراد از توجه فرمودن رفتن و رو کردن به سفر ست قوله و از بدائع عجیبه آنکه بهمین روز دولت
افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ دل برگشته بخت مرزا یادگار

بجهت

نابکار قرابت مرزا یوسف خان الخ ش اول گفت همین روز ثانیاً گفت در همان تاریخ تکرار لازم آمد جواب اول آنکه ثانی محض برای تاکید آمده جواب دوم آنکه در همان تاریخ لفظ هم بمعنی کلمه نیز ست وجواب سوم آنکه اعاده ظرف در معطوف برای تاکید حصر وقصر وحدت ظرف ست برای عنست مظروف ثانی ولفظ همین را بمقدمات قریبه وکلمه همان را برای مقدمات بعیده مخصوص کردن بلا ست یعنی در همین روز که رایات اقبال نهضت فرمود در همان تاریخ کل مایه فتنه وفساد شد جواب چهارم آنکه کلمه همین برای سرعت حدوث امری باشد وقرب امری چنانکه گوئی برای طلب محبوب همین که از خانه بر آمدم به پیشم آمد ولفظ همان برای اشارت بعیده است که تاریخ دوازدهم امرداد ماه آلهی باشد که بالا مذکور شد کل بالفتح کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی کسی که موی سرش از جوشش سر قبل از جوانی رفته باشد وبهندی گنجا گویند ومرزا یادگار نام اوست ونابکار صفت اوست ولفظ از جنبه بالای کلمه قرابت محذوف ست یعنی از جمله اهل قرابت مرزا یوسف خان قوله حاشا کلا الخ ش حاشا بمعنی دور ست وکلا بفتح کاف عربی وتشدید لام برای رد سخن پیشین آید حاصل معنیش آنکه چنین نیست پس حاشا وکلا بمعنی دور ست وچنین نیست باشد مشیت بفتح میم وکسر شین معجمه وتشدید یاء تحتانی بمعنی اراده آلهی چون لفظ ایزدی در یجا مذکور ست لهذا معنی مشیت را تجرید کرده فقط بمعنی اراده گیرند اهتمام بمعنی کوشش بی راهه رفتن ها لفظ بی راهه برای نسبت ست وبیراهه رفتن ترکیب مقلوب ست یعنی رفتن که منسوب بجانب بیراه است بید دلتان کنایه از مرزا یادگار وهمراهان او مخذول العاقبت بمعنی خوار عاقبت قوله نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود الخ ش نیر بفتح نون ویاء تحتانی مشدد مکسور نه مفتوح صیغه مبالغه بمعنی بسیار نور دارنده چون سهیل سوای سبع سیاره در ثوابت بعد از نقطوی عبور نوری وتابشی دارد که هیچ یکی از ثوابت آن نور ندارد ولهذا سهیل را نیر گفت وچون سهیل از کعبه بطرف یمن غروب میکند باین مناسبت سهیل را یمانی گویند ولفظ یمانی به تخفیف یاء نسبت منسوب به یمن که نام ملکی ست بجانب یمین کعبه والف در لفظ یمانی عوض یکی از یاء نسبت نسبت ست که در عربی مشدد باشد قوله بیت والد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ؛ ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی ؛ الخ ش در مصرعه اول ولد الزنا بمعنی حقیقی لغوی که زاده حرام باشد ودر مصرعه ثانی بمعنی اصطلاحی که حشرات الارض را گویند که در ایام برشکال پیدا میشوند چون سهیل طلوع میکند آهسته آهسته می میرند لولی زن قحبه وچیاچه بول بمعنی بیحیائی ست ترکمان قومی ست از مغلان مخذول بمعنی بی عزت وخوار ودوش را از بار سر نجات دادن کنایه از سر بریدن قوله تا بکوی عدم رفتن

ادا الخ ش گو بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک و بعضی در آخر این لفظ بوقت مضاف کردن یا تحتانی زیاده نویسند تا علامت شود بر کسره واؤ قوله کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید الخ ش مخفی نماند اگرچه در اسلوب معنی این عبارت بعضی صاحبان توجیهات بسیار فرموده اند مگر هیچ یکے بجائی نمیرسد ظاهرا چون کاتب را در کتاب زیاده از مصنف دخل نیست لهذا از غفلت کاتبان سلف درینجا احتمال غلطی ست بدو طور یکی آنکه کمتر را بجای زیاده و زیاده را بجای کمتر رقم کرده باشند یا آنکه فقط نون را بر لفظ خواهد کشید از سهو زیاده نوشته باشد ناسخان پسین آن نوشته را باوجودیکه از دست مصنف نبود برابر آیت و حدیث پنداشته همون طور نقلها برداشتن و به تنقیح آن نپرداختند پس حالا چنین بضرورت چنین گفته شود که نه خواهد کشید بنون نفی نیست ملک بخواهد کشید بباء موحده زائده است اگرچه در نثر زیاده باء موحده بصیغهٔ استقبال بلاغتی ندارد مگر عند الضرورت تبیح المحظورات واقع است قوله چه دوازدهم ماه امرداد الٰهی سنه سی و هفت روز آغاز بید ولتی او بود و سه شنبه سی و یکم شهریور زبان فرو رفتن او بهاویه نیستی ست الخ ش چون ماه امرداد را سی و یک روز می باشند اگر یازده روز ازان طرح کنند بست ازان باقی می مانند و ماه شهریور تمام سی و یک روز باشد چون بست روز را باین سی و یک روز آمیزند پنجاه و یک روز میشوند روز ابتداء و روز انتها داخل همین شمار پنجاه و یک روز ست هاویه نام دوزخ ست از جمله هفت دوزخ ترجمان بفتح تاء فوقانی و فتح ضم جیم هر دو درست بمعنی بیان کننده و این معرب ترزبان ست و باصطلاح بمعنی کسی ست که بدو سه زبان قادر باشد و سخن دو شخص متغایر اللسان را بهم دیگر بفهماند پکلی بفتح باء فارسی و کاف عربی نام جاے ست از توابع کشمیر که مابین ملک کشمیر و صوبه لاهور واقع ست معسکر بضم میم و فتح عین و فتح کاف بمعنی لشکرگاه و بفتح میم غلط گذشت بمعنی راه قوله بعد از مورد چندین الطاف الٰهی الخ ش مورد بفتح میم و کسر راء مهمله مصدر میمی ست بمعنی ورود و اگر مورد را بمعنی اسم ظرف گیرند بمعنی جاے فرود آمدن باشد دران صورت بعد لفظ مورد شدن محذوف توان شمرد قوله دی ماه الٰهی دی بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج جدی که تقریبا بهندی ماه ماگهه باشد که آنرا ماه تیر گویند قوله پیشتر از نوروز که دو ماه و چیزے مانده الخ ش چون نوروز اول روز ماه فروردین ست که آفتاب همان روز ببرج حمل می آید از نوز دهم دی ماه الٰهی که این ماه بست و نه روزه است تا نوروز دو ماه و ده روز فاصله باشد و انچه در بعض نسخ سقیمه نوشته که دو ماه و چیزے کم مانده غلط ست مواهب عظمی انجشتر هاے بزرگ یعنی انچه گفتیم و خواستیم بفضل الٰهی همان بظهور آمد

قوله کمتر از دو ماه الخ ش [illegible] این عبارت در نسخ مشهوره بهمین اسلوب ست نخواهد بنون نفی واقع شده [illegible] میان طلبا [illegible] و تفتیش آن [illegible] سهو نقال ست از کاتب اول [illegible] پیروی [illegible] موحده باشد [illegible] بعض نسخ مصحح [illegible] با عبارت بدین طور که زیاده از چهل روز و زیاده از دو ماه نخواهد [illegible] و معنی برین [illegible] [illegible] شده [illegible] زیاده از دو ماه [illegible] شده [illegible] چهل روز [illegible] و اشکال نیست و روز پنجاه و یکم که انتهای سه شنبه باشد درین مابین داخل ست فتامل فقط

منشور حضرت شاهنشاهی بسپه سالار خانخانان ولد بیرم خان در واقعه راجه بیربر

اعتضاد قوت بازو و گرفتن اعتماد تکیه کردن اطلاق این مصادر بر شخص بطریق مبالغه است از قبیل زید عدل رفص بالفتح و تشدید صاد مهمله بمعنی نگینه مسلول بمعنی برهنه چه سل بالفتح والتشدید شمشیر از نیام برکشیدن است رمح بالضم و حاء مهمله بمعنی نیزه مصقول صیقل کرده شده اسم مفعول از صقل بالفتح که بمعنی زدودن کارد و شمشیر ست طراز بمعنی نقش و نگار که بر جامه و غیره کنند مقدمة الجیش بکسر دال وفتح جیم بمعنی هراول که فوج پیشین باشد معارک بفتح میم وکسر راء مهمله جمع معرکه بمعنی جای کارزار تقدمة العیش بفتح تاء و سکون قاف و کسر دال بمعنی زریکه برای درستی سامان عیش از پیش داده شود ترجمه تقدمه در فارسی پیش دادست و بهندی سائی نامند دار الملک بمعنی دار السلطنت و تختگاه حریف هم پیشه و مجازا بمعنی یار رحیق شراب صاف خوشبو دار بیت المعمور درینجا بمعنی مطلق خانه آباد دست خان الصدق بمعنی فرزند صادق واسطة العقد بکسر سین مهمله و کسر عین گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهاے گلوبند و حمایل باشد وانچه بمعنی امام سبحه شهرت گرفته خطاست مطرح مطلق جاے انداختن خصوصا جاے انداختن شکار استظهار پشتی خواستن الهام نیوش بکسر نون و ضم یاء تحتانی بمعنی شنونده الهام چشم زخم اثر نظر بد یا درچشم زخمی براے عظمت یعنی چشم زخم عظیم قوله افاغنه ملاعنه در خلال جبال مخفی و متواری بودند الخ مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ کاف بعد لفظ افاغنه ملاعنه مرقوم ست خطاست بالفرض اگر کاف را تسلیم کنیم تمام این جمله افاغنه ملاعنه که در خلال جبال مختفی و متواری بودند سبب باشد و جمله آینده بدون واو عطف یعنی روش لشکر الخ مسبب پس حاصل عبارت چنین باشد یعنی بسبب آنکه افاغنه از خوف در خلال جبال مختفی بودند روش بے ملاحظه حزم تعاقب میکنند افاغنه بفتح اول و کسر غین معجمه جمع افغان که قوم معروف ست ملاعنه بفتح میم و کسر عین جمع ملعون ست خلاف القیاس و می تواند که بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله و تاء در آخر برای تانیث ست چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع ست و لفظ جمع نزد نحویان حکم مونث دارد چونکه در عربی میان موصوف و صفت در باب تانیث و تذکیر مطابقت شرط است لهذا لفظ افاغنه را بملاعنه موصوف کرد خلال بکسر خاء معجمه بمعنی شگافها و در زها و این جمع خله است که بفتح خاء و تشدید لام بمعنی رخنه و شگاف باشد جبال جمع جبل که بمعنی کوه باشد متواری بضم میم و فتح تاء فوقانی بمعنی پنهان قوله روش لشکر بے ملاحظه حزم و تدبیر تعاقب می کنند و اکثر آن مخذولان را بقتل و نهیب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند الخ روش بضم راء مهمله و ضم

همزه وسکون واو وسین مهمله اگرچه جمع راس ست که بمعنی سر باشد مگر مجازاً بمعنی سرداران و مهتران
آید حزم بالفتح بمعنی مآل اندیشی و احتیاط مخذولان بمعنی خواران نهیب بکسرتین ویای مجهول بمعنی غالب
قوله متوجه آستان بوسی نمی شوند الخ یعنی متوجه اسلام و مجرائی امیر فوج خود میشوند مخفی نماند
که درین عبارت چند جا در بیان قصه ماضی صیغه های حال باستعمال اورده است مضائقه ندارد
چراکه این قسم حال را حال حکایتی میگویند چه معمول بعضی فصحاست که در بیان ماجرای زمان ماضی در بعضی
محل صیغه های حال مستعمل می کنند مثال روزی بادشاهی برای شکار بصحرا رفت در اثنای راه می بیند که
آهوی در سبزه زاری دوان میرود و شیری در عقب او شتابان می اید بادشاه تیری بر شیر زد که از پا در آمد
و علی هذا القیاس زمام بکسر اول بمعنی رسن مهار شتر شعاب بکسر شین معجمه دره های کوه و این جمع شعب
ست که بالکسر ست صعاب بکسر اول جمع صعب که بمعنی دشوار ست توزک باضم تاء فوقانی و واو غیر ملفوظ
و ضم زاء معجمه و کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی تربیت مردم فوج و پس و پیشی فرقه هاے لشکر بموقع
خود ها و انتظام دربار و سواری امراء زوایا بمعنی گوشه ها و این جمع زاویه است که بمعنی گوشه و کنج
ست اختفا بالکسر پوشیدگی شامخات بکسر میم و خاء معجمه بمعنی بلندیها کتل بفتح بمعنی کریوه و کوه سراسیمه
بمعنی مضطرب مثال بمعنی منشور ظلمانی بضم ظاء معجمه و فتح لام منسوب به ظلم که بضم اول و فتح لام جمع ظلمت
است بمعنی تاریکی و الف و نون ماقبل یاء نسبت در بعض محل سماعی زائده آمده است چنانچه نورانی
و حقانی همین قسم ظلمانی ست **قوله** خاطر دریا مقاطر الخ مقاطر بضم میم و کسر طاء اسم فاعل ست بمعنی چکانیده
پس خاطر دریا مقاطر بمعنی خاطری که دریا ها را می چکانند یعنی خاطر عظیم الشان معراج اگرچه بمعنی زردبان
ست مگر بمعنی مرتبه بلند مستعمل میشود حزن بالضم غم و اندوه **قوله** باده این خمخانه درآلود الخ درآلود ضم
کدورت آب و شراب وغیره که ته نشین شود هلاهل بفتح هاء اول و کسر های ثانی بمعنی زهر قاتل سراب
بفتح زمین ریگ ناک در صحرا که تشنه از آب پندارد **قوله** عاقبت این سواد را و سر بخاری الخ
عافیت حرف سوم فاء و چهارم یاء تحتانی بمعنی صحت و آسودگی و سواد بمعنی اطراف شهر و ناحیه و لفظ را بمعنی
برائی اشارت این سواد بسوی دنیاست و لفظ سر بمعنی آخر و انتها و انجام و بخار باصطلاح اطبا تپ را گویند
یعنی برائے ازاله صحت و آسودگی این نواح دنیا در انجام کار تپ مرگ موجود ست و انچه در اکثر نسخ
بجائی سواد لفظ سودا نوشته اند تحریف ناسخان ست تفکر و تامل **قوله** بواسطه بعضی موانع که آمدن
ایلچی و مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت هم میدیدیم الخ
در صورت تسلیم این نسخه فاعل نگذاشت معلوم نمی شود که چیست مگر آنکه گفته شود که فاعل آن محذوف ست

پاس شکوه سلطنت باشد یعنی پاس شکوه سلطنت بسبب بعضی موانع که آمدن ایلچی وغیره باشد مرا نگذاشت
که خود متوجه شده نعش او را که بچشم معنی دیده ایم بچشم صورت هم میدیدیم مگر چون این قسم فاعل محذوف پیدا
کردن نوعی تکلف دارد غالب آنست که حرف بای موحده بالای لفظ واسطه از تحریف ناسخان قدیم ست
پس واسطه بعضی موانع فاعل ست برای نگذاشت و لفظ واسطه بکسر سین اسم فاعل مونث ست بمعنی چیزی
که حائل شود میان دو شخص یا دو چیز یعنی بعضی موانع که آن آمدن ایلچی و مردم بیگانه ست حائل شد
میان من و اراده دیدن نعش او پس این حائل مارا نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را میدیدیم
فافهم نعش بمعنی جنازه خواه از هندو باشد خواه مسلمان قوله این منظور شده یعنی رفتن بر نعش
او قوله این گره در دل ماند یعنی نه رفتن بر نعش او قوله دگرگون بمعنی متبدل و متغیر و جگرگون
کنایه از سرخ رنگ قوله شیخ سیمابی الخش به فتح شین معجمه و فتح بای موحده و حای حطی بمعنی
کالبد و بدن سیمابی از ان گفته که همچو سیماب قیام و استقامت ندارد و در بعضی نسخ سیمیا واقع ست
سیمیا بر وزن کیمیا علم طلسم که بدان اشکال موهوم بنظر آیند و هیچ اصلی و بقائی ندارد
موالید عبارت از موالید ثلاثه که فرزندان عناصر اند و آن نباتات و جمادات و حیوانات باشند
تا لم در دناکی سریت بمعنی راز درینجا باطن مرادست بصیرت بینائی دل ملا د وجود بفتحتین میم
و لام و کسر همزه برای اضافت بمعنی گروه وجود متکفل نظام کل عبارت از حق تعالی مسلک بالفتح
راه قدیم بمعنی راست و استوار واجب تعالی عبارت از حق تعالی تقلید پیروی کردن کسی در کاری
بی دریافت حقیقت آن کار مشرب عذب بمعنی چشمه آب شیرین عنا بالفتح رنج و مشقت قدوه بالکسر
پیشوا سنوح بمعنی ظهور نائبه بمعنی حادثه و واقعه تلافی بمعنی تدارک و عوض قوله جنود ملائک و فوذ ارخ
ش و فوذ بضمتین واو و فای جمع وفد بالفتح که بمعنی ایلچی و رسول ست و بمعنی سوار اسب نجیب پس
جنود ملائک و فوذ فوجها باشند که ملائک رسول و پیغام گذاران باشند یا فوجها باشند که ملائک
از سواران اسپ نجیب آن افواج باشند هر اصل یعنی واجبی و کامل متوزع پریشان مطاوی
پیچید گیها فائح حرف اول فا و سوم همزه بصورت یا و حای مهمله منتشر شونده بمعنی اصلی فائح بوی
خوش منتشر شونده است لیکن چون قبل ازین لفظ کلمه شمائم مذکور ست لهذا فائح را تجرید کرده فقط
بمعنی منتشر شونده گرفت فحاوی مضامین لائح بمعنی روشن و آشکارا اصغا بالکسر شنیدن چون معمول
بادشاهان ست که غرضداشت را خود نمی خوانند منشی خوانده میشنوانند لهذا اصغا گفت خواندن
نگفت اترع بالفتح جلد تر نفائس بکسر همزه که حرف چهارم ست چیزهای قیمتی و گرانمایه گهنگهار هر دو کاف

فارسی مخلوط التلفظ بهانام یکی از راجه ها قوله بطرز مسئولی نوشته بود الخوش مسئول حرف سوم همزه
بروزن مقبول بمعنے سوال کرده شده و در آخر یای نسبت یعنی بطور سخنان سوال کرده شده نوشته
بود و در بعضے نسخ سئولی مرقوم ست سئول بفتح اول وضم همزه بمعنی بسیار سوال کننده و یای نسبت
یعنے بطرز مرد بسیار سوال کننده نوشته بود قلمی بروزن تسلی بمعنے نزدیکی و بهم پیوستگے متلقی اقبال
یا بنده فراخور بمعنی لائق جام لقب حاکم ملک سنده سیکری وال سیکری بهردو معروف نام جائی ست قریب
آگره دوال کلمه هندی ست برای نسبت قوله وقتیکه ما بدولت واقبال الخوش یعنے وقتے که از
سیر وسفر اطراف ملک بدار الخلافت آگره قرار گیریم برای فیصله مقدمات زینداران حوالی آگره
به شیخ ابراهیم رجوع ما میشود یعنی او را سپرد می نمائیم توان ماند بمعنی توان گذاشت چرا که ماندن چند معنی
دارد و از ان جمله معنی گذاشتن نیز دارد مشرف نباشد یعنے در زندان تو اگر نزد ما نباشد مستقر سریر
خلافت عبارت از اکبر آباد آگره

منشور بسپه سالار خانخانان

کبری بالضم بزرگ تر قاهره غالب تعضد بفتح عین وضم ضاد معجمه بمعنی بازو باهره بمعنی روشن مؤتمن حرف
دوم همزه بصورت واو بمعنی امانت دار ذوی خصائل المرضیه بمعنی صاحب خصلتهای پسندیده رضیه
مقبول و پسندیده مبارزالدین بتقدیم را مهمله بر زاء معجمه خطاب خانخانان ست و نام اصلی او عبدالرحیم
قوله اواخر حوت و اوائل بهار الخوش اواخر جمع آخر درینجا عبارت از روزهاے آخر ماه ست همچنین
اوائل جمع اول حوت بالضم برج دوازدهم از بروج فلک بصورت دو ماهی که دم یکی بردم دیگرے
افتاده و سر هر دو از یکدیگر علحده مخفے نماند که چون تحویل آفتاب در هر برج نزد منجمین فارس نوزده روز پیشتر
باشد از روز تحویل منجمان هند لهذا روزهای اواخر حوت فارسیان ابتدای ماه چیت هندیان باشد و
این هنگام در هندوستان ابتداے موسم بهار ست بلکه وسط بهار و در دیگر ولایات سرد ابتدای بهار
از تحویل آفتاب در برج حمل ست نزاهت بفتح خوبی و بے عیبی قوله کوس نوروزی الخوش چون
سابق گفته که آفتاب در اواخر حوت ست ازین معلوم شد که بوقت تحریر این نامه تخمینا پنج شش روز
بر رسیدن نوروز مانده باشند چه نوروز روز اول تحویل آفتاب ست در برج حمل موالید عبارت از نباتات
و جمادات و حیوانات روح نباتی روحی که با جسام نباتات تعلق دارد نو باوه اگرچه بمعنی سبد لیست
که باغبان از میوه هاے گونا گون دگلهاے رنگا رنگ بترتیب موزون آراسته پیش امراد ملوک
می گذارند مگر درینجا مجازاً بمعنی درختان نورسته پر گل و میوه ست قوله ابر آذری الخوش اذر بفتح ذال

معجمه و آو از بزیادت الف هر دو صحیح نام ماه رومی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت درین
موسم اکثر باران در هند و دیگر ولایات می بارد نو رسیدگان لشکر بهار کنایه از سبزهٔ نو دمیده **قوله**
صدای آب الخ **ش** درینجا از آب مراد باران ست یا آبشار که هر دو با صدا باشند آشنایان دریادل کنایه
اهل الله و این چند الفاظ متجانس مثل آب و گوهر و آبدار و آشنایان که هم بمعنی شناوران ست و
دریا لطفی عظیم پیدا کرده آسمانیان کنایه از سبع سیاره زمینان عبارت از اجسام نباتات و ابدان
حیوانات تجدید تازه و نو شدن آبای علوی کنایه از افلاک و سبع سیاره امهات سفلی مراد از اربعه عناصر
و زمین های اقالیم سبعه انتساق بالکسر بمعنی انسلاک و انتظام و ترتیب **قوله** اجسام اراضی باجرام
سماوی الخ **ش** اراضی جمع ارض ست و یای تحتانی در آخر آن مثل یای سماوی برای نسبت نیست و
مراد از اجسام اراضی نباتات و جمادات و حیوانات ست و اجرام سماوی ستارگان اگرچه جسم جرم مرادف
اند بیک معنی می آیند مگر اکثر اطلاق جسم بر اجسام کثیفه آید و استعمال اجرام بر اجسام لطیفه باشد
مثل کواکب و جواهرات التیام پیوستگی **قوله بیت** هزار نقش فریبنده می کند ابداع ✤ قوای نامیه
در کارخانهٔ تکوین ✤ الخ **ش** ابداع بالکسر پیدا کردن چیزی بطرز نو قوا بضم قاف اگرچه جمع قوی ست درینجا بجای
واحد لفظ جمع استعمال یافته و این طور در فارسی بسیار آید قوت نامیه قوتی ست در جسم حیوانی و نباتی که
جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی می بخشد تکوین پیدا کردن و کارخانهٔ تکوین عبارت از دنیاست
قوله زبان سبزه نورس الخ **ش** نورس بمعنی نو رسیده یعنی نو دمیده صومعه بالفتح عبادت خانه ترسایان و
بمعنی مطلق عبادت خانه مستعمل و صومعه داران عبارت از عابدان و زاهدان زرق مکر و فریب ریا
بکسر را مهمله اعمال نیک برای دیدن مردم کردن تعب بفتحتین رنج و ماندگی عنا رنج بفتح مشقت **قوله**
بیت در میوه نگاه کن که چون اغصانش ✤ حلوای تر از آتش بید و دهد ✤ الخ **ش** چون بمعنی چگونه اغصان
بفتح اول و سکون غین معجمه و صاد مهمله شاخهای درختان و ضمیر شین راجع به میوه حلوای تر کنایه از میوه های
شیرین و آتش بید و د اشارت بآفتاب و ظاهر ست که میوه ها از آفتاب پخته میشوند مشهود ظاهر محسوس
دیده شده و معلوم کرده شده **قوله** درینولا که هنگام رسیدن نیر اعظم ست به نقطهٔ اعتدال ربیعی الخ **ش** نیر اعظم
عبارت از آفتاب نقطهٔ اعتدال ربیعی عبارت ست از راس برج حمل مخفی نماند که دوره دوازده بروج
را دایرهٔ منطقة البروج گویند چرا که در وسط حقیقی فلک بطور منطقه یعنی میان بند بر آمده ست لیکن
حمایلی ای باندک میلان و از سمت الراس بجانب جنوب و اهل هیئت یک دائره دیگر فرض کرده اند
از حرکت بودن شمس در جائیکه از ان اعتدال حقیقی لیل و نهار پیدا شود مقابل خط استوا و این دائره را

معدل النهار گویند چون دائره معدل النهار دائره منطقة البروج را از وقوع خود بدو محل تقاطع کرده است پس محل تقاطعی که چون آفتاب ازو گذرد و شمالی شود آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و این راس حمل ست و مقابل آن محل تقاطع دیگر که چون آفتاب ازان گذرد و جنوبی گردد آنرا نقطه اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان ست و ازین تقاطع در دو دائره منطقة البروج دو قوس پیدا شده اند یکی جنوبی و دیگر شمالی هرگاه که آفتاب در وسط حقیقی این هر دو قوس رسد آنرا میل کلی نامند چون آفتاب در میل کلی جنوبی رسد نهار اقصر شود و لیل اطول و در میل کلی شمالی روز دراز تر گردد و شب کوتاه تر و صورتش این ست

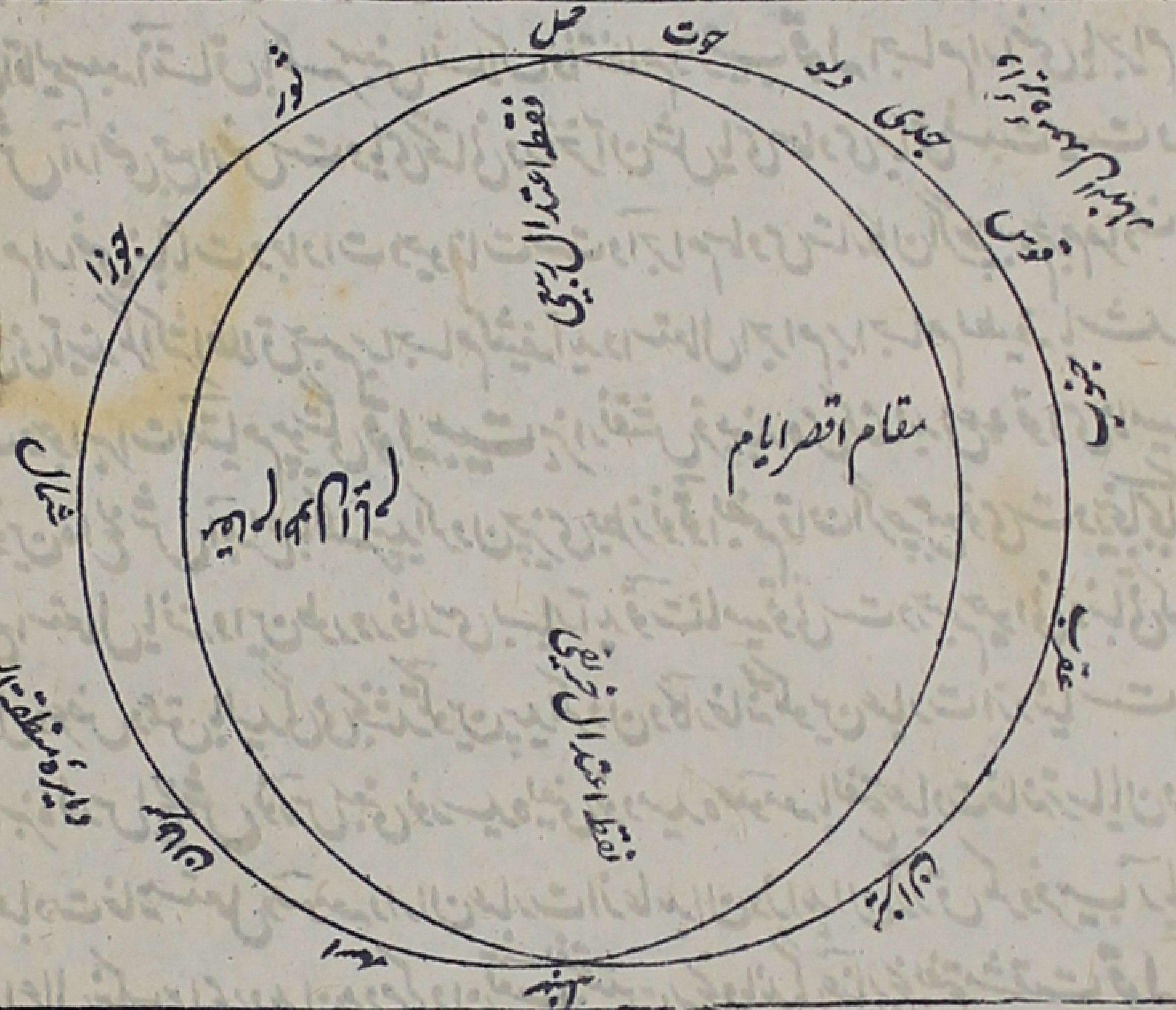

مقدسان عالم بالا کنایه از آفتاب و سیاره های دیگر یا فرشتگان کار گذار و غبار آلودگان خطه خاک نباتات و حیوانات و جمادات و لفظ چه در کلمه چه قدر برای تعظیم و تفخیم یعنی بسیار رافت و مهربانی متضرعان زاری کنندگان صمدیت بفتح صاد و فتح میم و کسر دال و تشدید یای تحتانی پاکی و بی نیازی قوله کدام سجده الخ ش یعنی از سجده های یا هیچ سجده در ادای شکر این نعمتها چنان نمی نماید که قبول افتد یا آنکه سجده ها بسیار کردن ضرور ست باید دید که از آنها کدام سجده قبول افتد و علی هذا القیاس فقره آینده صیحه بالفتح و صاد و حا مهملتین بمعنی بانگ یعنی ناله خضوع بضمتین و ضاد معجمه بمعنی فروتنی و عاجزی موقف بکسر قاف بمعنی جای و مقام اصغا بالکسر شنیدن در اینجا مجازاً بمعنی قبولیت و پذیرائی قوله بیت نه تنها سجده سر دمبدم باد + که هر موبر تنم در سجده خم باد + الخ ش کاف در مصرعه ثانی برای ترقی ست بمعنی بلکه

فوایح بوهای خوش دیوان بیگی منسوب بدیوان بیگ که کبوترباز معروف و نامور بود در ولایت توران
وسلطان حسین مرزا نام یکی از شاهزادگان سلاطین یا در ارالنهر که کبوترهای خوب داشت ضمیمه بهم کرده
شده و شریک حبیب نام کبوترباز عشقباز باصطلاح تورانیان کبوترباز را گویند مربی تربیت کننده
و مربی طبیعت روح حیوانی همان طبیعت روح حیوانی تشریح فنی ست از فنون طبابت که دران حقیقت
جمیع اعضای آدمی وغیره بیان کنند و ترکیب استخوانها و عروق و اعصاب مفصل بشرح آرند نقیب خان
نقیب فوج بادشاهی باشد که نسب های مردم سپاه را بوجه احسن میدانند و بعضی گویند که نام شخصی ست
که نسب های مردم خوب میدانست قوله نقل علی بضم قاف نام کبوترباز ست که دقایق کبوتربازی خوب
میدانست و بوعلی حکیم معروف ست که او را بوعلی سینا هم گویند قانون و شفا و اشارات از تصانیف
اوست اندجان بالفتح نام شهری ست در توران حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر و ها که بدل از تا باشد در آخر
این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت یعنی یک کبوتر قوله در هوای آن اشارت الخ ش لفظ آن بسوی
تعریف و توصیف همچنین در فقره آینده برنایان بالفتح جوانان الحق بمعنی حق این ست مرغان اولی اجنحه
کنایه از فرشتگان اولی بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان و اجنحه بفتح همزه و سکون جیم و
کسر نون و حاء مهمله بمعنی بازوها و این جمع جناح ست چون حق تعالی در قرآن مجید فرشتگان را باولی
اجنحه صفت نموده لهذا درینجا چنین گفته طیران بالفتح بمعنی پرواز معلق نوعی از هنرداربازان و
ورزش پهلوانان و عادت بعضی کبوتران که بزوری تمام سر زیر و بالا کرده باز راست شوند بهندی
کلابازی نامند مساوات بضم میم بمعنی برابری قوله از فنظار شرف میگذشت الخ ش چون بمقام صیغه جمع در
بیان غیر ذوی العقول صیغه واحد آوردن درست ست لهذا بمقام میگذشتند لفظ میگذشت آورد
منبسط کشاده یعنی خوش خلال بکسر خاء معجمه درمیان ها زبان بی زبانی کنایه از زبان حال قوله ایجابا
لملتمساتهم ترجمه از روی قبول کردن التماس های ایشان قوله جمیع سرداران خیل خیل سلامها و پیغام
میرسانند الخ ش خیل بالفتح جماعه و گروه پس لفظ خیل خیل حال ست برای جمیع سرداران کبوتران یعنی
درحالیکه آن سرداران گروه گروه اند ای بسیار اند قوله بیت هر که منظور شد سلیمان را + چون نداند زبان
مرغان را + الخ ش اکبر میگوید که ای خانخانان من سلیمان هستم و تو منظور نظر ما هستی پس چگونه زبان
مرغان را نخواهی فهمید ازین جهت ترا پیغام مرغان مینویسیم و قصه حضرت سلیمان علیه السلام مشهور ست که
انس و جن و طیور وغیره مطیع ایشان بودند چنانچه مکالمه هدهد و سلیمان در قرآن مجید مذکور ست پرنگار
بضم باء فارسی نام کبوتر دمیتواند که بفتح باشد پرکار بالضم پر هنر و بی بدل بمعنی بی مثل قوله ابلاغ می نماید

یعنی بعد سلام این پیغام خود را بسوی شما ابلاغ می نماید قاید بمعنی کور کش که عصا یا دست نابینا را گرفته بسوی خود کشیده بر دستابق به سین مهمله و حرف سوم همزه بمعنے کسی که دست بر پشت نابینا رسانیده پیش پیش خود براند یعنے از پس راننده طویت بفتح طا و کسر واو و تشدید یای تحتانی و بعده تای فوقانی بمعنی پیچیدگی مجاز آ بمعنے بنیاد خلقت فاعل نموده و رسانیده و انداخته و فرموده همان قاید دولت و اقبال ست و اضافت قاید بسوی دولت و اقبال اضافت تشبیهی ست یعنی دولت و اقبال که در رهبری مثل قاید ست یعنے بعضے کم تتبعان همین اضافت را اضافت بیانی نامند اگرچه حقیقت آن دیگرست مساعدت بمعنے مدد و معاونت قوله بدرگاه گیتی پناه جهان بانی الخ ش جهان بانی بیاء مجهول توصیفی که بعضی این را یای ایمائی نیز نامند و خدا اساس و قدر شناس هر دو صفت جهانیان ست و خدا اساس بروزن مدبمعنی کسی که بنای کار او بر رضی خدای تعالیٰ باشد آن عشق اندیش خدا کیش عبارت از خانخانان و عشق اندیش مراد از عشق باز یعنی کبوتر باز قوله از انست الخ ش یعنی ملتمس آنست حسن طلب بالضم طلبیدن چیزی از کسی به رمز و ایمای پسندیده و بعد لفظ نیند از دکاف برای علت ست ابراز بالکسر بمعنے اظهار شعبده بفتح اول و سوم کار تعجب افزا که بازیگران کنند سلاله بضم بمعنی نقطه و خلاصه آندهی بضم دال مهمله مخفف اندوهی و یا درین لفظ برای تکلم ست پرکهی بفتح بای فارسی و ضم کاف عربی نام ماده کبوتر که پر هایش برنگ پرهای کهی یعنی شاهین تیره رنگ بود و یحتمل که بفتح کاف عربی باشد و یای نسبت یعنی منسوب به پرکاه خواه در سبکی خواه در لون و پرکاه شاخ گیاه خشک را گویند تسرسیر نام کبوتر مستسعد سعادت یابنده نبایر جمع نبیره که بمعنی فرزندزاده باشد مخفی نماند که این لفظ فارسی را جمع بطور عربی آوردن از تصرف فارسی زبانان عربی دان ست و در بعض نسخ بجای نبایر لفظ عشایر مرقوم ست این هم بهترست بمعنے خویشان و تبار و این جمع عشیره است بمعنی هم صحبت ارتیاح حرف چهارم یای تحتانی و حاء مهمله بمعنی شادمانی قوله بعاشقی چنین معشوقی الخ ش معشوق عبارت از بادشاه و یای تنکیر برای تعظیم صبوری بفتح صابر شدن بساز و یعنی موافقت کنند کلته پر بمعنی کبوتری که پرهای دمش کوتاه باشند چه کلته بفتح کاف عربی و حرف سوم تاء فوقانی بمعنی ناقص و ناتمام ست کمیز نام کبوتر وجه تسمیه دو احتمال دارد یکی آنکه پردازش تا دیر باشد دوم آنکه پرهایش به انبوه نبوده باشند مشعل کلان نام کبوتر کناره دار نام کبوتر که اطراف بازوش سفید بوده باشد زره یا آنچه از نقره وغیره زنجیر

باریک درپاے کبوتران انداز ند حسب بفتحتین عبارت از ہنر وکمال برخے بالفتح بمعنے یک حصہ مادام از افعال ناقصہ است بمعنی تا وقتیکہ و ما در لفظ مادام مصدریہ است کہ فعل مدخل خودرا بمعنی مصدر گرداند و مادام صورت فعل ست و در معنی اسم وبراے توقیت مضمون جملہ دیگر بمدت جملہ مدخولہ خود مے آید اگرچہ میم در آخر مادام در محاورہ عربی مفتوح مے آید مگر در فارسی موقوف خوانند مراد از پروین اجتماع ست و از نبات النعش متفرق مراد است قولہ دیگر چون آن اعتماد الخلافت را مہمان نو وارد ست الخ ش یعنے فرزند متولد شدنی ست قولہ دران باب کمال اہتمام تقدیم رساند الخ ش یعنے کمال احتیاط کند کہ اسقاط حمل نشود قولہ درین صورت الخ ش ای در صورت تولد فرزند قولہ کبوتران خوب بازو الخ ش یعنے بہ شما مرحمت خواہند شد و مہمان نو کنایہ از فرزند و جوانہاے نو رسیدہ کنایہ از کبوتران کہ عبداللہ خان فرستادہ است قولہ واگر درین باب تاخیرے نماید الخ ش یعنے در احتیاط حمل تاخیرے کند قولہ از انچہ آن اعتماد السلطنت درباب خود خیال کردہ کمتر بہ او مرحمت خواہیم فرمود الخ ش یعنے آن مقدار کبوتران کہ درباب خود خیال نمودہ باشی کمتر ازان مقدار باو خواہیم داد قولہ گویند کہ خانخانان از بیم کثرت اولاد اکثر اسقاط حمل میکرد درینجا اکبر ازین حرکت امتناع نمودہ

منشور حضرت شاہنشاہی بحکیم ہمام در واقعۂ جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح

قولہ حکمت مآب الخ ش مرکب بمعنی شخصی کہ حکمت جاے بازگشت او باشد یعنی خانہ او باشد فطانت بالفتح زیرکی مآب بکسر اول بازگشت پس فطانت مآب مرکب بمعنی کسے کہ بازگشت فطانت بسوے او باشد مواقف بالفتح بمعنی مقامات حکمت الٰہی دو معنی دارد یکی معروف ست یعنی حکمتہاے حق تعالےٰ دوم فن سوم ست از ہرسہ فنون حکمت و آن معرفت الٰہی ست بہ دلائل حکمیہ و معرفت عقول کہ بفرمان او اسباب دیگر موجودات شدہ اند و معرفت نفوس و احکام و افعال ایشان و مراد از سپیدی و سیاہی روز و شب یا اسلام و کفر یا نیک و بد یا اوامر و نواہی یا پیری و جوانی انیس رفیق جلیس ہم نشین سُلالہ بالضم نطفہ یعنے اولاد مستظہر پشتی یابندہ مستبشر بشارت یابندہ مواکب نوجہاے خاص شوامخ جبال یعنے کوہہاے بلند کمر یعنے کوہ میانہ فراغ بال عبارت از بی غمی دل چہ بال در عربی دل را گویند خیل اسپان و سواران خیم بکسر خاء و فتح تحتانی جمع خیمہ نیلاب نام دیہ برکنارہ دریاے سند کہ آن را دریاے اٹک نیز گویند خط بہرہ و نصیب یکران بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمدہ اسپ خوب و بیش قیمت قولہ بینہ النسانی الخ ش بینہ بکسر باء موحدہ و سکون نون و بعدہ یای تحتانی

بمعنی بنیاد و سرشت و جود بضم اول نیز آمده حسن ابدال نام جای ست قریب کشمیر این مجازاست حقیقتش این ست که حسن نام بزرگے از اولیا ابدال که مزارشان در انجاست **قوله** که بتاریخ روز امرداد هفتم شهریور ماه الٰهی سنه سی و چهار الخ تاریخ در لغت بمعنی وقت چیزے پدید کردن ست درینجا تجرید کرده بمعنی وقت گرفته مے شود امرداد بفتح اول و ضم میم نام روز هفتم از هر ماه شمسی اگرچه نام ماه پنجم نیز ست مگر درینجا نام روز مقصود ست شهریور نام ماه ششم ست از سال شمسی که بهندی مطابق آن تقریباً ماه کوار باشد و الٰهی تاریخی ست وضع کرده اکبر بادشاه و سنه سی و چهار از سنین جلوس اکبری و کاف که بالاے بتاریخ روز امرداد ست کاف حالیه است براے بیان حالت یعنی موکب عالی تا بمکان حسن ابدال رسیده بود درین حالت این واقعه رو داد سرایر جمع سریرت که بمعنی راز ست مستشار بالضم بمعنی کسی که از و مشورت خواهند موتمن بضم میم و سکون همزه و فتح میم آمین داشته شده اسهال بالکسر جاری شدن شکم ارتحال بالکسر کوچ کردن مجازاً بمعنی مردن آید جوهر بمعنی ذات و نفس الامر بمعنی حقیقت جزع بفتحتین ناشکیبائی و بے صبری فزع بالفتح فریاد خواستن و ترسیدن یعنی ترسیدن از موت متاعب جمع متعب خلاف القیاس بمعنی رنجها مصائب بفتح جمع مصیبت **قوله** پیش ازین قصه پر غصه به پانزده روز روز دین بست و چهارم امرداد الٰهی مطابق سه شنبه سوم شوال الخ دین بکسر دال و یاے معروف و نون نام روزی ست و چهارم از هر ماه شمسی ست مخفی نماند که از بست و چهارم امرداد که سی و یک روزه است تا به هفتم شهریور بشرط آنکه مبدء و غایت داخل شمار باشد پانزده روز مے شوند و از سوم شوال تا به نوزدهم بداخل نه کردن مبدء و غایت پانزده روز مے شوند و سبب نه داخل کردن مبدء و غایت در شمار تاریخهاے ماه قمری بجهت آنست که حکیم فتح الله در سعادت اخیر سوم شوال رحلت کرده باشد و میر ابو الفتح در ساعت ابتداء نوزدهم ماه مذکور ارتحال فرموده باشد و چون مبدء و غایت حقیقی نداشت لهذا در شمار داخل نه کرد یا آنکه تفاوت دو روز درین تاریخین شمسی و قمری بجهت آن پیدا شده که شروع تاریخهاے ماه شمسی الٰهی از صبح یا شام تقرر معین ندارد گاهے از نصف شب و گاهے از یک پهر روز باقی مانده و گاهی از صبح و علی هذا القیاس شروع میشود لهذا انطباق تاریخهاے شمسی الٰهی و قمری بعینه صورت نمی بندد مگر آنکه گاهی بندرت چه ماه شمسی الٰهی از وقت تحویل آفتاب از برجے ببرجے شروع میشود و تحویل را وقتی معین نیست افادت بکسر فائده دادن علامه لبسیار داننده درین لفظ تا براے مبالغه ست سواے مبالغه و تشدید و همچنین در لفظ فهامه که بمعنی لبسیار فهمنده است و در لفظ زمانی و دورانی یا براے تکلم ست تذکره به کسر کاف

یعنی

بمعنی یادگار را اعاظم بر وزن افاضل جمع اعظم متالهین بضم میم و فتح دوم و سوم و کسر لام مشدد و کسر ها
بمعنی عبادت کنندگان حق تعالی حکماے متالهین عبارت از حکماے صاحب اسلام ست تبصره
بینائی متبحرین جمع متبحر که بمعنی مرد بسیار علم ست ملکات نفسانی بفتحتین بمعنی افعال و اطوار نیکو که بروح تعلق
دارند معاقد جاهاے دشوار نقاد بسیار سره کننده محسوس عبارت از اجسام و اصوات انچه بیکی از
حواس خمسه دریافته شود مفهوم اوصاف و اخلاق نیک و بد قوله چنانچه آن حادثه فراموش شد الخ
ش اشارت آن حادثه بسوے موت و نیز بفتح الدار قضا راضی شدن اصطبار بر وزن افتخار بمعنی
صبر و شکیبائی تبعیت بفتحتین و کسر عین و تشدید یاے تحتانی بمعنی پیروی استلام بر وزن افتعال مس
کردن بدست و بوسه دادن سند ساگر بکسر سین اول و فتح کاف فارسی نام دریای عظیم که شهر اتک بر کناره اوست

قوله فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش خان ولد شمس الدین محمد خان اتکه

الخ ش کوکلتاش بضم کاف عربی اول و واو مجهول و فتح کاف عربی دوم و تاء فوقانی مبدل از دال ست
در اصل بمعنی هم کوکه است که عبارت از برادر رضاعی ست کوکه شاهزادگان را برای امتیاز و اعزاز
کوکلتاش خوانند و این لفظ ترکی ست آتکه بفتحتین و کاف فارسی مفتوح و هاے ملفوظ بمعنی شوهر دایه و این
لفظ مخفف اناگاه است یعنی بجای پدر چه در ترکی اتا بتای فوقانی پدر را گویند و گاه بمعنی جای در فارسی
معروف ست اخر آنه بالکسر حاصل کردن فاعل نماند مکتوب الیه است که اعظم خان باشد عیال بکسر عین
قوله طاعات چنین الخ ش این اشارت چنین بسوی سفر حج ست و انچه در اکثر نسخ بعد لفظ چنین لفظ را
نوشته اند سهو ناسخان قدیم ست طاعات و عبادات در تحت حرف در که بالای لفظ همه اطوار ست داخل
اند حاجت را نیست بالفرض اگر سلامت داشتن لفظ را منظور باشد پس درین صورت را بمعنی در گفته
شود چنانچه سعدی در گلستان فرماید مثال شب را بوستان با یکی از دوستان یعنی در شب قوله
بے استرضاے او الخ ش ضمیر او راجع بوالده قوله هرچند بنظر تعمق تامل میرود الخ ش نظر درینجا بمعنی
فکر ست یعنی بفکر غور که فکر کرده میشود و انچه در بعض نسخ درمیان تعمق و تامل واو عاطفه مرقوم ست
معنی چنین باشد که هرچند در فکر تعمق و تامل میرود پس تعمق و تامل هر دو فاعل میرود باشند قوله پیرایه
رفتن الخ ش ترکیب مقلوب ست رفتن موصوف و پیرایه صفت آن ست و در لفظ پیرایه راه
بمعنی آئین و دستور است و ها براے نسبت یعنی رفتن که بخلاف آئین منسوب است آنام بفتح مخلوقات
نکوهیده بفتح نون و ضم کاف عربی بمعنی بد و زشت اخطار بالفتح جمع خطر منتج بضم اول و کسر تای فوقانی
نتیجه دهنده مثوبات بفتح میم و ضم ثاء مثلثه نعمتهاے جنت که از طرف حقتعالی به ثواب عبادات داده شوند

خسران بالضم نقصان مال در تجارت بهندے ٹوٹا گویند هما نا بالفتح بمعنی پنداری و گویا که بمعنے
شاید نیز آید واهمه بکسر حرف سوم قوتے که ادراک معنی جزئیه کند و چیزهاے دیده و نادیده و راست
یا دروغ متصور می نماید و این قوت تابع عقل نگردد چنانکه شخصے در خانه تاریک با مرده تنها مجاور
باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جماد ست از و ترس نباید کرد قوت واهمه وسوسه میدهد و خائف
میگرداند قوله و اگر بار همگه جذبه الٰهی الخ‌ش بارقه بمعنی روشنی موسم بکسر سین مهمله هنگام حج یا هنگام روانگی
مجار ها بسوے مغرب و آن هنگامی ست که آفتاب در حوت باشد و اگر بارقه جذبه الٰهی در رسیده
بود شرط است و متوجه این سفر شده خبر ست کنف بفتحتین بمعنی پناه کبرے بالضم بمعنی مونث که بزرگ
تر باشد قوله اگر تا آمدن من الخ‌ش شرط ست و جزای آن که فضل و کرم خواهد بود یا شد بعد لفظ ولایت
و مملکت نمایند محذوف ست ملتمس بفتح میم دوم بمعنی معروض علیا بالضم بلندتر رزین تبقدیم راے
مهمله بر زاے معجمه بمعنی محکم و استوار قوله و از انجا که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جیجی الخ
ش از انجا که کلمه شرط ست خدمات موصوف و مستحسن صفت آن و اشارت آنها بسوے
اعظم خان و اهل و عیال او که همراهش بودند جیجی بکسر هر دو جیم عربی و هر دو یاے معروف ظاهر لفظ ترکی
است اگر چه در هندی شاهجهان آباد شهرت دارد در حقیقت بمعنی پستان زن شیر دار ست پس بسبیل
تسمیة الکل باسم جزء مجازا اسم دایه مقرر کردند جیجی درینجا عبارت از مادر اعظم خان ست که دایه اکبر
بود عملیه بکسر لام و تشدید یاے تحتانی بمعنی برتر نکال بفتح بمعنے عقوبت قوله فرستاده شود الخ‌ش یعنی
ایلچی فرستاده شود قوله منشور والا عاطفت و نخل دولت الخ‌ش هر دو عبارت از همین فرمان ست که
به اعظم خان نوشته میشود قوله تعین فرمائیم الخ‌ش یعنی فرستادن ایلچی را بسوے بادشاه روم قوله چه
خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی متوجه آستان بوسی گردد الخ‌ش یعنی چه خوب باشد که پیش از
رسیدن ایلچی ما بدرگاه سلطان روم تو متوجه آستان بوسی ما شوے تا دولت ترا رسد حاصل آنکه
در نامه بسلطان روم خواهیم نوشت که اعظم خان را گرفتار ساخته نزد ما بفرستند فقط

قوله دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمالان ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه

الخ‌ش عمال بالضم عین و تشدید میم جمع عامل متصدی بمعنی پیش آینده یعنی پیشکار و این صیغه اسم فاعل
ست از تصدی که مصدر تفاعل از ناقص بمعنی پیش آمدن قوله این منشور آداب الٰهی الخ‌ش
مخفی نماند که چون اکبر بادشاه هفضا لنفسه هر چیز ایجاد کرده خود را بآله منسوب ساخته بود چنانچه ماه
الٰهی و گز الٰهی و تاریخ الٰهی لهذا قوانین ایجاد کرده خود را آداب الٰهی گفت یعنی آداب اکبری ای

قوانین

قوانین اکبری یا آنکه آداب سلطنت که منسوب اند باو که امی پسندیده جناب الٰهی اند بسبب حق
وانصاف وتربیت خلائق یا آنکه الٰهی بمعنی کسے که منسوب باله باشد در خلافت ونیابت وآن بادشاه
ست یعنی قوانین کسے که او خلیفه اله ست قوله از فرزندان اقبال مند ونوئینان اخلاص
منش الخ من لفظ از بیانیه است ونوئین بالضم لفظ ترکی ست بمعنی امیر اعظم یعنی منتظمان وکارپردازان
که خود فرزندان وامراء اند یا آنکه از جنسیه باشد یعنی آن منتظمان وکارپردازان از
جنس فرزندان باشد خواه از قسم امراء مهام بفتح میم اول وتشدید میم آخر جمع مهم مصار بالفتح جمع مصر
که بمعنی مطلق شهر ست کثرات جمع کثره که لفظ هندی ست وآن احاطه باشد که میان آن بازار باشد
واین جمع لفظ هندی بزعم هندیان فارسی خوان عربیدان ست ودر بعضی نسخ پرگنات نوشته
آن هم بهتر ست قوله نه کثرت کثرت گزیند ونه وحدت وحدت کثرت اول بمعنی بسیاری مداومت
وکثرت دوم بمعنی دربار عام وهجوم خلائق ووحدت اول کنایه از کمال اشتغال کار واحد که سوای
آن کار دیگر نباشد ووحدت دوم بمعنی خلوت نشینی وتنهائی جلالی عبارت از اخلاق جلالی که
لوامع الاشراق نیز نام دارد از محقق دوانی ومنجیات ومهلکات دو باب اند منجمله ده ابواب احیاء العلوم
که کتابی ست بزبان عربی از امام محمد غزالی رحمة الله علیه درباب منجیات ترغیب اعمال صالحه
که نجات دهنده باشد از دوزخ مرقوم ست ودرباب مهلکات امتناع افعال نامرضیه که بدنیا
وآخرت در خرابی اندازند مذکور ست وکیمیا سعادت کتابی ست کلان بزبان فارسی در اخلاق
شرعیه وطریقت نبویه نهایت مراتب دینداری کنایت از خوف الٰهی ورضامندی حق تعالی ست در
اجراے حوائج خلق الله تسویلات بمعنی سخن آرائی ها خداع بکسر اول فریب دادن قوله ازجا نرود
یعنی لغزش نیابد قوله که بهترین عبادات الٰهی الخ کاف علیه ونشاء تعلق عبارت از دنیا یعنی
اگر ارباب تذویر به زهد وریاضت ترا رغبت نمایند فریفته سخن آراے ایشان نشوی چراکه بهترین
عبادات الٰهی امرا وسلاطین را در دنیا سرانجام نمودن مهام خلائق ست قوله در خروج ودخول بسته
زبان بخواهش ها کشایند الخ در مصاف خروج ودخول مضاف الیه باضافت لامی که بمعنی براے
دران ملحوظ میباشد یعنی دروازه خود را که ازان خروج می توان کرد بر خود بسته اند یعنی براے سوال
از دروازه خود بیرون نمی روند وهم دروازه را بر دخول غیر بسته اند یعنی مردم دنیا را نمی خواهند
که نزد ما بیایند پس بآن چنان گوشه نشینان بقدر دسترس خود نیکی وسلوک کند همت بمعنی قصد وتوجه دلی ودعا
زلات بالفتح وتشدید لام لغزش ها قوله بایه هر یکے را بجاے خود دارد الخ یعنی رتبه هر مجرم را شناخته

مناسب رتبه او سزا دهد قوله باین میزان دانش اساس پاداش هر یکے نماید الخ ش اشارت این میزان
دانش اساس بسوے این نصیحت است که زلات مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر کسی را نگاه
خود دارد قوله بسا تقصیر اندک سزاوار جزاے بسیارست و بے تقصیر اغماض کردنی ست الخ ش
مثال فقره اول مثلاً شخصے بنیت بد به دو انگشت دامن زن عفیفه بگرفت اگرچه فقط گرفتن دامن
بدو انگشت عندالشرع و عندالعقل چندان خطاے بزرگ نیست مگر در آئین سیاست قابل سزاے
بسیارست مثال فقره ثانی مثلاً اتفاقاً فاضلے صاحب عزت را هنگام شب بلولی هم بستر شنید اگرچه
عندالشرع و عندالعقل خطاے بسیارست مگر از تذلیل آدم وی عزت و اعتبار اغماض نظر اولی
ست و علی هذا القیاس قوله علی تباین المدارج ش بضم یاے تحتانی و کسر نون یعنی بر تفاوت
درجات اسے ترتیبی که نوشتیم دران تفاوت راه نیابد قوله ورا از هم گذراند الخ ش یعنے او را به تیغ بکشد
وانچه بعضے نوشته اند که میان دو تخته بخس کند هیچ نیست احیاناً بمعنی گاهی و اتفاقاً کبریت احمر بکسر کاف
گوگرد سرخ که اکسیر اعظم ست درینجا مراد از کبریت احمر نایاب و عزیز الوجود ست دیوان یعنی صاحب کچهری
مثلاً حاکم و قاضی و نائب وغیره پیش دستان خدمت عبارت از پیشکاران و خدمتگاران
یارا اسے بمعنی طاقت و قدرت شتاب زدگی بمعنی تعجیل عقلاء بضم عین و فتح قاف جمع عاقل
ضنت بکسر ضاد معجمه و تشدید نون بمعنی بخیلی و در بعض نسخ بجاے ضنت لفظ صمت نوشته اند
بفتح صاد مهمله و سکون میم و تاے فوقانی بمعنے خاموشی هر دو بهتر ست بلکه ثانی اقوی اجلاف
بالفتح بمعنے فرومایگان بے معنی چه این جمع جلف ست که بمعنی میان تهی باشد استمالت بسوی
خود میل دادن کسے را به سخنان خوش تقاوی در اصل بمعنی قوت دادن ست و باصطلاح زرکه
بمزارعان نادار دهند برای خوردن و درست کردن کار و بار زراعت جنس کامل عبارت از نیشکر و پنبه
و کنجد و گل معصفر وغیره پیش نهاد بمعنی پیش نهاده خاطر قوله جد گزین ش جد گزین بالکسر بمعنی کوشش
قوله بجمیع رعایا فرداً فرداً وارسد ش رعایا بالفتح نه بکسر جمع رعیت یعنے از حال یک یک کس
از رعایا واقف و آگاه باشد قوله نه بخواندن دست افتد نه بروزگار گذاران الخ ش حرف با بنظر نسبت
بالاے لفظ دست محذوف ست و مراد از روزگار گذاران پیری و درازی عمر ست یعنی عقل از
علم خواندن و درازی عمر حاصل نمی شود بلکه داد الهی ست خودک بضم خاے معجمه و واو معدوله و ضم دال
و کاف عربی بمعنی پریشانی و پراگندگی قوله باز دارند الخ ش فاعل باز دارند جمع نادان ست تلافی
بمعنی تدارک و معاوضه اغماض بالکسر اگرچه بمعنی چشم پوشی ست چون درینجا لفظ نظر مذکور ست لهذا

اغماض

اغماض را تجرید کرده فقط بمعنی پوشیدن گیرند جد بالکسر کوشش قوله تا تواند کار شب بروز نمیاندازد
الخ ش یعنی اگر کار ضروری بوقت شب پیش آید بهمان شب بانصرام باید رسانید و از راه کاهلی و سستی
بر بودن روشنی روز موقوف و منحصر ندارد خرخشه مجادله و مواخذه قوله مبادا در لباس قصد نیکان
کنندش یعنی شاید که در پرده ارادهٔ قتل و اخراج نیکان کنند قوله و این گروه الخ ش بدکاران را فراوان
یعنی فرصت فراوان درازنفسی بمعنی تطویل تقریر دانش و کسب کمال عبارت از علوم و هنرهای
شریف اهتمام سعی و کوشش یراق بفتح یای تحتانی در ترکی سلاح را گویند قوله سرانجام معامله درگرو
آلست ش گرو بکسر کاف فارسی و فتح رای مهمله و واو مکسور بکسرهٔ اضافت بمعنی قید قوله خصوصاً با متصدیان
اشغال سلطنت ش یعنی این نصیحت یا که در وعده تخلف نورزند بهمه اشخاص ست خصوصاً بمتصدیان
اشتغال سلطنت ست قوله سپاهیان را ورزش فرماید الخ ش یعنی در مشق سپاهگری
سپاهیان را تاکید نماید مشعوف بعین مهمله بسیار دوستی کرده شده بجنس در اصل بجنسه بود یعنی تمام
غله را بجنس خودش از رعیت خریده ذخیره نسازد قوله نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست الخ
ش مخفی نماند دایره که از گردش لیلی و نهاری آفتاب پیدا می شود مشتمل بر دو قوس ست یکی
قوس صعودی که پشتش بسوی مشرق ست و دیگر قوس هبوطی که پشتش بطرف مغرب ست و یک
یک سر آن هر دو قوس محاذی زیر قدم ماست و یک یک سر همایون قوسین مذکورین بالای فرق
ماست بوقت صبح از محل نصف قوس صعودی که افق شرقی عبارت ازان ست ظهور طلوع آفتاب
میشود بمقام تنصیف قوس هبوطی که افق غربی عبارت ازان ست آفتاب غروب می کند لهذا ثابت
شد که از نصف شب تا نیم روز آفتاب را دم بدم صعود و طلوع حاصل میشود بمقابله آن از نیم روز تا
نصف شب لحظه بلحظه هبوط و پستی آفتاب را طاری میگردد لهذا نصف شب هنگام طلوع حقیقی
آفتاب ست فافهم قوله وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی الخ ش نیر اعظم آفتاب ست و
داخل شدن آفتاب را از برجی ببرج دیگر تحویل آفتاب گویند چون از وقت تحویل ماه الهی اکبری شروع
میشود و هنگام تحویل بدون تقویم هر کسی را دریافت نمی گردد لهذا وقت تحویل بندوق ها و توپ ها
را ضرور ست که سر دهند تا مردم از شروع ماه الهی آگاه شوند و ماه عربی از دیدن هلال شروع میشود
و ماه هندی از وقت انحطاط قرص قمر از تاریخ چهاردهم ماه عربی لهذا ابتداء این هر دو حاجت بتوپ
و نقاره ندارد قوله و اگر کوتوال نباشد الخ ش درینجا لفظ شهری محذوف ست اگر در شهری
کوتوال نباشد صوابدید بمعنی صلاح و مشوره وقایع رویدادهای موحش و بمعنی مطلق رویدادها مجازاً

باشد چه این جمع وقیعه است که بمعنی فتنه و کارزار باشد بجمع واقعه بشار وزی در سشبار وز الف
بمعنی واو عاطفه است. قوله یا دیگر امرے ناخوش سر زند الخ ش یاے امری برای تنکیر ست
سر زند یعنی ظاهر شود دیگر امر ناخوش کنایه اند وار دشدن مرد بیگانه بخانه کسی به نیت بد اخذ و جبر
بمعنی گرفتن و کشیدن یعنی رشوت ستانی اعلام بالکسر خبر دادن مشتری خریدار چوکی و آنچه که هر دو
لفظ هندی ست. لو احقی یعنی کماحقه متوفی به تشدید فاے مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنے
وفات یافته شده است اسم مفعول از توفی قوله مبادا چنانچه در بوم روم شائع ست بظهور آید
الخ ش شائع بمعنی مشهور و مروج گویند که در ملک روم اگر کسے غائب شود یا بمیرد متروکه او را
حاکم شهر به تصرف خود مے آرد قوله بمرور فروشند یعنے بعد گذاشتن موسم در ایام گرانی فروشند قوله
عید بزرگ نوروز است الخ ش چون درینجا عنقریب اسماء شهور و ایام ماه شمسی الٰهی مذکور خواهد شد
بنابران بیانش درینجا مناسب می نماید هر جا که درین کتاب بدریافت شهور و ایام شمسی الٰهی حاجت
افتد درینجا ملاحظه فرمایند اول فروردین که مدت ماندن آفتاب ست در برج حمل سی و یک
روزه و سوم اردی بهشت که مدت ماندن آفتاب ست در برج ثور سی و یک روزه سوم خورداد
که مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا سی و دو روزه چهارم تیر که مدت ماندن آفتاب
ست در برج سرطان سی و یک روزه پنجم مرداد بضم میم که مدت ماندن آفتاب ست در برج
اسد سی و یک روزه ششم شهریور که مدت ماندن آفتاب ست در برج سنبله سی و یک روزه هفتم مهر
که مدت ماندن آفتاب ست در برج میزان سی روزه هشتم آبان که مدت ماندن آفتاب ست در برج عقرب
سی روزه نهم آذر که مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس بست و نه روزه دهم دی بفتح دال که مدت ماندن
آفتابست در برج جدی بست و نه روزه یازدهم بهمن که مدت ماندن آفتابست در برج حوت سی روزه دوازدهم
اسفندیارمذ که مدت ماندن آفتابست در برج دلو سی روزه و اسامی روزهای شهور مذکوره اینست اول اورمزد بضم اول
میم مضموم و زای معجمه دوم بهمن سوم اردی بهشت بضم اول و چهارم شهریور بیای مجهول پنجم اسفندیار
بکسر اول و فتح فا ششم خورداد هفتم مرداد بضم میم و دو دال مهمله هشتم دیبادر بفتح دال و سکون یاے
تحتانی و موحده و فتح دال مهمله و بعده رای مهمله نهم آذر بمد اول و فتح ذال معجمه دهم آبان یازدهم خور
دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوشش بضم کاف فارسی و شین معجمه پانزدهم دی بمهر بفتح دال و فتح
بای موحده و کسر میم شانزدهم مهر هفدهم سروش بضمتین و واو مجهول هژدهم رشن بفتح رای مهمله و شین
معجمه نوزدهم فروردین بستم بهرام بست و یکم رام بست و دوم باد بیای موحده بست و سوم دیبادین

بفتح دال اول و حرف سوم بای موحده و کسر دال دوم بست و چهارم دین بکسر دال و یای
معروف و نون و بست پنجم ارد بالفتح بر وزن مرد بیست و ششم اشتاد بالفتح و شین معجمه و تای فوقانی
و دال بست و هفتم آسمان بمد و سین مهمله بست و هشتم زمیاد بفتح زای معجمه و کسر میم و یای تحتانی
مشدد و دال و این لفظ بفتح اول و سکون میم نیز آمده بست و نهم مارا سفند سیم
انیران بفتح اول و کسر نون و یای معروف سی دیگر روز سی و دوم شب قوله عید دیگر نوزدهم ماه
مذکور الخ ش مخفی نماند که آفتاب هر روز یک درجه آسمان طے مے کند چون آفتاب بدرجهٔ اول
برج حمل در آید نوروز مے شود و چون بدرجه نوزدهم برج حمل رسد آفتاب را شرف حاصل مے گردد
لهذا بتاریخ نوزدهم ماه فروردین عید کنند و چون هر روز ماه شمسی را نامی معین ست و اسماء دوازده
ماه شمسی هم در اسامی روزها واقع شده اند پس سوای فروردین چون در هر ماه نام روز با
نام ماه مطابق افتد آن روز عید کنند مثلاً چون روز بهمن در ماه بهمن آید عید کنند همچنین روز
اردی بهشت در ماه اردی بهشت وارد شود عید کنند و علی هذا القیاس و در دی ماه سه عید
از آن ست که در سه روز منجمله اسماء روزها لفظ دے واقع ست یکی دیبادر که نام روز هشتم ست
دوم دے بمهر که نام روز پانزدهم ست و بادین که نام روز بست و سوم ست قوله عیدهای
متعارف را ابد ستور میکرده باشند الخ ش مراد از عیدهای متعارف عید الفطر و عید الضحی است

فرمان شاهنشاهی به شهباز خان صاحب صوبهٔ مالوه

قوله چون بیش نهاد همت اعتدال گزین الخ ش از لفظ چون که حرف شرط ست تا این عبارت
که غذب البیان باشند همه شرط و متعلقات اوست و از عبارت المنت الله تا ارتقا و اعتلا مینمایند
جزای آن و آینده شرط و جزای دیگر ست که آن نیز بمقام خود بیان کرده خواهد شد استظلال
سایه گرفتن چتر و الا مجموع مضاف و ظل الٰهی بیای مصدری مجموع مضاف الیه باضافت
تشبیهی یعنی ظل الله بودن که همچو چتر والا ست سکنه بفتحات جمع ساکن معطوف علیه و رعایا بالفتح
جمع رعیت معطوف برآیا جمع بریت که بمعنی خلق ست بدائع جمع بدیعه که بمعنی چیز نو پیدا باشد مجازاً بمعنی
طرفه و بهتر ظلال بفتح سایه واحد و بکسر جمع ظل از باد بالکسر افزونی استدامت همیشگی قوله صورت
این معنی الخ ش اشارت بمعنی بسوی آسودگی حاصل تعلق و شکر گذاری آنها مکامن بفتح میم
اول و کسر میم ثانی جاهای پوشیدگی قوة بالضم والتشدید بمعنی استعداد و آمادگی کار که هنوز آن کار
تمامه ظاهر نه شده باشد مواطن جمع موطن که بمعنی جای بودن و مقام ست فعل عبارت

از عمل و وقوع اقطار بالفتح اگرچه جمع قطره است که بالضم باشد بمعنی خطے که در وسط حقیقی دائره
بنهجی کشند که بر مرکز گذشته تنصیف دائره نماید مگر ازان معنی اطراف با شرکت وسط ملحوظ ست و شکل
اقطار بر حاشیه نوشته میشود ممالک محروسه ملکهاے نگهبانی کرده شده یعنے محفوظ از دخل غیر
و مراد ازین ملکهاے بادشاهی که زیر تصرف بادشاه باشند سلوک بمعنی رفتن و رفتار میامن بالفتح میم
اول و کسر میم ثانی جمع میمنت ارتقا بمعنی ترقے و بالا روی اعتلا بلندی قوله چون سبقت عبودیت
و خدمتگاری الخ ش شرط است و درینولا موجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم
تا لفظ مفوض باشد جزای آن شرط و سبقت عبودیت با معطوف و مضاف الیه هاے خود و صفتہاے
آن مبتدا است و از محض راستی و درستی به سعادت هاے روز به ممتاز ست خبر مبتدا است و درین
صورت واو عاطفه بر جمله از محض راستی و درستی الخ هرگز در متن نباید و انچه در بعض نسخ صحیحه جمله
از محض راستی و درستی مصدر بواو عاطفه واقع ست برین تقدیر این جمله معطوف باشد بران سه
جمله دیگر که مقدم ازین ست در صفت شهباز خان و خبر مبتدا که سبقت عبودیت ست این جمله باشد
همواره پیش دید نظر تربیت اثر ماست و این جمله بعد این فقره که بعبادت هاے روز به ممتاز ست در
اکثر نسخ معتبره مثبت مرقوم ست و انچه در بعض نسخ که سبقت عبودیت بزیادت باء سببیه وارد شده است
هیچ نیست موتمن بضم میم اول و سکون همزه و فتح میم دوم بمعنی امین بهیه بالفتح باء موحده و کسر هاء هوز و تشدید
یاے تحتانی بمعنی روشن ماخوذ از بها مستشار مشورت خواسته شده یعنے کسے که ازو مشورت
خواهند رتق بالفتح راے مهمله و سکون تاء فوقانی بمعنی بستن فتق بالفتح فا و سکون تاء فوقانی بمعنے
کشادن قبض بمعنی گرفتن و مجازا تنگی کردن بسط بالفتح فراخی دادن مهام بالفتح میم اول و تشدید میم
آخر بمعنی مهمات مفوض سپرده شده معموری آبادی امصار بالفتح شهرها تکثیر بمعنی افزودنی و فراوانی تعمیر
بمعنی آبادی مزارع بالفتح میم جمع مزرعه و درینجا مراد از مزارع دیهات کوچک ست قمع بالفتح قاف و
سکون میم بمعنی شکستن و در بعض نسخ بجاے آن قلع واقع ست بالفتح قاف و سکون لام بمعنی بر کندن
استیصال بیخ بر آوردن جبر بالفتح جیم و سکون باء موحده بمعنی بستن چیز شکسته منکسران بضم میم
و کسر شین مهمله شکستگان اکمل کامل تر اتم بفتحتین و تشدید میم بمعنی تمام تر علوفه اگرچه بمعنی خورش
و خوراک ست لیکن درینجا عبارت از مشاهره و درماهه باشد تابینان بمعنے پیروان و
مطیعان یعنی نوکران و مخفی نماند که تابین در اصل مصدر ست بر وزن تفعیل بمعنی پیروے گر استعمال
این مصدر بمعنی اسم فاعل درست ست بمعنی پیروی کننده لهذا فارسیان جمع این تابینان

می آرند چنانکه در صراح ومنتخب ومزیل الاغلاط است **قوله** موافق حال حاصل بلا قصور واصل
می شده باشد یعنی موافق مقدار حاصل هر سال که جاگیر پیدا شود بلا قصور مشاهره نوکران را
واصل میشده باشد کرٹوڑیان مخفی نماند که لقب کروری وغیره از ایجاد راجه ٹوڈرمل است عاملی که
تحصیل کرٹوڑ دام حواله او باشد آنرا کروری گویند چون چهل دام را یک روپیه می شود پس باین حساب
کسی که تحصیل پرگنه جمع دونیم لکه روپیه سپرد او باشد کروری لقب اوست واین مسموع از زبان ثقات
ست صوابدید یعنی تجویز وصلاح هرگاه طلب نماید بجار ولجار اوبی شائبه تاخیر واهمال حاضر شوند جار
ولجار هر دو جیم عربی وبضم بای موحده بمعنی اندک طلب وبسیار طلب چرا که جار در ترکی بمعنی ندا وآواز داد
ست ولفظ بل بالضم در ترکی بمعنی فراوان وبسیار لهذا جار ولجار عبارت از اندک طلب وبسیار طلب باشد وانچه
در بعضی نسخ بمعنی شکست وبست نوشته اصلی ندارد منسلک سلک شوند منسجم بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله و
کسر جیم روان شونده اشاعت اگرچه در لغت بمعنی پراگنده کردن ست مگر درینجا مجازاً بمعنی شهرت ورواج دادن
اعلا بالکسر بمعنی بلند کردن وترقی دادن آداب الهی یعنی قوانین اکبری لواقب جمع سابقه بمعنی درخشانی باد
لوامع اهتمام کوشش امضا بالکسر روانی سکنه بفتحات باشندگان پیش از اضطرار یعنی پیش از بی اختیاری
اسے در حالت درستی کار خود قبل از گرفتاری وشکست اطاعت را قبول نماید

فرمان در منع مال وزکوة

قوله متصدیان حال واستقبال الخ **ش** بعد لفظ انتظام کاف بیانیه است برای بیان
درین هنگام سعادت انتظام وانچه در بعض نسخ بعد لفظ تا حال کاف نوشته اند خطاست سابع
بمعنی هفتم قرن بمعنی مدت سی سال ست وکاف که بالای لفظ آغاز است برای بیان سنه سابع است
از قرن ثانی ابتسام درینجا بمعنی شگفتگی مخفی نماند که برای تفول نیک میگوید که اگرچه بظاهر سلطنت
ما راسی وهفت سال گذشته است کسی گمان نبرد که سلطنت بآخر رسیده باشد بلکه باوجود این همه
مدت آغاز سلطنت ماست باید دانست که از لفظ درین هنگام تا لفظ جلال وجمال ست همه ظرف
ست ومظروف آن ظهور یافتن فرمان عدالت عنوان وبعد لفظ ظهور یافت کاف علت وچون
شرطیه وتا لفظ بزیالم کند همه متعلقات همان شرط اوست از لفظ للله الحمد تا لفظ مصروف بوده جزا است و
از لفظ المنت لله تا لفظ هفت اقلیم ست جزا بعد جزا تبیان بالکسر بمعنی بیان بارقه بمعنی روشنی
شعشعه بفتح هر دو شین معجمه ودو عین مهمله بمعنی روشنی خصوصاً روشنی آفتاب ناموس اکبر درینجا بمعنی
قاعده بزرگ **قوله** جل جلاله قدسه الخ **ش** بفتح وتشدید لام اول وضم لام سوم وکسر شین مهمله وکسر ها ترجمه

این ست بزرگ ست بزرگی باکی او مالغه بمعنی رسا و کامل سلسله جنبان کنایه از فاعل و مختار
دار و گیر بمعنی حکومت و معاملات عالم ایجاد مراد دنیا تقبیه بمعنی آراستن چیزے در پنهانی به لطف و
حکمت و لقبیه پرداز مجموع بمعنی آراستگی دهنده کن مکن کنایت از حکومت کون بالفتح پیدا
شدن و فساد عبارت از زائل شدن پس مراد از دایره کون و فساد دنیاست قوله چنان
اقتضا نموده الخ ش فاعل اقتضا نموده ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت الٰهی ست سیاست
بمعنی ضبط مدن بضمتین جمع مدینه یعنے شهرها ارتباط بمعنی بستن و پیوستگی دادن مقیم از قدیم
باشنده شهر تهاجر بضم میم مسافر و نو وارد انتساق بالکسر بمعنے انتظام و درستی مصالح در ینجا بمعنے
کار و بار معاش کاسب بکسر سین مهمله بمعنے پیشه ور و اهل حرفه تاجر سوداگران چراکه تاجر اسم جنس
ست دستیاری بمعنی مدد و معاونت دید بانی بمعنی پاسبانی قوله صورت پذیر باشد الخ ش
فاعل باشد همایون ریاست بممالک و سیاست مدن ست قوله و یکی از وجوه خراج که مدار علیه
الخ ش یکے از وجوه خراج مبتدا و باج اشیاست خبر آن و خراج موصوف و مدار علیه نظام عساکر
نصرت مآثر و جنود اقبال صفت آن و این جمله صفتیه مصدر بکاف بیانیه ست و رابطه این جمله که لفظ
ست باشد بعد لفظ جنود اقبال محذوف ست بجهت آنکه درمیان موصوف و صفت حائل شدن لفظ
فاصل کراهیت دارد زیراکه مخل سلاست و انتظام کلام ست اعمار بالفتح جمع عمر عقاید عبارت
از مذاهب یعنے عساکر و جنود بادشاهی خلق را از قتل و تاراج و تعدی مخالف مذهبان محفوظ میدارد
خراج و باج مترادف اند مگر استعمال خراج بر زر تحصیل مزروعات اراضی کنند و استعمال باج بر زر یکه
از فروشنده و خرنده اجناس و اشیا گیرند لیکن درینجا خراج عام ست و باج خاص قوله که در بازار
بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده الخ ش کاف بیانیه که بالاے این فقره واقع شده برای
بیان اشیاست بیع درینجا بمعنی فروختن و شرا بکسر شین معجمه خریدن چارسو درینجا بمعنی بازار چون و
چرا اگرچه درینجا عبارت از کلمات فروشنده و خریدار باشد مگر مجازاً بمعنے خرید و فروخت ست
و حرف با در آخر در آمده براے ربط ست قوله اگر بسنجیدهٔ میزان الخ ش ارباب صیانت و دیانت
عبارت از مردمانی که برای گرفتن محصولات اشیا در بازارها از سرکار متعین هستند صیانت بالکسر بمعنے
نگهبانی و محافظت و کافی که بالاے لفظ نقادان واقع شده برای بیان صفت ارباب صیانت
و دیانت ست نقادان بمعنی سره کنندگان قوله اجناس کونی و الٰهی یعنے اشیائے که بقدرت
الٰهی پیدا شدن صنعت و دستکارے انسان پیدا میشوند مثل زر و جواهر و پنبه و پشم و

ومیوه جات وحبوبات قوله اعراض وجواهر انفسی وآفاقی الخ‌ش اعراض بالفتح متاع وهر چه غیر
از زر وسیم باشد وانچه بذات خود با قائم نباشد مثل الوان وکیفیات وجواهر درینجا مراد از اجسام
که طول وعرض وعمق داشته باشند انفسی وآفاقی انچه که بذی روح وبلاد عالم تعلق داشته باشند
یعنے انچه که بسعی ودستکاری انسان پیدا شود مثل جامه‌ها وظروف وآلات مقومان بضم میم و
فتح قاف وتشدید واو مکسوره بمعنی قیمت کنندگان از تقویم که بمعنی قیمت کردن نیز آمده است
قوله گردد الخ‌ش فاعل گردد اشیاست یعنی باج آن اشیاست که در بازار آمده اگر سنجیده میزان
ارباب صیانت گردد وحاصل آنکه اگر آن اشیاء سنجیده میزان ارباب صیانت نه گردد های محصول گیرندگان
محصول آن نه گیرند از لفظ اگر تا لفظ گردد شرطست وجزای آن از لفظ هر آئینه تا لفظ کشند مصالح بمعنی
فوائد وخوبیها مفاسد تباهی‌ها وخرابی‌ها محامد نکوئیها ذمائم بکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی بدیها
نصفت بفتحات عدل وانصاف رفاهیت بفتح اول وتخفیف وتشدید یاء تحتانی هر دو
درست بمعنی آسودگی وآسائش بریت به تشدید یاء تحتانی بمعنی خلق قوله فرزندان
معنوی وودائع خداوندی اند الخ‌ش یعنی فرزندان معنوی ما هستند واما نتهای خداست تعالی اند
قوله مصروف بوده الخ‌ش یعنی توجه خاطر ما مصروف بوده است زیراکه لفظ بوده قائم مقام حرف
رابط است اضائت بکسر همزه اول وضاد معجمه وحرف چهارم همزه مفتوح بمعنی روشن کردن قوله
سواد اعظم هندستان الخ‌ش مبتدا است ومنهل اصناف نازونعیم ومأمن مسافران هفت اقلیم ست
مجموع خبر وانچه در بعض نسخ سقیمه قبل از لفظ منهل کاف نوشته است محض غلط منهل بالفتح چشمه
نعیم بمعنی نعمت مأمن بفتح میم دوم بمعنی جاے امن توسعه بفتح تاء فوقانی وسکون واو وکسر
سین مهمله وفتح عین بمعنی فراخی وفراخ کردن تکمله بمعنی کامل کردن مکارم بفتح بزرگی‌ها ونوازش‌ها فطری
بمعنی خلقی وذاتی نافذ بمعنی جاری جازم بمعنی قاطع حبوبات جمع حبه واطلاق حبوبات بر هر دانه
که از مقدار کنجد قدرے کلان باشد تا نخود قوله از اغذیه وادویه الخ‌ش درین لفظ عبارت از جنسیه است
یعنے از جنس غذاها وادویه‌ها باشد کرباس بکسر کاف عربی وباء موحده معرب کرپاس کرپاس بفتح کاف
وباء فارسی لفظ هندی ست بمعنی پنبه حالا بمجاز تسمیة الشئ باسم مادته جامه وپارچه را گویند که از ریسمان
پنبه بافته باشند ادوات بالفتح بمعنی ظروف پس ادوات چرمیه مثل ابریق ودلو ومشک ونعلین
آلات عبارت از اسباب ست هیمه بیاء مجهول چوب سوختنی چوب عام است وهیمه خاص امتعه
بفتح اول وسکون میم وکسر تاء فوقانی وفتح عین جمع متاع قوله مدار معاش یعنے موقوف علیه

معیشت **قوله** ملاک معیشت خاص و عام الخ ملاک بکسر میم بمعنی اصل چیزے و باعث قیام چیز وانچه در بعض نسخ سقیمه بجای ملاک لفظ املاک نوشته بمعنی جمع ملک محض خطاست اسلحه بالفتح و لام مکسور جمع سلاح قماش بضم اول پارچه ریشمینه و در بعض نسخ اقمشه نوشته بکسر میم جمع قماش ست تمغا بالفتح در اصل بمعنی مهرست درینجا مجازاً بمعنی مهرانه که بر متاع سوداگران مهر کرده محصول آن میگیرند حاصل آنکه چون محصولات را بهر جا و هر متاع نامی علحده مقرر کرده اند خواه باسم تمغا باشد خواه باج و خواه زکوة و خواه صد یک با همه اسماء محصولات اکثر اشیاء را معاف نمودیم مرفوع القلم بمعنے برداشته شده قلم یعنے چیزے که از نوشتن آن قلم را باز داشته باشند **قوله** تا این زمان که متصدیان الخ حاصل این عبارت تا لفظ بخشیدیم این ست که تا این وقت که متصدیان کارخانه سلطنت محصول مے گرفتند برای آن بود که باین زر سپاهیان نوکر داشته حفاظت راه ها کردیم پس اکنون که هیبت ما در قلوب موذیان و ظالمان قرار واقعی نشست حاجت بنگاهداشت فوج حفاظت راه ها نماند لهذا لشکرانه آلهی محصولات اشیاء مذکوره که اندک نیست بلکه خزانه موفورست بر رعایا بخشیدیم اکناف بالفتح بمعنے اطراف تتق بضمتین هر دو تاء فوقانی بمعنی سراپرده مستثنی حرف چهارم تاء مثلثه و فتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنی جدا کرده شده و خاص کرده شده عمال بالضم و تشدید میم جمع عامل مقاطعان بضم میم و کسر طاء مهمله اجاره داران که قبل از حصول زر مشخصه قطعه و فیصله مال سرکاری کنند جهان مطاع بضم میم آنکه جهان اطاعت او کرده باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی براجی علی خان فرمان روای خاندیس

قوله امارت بکسر اول امیری و حکومت ایالت بکسر اول بمعنی سیاست و حراست عضاده بضم بازو مجد بالفتح بزرگی مورد بفتح میم و کسر راء مهمله جاے ورود آلاف بمعنی هزاران دول بهر سه حرکت دال و فتح واو جمع دولت براجی علی معنی این اسم امیدوار بخداست چه علی یکی از اسماء آلهی ست اضعاف بالفتح دو چند گیهان خدیم بمعنے بزرگ قدر مکمن بالفتح جاے پنهان نشینی مامن بفتح میم دوم جاے امن **قوله** ثابت بوده یعنے ثابت بوده است **قوله** پیش جهانیان شده فاعل شد فتح ست یعنے آن فتح موجب آبروے او شد بازگشت یعنے رجوع کرد امتثال فرمان برداری مطاعه بضم اطاعت کرده شده فطرت بالکسر پیدائش فطانت بفتح زیرکی و دانائی مطمح بالفتح و حاء مهمله جای بلند داشتن چیزے زایچه انچه منجمان در مالان برای دریافت مطلوب بنقش طالع باجمال نوشته نگاهدارند تا بوقت

حاجت تفصیل احکام ازان معلوم کنند طلایه بفتح طاء و حرف چهارم یاء تحتانی فوجی که هنگام شب
برای حفاظت گرد لشکر گردد و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته که طلایه در اصل
طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بعد تخفیف بمعنی واحد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجائب گویند
و مقدمه درینجا بمعنی فوج هراول ست سیستان ملکی ست مابین قندهار و هرات قوله از قدیم الایام
آباء و اسلاف او مبداء ظهور دولت خود را از عنایات حضرت صاحب قرانی دانسته اند چنانچه
استخلاص امراء روم و استطلاق روساء آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگوار شاه اسمعیل و خروج او
به نیروی آن جماعت از جراید تواریخ ظاهر ست الخ ش آبا عبارت از پدر و اجداد ست اسلاف بالفتح
پیشینگان یعنی اجداد و گذشته ها و ضمیر او راجع بشاه عباس مبداء بالفتح جای ابتداء دولت کنایه
از سلطنت صاحب قران بادشاهی را گویند که بوقت ولادتش یا بوقت جلوس او زحل و مشتری را
یک دقیقه قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود درینجا صاحب قران لقب شاه تیمور ست که میان
اکبر و تیمور پنج پشت حائل اند استطلاق بمعنی رهائی و استدعا بمعنی خواهش و سوال جد بزرگوار
شاه اسمعیل کنایه از شاه صفی ست خروج عبارت از دعوی سلطنت و ضمیر او که مضاف الیه خروج ست
راجع بشاه اسمعیل جراید جمع جریده که بمعنی دفتر است در تواریخ مسطور ست که چون تیمور روم را
فتح کرد بعضے امراء روم را مقید کرده همراه گرفت چون بفارس رسید دران ایام صفی نام درویش
از سادات رضویه بر مسند ارشاد بود تیمور بدل خود مصمم کرد که اگر سید موصوف با من این سه معامله کند
معتقد او شوم یکی آنکه خود استقبال نه کند دوم آنکه از سوالے برای خود نه کند سوم بطعامی ضیافت
میکند که گاهی نخورده باشم چون تیمور قریب شهر رسید شاه صفی پسر خود را باستقبال فرستاد و بعد ملاقات
برای رهائی امیران روم سوال کرد چون وقت طعام بود شیر و برنج پیش بادشاه کشید تیمور بدل
خود گفت که شیر و برنج بارها خورده ام طعامی نبود که گاهے نخورده باشم شاه صفی که برده بر دروازه
بستان سرائے افتاده بود برداشت تیمور دید که باغی ست و چندین آهو ماده دران میچرند
شاه صفی فرمود که این شیر و برنج از شیر این آهو مادگان بود یقین ست که صاحب گاهی نخورده باشند
تیمور معتقد شد و همه امیران روم را رها فرمود آن امیران رفاقت سید موصوف اختیار نمودند و بعد
وفات شاه صفی شاه اسمعیل را که نبیره او بود امیران روم بر تخت نشانده بادشاه کردند قوله در رابطه
حضرت جنت آشیانی بباد شاه مغفور معلوم همگنان ست الخ ش حضرت جنت آشیانی کنایه از همایون
که پدر اکبر بود و بادشاه مغفور عبارت از شاه طهماسپ که پسر شاه اسمعیل و جد شاه عباس بود در رابطه

همایون بادشاه طهماسپ این ست که همایون از شیر شاه شکست خورده بتباهی زده نزد طهماسپ
بایران رفت طهماسپ همایون را اعزاز و اکرام نموده دوازده سال نزد خود نگاهداشت چون شیر شاه
پسرش سلیم شاه هر دو بمردند شاه طهماسپ سه هزار فوج بهمایون داده روانهٔ هندوستان نمود
همایون بسه هزار کس هندوستان را فتح کرده باز بر تخت دهلی جلوس فرمود **قوله** در نیولا که ایشان را
کار پیش آمده باشد صولت بادشاهی اقتضاے آن نموده که عساکر منصوره را از عبور بآن نواحی
ممنوع فرمودیم الخ ش ضمیر ایشان راجع بطرف شاه عباس و بجای ضمیر واحد ضمیر جمع
بپاس تعظیم سیادت شاه عباس ست و کار پیش آمدن کنایه از همان ست که شاه عباس
ایلچیان فرستاده استمداد و استعانت کرده بود صولت بالفتح اگرچه بمعنی حمله نمودن ست مگر درینجا
عبارت از اراده و عزیمت ست آن نواحی اشارت است بقندهار و سیستان و اشارت آن
دودمان بدودمان شاه عباس ست عنفوان بالضم آغاز جوانی مزلقه بقاف بمعنی لغزان و
لغزاننده متصاعده یعنی بلند متراکمه انبوهے کننده ید طولی عبارت از سعی بلیغ طنطنه آواز
نقاره زیرا که در مقابله هم باشد حصین استوار مرکز درینجا عبارت از وسط حقیقی حبال بکسر حاء حطی و باء
موحده بمعنی رسن ها و این جمع حبل ست که بالفتح باشد سطوت بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن
جبروت بزرگی و عظمت ظلال بالفتح سایه **قوله** بفروخت رفتند الخ ش فروختن ادشان برای تذلیل
و تهدید است نه براے احتیاج زرشیت بالفتح و به تشدید یای تحتانی اراده الٰهی درینجا بسبیل تجرید
بمعنی مطلق اراده زوایا بالفتح جمع زاویه که بمعنی گوشه باشد بلند نیان زوایای نهانی عبارت از
منجمان مختار درینجا صیغه اسم مفعول ست بمعنی اختیار کرده شده دقایق مقدمات باریک مخفی نماند که
چون فلک را دوازده حصه کنند هر حصه را برج گویند و چون برج را سی حصه نمایند هر حصه را درجه
خوانند و چون هر درجه را شصت بخش کنند هر بخشی را دقیقه نامند انتهاض بالکسر بمعنی کوچ الویه بکسر
واو جمع ترفیه بر وزن ترنیح بمعنے آسودگی تعمیر بمعنے آبادی قره بالضم بمعنے خنکی و سردی
واسطة العقد بکسر سین و کسر عین گوهر کلان ترکه در وسط حقیقی گوهرهاے گلوبند باشد و بمعنی امام
دانهاے تسبیح خطاست **قوله** چون قرب مسافت رونماید الخ ش یعنی چون شمارا با شاهزاده
قرب مسافت حاصل شود چراکه مالوه و خاندیس باهم قریب اند **قوله** مراسم یکجهتی بتقدیم رسانیده
باشد یعنی تو به شاهزاده **قوله** مسرور بال باشد الخ ش درینجا بال بمعنی دل ست ولات بالضم واو و
تخفیف لام جمع والی تاسیس محکم کردن و بنا نهادن **قوله** و آن عقیدت پناه خود از مخلصان

قدیم وهوا خواهان مستمر الاخلاص ست الخ ش مستمر الاخلاص بمعنی همیشه دارنده اخلاص عطف این جمله
بر جمله دولتمندی ست یعنی هر دولتمندی که بدوربینی این معنی را یعنی اطاعت ما را منظور
داشته در اخلاص رسوخ واستواری خواهد کرد هر آئینه ملک وناموس او بحال مانده موجب
اعزاز وترقی او نخواهد گشت وآن عقیدت پناه خود از مخلصان قدیم ست حاجت آن ندارد
که باو اظهار اینمعنی کرده آید قوله بدان حدود آی بحدود خاندیس قوله نه آنکه در اخلاص
آن راسخ الاعتقاد فتوری رفته باشد لهذا در باره او انواع عنایات فرموده میان عالمیان
امتیاز بخشیدیم الخ ش راسخ بمعنی محکم واستوار فتور سستی باره بمعنی مقدمه وضمیر او راجع براجی علیخان
مخفی نماند که چون راجی علی خان خدمت وخاطرداری اعظم خان که کوکه بادشاه است
بجا نیاورده بود ازین باعث ندامتی داشت لهذا بادشاه برای رفع خجالت وتالیف قلبی
او میگوید که خدمت اعظم خان که از شما بوجود نیامد مامیدانیم که بسبب بعضی امور بود در ان هنگام
صلاح وقت همچنان بود نه آنکه در اخلاص شما که بنسبت ماست فتوری رفته باشد پس چونکه در اعتقاد
شما فتوری ندیدیم ازین جهت در باره شما انواع عنایات فرموده امتیاز بخشیدیم قوله از جمله
مراحم شاهنشاهی آنکه بامارت مآب الخ ش مستشار بمعنی مشورت خواسته شده یعنی آنکه ازو
مشوره پرسند حکم بکسر حاء مهمله وفتح کاف جمع حکمت اوفی بفتح اول وسکون واو وفتح فا ودر
آخر الف بصورت یاء بمعنی وافی تر وکامل تر اتم بالفتحتین وتشدید میم تمامتر ای بسیار مآثر بفتح میم ومد
دوم وکسر ثاء مثلثه جمع اثر خلاف القیاس ومراد از مآثر افعال واعمال ست علامی بمعنی بسیار
بسیار داننده ومخفی نباشد که بادشاه شیخ عبدالرحمن را که پسر ابوالفضل بود با دختر راجی علیخان
منسوب فرموده بود ونسبت پسر راجی علی خان که ابراهیم نام داشت با همشیرهٔ شیخ ابوالفضل
که شریفه نام داشت نموده بود قوله وادراهموار الخ ش ضمیر او درینجا راجع براجی علیخان
ست قوله خطور نکرده باشد آی گذشتن وعبور نکرده باشد قوله بزرگ ترازدان عالم
گردد الخ ش فاعل گردد همان عنایات است که بالا مذکور ست کساد بفتح بمعنی بی رواجی قوله
منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید بار ساخته درینجا بمعنی واو عاطفه است حاوی گرد گردنده
واحاطه کننده کماهی بمعنی چنانکه آن هست سعادت انتباه مرکب بمعنی کسی که از سعادت آگاهی
داشته باشد وثوق بمعنی استواری ست مگر درینجا از قبیل زید عدل وثوق بمعنی واثق ست
سرائر بمعنی رازها معیار بالکسر بمعنی ترازو وسے زرسلیج که بهندی کانٹا گویند وانچه در بعض نسخ بجای

معیار لفظ عیار نوشته تحریف ناسخان ست موقف بکسر قاف اگرچه بمعنی جاے استادن ست
مگر بمعنی مطلق جاے و محل استعمال کنند تبیان بکسر تاء فوقانی بمعنی بیان مجازاً بمعنی ظهور قوله
انحراف لوز زد الخ ش فاعل لوز زد برهان نظام الملک ست قوله آن را علاوه الخ ش
مشارٌ الیه لفظ آن فرستادن کس ست و لفظ علاوه بکسر عین تنقیح بمعنی باریکه بر سر باری نهند
قوله افاضت پناه مذکور الخ ش عبارت از شیخ ابو الفضل فیضی انجاح بالکسر جاری کردن حاجت
رهوار عبارت از اسپ ترکی قدم دار قوله یک قطار شتر الخ ش قطار شتر نه شتر را باشد
کافل بمعنی ضامن و ذمه دار قوله مردم حکمت و حذاقت پناه الخ ش مردم عبارت از قبائل و زن و
فرزند و مشارٌ الیه بمعنی اشارت کرده شده بسوی او اشارت بر حکیم مصری و مومی الیه بواو معروف
و فتح میم دوم ایماء کرده شده بطرف او یعنی ابو الفیض فیضی

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر

ایالت سیاست و حراست مجازاً بمعنی حکومت و سرداری اعاظم بفتح اول و کسر ظاء معجمه جمع اعظم
اماجد بزرگان اسوه بالضم پیشوا و مقتدا نقاده بالضم خلاصه و برگزیده مهبط بفتح میم و کسر باے
موحده جاے فرود آمدن متوالی بپیاپی شونده طویت بفتح طاء و کسر واو و تشدید یاء تحتانی
بمعنی پیچیده قوله بوسیله ظهور آن الخ ش مشارٌ الیه لفظ آن لفظ فتح ست یعنی فتحے که برای شما
کرده حرز متین بالکسر جاے پناه محکم پیش نهاد بمعنی منظور و مقصود حکام بالضم و التشدید جمع حاکم
ولات بالضم واو و تخفیف لام جمع والی امصار بالفتح شهرها انتساق اسلوب و درستی سازے
در رونده در جمیع اجزاے چیزے گربزیت بضم اول و ضم باء موحده و فتح زاء معجمه مصدر جعلی ست
که از گربزی که مخفف گرگ بزی ساخته اند یعنی در باطن گرگ بودن و خود را بر ظاهر ساختن
اسے فریب و مکاری اعلاے بالکسر بلند کردن اقویا بالفتح اول و کسر واو جمع قوی ضعفا بالضم
ضاد معجمه و فتح عین جمع ضعیف عادل خان یعنی ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور که ممدوح
ظهوری ست و قطب الملک والی حیدرآباد سوالف گذشته ها سلوک بمعنی رفتار و مجازاً بمعنی معامله
فرنگستان درینجا عبارت از بعض جزائر دریاے هند که دران ایام بعضی از اقوام فرنگیان درانها تصرف
داشتند بنادر جمع بندر و بندر شهرے را گویند که بر کناره دریاے شور واقع باشد و آمد و شد جهازها
درانجا میشده باشد و فاعل گر دند بکاف فارسی ست و فاعل گردانید عادل خان و قطب الملک
ست قوله که بعد مسافت را حصن حصین الخ ش مخفی نماند که فیکه بالا می لفظ بعد مسافت در

اکثر نسخ واقع شده برای بیان جملهٔ مطویه باشد یعنی جمله که در پیچیدگی معانی مندرج ست و بظاهر مذکور
نیست این کاف را کاف بیان جملهٔ مطویه گویند درینجا جملهٔ مطویه یعنی محذوفه این قدر ست چنین
اتفاق افتد در حقیقت تقدیر عبارت چنین ست **قوله** واگر بواسطهٔ خوردسالی و هجوم کوته بینان
چنین اتفاق افتد که بعد مسافت راحصن حصین خود خیال کرده بغفلت گرایند الخ **ش** معنی
ظاهر ست منضم بضم میم و سکون نون و فتح ضاد معجمه و تشدید میم بمعنی پیوسته و متصل

فرمان شاهنشاهی در طلب یکی فضلای شیراز

اعوام بالفتح بمعنی سالها چراکه جمع عام و عام بمعنی سال باشد آرتعین بفتح بمعنی چهل که عدد معروف
ست عنفوان بضم اول و سوم بمعنی آغاز ریعان بالفتح بالید گی اهتزاز بالکسر بدو زای معجمه بمعنی جنبش
پرطرب ریحان بالفتح سه معنی دارد اول برگ کشت دوم جمله گلهای خوشبودار سوای گل گلاب
سوم بمعنی درخت ناربود درینجا بمعنی اول و ثانی چسپان تر ست حدیقه باغی که گرداگرد او
دیوار باشد فلکی اعتصام مرکب بمعنی کسے که بفلک چنگ دارند و مراد ازین بغایت قوی و بلند صنف
بالکسر قسمے از اقسام نوعے مثلاً نوع انسان چند صنف ست فرنگی و حبشی و هندی و ترک
وغیره سیما بکسر سین و تشدید یاء تحتانی مفتوح بمعنی خصوصاً مستغرقان بمعنی غرق شوندگان و بعضی
مستغرفان که حرف ششم فا باشد تجویز کرده است چه مستغرف یعنی کسے ست که پنجه را کفچه دار کرده
آب بر دارد بحار بکسر باء موحده جمع بحر که بمعنی دریاست حکم بکسر حاء و فتح کاف جمع حکمت حواشی
جمع حاشیه بمعنی پیرامون و گرداگرد جریان بفتحتین جاری شدن انسی بالضم منسوب بانس
محبت وصول بمعنی رسیدن محفوف بدو فا گرداگرد گرفته شده افادت اتصاف کسی که فایده رسانی
صفت او باشد مرضی الشمائل پسندیده خصلتها چلپی بیگ بفتح جیم فارسی و یاء تحتانی و باء فارسی
نام یکی از علماء شیراز مکرر بمعنی چند بار همانا بفتح اول بمعنی گویا و شاید و بالیقین قاید حرف اول
قاف و حرف سوم همزه بمعنی کورکش یعنی کسے که شخص نابینا را از پیش کشیده برد صوب بالفتح بمعنی
طرف استلذاد بمعنی لذت یابی مستسعد بدو سین مهمله و کسر عین بمعنی سعادت یابنده فتاحا نام سوداگری
باشندهٔ شیراز الحمد لله والمنت که بتاریخ بست و ششم ربیع الاول سنه ۱۲۶۳ هجریه مقدسه از
از تسوید شرح دفتر اول مکاتبات علامی ابوالفضل فراغت دست داد

تقریظ مختصر ریختهٔ قلم شیوابیان مولوی امیر احمد صاحب امیر بلگرامی متلمذ ظهوری ظهور فیضی زمان خواجه عزیز الدین صاحب عزیز

خالق عزوجل و جاعل و علت العلل را ستایش و نیایش که بمحبوب لنالم افضال بهمالش غنچهٔ امید

ساحان منازل معانی و سیاحان گلزار جادو طرازی و سخندانی رو به شگفتگی و ریانی آورد یعنی شرح
نخستین دفتر از دفاتر ثلثه و اولین جریده از جراید سه گانه منشآت علامه بی عدیل افضل الفضلای
نبیل ابو الفضل که مخزن آیین نو آیینان ابهت معدن قوانین رموز خواقین سلطنت معلم علوم جهانبانی
هادی السبل قهرمانی مدار مهمات تمدن و دارائی مرکز دوائر کشورکشائی و عالم آرائی کحل البصر دیده وران
اولو الالباب منظر صاحب نظران کیوان جناب دستور العمل فرمانروایان جهان دانش آموزی را
دریای بی پایان ملک رانی را صراط مستقیم و جهانبانی را جاده قویم کان فصاحت عمان بلاغت
تواند بود فص خاتم اختتام و طغرای غرای مثال وحی تمثال سرانجام گردید الحق که ابو الفضل افضل فاضلان
زمن مالک و قادر بر هر طرز سخن بود چنانکه هر سطر جریده اش در رنگ سخن بهاری دیگر و رنگی خوبتر دارد گویا که از هر گلبنی گلی
و از هر چمنی نوری گرفته گلدسته پرداخته یا مفردات معطر بهم کرده عطری کشیده و چرا نباشد که در دفتر اولی تذکار مقدمات
و واقعات دور از رنگین خیالی و تخیلات ست البته کمال نازک بیانیش و ابلاغ شیوا زبانی در نمود حشمت شهامت
شاهنشاهی دیدنی و آنکه در عبارات و مقالات تالی و با دراکش کم سواد ان را کلفی رود هم منشآتش چند ست اول
آنکه مبلغ علمش بس خطیر ست لهذا در راه سلامت قدم زدنش متعذر و عسیر ثانیاً در بعض مقامات از ترک روابط و ضمائر
بندی دشوار فهمی راه یافته ثالثاً در مکتوبات بعضی از دفتر اولی ابهامی و اجمالی هم بمطالب اندر ست و اکثرین ناظرین
کم نظر از تلمیحات و مکنونات بیخبر دفتر ثالث که متضمن تقریظات تصنیفات و تالیفات معاصرین متاخرین وغیره و
مشتمل بر دیگر و مقالات حکیمانه و فلسفیانه ادا نموده شد از طبع ارجمند و گرمی خیال بلند آشکارا و پیدا ست و دفتر
ثانی هم پرتوی از دفتر اولی و اثری از ثالث دارد علی الجمله غازه مجموعه کلامش آب و رنگ گوناگون دارد و گلگونه
شیوا بیانش رنگهای بوقلمون هر خواننده بهفت رنگی او ششدر ماند و هر نگرنده بوالعجب و متحیر الاصد رحمت کرم بر شارح
این نامه حکم یعنی مولانا غیاث الدین صاحب غیاث انار الله برهانه که در فن لغت و محاورت محققی ماهر کار بود و مدققی مغتنم
روزگار با نکشاف بیان تام و وضاحت مال الکلام کل مشکلات را مبدل بسهولت کرده و هزاران منت و احسان بران
صاحب همت والاشان که دستش دست کرم ست و فیضش فیض عمیم کرمش بیکران و لطفش جهان جهان قدر افزای
اهل دانش ست و سرفرازی بخش صاحب بینش یعنی سالک راه کرم مالک مطبع والاحشم پاک از عجب و غرور جناب
منشی نولکشور صاحب سی آئی ای که به بذل و توجهش و پس از تصحیح و ترتیب فقیر امیر در بهترین ساعات
و خوشترین اوقات شهر صفر سنه ۱۳۰۱ھ که آغاز سال اسلامیان و ایام ملال و کلال یزدانیان یا دلوز وزی
باد بور و سموم همکنار و گلهای فصل بهارے گوش عزادار نوا سنجی عنادل نوحه ماتمیان شکسته دل بود حجله
طبع پوشیده جلوه آرای بزم جهان و انجمن جهانیان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر دوم شرح ابوالفضل

حامداً و مصلیاً و مسلماً می گوید بندہ آثم محمد غیاث الدین عفا الله عنه ذنوبه که چون بحوف اطناب شرح دفتر اول مکاتبات علامی ابوالفضل حامل المتن لنا ختم لهذا البعضی صاحبان نوعی شکایتی دارند بنابران اکنون شرح دفتر ثانی را حامل المتن اراده دارم ازین جهت علامت متن قوله و علامت شرح شین مقرر نموده میشود والله الموفق و هو نعم المولی و نعم النصیر قوله عرضداشت کمترین بنده ها ابوالفضل بتوجه شاهنشاهی عنایات ایزدی شامل حال اولیای دولت ست و کینان بیدولت بحال تباه گرفتار **ش** عرض بالفتح مصدر ست بمعنی ظاهر کردن درینجا بمعنی معروض چنانکه خلق بمعنی مخلوق آید و لفظ داشت درانیجا مضاف هست و کمترین بنده ها ابوالفضل مجموع بدل و مبدل منه مضاف الیه مخفی نماند که شیخ درینجا به لحاظ نزاکت مزاج بادشاه همین قدر عبارت علامت و نشان عرضی خود ها بجای القاب و آداب کافی و پسند نمود و این کمال مرتبه ادب ست و انچه در بعض نسخ بعد لفظ بنده یای تحتانی بطور اضافت نوشته اند محض خطاست چراکه میان بدل و مبدل منه کسره بصورت اضافت آوردن غلط باشد و نیز پوشیده نماند که بادشاه اول برای تسخیر دکن شاهزاده را فرستاده بود چون او از کثرت شراب خواری بیمار شده بمرد بجهت انتظام انجا شاهزادهٔ دیگر و برهان الملک را روانه آن طرف ساختند چون ازیشان هم ضبط کلی آن ملک صورت نه بست ابوالفضل را روانه ملک دکن فرمود لهذا درین عرضداشت احوال

آن ملک بپادشاه مینویسد قوله بتوجه شاهنشاهی الخ شرح باء موحده سببیه و توجه مضاف
و شاهنشاهی مضاف الیه ایزدی عنایت بقلیب اضافت برای تخفیف که از ثقالت کسره
اضافت رها میشود بمعنی عنایت ایزدی و میان توجه شاهنشاهی و ایزدی عنایت واو عاطفه
نوشتن محض خطا چراکه توجه بادشاه سبب ست و عنایت ایزدی مسبب و نتیجه آن باشد یعنی
چون توجه بادشاهی بحال ما مبذول ست لهذا عنایات ایزدی شامل حال ما بندگان ست
چنانکه از خدمت پدر و مرشد اول رضامندی و توجه ایشان فرزند و مرید را حاصل میشود پس
به سبب برکت آن کرم و فضل حق تعالیٰ شامل حال آن فرزند و مرید می گردد و همچنین به سبب
توجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولت ست اولیای دولت بمعنی
دوستداران دولت و درینجا مراد از ذات خود و بعض امرا ست که در دکن همراه ابوالفضل بودند
حاصل این عبارت به کنایه آنست که درینجا آثار فتح و نصرت شماست و خرابی مخالفان نمودار
قوله امید که جمیع کشان و نخوت فروشان بباد فراه خود گرفتار آیند شرح باد فراه بباء
موحده و دال مهمله و فاء مفتوحه بمعنی خرابی اعمال بد و پاداش شرارت حاصل این ست که از
جناب الٰهی امید ست که عنقریب این ملک فتح شود قوله صاحب من روز خور یازدهم خورداد
ماه الٰهی لبسواس رای و سوریا رای و نانا بهائی که قولنامه طلبیده بودند آمدند شرح اگرچه لفظ صاحب
در لغت بمعنی هم صحبت ست مگر در محاوره اهل انشاء بمعنی خداوند مستعمل ست روز خور نام تاریخ
یازدهم از هر ماه شمسی ست لفظ یازدهم درینجا بدل ست از روز خور بجهت تاکید و وضاحت
قوله خورداد ماه الٰهی شرح مخفی نماند که خورداد نام ماه سوم شمسی ست و هر ماه شمسی سه قسم باشد یکی
یزدجردی که آنرا قدیمی نیز گویند دوم جلالی که منسوب ست برصد و زیج جلال الدین ملک شاه
سلجوقی سوم الٰهی که مقرر کرده اکبر بادشاه ست چه اکبر بجهت کسی عرنفسی هر چیز ایجاد کرده خود را بالٰه
منسوب کرده بخلاف دو تاریخ مصدر الذکر شروع هر ماه الٰهی از عین وقت تحویل آفتاب ست
از برجی به برجی پس خورداد ماه الٰهی مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا که سی و دو روز میشود
و تقریبًا مطابق بماه اساڑھ باشد که ماه هندی ست لبسواس رای بکسر باء موحده و سوریا رای
بواو معروف و نانا بهائی هر سه نام مرهٹه و کاف بیانیه قولنامه بمعنی عهدنامه چه قول بضم قاف
و واو غیر ملفوظ که در رسم الخط ترکی واو علامت ضمه حرف ماقبل ست و سکون لام بمعنی دست
چون در عهد و پیمان باهم دست بدست همدگر میدهند لهذا در ترکی عهدنامه را قولنامه گویند

پس فتح قاف و سکون واو از تصرف ناواقفان ست یعنی قولنامه از من طلبیده بودند برای
ملاقات من آمدند قوله اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده در حوالی
تلتم و پتیاله و انتور میباشند خلعت داده ستمال گردانیدم **شرح** اشارت اینها بسوی هر سه
سرداران مرهٹه و برهان عبارت از برهان الملک و آن یکی از امرای دکن بود که بحکم بادشاه برای
کمک شاهزاده حاضر شده بود و دیدن به محاوره ایران بمعنی ملاقات کردن تلتم و پتیاله و انتور هر سه
بالفتح نام قریه و مقام و فاعل میباشند بسوای رای و غیره و می باشند صیغه حال بسبیل حال
حکایتی ست که بیانش در تمام واقعه بیر برگذشت ستمال بمعنی راضی و راغب حاصل آنکه
ابوالفضل بحسن مجرای خدمت خود میگوید که هر سه سرداران مرهٹه که قولنامه می طلبیدند و گاهی
بملازمت شاهزاده مراد بخش نیامده بودند و با برهان الملک هم ملاقات نه کرده بودند و حال آنکه
این هر سه برای ملاقات من در حوالی تلتم و پتیاله و غیره فروکش بودند که من ایشانرا خلعت داده
راضی و مایل بخود گردانیدم قوله روزگوش قاصدان چاندبی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر
شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود **شرح** روزگوش بضم کاف
فارسی نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی چاندبی بی نام ملکه فرمان روای ملک احمدنگر که در دکن ست
باید دانست که این هر سه جمله بسبب عدم مجانست و مناسبت صلاحیت عطف ندارند مگر
معطوف و معطوف علیه هستند بتقدیر حذف عبارتی و آن چنین است که قاصدان چاندبی بی در
لشکر بادشاهی آمدند و خط تعزیت شاهزاده دانیال آوردند از فحوای خط معلوم شد که از شنیدن
سانحه وفات شاهزاده چاندبی بی بسیار ملول شد و هم در عرصه چون چاندبی بی شنید که ابوالفضل
هم درین لشکر بادشاهی آمده است آدم فرستاده از من استکشاف احوال نمود که بادشاه برای
چه کار شما را فرستاده و با دکنیان چه معامله منظور ست قوله اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد
نیست اما کار بر او قدری دشوار ست و از غلامان حبش در آزار **شرح** مراد از حرف و حکایت
سخنان دوستی آمیز و دکنیان کنایه از چاندبی بی و غلامان حبش عبارت از جوانان حبشی که ملازم
پدر او بودند و در نیولا از چاندبی بی بغی شدند چون اکثر حبشیان غلام میباشند لهذا از جهت مخالفت
ایشان را غلام تعبیر نموده قوله هر چند بعادل خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم نرسید
شرح عادل خان عبارت از ابراهیم عادل شاه فرمان روای بیجاپور که ممدوح ملا ظهوری
بوده است و قطب الملک لقب والی حیدرآباد و فاعل فرستاد چاندبی بی ست و یای اتفاقی برای

نکره یعنی ہیچ اتفاق از کسی او را حاصل نگشت لہذا دشواری کار چاندبی بی مفہوم میشود قوله
اگر مرزا شاہرخ برسد و یک سردار دیگر که بجرنغار و برنغار شایسته باشد مثل شهباز خان که نزدیک
ست کشایش احمدنگر بجز دبرآمدن ستاره سهیل میشود شش این قول معروضه ابوالفضل ست
بجناب بادشاهی شهباز خان نام حاکم صوبه مالوه جرنغار بضم جیم عربی وضم راء مهمله و سکون نون و
غین معجمه و الف نزد بعضی ملفوظ و نزد بعضی غیر ملفوظ بدلیل آنکه موافق رسم خط ترکی الف علامت
فتحه غین معجمه است بمعنی فوج میمنه برنغار بضم باء موحده بروزن جرنغار بمعنی فوج میسره یعنی فوج دست
چپ واین هر دو لفظ ترکی ست موصوف اند و شایسته که بمعنی بہتر مقبول باشد صفت آن غرض
ازین تقریر آنکه فوج آن سردار دیگر چست و درست و آماده پیکار باشد کشایش بمعنی فتح احمدنگر
نام ملک چاندبی بی و مراد از برآمدن سهیل گذشتن موسم برسات ست چراکه سهیل در اواخر ماه
بهادون و ابتدای ماه کنوار ظاهر میشود قوله جزوی خزینه ناگزیر شش جزوی منسوب بجز و مجاز
درینجا بمعنی اندکی و واو جزوی اصلی ست یعنی در بدل همزه نیز آید خزینه بمعنی زر و نقد ناگزیر بمعنی
بالضرور و لفظ است بعد لفظ ناگزیر محذوف ست برای اختصار و حسن عبارت حاصل آنکه
اندک خزانه هم عنایت شود که درینجا درکار ست قوله انچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسان ست
اگر از همراهان دلی و حوصلهٔ می یافت احتیاج این هم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را
همیشه ایزد تعالی بخوب ترین وجهی کرده است شش مراد از کار دکن کار تسخیر ملک دکن ست
در لفظ دلی یاء مجهول وحدت نوعی ست و همچنین در آخر لفظ حوصله که بسبب هاء مختفی یاء تحتانی
بکتابت نمی آید نوشتن همزه بالای هاء اشارت برهمین یاء باشد و مراد از دل حوصله جرأت و همت
ست و انچه نوشته اند که احتیاج این هم نبود اشارت این بسوی طلب داشتن مرزا شاهرخ
و شهباز خان و طلب داشتن خزانه است چون ازین کلام دعوی شجاعت و جرأت بسیار ظاهر
میشود لهذا برای دفع گستاخی خود عدم احتیاج کمک و خزانه را علت دیگر بیان نمود که کارهای
این دولت را همیشه حق تعالی بخوب وجهی کرده است بالای این عبارت کاف برای علت ست
و این دولت اشارت ست به سلطنت اکبری قوله شادمانی و دادگری و دولت روز افزون باد
شش معنی ظاهر است

عرضداشت ابوالفضل بجناب اکبر بادشاه

عرضداشت کمترین بنده ها ابوالفضل حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان

عرضداشت

عرضداشت کرده بود که روز سروش بیک گروهی از گذشت راهو پره سعادت ملازمت شاهزاده
والااقبال دریافت **شش** قدسی آستان صفت و موصوف بترکیب مقلوب ست یعنی آستان
قدسی کرده بود که صیغه غائب ست فاعل آن خودست از غایت فروتنی صیغه متکلم نیاورد زیراکه
در تکلم شائبه مساوات یافته میشود حاصل آنکه پیش ازین عرضی احوال حاضر شدن خود بخدمت
والا نوشته ام که بزودی درین قدر ایام بحضور خواهم رسید حالا در میعاد تخلف چند روز دریافت
میشود سبب آن این ست که شاهزاده در راه ملاقی شده چند روز مرا نگاهداشتند حرف کاف بعد لفظ
کرده بود مفاجاتیه است بمعنی یکایک روز سروش نام هفدهم از هر ماه شمسی بیک گروهی یعنی
بقدر یک کروه و کروه بضمتین کاف عربی و رای مهمله بمعنی میل که به هندی کوس گویند و
یاء در لفظ گروهی برای فصاحت عبارت زاید و لفظ گذشت بمعنی راه و گذرگاه راهو پره نام
موضع و قریه و فاعل دریافت خودست **قوله** از دید ماند و بود ایشان چشم دل روشنی پذیرفت
ش دید ماضی بمعنی مصدرست یعنی دیدن ماند و بود مرکب بمعنی اوضاع و اطوار و ضمیر ایشان
راجع بشاهزاده چشم و دل روشنی پذیرفت ای چشم و دل من **قوله** از هوشیاری و آگهی بر نویسند
یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه مقدس برگویید **ش** تقدیر این هر دو فقره چنین ست که هوشیاری
و عقیدت شاهزاده بجناب مقدس بآن درجه است که هر دو را بالفعل بیان کردن نمی توانم پس
حیرانم که درین عرضداشت از جنس هوشیاری و آگهی شاهزاده نویسم یا از قسم عقیدت و اخلاص
که شاهزاده باّنجناب دارند بیان نمایم **قوله** الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت
بکمال صوری و معنوی رساناد **ش** ظلال بکسر ظاء معجمه جمع ظل و بفتح سایه ایزد جای سایه دار یعنی
در سایه عاطفت بادشاه و این جمله معترضه دعائیه است در حق شاهزاده **قوله** بجهت معلوم فرمودن
اوضاع و اطوار سه روز دیگر نگاهداشتند فهمیده خود را با دستور العمل آبادی ملک نوشته داد
ش یعنی شاهزاده مرا برای معلوم کردن اوضاع و اطوار انتظام ملک دکن سوای روز ملاقات
سه روز دیگر نزد خود نگاهداشتند من همه تدابیر فهمیده خود را با قوانین دستور العمل مقرری آنحضرت
نوشته دادم **قوله** قریب نه لکه روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان
سپرد **ش** اسپ یعنی از جنس اسپ یراق بالفتح یاء تحتانی لفظ ترکی ست بمعنی سلاح و آنچه اسباب
و لوازم سپاهی باشد و خلعتها که برای دادن رجوع کنندگان طیار کرده بودم همه را بشاهزاده سپرد نمودم
قوله صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود

اگرچه بعنایت الٰہی برای فتح احمد نگر لشکر فراوان ست لیکن تا تھانہ ہا نہ نشینند ملک برار و احمد نگر ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت شاہزادہ ہم باشند تا اگر جائی مددی در کار شود گروہی رخصت یابند شش یعنی خداوند من آنچه از مکاشفه و روشن ضمیری حاجت اینجا را باوجود بعد مسافت دریافت نموده فرمان نوشته بودند که عنقریب لشکر و خزانه بآن طرف می فرستیم این نوشتن آنجناب کرامت ست واقعی برای تھانه بندی ملک برار و احمد نگر و حاضر باشی ملازمت شاہزادہ لشکر در کار ست درینجا حاجت لشکر را بیان کرد در عبارت آینده حاجت طلب خزانه را بچند وجوه بیان می نماید قوله و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و ہنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه شاہزادہ والاگہر را از تغیر و تبدیل جاگیر خبری کم بدست آمده و خروج توپخانه و احدیان و مردم نو آینده بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد قوله مردم را الخ ش عطف ست بر مقدمه اول که در بیان حاجت لشکر بود یعنی حاجت خزانه این ست که جاگیرات اکثر مردم تغیر شده اند ایشان در طلب زر تنخواه یا جاگیر دیگر سوال دارند و حال آنکه چون ملک تقسیم یافته است و خالصه دیگر باقی نیست پس ایشانرا جاگیر از کجا داده شود لهذا بالضرور در عوض جاگیر زر نقد دادن باید و دوم حاجت خزانه این است که چون سال ست لهذا این وقت ہنگام برابر ساختن کمی و بیشی تنخواه فوج و منصب داران است خصوصاً شاہزادہ والاگہر را وقت تقسیم ملک به سبب تغیر و تبدیل جاگیرات مردم جاگیر لایق خرج بدست نیامده است بنابران شاہزادہ را ہم بقدر کمی جاگیر زر نقد دادن ضرورست و حاجت سوم این ست که خرج توپ خانه و احدیان و مردم نو آینده چنانکه از قدیم ذمه سرکار ست ہمچنان برقرار چیزی ازان ساقط و موقوف نشده پس درین صورت اگر خزینه عنایت شود بغایت مناسب ست و مخفی نماند احدی بفتحتین آنکه تنها نوکری ذات خود دارد و سوار و پیاده سرکار متعینه باخود ندارد و احدی از طرف بادشاه براجرای حکمی برامراء متسلط میشود و بر ہر جائی که نشیند بدون حصول مطلب برنمی خیزد و کسانی که احدی را بسکون حا و حمله خوانند غلط ست قوله توپچیان معتمد و گوله اندازان آن طرف ہا بجہت قلاع نیز در کار اند و سنگتراشان درین ملک بس کم بہم میرسند ازان ہم اگر چندین عنایت شوند بر جای خود ست ش توپچیان معتمد یعنی توپچیان اعتمادی که به مخالفان سازش نکرده بوقت جنگ گوله ہای ہوائی نینداز ند قلاع بکسر جمع قلعه بر جای خود ست یعنی بیجا نیست ای مناسب ست قوله شب بستم

اسفندارند ما آگهی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود ش اسفندارند بکسر اول و سوم وضم میم و بعده دال مهمله نام ماه دوازدهم از سال شمسی در هند مطابق آن تقریبا ماه چیت ست رخصت یافت یعنی من از شاهزاده رخصت یافتم و مراد از مقصود حقیقی ملازمت بادشاه است

عرضداشت بشاهزاده

قوله عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای دوام دولت جاوید طراز قیام دارد ش دوام بمعنی همیشگی مضاف و دولت مضاف الیه و دولت موصوف و جاوید طراز صفت آن قوله امید که همیشه به صحت و بهجت کامروای جهانیان باشند ش معنی ظاهر ست قوله و گرامی اوقات بصید دلها گذرد و خواهشهای مردم را بالشایسته با نجام چاره گر شوند ش این هر دو جمله معطوف ست بر جمله اول که در تحت لفظ امید ست یعنی امید ست که گرامی اوقات بصید دلها گذرد و صید دلها کنایه از راضی و خوش کردن دلهای مردم است چون شاهزاده بدمزاج بود و مردم را رنجیده میداشت لهذا الشیخ درینجا در قالب دعا پند و نصیحت را ادا نموده قوله می شنود که مردم میروند و آنانکه هستند آزرده اند و عرایض بدرگاه والامی نویسند و التماس مطلب میرود لبسیار ازین معنی حیرت رود اد ش می شنود بفتح نون و فتح واو صیغه حال یعنی می شنوم بجای صیغه متکلم صیغه غائب آوردن بمقتضای کمال عجز و فروتنی ست حاصل آنکه می شنوم که مردم همراهی شما از بدخوی شما آزرده شده از نزد شما میروند و عرایض بدرگاه بادشاه می نویسند که ما را از نزد شاه زاده طلب دارید بدریافت این معنی لبسیار حیران شدم چراکه این معنی از آن جناب بعید می نماید ظاهرا این کار قدر ایذارسانی کار شما نیست بلکه از غفلت شخصی ست که از طرف شما بر معاملات مختار ست مخفی نماند که درینجا ابوالفضل از خوف آزردگی شاهزاده صریح الزام دادن نمی تواند چنانچه آینده میگوید قوله از برای خدا خود متوجه مهمات شوند ش درینجا پاس آداب تخاطب مناسب ندانسته شوند بنون صیغه غایب آورد و شوید بیای تحتانی صیغه حاضر نیاورد و این کمال بلاغت ست مخفی نماند که لفظ از بالای لفظ برای زاید می آید و همچنین ست از بهر قوله و یک یک را در خلوت طلب داشته بزبان خوش دلاسا نمایند ش فایده خلوت این ست تا او پندارد که این عنایت و خصوصیت تنها بمن ست لهذا اندک توجه را بسیار خواهد انگاشت قوله و اگر از کسی لغزش رود اغماض نظر فرمایند

ش مراد از لغزش خطاست و اغماض بمعنی چشم پوشی یعنی دیده را نادیده تصور کردن و اغماض
در لغت بمعنی چشم بستن ست بزور قوله گروها گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمت گذاران نزدیک
را پای بند احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز ست ش گروها گروه
خلق بالف اتصال عبارت از بسیار خلق ست مخفی نماند که حرف باء موحده سببیه یا برای
استعانت بالای لفظ چند محذوف ست یعنی اگر خلق خصوصاً سرداران فوج و منتظمان کار پادشاهی
را ممنون کردن و دل شان بدست آوردن بچند چیز ست و بیان آن چیزها بعبارت آینده مذکور
میشود قوله انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن و گرنه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر
جز آن ش برای دل بدست آوردن چیز اول این که اگر لایق خدمت و کار و مناسب وقت
و حال زر برای انعام دادن کم باشد درین صورت آن اشخاص قابل انعام را فرداً فرداً به نزد خود
پنهان طلبیده هر یکی را بطوری باید داد که دیگری خبردار نشود تا از خصوصیت خود فهمیده بر اندک
راضی شده ممنون گردد قوله وگرنه یعنی اگر زر انعام زیاده باشد از قسم خلعت و اسپ و جز آن درین
صورت بعلانیه باید داد و الوش فرستادن و در مجلس سخن فرمودن و نزدیک استاده کردن و
منصب افزودن و جاگیر دادن و اگر حاضر نباشد بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش
ناگرفتن از تنگدستان ش چیز دوم اینکه الوش بخانه مردم فرستادن و الوش بضمتین و واو غیر ملفوظ
چرا که لفظ ترکی ست در رسم الخط ترکی واو اکثر برای علامت ضمه حرف ما قبل باشد آنچه ملوک
و امرا قبل از خوردن طبق های طعام از پیش خود برداشته بنوکران عمده فرستند چیز سوم اینکه در
مجلس سخن فرمودن همچنین شش چیز دیگر که در متن مذکور شد قوله برخی باشند که جمیع اینها بنسبت
ایشان ظاهر باید فرمود و بعضی دیگر را در خور این امور به هنگام فراخی نباید انداخت ش
برخی بفتح اول و یای مجهول وحدت بمعنی یک حصه مجازاً بمعنی اندکی مستعمل یعنی اندکی از مردم
ذی رتبه چنین باشند که جمیع امور ما سبق بحال ایشان مبذول باید ساخت و بعضی دیگر را اگرچه
از جهت منصب عمده لایق این همه عنایات باشند مگر حوصله و صلاحیت ذاتی چندان نداشته باشند
ایشان را از مداومت چنین کرم و اخلاق در کثرت نعمت و فراخی عیش نباید انداخت تا بی ادب و
صاحب نخوت نشوند قوله دولتمندان کار آگاه بیگ قاب طعام چندین نیکوان را بدام کشیده اند
ش قاب لفظ ترکی ست بمعنی طبق نیکوان عبارت از مردم صاحب لیاقت کار آینده و مراد
از دام دوستی و اخلاص ست قوله و دیگر بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشند

باید فرمود که احوال را بی ملاحظه بعرض رسانند ش یعنی دیگر از لوازم دانائی این ست که چندان
مقربان دانشمند را باید فرمود که احوال نیک و بد مارا که در روز و شب گذرد بچشم غور
دیده بدون رعایت می گفته باشند قوله و واقعات بابری در نظر دارند و آن زیست و روش
پیش نهاد همت باشد ش یعنی تاریخ بابر بادشاه که بدر جد شماست و در ان احوال جرأت
و همت و ملک گیری بابر مسطور ست مطالعه می نموده باشند و آن طریقه و معاملات و سخاوت
و شجاعت که بابر داشت منظور و معمول دارند قوله و همواره نیایش ایزدی خاصه سحرها و از مجذوبان
و درویشان کنج نشین استمداد می نموده باشند ش مراد از نیایش ایزدی نماز پنجگانه خصوصاً
نماز صبح را هرگز قضا نه سازند و از مجذوبان و درویشان گوشه نشین استدعای معاونت باطنی و
مدد خواهی می کرده باشند قوله چنانچه بعقل روز افزون و بخت بیدار از کیفات گذرانده اند
از خواب اول روز هم بگذرند ش کیفات بضم میم و فتح کاف و تشدید یای تحتانی مکسور و فای
بمعنی چیزهای نشه دار مثل بنگ و افیون و چرس و شراب و تاڑی یعنی چنانکه شما بیاوری عقل
و تائید بخت خود را از چیزهای نشه آور رهانیده اند از خواب ابتدای روز هم خود را آزاد نمایند
قوله یقین ست که اینها بر خاطر صافی می گذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی بی تابانه آنچه معقول
میداند معروض میدارد و سره کردن کار ایشان ست ش یعنی من خوب میدانم که این سخنها که من
میگویم بر خاطر شما هم می گذرند لیکن من نیز بمقتضای خیر اندیشی هرچه بهتر می پندارم معروض میدارم
پسند کردن کار آن صاحب ست و مخفی نماند که این چنین کلام به لحاظ آداب ست قوله دولت و صحت
و بهجت روز افزون باد ش چون مزاج شاهزاده اکثر مریض می ماند لهذا لفظ صحت بدعا آورد

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل به شاهزاده دانیال

قوله مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سر سال هم نشود بسال دیگر خواهد کشید
ش مخفی نماند که شیخ در عرایض بادشاه خود را بنده می نویسد و در عرایض شاهزادگان خود را
خیرخواه می نویسد مهمات مالی عبارت از تحصیلات زر خراج پرگنات و مهمات ملکی مراد از فتح و
تسخیر قلاع و بلاد و سر سال باصطلاح عمال پرگنات عبارت از ماه اساڑ ست چراکه بنای زراعت
از ماه اساڑ باشد قوله اصل خود آنست که برسم شکار جریده بجالناپور تشریف آرند تا بنده و
خانخانان هم بملازمت سعادت اندوزند و یک رای قرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت
نباشد اعتبار رائی شاید و مردم هم دل نهاد نمی شوند ش یعنی خلاصه حقیقت مقدمات

این سمت که فوج خود همانجا گذاشته به بهانه شکار از مقام خود برفاقت چند آدم خاص در موضع
جالنا پور که محل ورود لشکرها ست تشریف آرند تا من وخانخانان که همراه من ست بملازمت
شریف سعادت اندوزند ووکلای راجه های این دیار که باطاعت بادشاهی راضی شده نزد ما
رسیده اند بایکی از یشان وعده های سلوک ورعایت نموده شود اگرچه من وخانخانان تسلی آنها
می نمائیم لیکن تا عهد وپیمان بمشاورت آنحضرت نباشد قابل اعتبار نمی گردد وسوای
این معنی مردم ووکلای آنها هم برگفته ما اعتماد کلی نمی کنند مخفی نماند که درین عبارت لفظ دل نهاد
مخفف دل نهاده است یعنی هرچند که ما قرار می کنیم لیکن اوشان دل نهاده بران نمی شوند قوله
وآنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب بانبوه لشکر نیایند اگر باچندی شکار گویان
تشریف آرند هیچ قصور ندارد وکار بسیار پیشود وفراوان سود حاصل ست چون بادشاه بجمیع
امرای متعینه دکن امر فرموده بود که هریکی برجائی خود قایم ماند وبرای ملاقات یکدیگر بریک جای
مجتمع نشوند لهذا میگوید که اگر شمارا این عذر ست که بادشاه بآمدن یکی نزد دیگری منع فرموده اند
باید فهمید که حقیقتش این ست که بی تقریب ضرورت بانبوه نیایند لهذا شما برای این امر
ضروری پیش مردم عزم شکار گفته درینجا بیایند وپوشیده نماند که شکار گویان حال ست برای
فاعل آرند وانچه در بعض نسخ بجای گویان لفظ کنان واقع شده بهتر نیست ظاهر التحریف ست
قوله واگر به هیچ وجه پسند خاطر نیفتد خواجه ابو الحسن را بامکنونات قدسی خاطر روانه سازند ش
حاصل آنکه انچه در باب قرار ومدار منظور باشد زبانی خواجه ابو الحسن گفته فرستند قوله هرچند
میداند که در ملازمت کسی که از ته دل اخلاص دارد دست جدا کردن او چه صورت دارد اما
او هم جریده در ده روز کار کرده بملازمت میرسد در شش روز می آید ومیرود وبسیار باشد چهار روز
وگرنه دو روز ش یعنی چون مسافت میان ما وشما سه روزه است شش روز در آمد وشد صرف
خواهند شد وچهار روز برای فیصله مقدمات اینجا کافی ست مجموع ده روز شدند واگر بسیار درینجا
توقف نه کنند در دو روز هم کار اینجا انصرام می پذیرد درین صورت مجموع هشت روز صرف
خواهند شد قوله واگر این هر دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت
بیاید ش شق بکسر شین معجمه وتشدید قاف اگرچه در لغت بمعنی نیمه از چیزی وپاره از چیزی
آمده ست مگر درینجا مجازاً بمعنی وجه ودو شق درینجا عبارت از آمدن شما وفرستادن خواجه ابو الحسن
جریده بمعنی تنها وبی اسباب امیرانه قوله صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی اگر

بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار به کجا کشد ش یعنی اگر بهمین طور زمانه به غفلت شما بگذرد نمیدانم که کار بادشاهی تا بکدام درجه بخرابی رسد قوله شیر خواجه را هم ضروری ست ورنه میرود همچنین مرزا علی بیگ و دیگر مردم ش یعنی شیر خواجه را کار ضروری ست که منحصر بر آمدن شماست پس اگر شما آیند یا خواجه ابوالحسن را بفرستند می ماند ورنه میرود و مانند شیر خواجه مرزا علی بیگ و دیگر مردم هم میروند قوله چون وقت گذشت و درگذشتن ست بیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد ش گنجای بیای مصدری بمعنی گنجایش در اصل گنج بود بضم اول صیغه امر از گنجیدن بعده الف فاعلیت در آخر آن لاحق کردند بعده یای مصدری بآن ملحق نمودند التقای ساکنین شد میان الف و یا لهذا همزه مکسور فاصل آوردند قوله و تفصیل مهمات که باید کرد باز به تازگی جدا نوشته است ش یعنی تفصیل آن مهمات که به شما کردن آنها مرامی باید سابق ازین به شما نوشته بودم درینولا بار دیگر از سر نو نوشته علیحده ازین عرضداشت بخدمت عالی فرستاده ام قوله برای خدا ساعتی متوجه شده نغزک وارسیده پاسخی فرمایند ش نغزک بکاف تصغیر بمعنی چیز اندک که به لطف و خوبی باشد وارسیده بمعنی غور نموده پاسخ بضم سین مهمله و خاء معجمه بمعنی جواب حاصل معنی آنکه اندک دیر بخوبی غور نموده جواب دهند که از ان مافی الضمیر شما مفهوم گردد و بعضی این کاف را کاف تفخیم و تعظیم نوشته اند یعنی بسیار خوب غور نموده قوله صحت و معدلت روز افزون باد سیزدهم محرم سنه هزار و ده بر ساحل گنگ دکن نگارش یافت ش صحت مراد از اعتدال عناصر یعنی درستی و تندرستی و معدلت بمعنی اعتدال در قوانین ملک یعنی عدالت و نصفت

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل بشاهزادهٔ عالمیان دانیال

قوله همواره خیریت صوری و معنوی آن نوبادهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا می خواهد و آن راشادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند ش نوباده میوه نو رسیده و سبدی که باغبانان از گل و میوه عمده پیش امرا برند هندی ڈالی قوله و آن راشادابی دولت الخ ش یعنی آن دعا و خیریت خواستن شما بجهت خوشامد شما نیست بلکه بجهت آنست که چون شما فرزند بادشاه من مستید پس خیریت شما درحقیقت شادابی و تازگی دولت بادشاه است قوله امیدکه آوازه هشیار خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت پژوهی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار را عطرآمیز و نشاط افزا گردد ش بخت بیدار و سعادت آمود این هردو لقب شاهزاده است و فاعل گردد لفظ آوازه است یعنی آوازه هشیار خرامی و معدلت پژوهی شما زمانه را عطرآمیز نده

ونشاط افزاینده گردد وانچه دربعض نسخ بعد لفظ روزگار لفظ را که علامت مفعول ست مکتوب
نیست درین صورت بخت بیدار وسعادت آمود روزگار هردو لقب باشند برای شاهزاده و
فاعل گردد آوازه هشیار خرامی ست چنانکه گذشت ومفعول عطرآمیز ونشاط افزا که عالم وجهان باشد
محذوف ست یعنی عالم را عطرآمیز وجهان را نشاط افزا گردد مخفی نماند که نسخه اول اقوی ست
واصح قوله وظاهر ست که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند وهر قسمتی را بنا گزیر وبایست
آن آباد ساخته شش مخفی نماند که لفظ باشند بعد لفظ آباد ساخته محذوف ست یعنی چون بر علو
فطرت شما نظر می کنم ازان این معنی مر اظاهر ست که بدون گفته کسی از دانائی و آگاهی خداداد
اوقات گرامی خود را حصه ها کرده باشند وهر وقت را بکاری که مناسب تر و لایق تر آن
وقت باشد آباد ساخته باشند پوشیده نماند باوجودیکه شاهزاده هنوز هیچ نکرده بود مگر شیخ
بزرگی شاهزاده ملحوظ داشته بطوری تعلیم می کند که دران حکومت وتعلیم خود ونادانی شاهزاده
ظاهر نگردد واین کمال پایه بلاغت ست قوله وبخود همانقدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر
استخوانی منتظم باشد ش یعنی بذات خود آن قدر مشغول بودن معقولیت دارد که در صحت جسم
خلل نیاید ومخفی نماند که اگر بعد لفظ آباد ساخته لفظ باشند محذوف پیدا نه کنند این فقره که بخود همان
قدر پرداختن اولی الی آخره بدون واو عاطفه متمم فقرهٔ اول باشد قوله برخی خلاصه اوقات
در پاسبانی خلایق گذرد ودر معنی آن نیز کار خویش ساختن ست لیکن هر کس چنین آشکار را از
خوابیدگی نه فهمیده شش برخی بفتح بار موحده و یای مجهول وحدت بمعنی یک بهره ویک حصه
چراکه برخ بمعنی حصه آمده است ومجازاً بمعنی اندکی برخی مضاف وخلاصه اوقات مجموع مضاف الیه
اگرچه خلاصه اوقات نیز مضاف ومضاف الیه ست یعنی اندکی از اوقاتی که سوای اوقات اکل
وشرب وخواب وعبادت الهی باشد در پاسبانی خلایق صرف نمایند ودرینجا مراد از پاسبانی
خلایق دادپرسی ووداددهی ست واین معدلت وانصاف مردم درحقیقت کار جوش افزون ست
که از عدل ووداد سپاه ورعیت خوشدل وآباد میشود وخوشدلی وآبادی سپاه ورعیت موجب
عدم تسلط غنیمان وپایداری دولت ست وسوای آن نیکنامی دنیا وثواب درجات آخرت
وخوابیدگی کنایه از غفلت وجهل قوله توقع دارد که در شبا روز لختی به شنودن داستانهای
هوش افزای پاستانیان نامزد فرمایند ش در شبا روز الف بمعنی واو عاطفه ست لختی بمعنی
اندکی از اوقات فرصت پاستانیان بیاء موحده صحیح اگرچه بباء فارسی شهرت دارد ومراد از پاستانیان

سلاطین گذشته نامزد بمعنی مقرر و معین قوله کتاب بسیار و افسانه بی شمار ست همان باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و منه را بشنوند ش عبرت پذیری یعنی برای خوف پذیری این معنی که چه قدر بادشاهان عالی قدر و جبابرا بوده اند که حالا اثر شان در دنیا پدیدار نیست پس غرور ما برین سلطنت بے بقا بیجاست طرز دانی ای طریق ریاست و دستور تسخیر ملک دانستن و کلیله و منه کتاب معروف ست که آنرا انوار سهیلی هم نام ست قوله نه شنوای که کلانان آنرا اسر مانه خواب دانند ش کلانان کنایه از امرا و سلاطین قوله برای آنکه سرشته نیک و بد بدست افتد و رهزنان درونی و برونی چیره دستی نه نمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیا سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک را یاد گیرند ش یعنی برای آنکه طریقهٔ دریافت کار نیک و بد حاصل شود و رهزنان درونی کنایه از غضب و شهوت و حرص و حسد و غرور و بغض و کذب و رهزنان برونی عبارت مردم شریر فتنه انگیز چیره دستی یای اول مجهول و یای آخر معروف بمعنی غلبه و سرکشی و جلالی عبارت از اخلاق جلالی که آنرا لوامع الاشراق نیز نام ست و کیمیا سعادت کتاب کلان ست در علم اخلاق و طبابت نفسانی قوله و مثنوی معنوی و حدیقه جام جم نیز در محفل همایون باشد ش مثنوی معنوی عبارت از مثنوی مولوی روم و حدیقه کتابی ست مثنوی از حکیم سنائی و جام جم نیز کتابی ست در مواعظ

عرضداشت کمترین مریدان و صغیر ترین حلقه بگوشان ابوالفضل

قوله سر نیاز بر آستان فلک مطاف نهاده سجود عبودیت بصمیم القلب بجا آورده بعرض استادگان پایه سریر قدسی مسیر میرساند ش مطاف بالفتح میم جای طوف که بمعنی گرد چیزی گشتن ست صمیم بمعنے خالص و خلاصه مسیر بالفتح مصدر میمی ست بمعنے سیر پس سریر قدسی مسیر بمعنے سریری باشد که بعالم قدس سیر و رفتار میداشته باشد قوله که چون حکم قضا جریان شرف اصدار پذیرفت که این فدوی ذات اقدس و نصیری عنصر مقدس از خدمت خواتین سرادقات عزت شرف اختصاص یافته میداند که متعاقب رایات عیوق ساتبانی ازین گریوه های صعب عبور نماید ش این فدوی اشارت ابوالفضل بخود ست نصیری بضم نون و فتح صاد حمله و سکون یای تحتانی بمعنی شخصی که منسوب به طائفه نصیریه باشد و آن طائفه منسوب ست به نصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بوده گویند که نصیر حضرت علیؓ را خدا می گفت آن حضرت او را قتل میکردند

باز بدعای آنحضرت زنده میشد باز همان می گفت باز قتل می فرمودند چنانکه در مصطلحات وارسته مکتوب ست درینجا از نصیری فدوی جان نثار راسخ الاعتقاد مراد ست و عنصر عبارت از جسم و ذات و لفظ از سببیه خواتین بالفتح جمع خاتون که بمعنی زن صاحب خانه بعزت و آبرو باشد و این لفظ ترکی ست و جمع بطور عربی بتصرف فارسیان عربی دان ست سرادقات بضم جمع سرادق که بمعنی سراپرده و خیمه و شامیانه باشد عیوق بالفتح و تشدید یای تحتانی ستاره ایست سرخ رنگ که پس ثریا بر آید چون مرور آن در وسط فلک بسمت الراس میشود لهذا به نسبت دیگر ستارگان بلند تر می نماید تانی بروزن تسلی بمعنی درنگ و آهستگی گریوه ها مراد از کوهچه ها که در راه کشمیر بودند صعب بالفتح بمعنی دشوار درینجا مراد از بلند که رفتن بران دشوار باشد عبور بضمتین گذشتن مخفی نماند که از لفظ از خدمت خواتین تا لفظ عبور نماید مضمون فرمان شاهزاده بیان می کند یعنی چون فرمان شما باین مضمون بمن رسید که ابو الفضل به سبب سپردن خدمت همراهی خاتونان عزت خصوصیت خود دانسته همراه سواری های زنانه باهستگی در پس ما بیاید چراکه ما بزودی میرویم لهذا ابو الفضل بشاهزاده می نویسد که موافق حکم آنجناب همراه خواتین می آیم چون طبیعت یکی از خواتین بیمار شده است ازین باعث در رسیدن ماندگی و درنگ ست هیچ اندیشه نفرمایند قوله این موهبت عظمی را سعادت کونین انگاشته و این عطیه کبری را عظمت دارین دانسته شروع در انصرام آن نموده هفدهم آذر ماه الهی از کتل پیرپنجال که در صعوبت شهرهٔ آفاق ست بتوجه خاطر ملکوت ناظر باحسن وجوه و امین طرق عبور افتاد حوالی هیرپور مضرب خیام عصمت اختتام گشت ش اشارت این موهبت عظمی و عطیه کبری بسوی تفویض خدمت همراهی خواتین ست انصرام اگرچه در لغت بمعنی بریده شدن ست مگر درینجا مجاز بمعنی تمام شدن و بانجام رسیدن و اشارت لفظ آن بسوی خدمت همراهی خواتین آذر بفتح ذال معجم نام ماه شمسی که مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس به هند تقریبا مطابق آن پوس باشد الهی یعنی اکبری کتل بضم کاف عربی و فتح تای فوقانی پشته بلند که در صحرا باشد و گریوه درینجا مراد از کوه پیرپنجال به جیم عربی و فتح با، فارسی که حرف چهارم ست نام مقامی ست بر کوه در راه کشمیر صعوبت بضمتین دشواری امین الطریق بیای مجهول و ضم نون و ضم طاء مهمله مشدد بمعنی بیخوف ترین طریقها هیرپور بیای معروف نام موضع مضرب بفتح میم و کسر راء مهمله بمعنی جای زدن ای جای میخ کوفتن خیام بکسر خاء معجمه جمع خیمه عصمت اختتام صفت خیمه ها یعنی خیمه های که عصمت

برآنها ختم یافته است قوله تمام شب برف بارید از کثرت برودت هوا چهار ماده فیل تصدق شد
ش ای مردند در چیز غیر ذی روح و غیر ذوی العقول متعدده صیغه واحد آوردن اولی ست
لهذا بجای شدند لفظ شد آورد قوله صباح آن روز کوچ نموده در مقام هلتل نزول اجلال فرمودند
ش فاعل فرمودند خواتین اند قوله روز چهارشنبه بستم ماه مذکور انشاء الله تعالی غالب آنست
که باردوی نصرت قرین ملحق گردد ش ماه مذکور عبارت از ماه آذر اُردو بضم اول و سوم بمعنی
لشکر بادشاهی ملحق بفتح حاء مهمله بمعنی پیوسته و داخل و فاعل گردد کاتب ست یعنی این بنده
قوله چون بواسطهٔ حدت برف باری مزاج یکی از عفایف مقدسه انحراف پذیرفته بنابران قرار
یافت که در هلتل یک روز مقام کنند و اگر ضرورت شود دو روز ش حدت بالکسر بمعنی تیزی
هر چیز خواه تیز گرمی خواه سردی خواه تیزی دواو غیره عفایف بفتح عین مهمله و کسر همزه جمع عفیفه
یعنی زن پاکدامن مقدسه صفت عفایف انحراف بالکسر مایل شدن چیزی از جای خود بجانبی
درینجا مراد از انحراف بیماری و مرض ست قرار یافت یعنی بفرمودن خواتین چنین مقرر شد قوله
نیر عواطف جهانبانی بر مفارق اقاصی و ادانی مخلد و موبد باد ش نیر بکسر یای تحتانی مشدد
بمعنی آفتاب عواطف مهربانی ها مفارق بفتح میم و کسر راء مهمله جمع مفرق که بمعنی سر مردم باشد
اقاصی دوران ادانی نزدیکان مخلد همیشه موبد بضم میم و فتح همزه و تشدید باء موحده مفتوح بمعنی همیشه

بوالانژاد شاهرخ میرزا نبیرهٔ سلیمان مرزا فرمان روای بدخشان

قوله التفات نامه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت
چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود ش نامزد یعنی نزده شده نام من بود ای
اسمی من بود قوله الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خود داشته در محاسبه شباروزی مشغول
دارد ش در محاسبه شباروزی یعنی در محاسبه افعال نیک و بد که در شب و روز صادر میشوند
که چه قدر کارهای نیک از من صادر شد و چه قدر بد قوله و در ملایم و ناملایم روزگار که زمانه بی
این نباشد توفیق برداشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد ش ملایم و ناملایم عبارت
از مقدمات موافق مرضی و غیر مرضی کرامت کناد یعنی دهاد و بخشاد قوله عرضداشتی که بدرگاه گیتی
پناه فرستاده بودند به مسامع همایون رسید مستحسن افتاد ش چون معمول بادشاهان چنین بوده است
که عرضی کسی خود نمی خوانند بلکه منشی خوانده می شنوانند لهذا چنین گفت مسامع جمع مسمع بالفتح و بالکسر
که بمعنی گوش ست مسامع همایون کنایه از گوش بادشاه مستحسن بمعنی پسند و مقبول قوله مناسب

بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت شس لفظ بل کلمه ترقی ست قوله و دیگر اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن و حفظ الغیب مقصر نیستم ش دیگر یعنی مقدمه دیگر این ست هر دو جا مقصر بکسر صاد بمعنی کوتاهی کننده حفظ الغیب یعنی یاد کردن در هنگام پس پشت قوله و همیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت شاهنشاهی در بارهٔ ایشان روز افزون ست العاقبت بالخیر شس باره بمعنی حق و مقد روزافزون هر چه روز بافزایش باشد

بمقتدای خداشناسان و قدوهٔ ایزدپرستان به شیخ مبارک بن شیخ خضر

قوله مقتدا بمعنے پیشوا قدوه بالکسر و بالضم بمعنے پیشوا قوله بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند شس موقف بفتح میم و کسر قاف اگرچه در لغت جای استاده شدن ست مگر درینجا بمعنے جای و مکان یاے مخدومی و قبله گاهی یای متکلم ست بمعنی مخدوم من و قبله گاه من قوله که احوال این مسکین برنجی که متکفل نظام کل که خبیر و قدیر و رحیم و کریم ست میدارد چه در اطوار شدت و چه در اطوار رخا مستوجب شکرست ش نهج بمعنی طریق و دستور متکفل نظام کل بمعنی ذمه دار درستی جمیع عالم و مراد از حق سبحانه و تعالی ست هر دو لفظ برای تسویه شدت بالکسر اگرچه بمعنی سختی ست لیکن درینجا مراد از رنج و کلفت رخا بالفتح راء مهمله و خاء معجمه اگرچه بمعنی نرمی ست مگر درینجا مراد از خوشی و فراخ عیشی مستوجب بمعنی لایق و سزاوار مخفی نماند هر جا که رنج و راحت احوال هر دو بهم بیان می کنند مقصود ازان رنج احوال باشد نه رحت لهذا معلوم شد که شیخ از رنج و شدت خود شکایت می کند و ذکر رخا محض برای عدم ثبوت کفران نعمت ست قوله اما ازانجا که منغمس مقتضیات طبیعت بشریت ست اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد شس اما برای استدراک ست از مضمون جمله سابق قایم مقام کلمه لیکن از انجا حرف شرط ست بمعنی چونکه منغمس بغین معجمه و کسر میم و سین مهمله بآب فرورونده یعنی غریق مقتضیات بمعنی خواهشها مضاف ست و طبیعت بشریت مجموع مضاف الیه و این مجموع صفت مسکین ست ای بیان حال خود ست و فاعل گوید و دراز کند همون مسکین که ابوالفضل باشد حاصل آنکه یعنی احوال من چنانکه حق تعالی میدارد لایق شکرست پس باید که ناشکری نه کنیم لیکن چونکه من در تنگ حوصلگی های بشرے

غریق

غریق هستم اگر درین صورت کلمه بعض مردم که سبب های رنج من شده اند بیان نمایم مرا
ملامت نباید کرد چرا که بشر هستم **قوله** اگر چه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه
او خس و خاشاک امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون و چرا کجا راه دارد **ش**
مخفی نماند که این جمله علیحده برای تقویت دلیل این معنی ست که مرا ملامت نباید کرد یعنی دیگر
وجه عدم ملامت من اینکه اگر بنظر غور و فکر بیند فاعل حقیقی این شکوه و شکایت من نیز حق تعالی
ست که در بارگاه او دعوی فاعلیت مخلوقات را که بمنزله خس و خاشاک اند راه نیست پس
بملامت کردن من در حقیقت ملامت بدرگاه بی نیاز ست منسوب میشود و این چون و چرا
بسوی درگاه او راه دارد و این جائز نیست بلکه ممنوع محض ست **قوله** ای پدر بزرگوار و ای
دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریها ست بقدر قوت
و قدرت استعلاج می نماید و شرح اطوار می نویسد **ش** درینجا مراد از نفس روح ست یعنی از
بیماریهای روح که آلودگی معاصی و التزام منهیات ست و از بیماریهای بدنی که بخار و اوجاع وغیره
باشد چه گوید و از کثرت بیان آن چه دردسری و تکلیف بآن جناب دهد که مناسب نیست
لیکن چون حالت گرفتاری بیماریهاست ناچار میگویم و این حال گفتن من در حقیقت علاج بیماری
ست لهذا بقدر قوت و قدرت خود علاج بیماریهای خود می پرسم و شرح اطوار خود که عبارت از
بیان احوال مرض ست مینویسم زیرا که طبیعت را تشخیص مرض بدون اظهار بس دشوار ست
قوله در نشاء صوریه بدینه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که فوق الطاقت ست تالمی که دارد و
تحسری که واقع ست آنست **ش** نشاء بفتح نون و سکون شین معجمه و بآخر همزه بصورت الف
کسانی که خط منحنی را بعد خط مستقیم نویسند خطاست بالای خط مستقیم باید نوشت برای علامت
این معنی که این خط مستقیم الف نیست بلکه همزه است و کسانی که نشاء را بر وزن سرا خوانند بیجا
محض و این نشاء لفظ عربی ست بمعنی آفریدن مجازاً بمعنی عالم و جهان آید و نشه بر وزن پشه
لفظ فارسی ست بمعنی کیف مثل نشه شراب و بنگ چون نشاء بمعنی عالم می آید لهذا مراد از نشاء
صوریه بدینه دنیا ست و ازین فقره بیان اطوار بیماری خود شروع نموده ست اتعاب بالفتح جمع
تعب بمعنی رنجها آلام جمع الم که بمعنی بی آرامی ست مشاق بفتح میم و شین و تشدید قاف بمعنی
مشقتها حاصل آنکه اگر چه در دنیا مرا رنجها زیاده از طاقت بیان ست مگر از همه قطع نظر کردم یعنی فکر
هیچ یکی از ان ندارم تالمی عظیم و حسرتی کلان که دارم این ست **قوله** که در لباسی که بحسب تقدیر

محسود عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نشاء از دست همت خود ادا نموده باشد ش درین عبارت کاف اول برای بیان لفظ آنست و دوم برای بیان لباسے وسوم برای بیان لفظ کاری مراد از لباس منصب وزارت ست که بی سعی و تلاش من بموجب تقدیر ایزدی مرا حاصل شده واین منصب نزد کوته حوصلگان عوام منصب عالی ست که برمن حسد می برند والا نزد واقفان اسرار عالم هیچ حقیقتی ندارد ازین کس یعنی ازمن واشارت این نشاء هم بسوی منصب وزارت ست یعنی ازمن کار عمده که تسخیر بلاد عالم وتدبیر تفتیح اقالیم باشد بظهور نمی آید که حق این منصب از ذمه اراده خود ادا نموده باشم قوله واگر این قدر میسر نشود این مقدار خود می خواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری تردوی چند واقع شود که صاحب و مربی این کس را در تربیت ورعایت بر عوام حجتی باشد ش یعنی اگر این قدر کار عمده چنانکه گفتم که ازان بالکل حق وزارت ادا تواند نمود میسر نشود باری این قدر بالضرور می خواهم که دو سه ناموران فوج مخالف از دست من کشته شوند یا دو سه قلعچه از شجاعت من مفتوح شود که بادشاه وخداوند نعمت مرا در باب تربیت ورعایت من برای رد اعتراض عوام دلیلی باشد مخفی نماند که بیان اعتراض عوام در فقره آینده که معطوف فقره مذکور ست می نماید وآن این ست قوله واز طعنهٔ کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد ش کوته نظران بمعنی کوته فکران که پایه قدرت الٰهی را نمی شناسند وفاعل نجات یابد صاحب و مربی که عبارت از بادشاه ست یا خود یعنی از شنیدن طعنه های بی لیاقتی خود نجات یابم قوله تعبی که می کشد و هر المی که میرسد بای حال اگر درین راه بودی شرمنده این نشای عنصری نمی شد ش تعب بفتحتین رنج وفاعل می کشد مفعول میرسد شیخ ست بای حال بمعنی بهر حال ای بحالت رنج وراحت قوله اگر درین راه بودی ش ای در راه سپاهگری ونشاء عنصری عبارت ازین جهان یعنی دنیا وفاعل لفظ نمی شد شیخ خود ست فایده بای حال بکسر بای موحده که برای ظرفیت ست وای بفتح همزه وتشدید یای مکسور وتنوین حرف آخر که علامت آن دو زیر لام ست بدانکه با جار ست وای اسم استفهامیه مجرور و مضاف وحال مضاف الیه وای گاهی مدخول خود را عام میگرداند چنانکه درهمین جا لفظ حال را قوله واز عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت ازانست چه گوید ونچه نالد ش عالم نفسانی مراد از عالم روحی باطنی موصوف ست ونفس الامری که بمعنی حقیقی وتحقیقی باشد صفت آن وعالم روحی باطنی درینجا کنایه از کمال نفس ناطقه است بمعرفت حق تعالی

و آن نزد بعضی عین انسانیت ست و پیش گروهی مجموع نفس و بدن انسانیت ست و کمال نفس
بمعرفت خلاصه انسانیت باشد لهذا شیخ مذهب هر دو طائفه علی سبیل الترديد بیان کرده میگوید کم
از بی نصیبی معرفت حق که بدون آن انسان نتواند بود چه گوید و چه نالد که طاقت گفتن و نالیدن
نیست **قوله** که از بد و صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه
مکر و تزویر و چه علانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این
مظلوم را بتاراج بردند **ش** کاف اول برای علت ست بدو بضم بای موحده و ضم دال مهمله
و تشدید واو مصدر ست بمعنی ظهور و مراد از صبح یوم التمیز ابتدای ایام جوانی ست که عمر چهارده
پانزده سالگی باشد مبادی بفتح میم اگرچه جمع مبدء ست که بفتح میم اسم ظرف زمانی باشد بمعنی هنگام
ابتداء مگر درینجا بمعنی واحد آورد چرا که معمول فارسیان ست که برای فصاحت و متانت عبارات
بجای واحد لفظ جمع آرند دیجور بفتح دال و واو معروف بمعنی تاریک و سیاه و هر دو لفظ چه برای
تفسیر و بیان ست تزویر بمعنی فریب و علانیه به تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکار او ظاهر ستم و تعدی
بمعنی زور و زبردستی سلطان اسم جنس ست و اسم جنس را گاهی جمع آرند لهذا درینجا سلطان بمعنی
سلاطین ست چرا که سلطان مضاف ست باضافت تشبیهی بسوی قوای که بضم اول و فتح واو جمع قوت
ست و چون سلطان درینجا بمعنی جمع ست بهمین سبب در خبر تاراج بردند بصیغه جمع آورده و مراد
از خانمان سرمایه نکوئی ها و اعمال صالح ست غضبی بفتحتین منسوب بغضب و آن یکبارگی حرکت
طبعیت ست برای دفع مکروهات و مبغوضات و شهوی منسوب به شهوت بحذف تای فوقانی
مصدری و شهوت خواهش طبعیت ست برای حصول مرغوبات و درینجا از غضب و شهوت
افراط غضب و شهوت مقصود مصنف ست نه اعتدال انها و اول بمکر و تزویر ازان گفت که دشمن تا وقتی
که در ابتدا چندان قوت بهم نرسانیده باشد بمکر و فریب بعض چیزها می گیرد و چون نهایت قوی میگردد
علانیه بزور و تعدی همه متاع خانمان انتزاع می نماید **قوله** کالبرق الخاطف اگر از مستی خود پرستی
افاقه مائی دست میدهد در سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده
نبود تجرد منشی و خیر اندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدایع بدایع نفس
اماره بود **ش** کالبرق الخاطف کاف حرف تشبیه جار البرق مجرور و موصوف خاطف بکسر طا صفت
آن که مجرور ست بمطابقت موصوف خود چون خطف بمعنی ربودن ست لهذا اکثری خاطف را معنی
رباینده لبصر نوشته اند و این معنی درینجا راست نمی آید بنابران نزد فقیر تقریر معنی خاطف چنین ست که

برق دو قسم ست یکی خاطف و دیگری غیر خاطف خاطف آن باشد که بعد اندک دیر یکبارگی بتابد و بزودی نور خود را از نظر مردم در رباید ای بزودی پوشیده شود و غیر خاطف آنکه تا دیر ے علی الاتصال اندک اندک می درخشیده باشد و یکبارگی نور خود را از نظر مفقود نسازد پس درینجا از برق خاطف اندک دیر مقصود ست یعنی همه اوقات در مستی خودپرستی بی هوش می مانم اگر گاهی مقدار زمانه بقای برق خاطف مرا افاقت و شعور حاصل میشود افاقت بکسر اول بهوش آمدن فایده افاقة تای بالضم و تنوین حرف نجم که تای فوقانی ست و کلمهٔ ما برای تنکیر که برای تقلیل ست و یای مجهول وحدت که برای تاکید تقلیل ست مجموع بمعنی چیزی افاقت ای افاقت اندک و نیز مخفی نماند نماند که درینجا نون تنوین بمیم ما از جهت قرب مخرج مدغم ست لهذا میم کلمه ما را مشدد باید خواند دست دادن بمعنی حاصل شدن سالف زمان بمعنی زمانهٔ گذشته که عبارت از ایام طالب علمی ست طغیان بالضم از حد گذشتن درینجا کنایه از کثرت معاصی و درینجا بسبیل لف و نشر خبر اسباب آماده و خبر ابواب کشاده یعنی سابق ازین در زمانه طالب علمی که چندان گرفتار معاصی نبودم خدایع جمع خدیعت که بمعنی مکر و فریب ست و بدایع جمع بدیعه و خدایع موصوف ست و بدایع صفت آن نه معطوف و معطوف علیه حاصل آنکه سابق ازین دعوی آزادگی دنیا و لاف خیراندیشی خلایق که از حال و گفتار من ظاهر بود اکنون که بانصاف فکر می کنم همه از قسم عجایب فریب های نفس اماره بود **قوله** مجملاً از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول ست کجا داشته باشد **ش** اصلیه درینجا بمعنی تحقیقی ست و اصول اخلاق حسنه کنایه از عقاید و درستی ایمان ست و فروع اخلاق حسنه که عین اخلاق حسنه است عبارت از تقوی و عبادت و رحمت و سخاوت و تواضع و عفو و عصمت و عفت و تجرد منشی و خیراندیشی یعنی کلام من باجمال و اختصار این ست که چون از شامت نفس تباهی عقاید دارم پس اخلاق حسنه کجا در من باشند حاصل آنکه باطن و ظاهر من هر دو خراب ست **قوله** سرابی چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس متیقن این کس و مظنون دیگران میگردد هر آئینه چون مشوب باغراض دنیه ست از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود **ش** سراب بالفتح ریگ سفید بصحرا که تشنه آن را از دور آب پندارد بیدا بالفتح صحرا ناپیدا در اصل ناپیدا کنار بود برعایت سجع لفظ پیدا الجذف لفظ کنار صفت بیدا واقع شده رعونت بضمتین خودپسندی مشوب بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو و بای موحده بر وزن ملول بمعنی آلوده و آمیخته دنیه بفتح دال و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی فرومایه و کمینه مراد از سراب چند اعمال

ما

حسنه باطنی مثل اعمال و اشغال طریقت و فکر معرفت یعنی چون آن اعمال حسنه و لاف تجرد منشی
و خیر اندیشی که گاهی مرا خوبی آن به یقین معلوم میشود و گاهی دیگران را خوبی آن بگمان ملحوظ میگردد
عند التحقیق بهر نهج چون آلوده باغراض کمینه دنیاست که مردم مرا نیک پندارند و تبواضع پیش
آیند لهذا نیک داشتن من این اعمال را از قسم این معنی ست که کسی اشتباه بطرف سخن باطل
بحق بودن نماید ای باطل را حق پندارد **قوله** هرگاه خرابی باطن باین درجه باشد ای
اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرایع عامه مندرج ست اثباتاً و نفیاً و وجوداً و عدماً چه گویدش
مراد از اعمال بدنیه نماز و روزه ظواهر جمع ظاهره چنانکه حوادث جمع حادثه شرایع جمع شریعت
عامه به تشدید میم بمعنی عام و این صفت لفظ مؤنث باشد که محذوف ست و آن لفظ جماعت
خواهد بود یعنی از نماز و روزه که در افعال ظاهره طریقه های جماعت عامه مسلمانان مندرج ست
از بودن و نبودن ای از کردن و نه کردن آنها چه گوید حاصل آنکه آن هم کما حقه از من ادا
نمیشود **قوله** اذا لم یکن راس المال فلکیف یربح **ش** راس المال درینجا بکسر لام باید خواند
چراکه مضاف الیه ست بمعنی سرمایه یربح بضم یای تحتانی و فتح باء موحده و حاء مهمله صیغه واحد مذکر
غائب از مضارع مجهول یعنی هرگاه که نباشد سرمایه پس چگونه سود داده شود کسی لبس خداشناسی
و درستی عقاید بمنزله سرمایه است و اعمال بدنیه ظاهریه نفع و سود آن چون مال نباشد نزد کسی و
سوداگری بآن نه نماید نفع چگونه حاصل شود او را **قوله** ای سالک مسالک طریقت از کجر و یها
و نادرستی های این نفس اماره چه نویسد که به تلبیس می خواهد که عیوب خود هم نداند تا بدیگری چه
رسد و معالجه کجا راه داشته باشد **ش** طریقت عبارت از علم باطنی که بدان معرفت حق حاصل
شود تلبیس در لغت در پرده پوشیدن چیزی را درینجا بمعنی اخفاء عیب **قوله** سبحان الله
و امغیثا و اغوثا زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی را چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار
دریغ نفرمایند **ش** سبحان الله کلمه ایست که در مقام کثرت تعجب گویند وامغیثا و اغوثا مغیث
بضم میم و کسر عین معجمه و یای تحتانی و ثای مثلثه بمعنی فریادرسنده غوث بالفتح بمعنی فریادرس
و هر دو لفظ را برین هر دو اسم و هر دو الف در آخر هر دو زیاده برای ندبه است ای برای
مد صوت ناله و این چنین الفاظ برای استعانت هنگام مصیبت گویند تصدیع دردسری **قوله**
دیگر ملاطفات گرامی مرةً بعد اولی و کرةً بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله
تعالی سایه بلند پایه آن قبله گاهی بر سر مخلصان خصوصاً بر سر این بنده ها سالهای بسیار دارادش

دیگر یعنی دیگر مقدمه از مقدمات واجب العرض این ست ملاطفه مکتوب اعلی بسوی ادنی مرةً بعد اولی یعنی یکبار بعد اول وکرةً بعد اخری ویکبار بعد دیگر حاصل ازین تقریر آنکه سه بار واین بنده ها اشارت بخود وبرادران خود ست قوله وبه مقتضای عواطف والا التفات فرموده بودند که در بعض امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت وعبادت میداندیش یعنی انچه که قبل ازین شما نصایح چند نوشته بودید وبجهت عذر آن این مرتبه ارقام فرمودید که ای ابوالفضل من ترا در بعض امور بے تکلفانه مینویسم ای قبله گاه من عذر این معنی چه حاجت ست من بجا آوردن نصایح شمارا سعادت میدانم قوله وبخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود وهر مرتبه چندین درجه دارد وحق بنی نوع وحق تعارف وحق قرابت وحق محبت وایصال نفع ودفع ضرر از لوازم مرتبه ادنی حقوق که مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خورده بین متحقق ومبرهن ست فکیف مراتب دیگر الحمد لله که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق ست وبآن نازان ش نبی در اصل بنین بود جمع بنو که بفتح باء موحده وسکون نون اصل ابن باشد چون مضاف شد بسوی نوع نون جمع بقاعده نحو ساقط گردید ایصال بالکسر رسانیدن مبرهن بضم میم وفتح باء موحده وسکون راء وفتح ها بمعنی مدلل وثابت در بنی نوع یعنی در بنی نوع انسان چهار مرتبه دوستی بالقیاس ثابت میشود اول دوستی از جهت باهم بنی نوع بودن یعنی فقط بهمین جهت که هر دو در انسانیت شریک اند واین قسم دوستی از سه قسم باقی ادنی مرتبه دارد وبعده قوی تر ازان حق تعارف ست که سوای اشتراک انسانیت میان دو کس چیزی شناسای هم باشد وقوی تر ازین هر دو حق قرابت ست که باوجود آن درحق مذکور میان هر دو رابطه قرابت ورشته داری ثابت باشد وقوی تر ازان هر سه حق محبت ست که میان دو کس باوجود آن سه وجه مسطوره دوستی بدرجهٔ اعلی باشد که آن را محبت واخلاص بل عشق میتوان گفت این چهارم از همه افضل ست واول از همه ادنی پس ابوالفضل میگوید که در فکر مرد دقیقه شناس ثابت وروشن ست که نفع رساندن وضرر از دفع کردن از لوازم مرتبه اول ست که آن از همه حقوق ادنی ست پس خیال باید کرد که رعایات مرتبه دوم وسوم وچهارم علی ترتیب المدارج چه قدر عظیم باشد الحمد لله که میان من وشما هر چهار حقوق مذکوره کامل وثابت ست ومن بآن نازان پس ایصال نفع بمن ودفع ضرر از من شمارا بدرجهٔ اعلی منظور باشد فافهم ودر معنی این عبارت احتمال دیگر نیز میتواند شد وآن این ست که قبل ازین شما در باب سفارش چند کس نوشته بودید وحالا بجهت عذر آن بقلم آورده که من پاس

۱۴

امارت و وزارت تو نکرده بی تکلفانه فرمایش ها می کنم از بی تکلفی من رنجیده نباید شد ای قبله گاه
عذر این معنی چه حاجت ست من بجا آوردن احکام شما را سعادت خود میدانم و مرا با آنجناب
هر چهار مراتب مذکوره دوستی ثابت ست پس مرا ایصال نفع به شما و دفع ضرر از شما بوجه اعلی منظور و ملحوظ است

عرضداشت ابوالفضل بقدوهٔ ایزد پرستان حق گزین شیخ مبارک

قوله بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مد ظله العالی میرساند شش موقف
بفتح میم وکسر قاف بمعنی جای ومحل وهر سه یای مخدومی وانامی وقبله گاهی برای متکلم بمعنی من انام
بر وزن سلام بمعنی مخلوقات مخدوم الانام مجموع لقب ست که مضاف شده بسوی یای متکلم مد ظله
العالی دراز باد سایه او بر تر قوله که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان
کدورت وزندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا وگلستان نورانیت من سرگردان هیچدان کوی
بیخردی را آزرده دل ساخته لختی از زمانه در جزع وفزع داشته کامروای نشاء طبعی عنصری داشت
وشطری از اوقات را به صبر تلخ کام دارد وظاهر ست که آن رموزدان کارخانهٔ تکوین وایجاد را که از
بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند گردی ازین تندباد
حادثهٔ عظمی بر چهره همت علیای ایشان نه نشسته باشد شش ماجده زن بزرگ مبروره نکوئی کرده
شده یعنی آمرزیده شده خاکدان بمعنی جای خاک وخاشاک انداختن درینجا مراد از دنیا ظلمانیت
بمعنی تاریکی جزع وفزع هر دو بفتحتین بی صبری نشاء طبعی عنصری عبارت از بشریت وکامروائی
بشریت کنایت ست از کسی دل خود را خوش کند باختیار کردن کاری که ممنوع شرعی باشد یا عقلی
یعنی هر چه طبع او خواهد بکند شطری بالفتح بمعنی اندکی وانچه در بعضی نسخ بعد لفظ ایجاد لفظ را مکتوب نیست
پس دران صورت کلمه را محذوف فرض کنند وجدانی المطلب بمعنی دریابنده مطلب معرفت الهی
وجدان بالکسر مصدر ست بمعنی دریافتن ویای وجدانی برای نسبت پس وجدانی بمعنی کسی که صاحب
وجدان باشد مخفی نماند که لفظ چنانچه یکی از حروف تشبیه هست که برای تشبیه مرکب آرند یعنی تشبیه جمله
بجمله دیگر بخلاف لفظ چون وچو ومثل وغیره که برای تشبیه مفرد آید و در تشبیه مرکب گاهی تشبیه کرده
میشود ومتضاد نفیاً واثباتاً چنانکه گوئی چنانچه فلان در عشق بتان گرفتاری دارد من ندارم پس
همین حال ست درینجا که چنانچه انتقال والده از دنیا بسوی عالم عقبی من هیچدان را در ابتدا در
جزع وفزع داشت وحالا هم بصبر تلخ کام دارد وظاهر ست که آن دانا دل مصروف مرضی الهی را غم واندوه
چه معنی بلکه گردی ازین تند باد حادثه بر چهره همت علیای ایشان نه نشسته باشد قوله بمقتضای

خداداني وخدافهمي در مواقف رضا وتسليم بوده از دل نوراني حقاني خود جمعي راكه در نشيب طبيعت وگوي بشريت مانده در بي صبري وجزع افزاي فرو رفته اند ولداريها داده باشند كه عطوفت پدري زياده از رافت برادري ست ش مواقف بفتح ميم وكسر قاف بمعني جاهاي استاده شدن در ينجا بمعني مطلق جاها تسليم خود را بخدا سپردن باين وضع كه هرچه خواهي بكن گوي بفتح كاف فارسي بمعني مغاك وكسر واو براي اضافت وزيادت ياي تحتاني در آخر براي اظهار كسرهٔ اضافت يعني اگرچه اخوي ابوالفيض فيضي تسلي برادران وغيره كرده باشند مگر جائي كه عطوفت پدري ظهور نمايد رافت برادري چندان فروغي ندارد ورافت بمعني مهري ست قوله وچون آن اخص الخواص بزم حقيقت بعلم اليقين ميدانند كه اين سراي بي وفا كه خاك تودهٔ مذلت وانبار خانه هوان ست گذشتني وگذاشتني دل بستني و همت آويختني نيست ش چون حرف شرط وتا عبارت آويختني نيست متعلقات همين شرط و از لفظ كام نخستين تا لفظ مضرت وآزار رسد همه عبارت جزا ومتعلقات جزا اخص الخواص بمعني خاص تر خاصان علم اليقين عبارت از علم چيزي به نهجي كه از شك انداختن كسي زائل نگردد هوان بضم اول بمعني خواري وواگذشتني وسه لفظ ديگر ياي لياقت ست قوله كام نخستين آن ستيلح بيداي ناپيداي خدا آگاهي وايزد شناسي وآن قبله صورت ومعني ومجموعه علم وعمل آنست كه در مقتبال اين حوادث جايگاه معرفت آزما عيار گير هوشمندان حيرت افزاي بخت بلندان راه بي صبري رفتن قطع نظر از انكه عمر را به عبث صرف كردن والفاس قدسيه را در نام ضيات اسكيے مصروف داشتن ست بآن مسافر عالم قدس ضرري رساند ش مراد از كام نخستين اول فهميد يعني ادني فهميد شما اين ست كه در مقدمات فوت وفنا گريه وناله كردن قطع نظر از انكه عمر را بي حاصل در اين كار صرف كردن ست قباحت عظيم اين ست كه بمرده ضرر ميرساند ومخفي نماند كه جايگاه معرفت آزما وحيرت افزا وعيار گير هر چهار صفت حوادث اند بالاستقلال لهذا واو عاطفه راكه براي جمع ست متروك كرده وبي صبري وارثان وجزع وفزع اقربا مرده را باين سبب آزار ميرساند كه ملايك وارواح باستماع نوحه وارثان مرده را طعن وتشنيع مي كنند كه تو باوجود ادني بودن خود را پيش مردم اين قدر عزيز وبزرگ گردانيده پس مرده خجالت وشرمندگي مي كشد واز نوحه مردم بتنگ مي آيد قوله چنانچه محققان ملت ونحلت باين ياد اكتفا نكرده تصريح فرموده اند حيف پس حيف كه آن مسافر قدسي منزل را بران سرزمين نوراني از فرزندان ومنتسبان خاص كه چشم امداد ومعاونت دارد مضرت وآزار رسد ش ملت دين اسلام ونحلت مذاهب سواي اسلام

تصریح فرموده اند یعنی در باب امتناع جزع و فزع تصریح و توضیح کرده اند قوله یقین که آن حضرت این منتسبان خاص را در دل آزاری آن سبکروح نگذاشته باشند ش منتسبان خاص کنایه از فرزندان و دختران سبکروح مراد از والدهٔ خود قوله بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن ارتحال فرموده ملک مقدس را سودمند آمدی از انجا که این معالجه مخالف رضای خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی مانع سلوک این جادهٔ غیر مرضیه خواهند شد ش لفظ اگر کلمه شرط ست و آمدی صیغه ماضی بیای استمرار و بعد ازین لفظ از انجا نیز کلمه شرط ست پس برای هر دو شرط کلمه خواهند شد جزا افتاد که بمعنی استقبال ست این صورت خلاف محاوره بنظر می آید پس می گوئیم که بعد لفظ سودمند آمدی این قدر عبارت محذوف ست معروض میداشتم یعنی بالفرض اگر ناشکیبائی شما آن مرده را سودمند آمدی معروض میداشتم از انجا که این معالجه یعنی جزع و فزع مخالف رضای خدا ست درین صورت ضرور بالضرور آن حضرت مانع سلوک این راه غیر مرضیه که بی صبری باشد خواهند شد توجیه دیگر آنکه هرگاه که بعد لفظ اگر در جملهٔ شرطیه یای استمرار بر مثبت آید افاده نفی کند و اگر بر منفی آید افاده اثبات نماید چون درینجا یای استمرار در شرط ست فقط شرط را بمعنی منفی گردانید یعنی چون ناشکیبائی سودمند نیامد آن حضرت مانع سلوک این راه غیر مرضیه حق تعالی ضرور بالضرور خواهند شد مخفی نماند که درینجا در بادی النظر مناسب آن می نمود که بموافقت زمانه شرط که ماضی ست در جزا بجای خواهند شد که استقبال ست میشدند که ماضی ست آوردی پس درین صورت ممانعت در زمان ماضی ثابت می گشت و از ممانعت ماضی جز سرزنش و طعن فایده دیگر متصور نبود و شیخ را ممانعت از جزع و فزع در زمان آینده منظور ست نه در زمانه ماضی لهذا صیغهٔ مستقبل آورد فاما چون اظهار امر ممانعت بخدمت بزرگان نوعی از بی ادبی بود تدارک آن باستعذار در عبارت آینده می نماید قوله بآن راه رفته سرایر معنی و دانائی اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا فرد خرد نبود بمعدن زر فگندن ـ بدریا دُر بکان گوهر فگندن ـ ش سرایر جمع سریرت که بمعنی راز ست القاء انداختن درینجا مجازاً بمعنی اظهار حاشا بمعنی دور ست و پاک ست کلّا بالفتح والتشدید کلمه الیست برای باز ایستادن از کلام سابق و حاصل معنی آن این ست که چنین نیست و این هر دو کلمه برای تنزیه و تبرّا باشند از کلام سابق قوله ملک مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا اختلاط قدسی

از استغراق دریای ژرف انوار الٰهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عقل نیابدشش فاعل نیابد خاطرست ومفعول آن یاد آمدن مقدمه تسلی قوله پس همانا که این تذکره ایست از برای ماتم زده های اسیر طبیعت ودریوزه گری ست از برای این نادان نابینای خرد که هم چشم وهم سرمه وهم آئینه می خواهند یعنی علمی می خواهند که بدارالامن عمل رساند وعملی می طلبند که به نزهت گاه بی تعلقی وفراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد شش همانا بفتح بمعنی پنداری وبمعنی گویا که تذکره بمعنی یاددهی ولفظ از در کلمه از برای زائد بجهت تحسین کلام مراد از چشم علم حقانی ومراد از سرمه عمل صالح ومراد از آئینه محویت واتصال حقیقی وقرب الٰهی قوله در مفاوضه شریفه ایمای زیارت قبور انبیا واولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران ملک معنی وقاطعان فیافی معرفت راکجا اذن زیارت اطلال فرموده اند وعاکفان مواقف قلوب راکجا اجازت طواف آب وگل داده اندشش فیافی بفتح فای اول وکسر فای ثانی جمع فیفا که بالفتح بمعنی بیابان ودشت ومراد از قاطعان روندگان اطلال بالفتح جمع طلل بفتحتین بمعنے تودهٔ خاک به پشتهٔ گل درینجا کنایه از قبور عاکفان بمعنی گوشه نشینان مواقف بفتح میم جمع موقف بمعنی جای ومحل اگرچه در بادی النظر بی اعتقادی شیخ از برکات زیارات اولیا فهمید میشود لیکن کلام شیخ بمذاق عارفانی ست که موافق ایاک نعبد وایاک نستعین خیال وجود غیر را شرک میدانند وخواهش بدر شیخ موافق حال سالک مبتدی ست که هنوز غیر در فکرش ملحوظ باشد قوله ومع هذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین در لم آن خوض نکرده سرانجام این سفر مے نمود وبدانچه رضای خاطر اشرف می بود میکوشید شش معنداً بمعنی باوجود این مساعد بضم میم وکسر عین بمعنی موافق ویاور لم بکسر لام وفتح میم بمعنی چرا فارسیان بسکون میم خوانند وبمعنی سبب وعلت مستعمل کنند وچون این را اسم قرار داده اند ازین باعث مضاف کنند چنانکه درینجا که در لم آن خوض نکرده خوض بفتح خاء وضاد معجمه بمعنی دخل ودرآمدن درکاری حاصل آنکه باوجود این معنی که بزیارت قبور شمارا هیچ حاجتی نیست تاهم اگر در راه خطر نبودی بالضرور درعلت انگیزی آن دخل نکرده سرانجام این سفر می نمودم

عرضداشت ابوالفضل به شیخ مبارک

قوله بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته میرساندشش دامت صیغهٔ واحد مونث ازان آورده که فاعل آن برکات ست وصیغهٔ جمع اگرچه برای مذکر باشد

نزد عرب حکم مونث واحد دارد قوله الحمد لله والمنت که مفاوضات قدسیه آن قبله خدا آگاهان در
حین مصیبت صبر کش و فجیعت عقل برهم زن مرةً بعد اخری مراسم موعظت بل لوازم طبابت
بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیه وجود را بامن صبر بل رضا آوردند ش فجیعت بفتح فاو
کسر جیم درد سخت و مصیبت صبر کش بضم کاف صفت مصیبت ست و عقل برهم زن صفت
فجیعت مرةً بعد اخری بمعنی یکبار بعد دیگری یعنی سه چهار بار بادیه وجود بمعنی صحرای هستی بامن بفتح
میم دوم بمعنی دار الامن و مخفی نماند که نزد محققین صبر سه درجه دارد اول درجه را صبر نامند و آن
تحمل مصیبت باشد چار ناچار بخوف بلای دیگر و این درجه ادنی ست دوم درجه را رضا خوانند
و آن تحمل مصیبت باشد یکبار به لحاظ خوشنودی مصیبت دهنده و این درجه اوسط ست سوم درجه
را التسلیم و تفویض گویند و آن سپردن باشد خود را بمصیبت دهنده باین طور که اگر صد بار رنج دهی
شکایت نخواهم نمود و این درجهٔ اعلی ست قوله امید که بتوجه اشرف اقدس نیز به نزهت گاه تفویض
و تسلیم خرامش شود ش نزهت گاه جای خوش که از جمیع عیوب پاک باشد خرامش آهسته رفتن مقصد
قوله الله تعالی ذات الکمالات و آن پیشوای خداشناسان را درین نشاء صوری بسیار
دارا د و ما بیماران صورت و معنی را پذیرای نصایح ارجمند داشته صحت ظاهری و باطنی روزی
کناد ش لفظ ذات که اول ست بمعنی هستی و ذات دوم بمعنی صاحب و نشاء صوری عبارت از دنیا
پذیرا بمعنی پذیرنده چرا که الف پذیرا برای افادهٔ معنی فاعل ست ارجمند بمعنی گران قیمت و صاحب قیمت

عرضداشت ابو الفضل بمقتدای خداپرستان شیخ مبارک

قوله بیت سلامی چو اخلاق تو مشک بو * سلامی چو الفاظ تو دُرفشان * ش یای سلامی در
هر دو مصرع برای عظمت و تفخیم یعنی سلام کلان ای به کمال ادب و خضوع قوله بآن قبله آستان
میرساند نمی دانم که چه گویم و چه نویسم که از محرومی صوری ضروری آن یگانه آفاق در دل ست قلم
بی زبانی عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ش مخفی نماند محرومی صوری ضروری ازان گفت که در ملاقات
معنوی شما کلام نیست چرا که آن هر وقت حاصل ست مگر ملاقات ظاهری و محرومی صوری مجموع
موصوف ست و ضروری صفتش ازان آورده که بحکم بادشاه ست مراد ازان اختیار نیست چرا که
او مرا از شما جدا ساخته بسفر دور و دراز فرستاده است یعنی قلم بی زبان که در بیان درد محرومی
عاجز و قاصر ست چه نویسد و چه گوید قوله ای گره کشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران
حال این مستهام یاد آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر ست ش مستهام بالضم بمعنی حیران قوله

امید که احوال و اوضاع آن رهنمای گمگشتگان بادیهٔ حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی حسب الخواه دوستان حقیقی باشد العاقبت بالخیر ش آشفته بمعنی پریشان حال مراد از دوستان حقیقی ذات خود ست بسبیل ذکر عام ارادهٔ خاص

عرضداشت ابوالفضل به شیخ مبارک

قوله قبله گاها اگر این دوربین از خوبی روزگار و حصول مرادات زبان شکر دراز کند کوته نظران کم فطرت و دون همتان بی بصیرت روزگار عجیب و غریب نموده مادهٔ خبث خواهند ساخت ش دوربین درینجا عبارت از عاقبت بین و مآل اندیش ست از خوبی روزگار انچه از قسم خوبی ها که روزگار بمن کرده است کوته نظران کم فطرت بمعنی کوته فکران کم دانش که قدرت عجائب کاری حق تعالی را نمی شناسند و کوته نظران و دون همتان مضاف اند و روزگار مضاف الیه و لفظ را بعد روزگار محذوف ست و نموده لازم ست نه متعدی حاصل آنکه اگر از کامیابی خود شکر کنم شکر کرده من دون همتان بی بصیرت روزگار را از عجیب و غریب بنظر آمده بر مرتبه بلند و ثروت من حسد خواهند برد و با من دشمنی خواهند ساخت یا آنکه لفظ را بعد لفظ روزگار محذوف فرض نسازند و لفظ تصور بعد عجیب و غریب محذوف فرض نمایند مگر اول اقوی ست قوله پس همان بهتر که ازین مقوله دم نزده عرض حال خود نماید ش ازین مقوله یعنی از اظهار حصول مرادات دنیا عرض حال خود نماید یعنی حال خرابی باطن خود نماید قوله ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از کجروی های نفس چه نالد و چه نویسد که بچه نوع کفر آباد گرفتار هوا و هوس شده بلهو و لعب مشغول است ش کفر آباد بمعنی شهر کفر کنایه از باطن خود ست یعنی باطن من که از سابق بمنزله شهر کفر بود سوای آن حالا هوا و هوس او را پیرامون فرا گرفته ست و آن نفس باطن بلهو و لعب مشغول ست شعر تلفت العمر فی لهو و لعب ✤ فآها ثم آها ثم آها ✤ ش ضایع کردم عمر را در بازی و لهو پس افسوس ست پس افسوس پس افسوس قوله بیت نفس من بگرفت سرتاپای من ✤ گر نگیری دست من ای وای من ✤ ش یعنی درین صورت اگر دستگیری و مدد من نه کنی وای بر حال من ست مراد این که هلاک گردم قوله از صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب شب دیجور مصیبت ست چه بمکر و تدویر و چه علانیه بستم و تعدی قوای شهوی و غضبی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم بتاراج برده ش مراد از صبح یوم التمیز ابتدای ایام جوانی ست مبادی بفتح میم اوقات ابتدا و دیجور بالفتح تاریک و هر دو لفظ چه برای تفسیر و بیان قوای بضم قاف جمع قوت شهوی منسوب به شهوت که خواهش طبیعت ست برای حصول مرغوبات و درانیجا

از غضب و شهوت افراط این هر دو مقصود ست نه اعتدال اینها که آن مذموم ست و مراد
از خانخانان سرمایه نکوئی ها و اعمال صالح قوله مجلاً از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد
و فروع آن که از نتایج اصول ست کجا داشته باشد ش اخلاق حسنه عبارت از تقوی و عبادت
و رحمت و سخاوت و تواضع و عفو و عفت و این همه بمنزله فروع اند و اصول این ها عقاید و درستی
ایمان حاصل این که کلام من باجمال و اختصار این ست که چون از شامت نفس تباهی عقاید
دارم پس اخلاق حسنه کجا در من باشند خلاصه این که باطن و ظاهر من هر دو خراب ست قوله
و درین مدت العمر که همیشه پای سلامت بر سنگ ملامت زده همچنان نشده که با وجود قدرت و حالت
از فرقت ایشان فراغی باشد ش درینجا مراد از مدت العمر مدت دراز ست و پای سلامت
بر سنگ ملامت زدن کنایه از عمر عبث صرف کردن ست قوله همچنان نشد که با وجود قدرت
و حالت ش ای چنان توفیق سعادت مرا روزی نشد که با وجود قدرت دسترسی و حالت
حصول فرصت شمار اطلب دارم یا خود بیایم و از فرقت شمار هائی یابم ازین ندامت بغایت
نادم هستم قوله بیت چون نفس و رتگ و دو عمر بسر شد هیهات + حرص بگذاشت که یکدم زشتاب آیم
ش یعنی چنانکه دم در فرو رفتن و بالا بر آمدن بروز و شب در دویدن ست همچنین در جست
و جوی دنیا عمر من گذشت افسوس ازین حرکت بی معنی که حرص مرا نگذاشت که یکدم ازین
دویدن بیفایده بنشینم قوله بیت بوی عود از جگر سوخته آید به مشام + خجلتم باد که از عطر و گلاب آسایم
ش یعنی چنانکه عود را می سوزند و از ان بوی بدماغ میرسد همین طور جگر من از آتش
ندامت می سوزد و از ان بوی سوختگی بدماغ ادراک من می آید پس درین حالت ای بوی جگر
سوخته گذاشته بحظوظ دنیاوی خاطر خود را خوش کنم پس خجلت ازین حرکت لایعنی مرا روزی باد

بمقدمة الجیش معارک جهان ستانی عبدالرحیم خانخانان سپه سالار ولد بیرم خان منجانب ابوالفضل

قوله بیت لبشری لقد انجز الاقبال ما وعدا + وکوکب المجد من افق العلی صعدا + ش انجز
صیغه ماضی از انجاز بالکسر که بمعنی وفا کردن ترجمه بشارت باد هر آئینه وفا کرد اقبال چیزی را که وعده
کرده بود و ستاره بزرگی از افق بلندی بالا بر آمدن کرد مخفی نماند که حرف الف در آخر
هر دو مصرع زاید ست که از اشباع فتح حرف روی پیدا می کند و همچنین واو از اشباع ضمه و یا
از اشباع کسره و این قاعده در اشعار عرب شایع ست قوله بعد از دعا که فاتحه کلام دل بستگان

سلسلۂ مودت وخاتمہ کارحلقہ بگوشان دایرۂ محبت ست مقرون بالوف تہنیت ومبارکبادی وشحون بصنوف خورمی وشادی مشہود خاطر خطیر آن نور حدقہ دولت وبختیاری نور حدیقہ نصرت وکامگاری اللّٰہم حصل آمالہ وتیسر وصالہ می گرداندش در آخر لفظ دعائیکہ یای ایمای ست کہ آنرا یای توصیفی نیز گویند فاتحہ مجازاً بمعنی ابتدا چراکہ سورۂ فاتحہ کہ الحمد باشد در ابتدای کلام اللہ واقع ست ومقرون بالوف تہنیت حال برای دعا خطیر بمعنی بزرگ حدقہ سیاہی چشم کہ بہندی پتلی نامند نور بالفتح شگوفہ حدیقہ باغ اللّٰہم در اصل یا اللہ بود حرف ندا محذوف کردہ درعوضش میم مشدد در آخر آوردہ اند ترجمہ یا اللہ حاصل کن امیدہای او را وآسان کن ملاقات او را مخفی نماند کہ این دو فقرہ عربی عبارت جملہ معترضہ دعائیہ است قولہ میگرداندش ای مشہود میگرداند حاصل کلام آنکہ بعد دعائیکہ در اول وآخر کلام دوستان میباشد مشہود خاطر شما میگرداند این مدعا را کہ تلاطم امواج اشتیاق فراق بسیار ست قولہ کہ تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نہایت نیست وتراکم افواج فراق را چون تکاثر مآثر محبت انجام وغایت نہ ش تلاطم باہم طپانچہ زدن توالی بمعنی پیاپی بودن تراکم مجازاً بمعنی انبوہی تکاثر بمعنی کثرت مآثر بمعنی آثار و اضافت امواج وافواج بسوی اشتیاق وفراق اضافت تشبیہی ست یعنی اشتیاق کہ ہمچو امواج ست وفراق کہ مانند افواج ست قولہ المنت للہ کہ نقش مطلب خاطر خواہ صورت بست وصورت مراد بوجہ احسن بظہور پیوست رباعی زین مژدۂ اقبال کزان سو آمد ❊ دولت زنشاط تہنیت گو آمد ❊ گل بوی کہ باغ عشرت از سر بشگفت ❊ می نوش کہ آب رفتہ در جو آمد ش حاصل این عبارت ورباعی آنست کہ از خوشخبری فتح شما کمال نشاط مارا حاصل گشت ودر لفظ گل بوی یای تحتانی زاید ست ودر مصرعہ سوم وچہارم امر بذات خود ست یا آنکہ بیت ثانی مقولہ دولت باشد یعنی دولت از راہ نشاط تہنیت گو آمدہ مضمون بیت ثانی گفت مگر درین صورت کاف بیانی بالای بیت ثانی محذوف فرض کنند قولہ اللّٰہم کما نورت العالم الجسمانی بنصرۃ نور الملک الروحانی بطول عمرہ ترجمہ اللہ چنانکہ روشن ساختی عالم جسمانی یعنی دنیا را بیاری دادن او روشن کن ملک معنی را بدرازی عمر او قولہ از نگرانی خاطر فاتر کہ درین مدت ایام داشت چہ گوید وچہ نویسد ش نگرانی بمعنی انتظار ومجازاً بمعنی فکر واندوہ فاتر بمعنی سست واندوہگین وفاعل داشت کاتب قولہ قطعہ زفرقت توچہ گویم چہ رفت بر سر ما ❊ زغیبت توچہ گویم کہ چون بود احوال ❊ ش غیبت بالفتح ولفظ چون بمعنی چگونہ احوال یعنی احوال من قولہ فرد آرزوی تو سالی بہ قیمت

روزی ۞ ز انتظار تو روزی بقامت صد سال ۞ ش یعنی بمحویت لذت تصور وصال تو مدت
یک سال همچو یک روز میگذرد و برنج انتظار قدوم تو مدت هر یک روز برابر یک سال می نماید زیرا
که در خوشی مدت دراز کوتاه مفهوم میشود و در شدت رنج و الم مدت قلیل دراز معلوم میگردد قوله
خصوصًا روزی چند که زمانه در مقام گوشمالی شده یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات
رسانیده و یک طرف بدوری تنها اکتفا نکرده در هاویه بعد المشرقین انداخت ش گوشمالی
بیای مصدری کنایه از رنج رسانی و ایذا دهی و اخبار وحشت آثار یعنی اخبار شکست شمااز
جانب گجرات قوله دوری تنها ای بر لفظ دوری مختصر که در حقیقت چندان دوری نبود هاویه
نام دوزخ هفتم که عذابش از همه سخت ترست و مراد از بعد المشرقین دوری بسیارست مخفی نماند
که بعد المشرقین بضم بای موحده و فتح دال و فتح قاف ست و حقیقتش این ست که یکی مشرق اقصر الایام
که زمستانی ست و دیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار
مقابله درجات کرهٔ ارض دوری سه هزار و یک صد و سی و هفت میل ست و باعتبار درجات فلکی
دوری چند کرور میل میشود و سوای این بقاعده تغلیب از مشرقین مراد از مشرق و مغرب ست
چه بلحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را هم مشرق قرار داده تثنیهٔ آن مشرقین نمایند و همچنین
بتغلیب شرافت والد به نسبت والده والدین گویند و همین نمط شمس و قمر را قمرین گویند و غلبهٔ قمر بر شمس
آنکه شمس در محاوره عرب مونث سماعی ست و قمر مذکر قوله و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد
ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود شدش ضمیمه بمعنی لاحق و پیوسته
کثیر الاختلال بمعنی بسیار خراب امتداد ایام بمعنی درازی مدت و یای اقبال آثاری برای
متکلم یعنی اقبال آثار من و مراد ازین مکتوب الیه که خانخانان باشد و فاعل لفظ شد محنت امتداد
ایام نارسیدن قاصدان یعنی محنت درنگ نارسیدن قاصدان شما که از همه جانکاه تر بود ضمیمه
غم دوری شد قوله و علاوه این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطایل اشقیاش
علاوه بکسر اول باری که بر سر باری نهند لاطایل بمعنی بیفایده چه طایل بمعنی فایده کذا فی المنتخب
قوله خدا شاهدست و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود که بی شائبهٔ تکلف
بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبایع مخلصان شده بود ش مخفی نماند چون خدای
تعالی را بر صدق کلام خود شاهد آورد برای دفع این اعتراض که در شرع دو شاهد مطلوب باشند
آیت کفی بالله شهیدا مذکور ساخت یعنی هرگاه که خدای تعالی گواه امری باشد حاجت بگواه ثانی

نیست و نیز پوشیده نماند که گاهی برای تحسین عبارت بر فاعل حرف باء موحده زاید می آرند چنانکه
درین آیت بر لفظ الله و حاصل معنی آیت این ست کفایت کرد الله گواهی دهنده تشتت بمعنی
پریشانی توزیع پراگندگی شایبه بمعنی آمیزش و آلودگی و درینجا مراد از مخلصان ذات خود ست بسبیل
ذکر عام اراده خاص **قوله** هیهات هیهات من کجا و این هرزه درآئی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی
مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد
ش هیهات اسم فعل ست بمعنی بعید شد فارسیان بوقف تا در مقام حیرت و تعجب و افسوس
استعمال کنند و مکرر ازان آرند که بر کثرت تاسف دال باشد یا باتباع کلام الله که دران هم مکرر واقع
شده ست حاصل آنکه ابوالفضل بعید شدی بعید شدی از گفتن سخن حق و آن این ست که از اقبال
بادشاهی فتح یافتی نه از دعا و توجه من هرزه درای بفتح های اول و کسر دال بمعنی بیهوده گوے
مقدمة الجیش فوج هراول دولت پناهی بیاء متکلم کنایه از خانخانان قوافل جمع قافله مراد از دیگران
ذات خود ست و لفظ چه برای تحقیر و توان برد بافاده مصدر ست یعنی نشاید نام بردن **قوله** الحق
لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که باحسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شداید ایام دوری و تلافے
نکابت آلام مهجوری نمود **ش** یعنی حق این ست که ظهور این فتح ثانی لطیفه بود غیبی که به نیک ترین
اوقات و جلد ترین ساعات معاوضه نکابت یعنی گزند آلام مهجوری نمود **قوله** انصاف آنکه بتائیدات
سبحانی و امدادات آسمانی جان سپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیدند
مرا کجا قدرت آنست که شرح یکی ازین جلایل امور که بعنایت الٰهی بر منصهٔ ظهور آمده نمایم **ش**
چون از عبارات سابق ظاهر میشود که انچه شما فتح کردید از توجه و دعای ما بوده ست باز بدفع تعلی خود
گفت که وقوع این فتح بتائید اقبال بادشاهی کرده اید غرض که شما هیچ نکرده اید لهذا الشیخ بدفع
این کلام دل شکن باز تسلی نموده میگوید که انصاف این ست که درین فتح شما کمال جان سپاری
و همت و تدبیر و دانائی نموده اید **قوله** قطعه خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار ؛ این کار از تو آید
و مردان چنین کنند ؛ **ش** کارنامه بمعنی جنگ نامه درینجا مراد از فتح و بروی کار آمدن اصطلاح
ست بمعنی ظاهر شدن **قوله** یا بند دست گر به سخن خنجر و کمان ؛ بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند ؛
ش دست بمعنی طاقت و قدرت و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب ست یعنی خنجر بر دست
تو آفرین کند که کار من خوب ادا کردی و کمان بر بازوی تو **قوله** از سیامن محاسن اتفاقات آنکه بعد
تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنگش از دوست و دشمن که شاید شطری از ان

بوسیله مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام
بندگان حضرت بدولت واقبال ازاین آباد اله آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتما فتح منعطف بود
فرمودند الخ ش میامن بفتح میم اول وکسر میم ثانی بمعنی برکات واین جمع میمنت ست تطاول
بضم واو بمعنی درازی کنگش بکسر کاف عربی وسکون نون باغنه وفتح کاف فارسی وشین
معجمه لفظ ترکی ست بمعنی مشوره قوله از دوست ودشمن به لفظ از جنسیه برای بیان
اهل مشورت وارباب کنگش واقع شد یعنی اهل مشوره بادشاه بعضی از دوستان شما بودند
وبعضی از دشمنان شما شطری بالفتح بیای وحدت بمعنی یک پاره یعنی اندکی واشارت ازان
بسوی مقالات ست یعنی اندکی ازان مشوره ها بعضی دوستان شما نوشته باشد بهمن
بالفتح ماه یازدهم از سال شمسی که تقریباً مطابق آن در هندی ماه پهاگن باشد واز جلالی مقصود
درینجا تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه ست که آنرا الٰهی نیز نامند بتاریخ جلال الدین
ملک شاه سلجوقی مخفی نماند که شانزدهم بهمن بتاریخ اکبری با هفدهم محرم ازان مطابق افتاده بود
که هر ماه تاریخ اکبری از وقت تحویل آفتاب از برجی ببرجی شروع میشود وبرای تحویل هیچ تاریخی
از ماه قمری معین نیست شاید که دران ایام بتاریخ دوم محرم تحویل آفتاب در برج دلو گشته
ماه بهمن اکبری شروع شده باشد وکسی گمان نبرد که ماه شمسی از چهاردهم ماه قمری شروع میشود ونیز
پوشیده نماند که شهور هندی که بیساکه جیٹھ اساڑھ الی آخره باشند در حقیقت قمری اند که بتاریخ
سیزدهم ماه هلالی عربی تمام میشوند واز چهاردهم شروع وانهارا شمسی تقریبی باید دانست زیرا که
هندیان همیشه بعد دو سال یک ماه افزوده سال سوم را سال شمسی حقیقی مطابق گردانند وامن آباد
لقب اله آباد ست صوب بالفتح بمعنی جانب انتما بمعنی نسبت قوله که باسرع اوقات
بدار الخلافت رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمد آباد شده اعانت
وتقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار وفجار روزگار برآورده
باقرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر خلافت نزول اجلال فرمایند ش کاف علت
واسرع بالفتح بمعنی جلدتر مضاف ست واوقات مضاف الیه ودرینجا مراد از دار الخلافت
اکبر آباد ست نه دهلی ودرینجا یای تحتانی در لفظ زیادتی برای نسبت ست یعنی اسباب که
منسوب بزیادت باشد ای زاید از حاجات ضروری باشد ومخفی نماند که در لفظ ایلغار که ترکی
ست الف اول علامت فتح یای تحتانی ست والف دوم علامت فتح عین معجمه ست در تلفظ

یلغرمی آید بروزن جعفر بمعنے بسرعت بر دشمن دویدن بہ ہندی دوڑ گویند بفتح دال احمد آباد تخت گاه ملک گجرات ست قاہره بمعنی غالب و مراد از اولیای دولت قاہره خانخانان ست دمار بفتح لفظ عربی ست بمعنی ہلاکت وبکسر دال نوعی از تفریس باشد وکسانی که بمعنی مغز و دماغ گویند غلط محض و روزگار اول بمعنی حالت واحوال و نزد فقیر بجای روزگار اول لفظ نهاد صحیح ست این تکرار مکرده از غلط نویسی کاتبان سلف ست فجار بالضم والتشدید بدکاران برآورده بمعنی ظاهر ساخته اقرب بمعنی قریب تر مستقر الخلافت مراد ازہمان اکبر آباد وفاعل نزول اجلال فرمایند بندگان حضرت یعنی بادشاه قوله معلوم عارفان بصیر ومستبصران خبیر ست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل آلهی که مقرون بکمال صدق نیت وصفائی عقیدت ست وباوجود چندین ہیچ ومیچ غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نہایت شگفتگی وغایت شجاعت ازروی حسن تدبیر چندین مسافت را بپیش نظر دوربین خود باراده اتکا بر جلایل مواہب حضرت واجب جل شانه کرده بے شائبہ تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده ازروی کمال شوق خرامان متوجه بودندش معلوم مضاف وعارفان ومستبصران مضاف الیه بصیر بمعنے بینا دل یعنی دانا ومستبصر بمعنے پیش بین سمات بکسر بمعنی نشان ہا وباوجود چندین الی آخره بواو عاطفه این جمله معطوف ست بر جمله سابق که مقرون بکمال صدق نیت وغیره باشد این ہر دو جمله بیان ذات قدسی سمات ست ہیچ ومیچ ہر دو لفظ بسکون را مهمله بمعنی پریشانی وبرہمی وتردد وآشوب ولفظ ست بعد لفظ نیافته محذوف ست بقرینه معطوف بودن بر جمله سابق اتکا بالکسر والتشدید بمعنی تکیه کردن واجب نزد حکما یکی از اسماء آلهی ست شائبه بمعنی آمیزش ویای باغی مجهول برای نکره یعنی این قدر مسافت بسیار ودشوار را مثل خیابان باغ خیال فرموده ومخفی نماند که درین ہر سه فقره مذکوره ہای نیاورده وکرده وفرموده برای تفریع وربط ست یعنی این چنین ہا کرده متوجه بودند وخرامان حال ست برای فاعل متوجه بودند یعنی حال برای حضرت ظل آلهی قوله چندی دیگر از ہواخواہان درگاه ومخلصان بارگاه که بقدر استعداد وقابلیت تقسیم دانی از ولای والابل به قسط اوفی این خدیو جہان احتظاظ وافر یافته از اغراض دنیه نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند آنها ہم بموجب یک نحو رابطه معنوی که بوسیله جمیله به تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق وثابت ست ازروی آزادی وکمال شادی در رکاب فلک قباب بوده طی مراحل وقطع منازل مے نمودندش قسم بالکسر حصه دانی بسیار ولاے والا کنایه از محبت بادشاه قسط بالکسر بمعنے حصه اوفی بفتح اول وسکون واو وفتح فا

ما بین

در آخر الف بصورت یا بمعنی وافی ترای بسیار ترخدیو بضم اول اماله و بحقیقت خداوند احتظاظ بهره یابی دنیه بفتح دال وکسر نون وتشدید تحتانی بمعنی کمینه بقدر بمعنی اندک و فاعل یافته اند چندی دیگر ست که برابتدای این قول مذکور ست و اشارت آنها بطرف بهمان چندی دیگر یک نحو بمعنی یک گونه ویک قسم تبعیت بفتحتین وکسر عین وتشدید تحتانی بمعنی پیروی و فرمان برداری و مراد از فرمان برداری مرضیات علاقه نوکری ست یعنی باین علاقه که شما و ایشان نوکر یک بادشاه اید این رفیع الدرجات اشارت بسوی بادشاه متحقق و ثابت ست همان رابطه معنوی نوکری یک آقا قباب بکسر قاف جمع قبه که بهندی کلس گویند و بضم قاف غلط و فاعل می نمودند چندی دیگر ست خلاصه تقریر آنکه درین سفر پرخطر سوای ذات بادشاه چندی دیگر از امرا که هر یک بقدر حوصله خود از محبت بادشاه بهره داشته از خود مطلبی نجات یافته اند آنها بموجب این رابطه که شما و ایشان نوکر یک سرکار اید از روی آزادی و شادی هم کاب بادشاه می آمدند قوله الحمد لله که راقم صحیفه اخلاص در سلک آن سعادت مندان منسلک بوده بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتما خواص و عام برادران ظنی نموده منتظر بارقه عنایت بی غایت حضرت واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یک مرتبه بغتةً در سلخ بهمن ماه مطابق غره غرای صفر که مواکب انجم ثواقب ظل الٰهی در کوره گهاٹم پور نزول اجلال فرموده بود که قاصدان چودهری کشنا این مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند شش الحمد لله برین نعمت گفت که من هم درین سفر به کمک شما سعادت اندوز بودم آن سعادت مندان اشارت ست بچندی دیگر از هواخواهان گاه خط بهره و نصیب محظوظ بهره مند تذبذب بفتح ذال معجمه وذال معجمه دیگر جنبیدن چیز آویخته در هوا مجازاً بمعنی دودله شدن و بریک امر از امرین قرار نگرفتن خاطر انتما بمعنی نسبت داشتن پس احوال تذبذب انتما بمعنی احوالی که به تذبذب نسبت داشته باشد برادران ظنی کنایت از اهل ظن ای کسانی که ایشان بر شجاعت و فتح یابی خانخانان یقین نبود بلکه ظن سید اشتند قوله نموده یعنی تماشا نموده و فاعل نموده کاتب ست که ابو الفضل باشد عظمت آلاه بفتحات عین وظا و میم و سکون تا صیغه واحد مونث غائب بمعنی بزرگ ست آلاه بضم همزه که حرف چهارم ست وضم ها ضمیر بمعنی نعمتهای او قوله بود ای منتظر بودم قوله که یک مرتبه بغتةً کاف مفاجاتیه ویک مرتبه بغتةً تاکید اوست چه بغتةً بفتح با موحده و سکون غین معجمه و تا فوقانی اول از ان مصدری وثانی برای مرة بمعنی یک ناگاه سلخ بفتح اول و سکون ثانی روز آخرین از هر ماه قمری چه سلخ در لغت بمعنی پوست باز کردن ست چون درین روز هلال گویا که از پوست غیبوبیت

بیرون می آید لهذا آن روز را سلخ گویند شیخ درینجا از روی تسامح حمل بر ماه قمری کرده آخر روز بهمن را که ماه شمسی ست سلخ گفت غرا بالفتح والتشدید بمعنی روشن مواکب بمعنی فوجهای بادشاهی نوقت روشنی باکوره بضم کاف عربی و واو معروف بمعنی شهر و آبادی گهاٹم پور نام جای که قصبه الیست و فاعل فرموده بود مواکب ست قوله که قاصدان چودهری کشنا این کاف بیانیه است برای بیان جمله مطویه محذوفه و آن کلمه چنان اتفاق شده باشد باین طور فوج بادشاه در گهاٹم پور نزول فرموده بود چنان اتفاق شد که قاصدان چودهری نوید فتح رسانیدند و بعضی گویند که این کاف زایدست برای حسن عبارت و بعضی گویند که از خطای کاتبان قدیم ست کشنا بالکسر چودهری ست و آن جماعه دار قاصدان و پیکان سرکار بادشاهی بود و انچه در اکثر نسخ کشنه بهای مختفی نوشته اند غلط است از نادانی کاتبان سلف چراکه اگر آخر اسم هندی مشتبه باشد میان های مختفی و الف به بیند اگر اسم موضع و قریه باشد بهای نویسند و اگر علم انسان باشد بالف ارقام نمایند و اسماء جمادات و حیوانات هم بالف نویسند اگر بعضی را بها نویسند هم جایز باشد قوله بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده حکم علیا فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و فارغبالی راه یافت که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود پس مخفی نماند که بندگان حضرت درینجا مجموع لقب بادشاه ست و از ان ذات واحد بادشاه مقصود ست و معنی ترکیبی که از اضافت حاصل میشود مراد نیست فافهم فارغبالی بمعنی فارغ دلی چه بال بمعنی دل ست بسط بالفتح فراخ کردن قوله در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود در اصل بمعنی در حقیقت و این ظرف ست کمال مضاف و بهجت و مسرت مضاف الیه و این مجموع مضاف ست بسوی دشمن و فاعل پیدا کرده بود کمال ست و مفعول آن مساوات و این مجموع مصروف ست برای ظرف مذکور حاصل آنکه در حقیقت حال کمال خوشی دوستان و دشمنان شمار ابری پیدا کرده بود یعنی چندانکه دوستان خوش بودند همان قدر دشمنان نیز خوش گشته بودند از جهت غلبه کثرت کار ایشان پس ازین معنی کثرت خوشی بایکدیگر معمول ست که اگر یکی را از دو فرقه متخالف در کاری کثرت و غلبه باشد فرقه دیگر باتباع ایشان شریک آن کار میشود چنانکه در هندستان در بعضی شهرهای کثیر الهنود مسلمان مشغوف هولی شوند و در بعض شهرهای کثیر المومنین هنود مصروف تعزیه داری امامین میگردند قوله بعد از ان مکرر بوسیله عرایض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت

کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر علا شد ش علی الترتیب المذکور یعنی بترتیبی که در انجا نا مها نوشتیم بهمین ترتیب عرایض صاحبان اسما رسیده بعرض رسیدند جلادت بفتح چستی و دلیری تهور بمعنی شجاعت بافراط و بے باکی از جان ضمیر ایشان بجا نخانان قوله از وفور عنایت و التفات صد هزار آفرین و احسنت فرمودند و بخطاب موروثی خانخانانی و سایر جلایل عنایت خاقانی اختصاص یافتند ش انچه در اکثر نسخ واز وفور بواو عاطفه مرقوم ست بهتر نیست بدون واو انسب و اولی است و اگر باشد مضمون این فقره را عطف باشد بر معروض بودن احسنت بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تا فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نیکو کردی مگر در فارسی تا ر فوقانی را بوقف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین آرند و فاعل فرمودند پادشاه ست و موروثی ازان گفت که سابق بیرم خان را که پدر این عبد الرحیم خانخانان ست همایون بادشاه خطاب خانخانان داده بود و فاعل یافتند خانخانان از روی تعظیم قوله الحمد لله حمداً متوافراً و متواتراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسید که از برای بزرگی نفس پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق حالت داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بے ضمیمه خطابے و اضافه منصبی باحسن وجوه وایمن طرق صورت بست ش متوافر بمعنے بسیار متواتر بمعنے پے در پے متوالی پیاپے متکاثر بمعنے بسیار و کاف علت و بزرگی نفس عبارت از عزت و قدر و مرتبه اخوان زمان بکسر اول اهل عالم داغ شدن یعنی از حسد و حسرت سوختن ابنای روزگار بمعنے پسران زمانه یعنی مردم و اشخاص معمورهٔ عالم عبارت از زمین آباد که ربع مسکون و هفت اقلیم باشد ابنای روزگار مجموع مضاف ست و معمورهٔ عالم مجموع مضاف الیه قوله که بحسب صورت الخ یعنے کسانی که از شما رتبه و منصب زیاده میداشتند قوله چه جاے مساهم و مقارن حرف چه درینجا براے تحقیر ست مساهم بضم میم و کسر ها بمعنے شریک یعنی کسی که در رتبه برابر باشد مقارن بضم میم و کسر را مهمله بمعنے نزدیک یعنے کسی که باندک تفاوت قریب مرتبه شما بودند یعنی هیچ دخل نیست درینجا مساهم و مقارن را ضمیمه چیزے که از پس بر چیزی اول افزوده نمایند امین بیاے مجهول و فتح میم اماله امن که بفتح میم صیغه اسم تفضیل ست از امن پس بمعنے بیخوف تر باشد و فاعل صورت بست همان خدمت ست یعنے فتح خلاصه تقریر یعنے مطابق تحریر عبارت این ست یعنے شکر الهی که از شما آن چنان فتحی بظهور آمد که برلے عزت و فوقیت شما بر کسانی که از شما منصب افزون تر میداشتند به برابران و کمتران

چه رسد بدون ضم کردن بزرگی خطاب وبزرگی افزایش منصب بخوب ترین وجه آن فتح صورت بست چه جای که عزت این فتح به بزرگی خطاب وبزرگی اضافه هم جمع شود چنانچه همین معنی را باینده میگوید قوله فکیف که بعنایت الٰهی بالیسر او ضلاع خطابی که منتهای مبتغای پنج هزاریان حال وماضی بود ضمیمه آن شده **شش** الیسر بفتح اول وسکون یار تحتانی وفتح سین مهمله بمعنی آسان تر مبتغا بضم میم وسکون بار موحده وفتح فوقانی وغین معجمه بمعنی آرزوی وخواهش حاصل آنکه پس چگونه خوب سب این معنی که بعنایت الٰهی به سهل ترین اطوار آن خطاب که منتهای آرزوی پنج هزاریان حال وماضی بود ضمیمه عزت این فتح شما گردید مخفی نماند که بوقت فتح منصب خانخانان دو هزاری بود ومنصب خانخانی مطابق آئین بادشاهان سلف بدون پنج هزاری بوده کسی رامیسر نمی بود قوله الحق این لطیفه بود که سبقت این پنج هزاری شدن نزد عقلاء زمان در مزاج فاسده روزگار مستبعد بود بی شائبه تکلف باین عالم آورد **شش** اشارت این لطیفه واشارت سبقت این هر دو بسوی خطاب خانخانانی ست مستبعد بفتح عین صیغه اسم مفعول بمعنی بعید داشته شده شائبه آمیزش وآلودگی بی شائبه تکلف یعنی بی رنج ومشقت وفاعل آورد حق تعالیٰ ست یا روزگار قوله در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در انصرام واهتمام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد **شش** عالم اسباب عبارت ازین عالم ظاهری دنیا حکمت پناهی کنایه از حکیم ابوالفتح در حقیقت حصول خطاب وافزایش منصب بکرم الٰهی ست وبظاهر حکیم ابوالفتح پیش بادشاه بسیار مدح وسفارش شما نموده خطاب واضافه منصب دهانید اهتمام بهم رسانیدن سامان وسرانجام انصرام بمعنی اتمام وبعض دوستان صمیمی کنایه از نفس خود ست ولفظ شاید بجهت تجاهل ست واین تجاهل برای کسر نفسی وعدم دعوی احسان مدخل بفتح اول وسوم مصدر میمی ست بمعنی داخل ویای مدخلی برای نکره یا برای وحدت نوعی قوله سخن همان ست که بدرقه توفیقات الٰهی مصدر امری شده‌اند که باتفاق اصحاب نفس الامر وارباب عرف در نفاست وشرافت وعلو رتبت ونباهت بامثال این جزویات نفس امریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلایل اعمال ایشان ست هیچ وجه احتیاج گونه ندارد **شش** مخفی نماند که چون از دو فقره سابقه این معنی مستفاد میشد که این فتح که از شما بظهور آمده قضیه اتفاقیه است وحکیم ابوالفتح ومن شما را خطاب واضافه منصب دهانیدیم لهذا درین عبارت برای دفع این منطنه کورمی گوید که از روی انصاف حقیقت سخن

همان ست که بتوفیق الٰهی آن چنان فتح گردید که اصحاب حقیقت و آگاهی و ارباب عرفت
و ظاهر بین برین معنی متفق اند که شرافت و بزرگی این فتح بمرتبه الیست که با مثال این اندک
چیزها که کنایه از اضافه منصب و خطاب باشد که در نظر عوام و جهلا چیز بزرگ ست بهیچ وجه اندک
احتیاج هم ندارد و فاعل ندارد همان امر ست که بالا گفته که بتوفیقات الٰهی مصدر امری شدند الخ
و نفس الامر بمعنے حقیقت نباهت بفتح نون بمعنی بزرگ احتیاج گوند بمعنے اندک احتیاج قوله
همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن
اقبال آثاری را که از نظر دوربین عقلاء زمانه محجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر
شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطر نشان
ساخته وجوه تفوق ایشان را درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین
سازد و ش همانا بمعنے بالتحقیق وقت مضاف و آن مضاف الیه آثار موصوف و بدایع شعار صفت
آن و این مجموع مضاف ست بسوی استعداد که موصوف ست و عالی نهاد صفت آن و این
موصوف و صفت مجموع مضاف ست بسوی آن اقبال آثار و این مجموع مضاف ست بسوی
یاء معروف که افاده ضمیر متکلم کند قوله محجب بود بفتح جیم یعنے آثار استعداد و لیاقت شما از نظر مردم
پوشیده بود و فاعل ظاهر ساخته حضرت واهب العطایا ست اعتساف بمعنے کجروی غیب دانی
بادشاه ازان گفت که چون قبل از انکه از دست شما کارهای عمده بر آید بادشاه از کرامت خود
در شما لیاقت ظهور امورات عظیمه دانسته شما را معزز و ممتاز ساخته بود بابلغ وجوه ای بکامل ترین
وجوه بر دوران و نزدیکان انتباه بالکسر بمعنے بزرگی و آگاهی مشخص بمعنے معین و مقرر مبین به تشدید
یاء تحتانی بمعنے ظاهر و روشن و فاعل سازد حضرت واهب العطایا ست و مخفی نماند که اظهار
آثار بمعنے غالب کردن آثار ست نه بمعنے آشکارا کردن چرا که اظهار بمعنے مظاهرت و پشتی دادن
هم آمده است تا لفظ ظاهر در ظاهر ساختن بی تکلف مفید افتد یعنے با وجود سبقت لفظ اظهار درینجا
لفظ ظاهر ساخته مکرر و بی فایده نیفتد قوله سخن کوتاه که مقاصد بسیار ست که بذکر آن مصدع اوقات
گرامی شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر از موانع
دیگر زمانه در حصول فرصت لغایت بخیل ست بصد شعبده و حیله اندوزی بل بکمال التماس و
دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد ش مصدع
بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسور و عین اسم فاعل از تصدیع بمعنے درد سر رساننده و آنچه در

بعض نسخ متصوع از باب تفعل نوشته خطاست لفظ درکه برای ظرفیت ست بالای لفظ اوقات
محذوف ست یعنی مصبع شما در اوقات عیش و فراغت شد مستحسنات آن کارها را گویند که اگر
باشند بهتر و اگر نباشند مضایقه ندارد زمانه در حصول الخ یعنی زمانه در کردن کاری که ازان حصول
فرصت بهم شود نهایت بخل و بی توجهی دارد شعبده بالفتح بروزن دحرجه بمعنے نیرنگ و فریب
التماس بمعنے سوال ادنی بسوی اعلی دریوزگی بواو معروف بمعنی گدائی معمول ست که زیردستان
اول مطلب خود را بفریب میخواهند چون پیش نمیرود بزاری و گدائی حاجات خود را طلب مینمایند قوله بالجمله بعد
از انتظار بسیار بست و پنجم شهر صفر سال نه صد و نود و دو معتمد فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامے
موشح بتوقیع حصول امانی رسانیده باعث فارغبالی و مورث خوشحالی شد ش معتمد صفت فولاد
که نام قاصد خانخانان ست مقدم از موصوف خود دیوانه لقب اوست موشح بمعنے آراسته و زیوردار
توقیع اگرچه بمعنے نشانی فرامین ست مگر درینجا بمعنے نشان و علامت امانی بالف غیر ممدوده بمعنے
آرزوها و این جمع امنیت ست که بالضم باشد مورث بواو معروف و کسر راء مهمله رسانیده قوله
قطعه این پیک خجسته پی کزان سوی رسید * چون باد بهار عنبرین بوی رسید * دستش بوسم که
نامهٔ دوست گرفت * در پاش فتم کزان سر کوی رسید * ش یعنی از کوچه دوست رسید فتم بضم
فا مخفف افتم قوله بعد ازان که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام و ارتیاح مالا کلام حاصل شد
مقضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آن که مشحون بتاکید قسمیه بود هرچند بنظر امعان
ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب رو ننمود و هر قدر که بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امرے
که کشف غطا ازان نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد نشد ش مطاوی بفتح میم
اگرچه جمع مطوی ست که اسم مفعول باشد مگر بمعنے پیچیدگی های مستعمل میشود فحاوی جمع فحوا که بمعنی
مضمون باشد ارتیاح حرف چهارم یاء تحتانی و در آخر حاء مهمله بمعنے تازگی مالا کلام مجازاً بمعنے بسیار
و کثیر مے آید مقضی المرام بضم میم اول و سکون قاف و کسر ضاد معجمه و سقوط یاے تحتانی در تلفظ از
جهت عدم تحمل ضمه چراکه بر یای غیر مشدد ثقیل باشد و بفتح میم دوم بمعنے اداکنندهٔ مقصود یعنے
کامیاب و این حال ست براے فاعل خط شما از ابتدا تا قریب خاتمه خواندم قوله از مضمون لفظ
رسیده باشد و آن کاتب ست که ابوالفضل باشد یعنی بخوشی تمام خط شما را از ابتدا تا قریب خاتمه
خواندم قوله از مضمون آن الخ اشارت لفظ آن بسوی خط خانخانان مشحون بمعنے پر و مملو امعان
بالکسر بمعنے غور و باریک بینی و لفظ رفت بمعنے شد مخدره بفتح دال مشدد بمعنے زن پرده نشین

احتجاب بمعنی پوشیدگی و پرده نشینی بصیرت بمعنی بینائی دل یعنی فکر قوله منظور گشت یعنے
دیده شده در لفظ امرے یای ایمائی ست یا توصیفی کشف بمعنے کشادن غطا بکسر غین معجمه
بمعنے پرده و اشارت لفظ از ان بسوی سوگند دہی ست یک نحو بمعنے یک طریق یعنے اندک
قوله تواند شد فاعل تواند شد لفظ امری ست که عنقریب گذشت و فاعل نشد همان امر ست
یعنے هیچ امری تسلی بخش خاطر متفکر نشد اے هیچ باعث سوگند دہی شما مارا معلوم نگشت مخفی
نماند که خانخانان در خاتمه خود قسم ها داده نوشته بود که از بادشاه عرض کنند تا مرا بادشاه بحضور خود
طلب نماید شیخ در جواب آن مے نویسد که هر قدر که درین باب فکر نمودیم فایده تاکیدات قسمیه
شما در باب طلب داشتن خود مرا معلوم نگشت و دریافت نشد که این همه اضطراب آمدن این
طرف شمارا از بهر چیست قوله چه هرگاه که بعنایت ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال
آثارے بخوب ترین وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روے داده باشد هنوز
ناکرم کرده جا اظهار آمدن این حدود نمایند در نظر عقل دقیقه فهم معامله گذار آنرا چه محل تواند بود
خصوصا در وقتی که دران صوبه و در درخانه بالفعل کسی که متکفل مهمات تواند شد نباشد شش
حرف چه در ابتداے عبارت براے علت ازلیه بفتحتین اول وثانی وکسر لام وتشدید تحتانے
صمدیه بروزن ازلیه منسوب بازل وصمد که اسم الٰهی ست وچون لفظ عنایت ذات التاست
حکم مونث دارد لهذا در صفت آن موافقت تانیث نمود مرکوز مجازاً بمعنے مقصود ویای اقبال
آثارے براے متکلم بمعنے اقبال آثار من ولفظ باشد بقرینه فقرهٔ آینده بعد لفظ بسته محذوف ست
قوله رو داده باشد بمعنے ظاهر شده باشد قوله ناکرم کرده جا یعنے درجا توقف و درنگ نکرده معامله
گذار که بمعنے معامله اداکننده است صفت بود صفت عقل ست قوله چه محل تواند بود حرف چه طنز آبراے
استفهام ست ومحل بمعنے موقع یعنے هیچ محل وموقع نتواند بود اے محض بیجاست و درخانه بمعنے
دربار بادشاه قوله بای حال چون راے احبا برین شد که اظهار این معنے مضر نیست واحتمال
نفع دارد آنرا بر شرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانند موجب استعجاب عظیم
واستغراب جسیم شد شش بای حال بکسر باء موحده وفتح همزه وکسر یای تحتانے مشدد وکسر لام
مع تنوین بمعنے بهر حال یعنے بهر حال ازین دو حال که سوال شما معقول بود یا غیر معقول ودرین
قول کنایه ازین ست که با وجودی که سوال شما نامعقول بود قوله آنرا یعنے تمناے آمدن شمارا بر
کثرت شوق ملازمت تعبیر نموده بعرض بادشاه رسانیدیم مورث بمعنے رسانندہ یعنی بادشاه را

از خواہش بے وقوفانہ شما بسیار تعجب حاصل گردید قولہ ہرچند خدام جالینوس الزمانی بموجب
اخلاص حقیقی داد سخنوری دادہ انشاء عبارت دلپذیر فرمودند اگرچہ بہ عقیدۂ ایشان آن مقدمات
نافع افتاد اما بمقتضاے فہم ناقص این مسکین چنانکہ رفع تعجب نکرد مضرتے ہم نرسانیدش خدام
جالینوس الزمانی بیای متکلم کنایہ از حکیم ابوالفتح قولہ اخلاص حقیقی یعنے بموجب اخلاص حقیقی کہ بشما دارند
قولہ انشاء عبارت الخ یعنے در اثبات دلایل آمدن شما ساختن تقریر معقول فرمودند ضمیر ایشان راجع
بحکیم ابوالفتح اشارت آن مقدمات بسوی دلایل آمدن شما باین حدود یعنے اگرچہ ابوالفتح
بدانست خود از تقریر خویش تعجب بادشاہ رفع نمودند قولہ ظاہر ادر ضمیر منیر مخلصان اعتقادے
کہ جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسہ ننوشد وجہی وجیہ مرکوز شدہ باشد کہ بخاطر
این مخلص نمی رسدش مخفی نماند کہ مخلصان اعتقاد بہ قلب اضافت لقب خانخانان قرار دادہ
بعد ازان بجہت فرط اخلاص بیای متکلم مضاف نمودہ یعنی آن اعتضاد مخلصان کہ محبوب من ست
سداد بفتح سین مہملہ راستی یعنے ظاہر چنان معلوم میشود کہ بخاطر شما در آمدن این حدود وجہے
معقول محکم شدہ باشد کہ از غایت لطافت و باریکی بخاطر من نمے آید قولہ تا آنکہ بعد از دو سہ روز
معتمد فولاد واجب العرض متضمن بر التماس توجہ رایات ظفر آیات بجدود گجرات و فرستادن راجہ
ٹوڈرمل و امثال آن کہ دلالت بر نہایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آوردش
لفظ تا برائے انتہا یعنے بعد دو سہ روز ازان خط فتح کہ در اخیر آن استدعای طلب خود نمودہ بدست
معتمد فولاد من فرستادہ بودید واجب العرض یعنے عرضداشت شما کہ از عقب بدست قاصد دیگر
فرستادہ بودید بذریعہ ہمان معتمد فولاد در باب طلب کمک بنظر بادشاہ رسید ظاہرا فوج راجہ ٹوڈرمل
دران ایام کمال درست و پر سامان باشد قولہ امثال آن یعنی با فوج دیگر امری کہ مثل فوج ٹوڈرمل
مستعد و مسلح باشد توزع بر وزن تحمل بمعنے پریشانی قولہ بعزت اللہ سبحانہ وانہ لقسم لو تعلمون عظیم
ہرچند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرائب
مآثر ایشان مستبعد بل متعذر مے داند و وقوع نتایج این اندیشہ در عالم کون و فساد از قسم محال می شمرد
و یقین میداند کہ آرای کہنہ عملہ ابنای دنیا کہ در بعض محل در بادی النظر صورت رواجی پیدا می کند
مستدعی این امر شدہ است چندان تفرقہ باطن و انقسام خاطر دست داد کہ از احاطہ تقریر و تحریر
بیرون ست ش بعزۃ اللہ سبحانہ بکسر باء موحدہ و کسر تاء فوقانی و کسر ہاء لفظ اللہ قسم بعزت خدا
کہ او پاک ست از صفات مخلوقی وانہ لقسم الخ ہر آئینہ این قسمی ست اگر دانید شما بزرگ یعنی قسم

عظیم الشان

خدای تعالی را سرسری می پندارید بالتحقیق این قسم بزرگ ست اگر بزرگی قدر این بدانید قوله
هرچند در نظر الخ نظر اخلاص آئین مجموع ظرف ست و مضاف بسوی این مسکین نیست والفظ این
مسکین فاعل ست برای میداند و می شمرد اعتقاد درینجا بمعنی راست دانستن و این مقدمات
اشارت ست باین که گاهی التماس طلب خود نمودن بحضور بادشاه وگاهی بادشاه یا امیر دیگر را
بکمک خود طلب داشتن از جمعیت آباد خاطر شما بعید بلکه دشوار میدانم چراکه این قدر اضطراب
کار مردان نیست و وقوع آثار این اندیشه که بالفعل بشما دارم در دنیا محال می شمرم یعنے این حالت
چنین که از حرکات شما فهمیده میشود گمان بر غلط ماست در حقیقت چنین نخواهد بود آرای بالف
ممدوده جمع رای که بمعنے فکر و خرد ست و کهنه درینجا صفت آرای ست بمعنی خراب و تباه و عمله بفتحات
ثلاثه جمع عامل بمعنے کار کنندگان و عمله مضاف ست بسوی ابنای دنیا و آرای کهنه مجموع مضاف
ست بسوی عمله ابنای دنیا بادی النظر و بحذفیت یای تحتانی در تلفظ بمعنے ابتدای فکر و یا روا جے
مجهول ست بمعنے یک نوع رواج و فاعل پیدا مے کند آرای کهنه است استدعی بمعنی خواهنده و متقاضی
و این امر اشارت ست بسوی استدعای طلب خود بحضور بادشاه و فرستادن عرضداشتی به طلب
بادشاه و امراء حاصل آنکه این مسکین بیقین میداند که این هر دو تحریرات را شما بعقل خود نکرده اید
بلکه بعضی رفیقان کوته اندیش شما باغوای شما مصروف بوده نویسانیده اند و درین باب شمائی قصور
اید چراکه بعض اوقات تحریرات ناقص هم در ابتدای فکر آدمی را معقول مفهوم میشود هرچند که چنین
ست تاهم مرا از دریافت این هر دو سوال شما بسیار پریشانی خاطر لاحق گردید قوله هرچند مبادی
عالیه باعلام روحانی والهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی ریاض
دوحه سلطنت اکبرشاهی را بریاحین و ازهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و از ممکن اعطاف
تا منتهای حدایق عرصه مملکت جلالی را بنفحات نسایم انوار لطایف آثار بدایع لم یزلی زیب و
زینت داده اند هر آئینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از
حوادث روزگار و شداید لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال
و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بے حوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و از کشمکش این
خاطر مشوش نجات نمے یابد ش مبادی عالیه بفتح میم کنایه از عقول و آنها نزد حکما ده فرشته اند
که ابتدای پیدایش عالم و افلاک بحکم الهی از دست ایشان ست اعلام بالکسر خبر دادن و کاف بیانیه
برای بیان تسکین ست مهب بفتح میم و فتح هاے هوز و تشدید بای موحده بمعنی جای وزیدن باد

دوحه بالفتح درخت بزرگ اضافت ریاض بسوے دوحه اضافت ظرف ست بسوے مظروف ریاحین بفتح اول نه بکسر از هار بالفتح جمع زهر که بفتحتین بمعنے شگوفه است و فاعل آراسته اند قضا و قدر و مفعول آن ریاض دوحه سلطنت اکبری ممکن بفتح هر دو میم بمعنے جاے پوشیدگی و اعطاف نامتناهے بمعنے مهربانی هاے بے انتها و این کنایه است از مهربانیهاے آلهی مملکت جلالی عبارت از سلطنت اکبری چراکه لقب اکبر جلال الدین ست نفحات خوشبوها نسایم بادهاے ملایم و خوشبودار انوار بالفتح غنچه ها و این جمع نور ست که بالفتح باشد انوار موصوف و لطایف آثار صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضاف ست بسوے بدایع لم یزلی که عبارت از عجائبات قدرت آلهی ست و این اضافت تشبیهی ست یعنے بدایع لم یزلی که همچو انوار لطایف آثار ست و فاعل داده اند قضا و قدر و مفعول آن حدایق هر آئینه بمعنے بالضرور مخلصان و منتسبان کنایه از ملازمان که درینجا مراد از خانخانان ست مصون بروزن مقول نه بروزن مفعول پس کسانی که میان صاد و واو همزه نویسند و خوانند غلط ست کنف بفتحتین بمعنے پناه مرفه الحال حرف چهارم های مظهر نه مختفی چراکه لام کلمه است اسم مفعول از باب تفعیل فارغ البال بمعنے فارغ دل مخفی نماند که از ابتداے عبارت چون از حسب الطاف الٰهی تا خواهند بود مقوله مبادی عالیه است قوله اما بمقتضای بی حوصلگی الخ اما براے استثنا ست یعنے از بے حوصلگی و کم تجربگی خود باوجود تسکین دادن مبادی عالیه از قید آزردگی طبیعت و کش مکش این یعنے همین آزردگی طبیعت خاطر مشوش من نجات نمے یابد قوله داد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانۀ آفاق که دست تعدی در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریاے آلهی بهم رسانده روزے چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج برند و الامن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این توزعات کجا **شرح** داد از مکارم الخ یعنے فریاد می کنم و می خواهم از دست مکارم اخلاق شما معمورآباد ضمیر الخ ضمیر خود را یک شهر قرار داده که نام آن معمورآباد باشد و هاے رسانده تعقیبی ست یعنے آشنائی بجناب آلهی بهم رسانده پس از ان در سلک عشاق دنیا منسلک شده است و از لفظ روزے چند تا لفظ منسلک شده است جمله معترضه واقع شده بدو شق اول آنکه بزعم اهل عالم چنان ست که بمکر و تزویر و سعی و تلاش فقیر را گذاشته ابوالفضل وزارت حاصل کرده است دوم آنکه بعضی صلحا میگویند که ابوالفضل بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا در آمده است بهرکیف اگرچه بالفعل در اهل دنیا داخل شده ام مگر در حقیقت طالب

مولا بودم این فقره برای دفع دخل این معنی واقع شده که تو از اهل دنیا هستی ترا از آشنائی کبریای الٰهی چه کار و فاعل بتاراج برند مکارم اخلاق ست قوله والامن کجا الخ یعنے اگر مکارم اخلاق شما نقود عهود آشنائی کبریاے الٰهی را از من بتاراج نمے برند من وارسته را برای شما این قدر غم چرا بودی توزعات بضم زاء معجمه مشدد بمعنے پریشانیها قوله باری بای حال چون از مقدمات معروضداشته را اهتمام بسیار نموده بودند بالضرور فهمیدگیهای خاطر فاطر خود را یکسو نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و حکایت بی شمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضے احباء معلوم شده باشد راے عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبدالرزاق معموری و فولاد بیگ دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضه وکلاے ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت شش لفظ باری بمعنی حاصل کلام آنکه دمی تواند که برای استثنا باشد بمعنے مگر و گاهی براے تکیه کلام آید باے حال بمعنے بهر حال یعنے اگرچه دل میخواست یا نمی خواست یا آنکه مناسب بود یا نه مناسب و مقدمات معروضداشته عبارت از همان که توجه رایات ظفر آیات بادشاهی یا فرستادن ٹوڈرمل وغیره اهتمام بمعنے کوشش و تاکید قوله بسیار نموده بودند یعنی شما بسیار نموده بودید اعتنا بالکسر غمخواری ظواهر جمع ظاهره بمعنے معانی ظاهره آن مقاصد معروضه و دوستان صمیمی کنایه از حکیم ابوالفتح و حکیم همام وغیره قوله بعد گفتگوی الخ یعنے بعد رد و قدح بسیار که بادشاه و دیگر امرا نمود قوله بعد جشن نوروزی الخ یعنے عزیمت بادشاه بعد جشن نوروزی قرار یافت عامره بمعنے آباد و بے زوال مطاوی بفتح میم پیچیدگی هاے عبارات معموری نام قوم و اشارت ایشان بخانخانان و اشارت آن بسایر مطالب قوله قرار یافت یعنے توجه رایات بادشاهی برای کمک شما قرار یافت قوله رجا بجلایل مواهب الٰهی واثق ست که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظوره مراد صورتے پیدا کند که بانیک ترین وجه لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده از شداید مکاید خلاص یابد شش رجا بالفتح امید ملتمسات مذکوره مراد از توجهات رایات و فرستادن ٹوڈرمل وغیره ناظوره بظاء معجمه بمعنے معشوقه در ینجا مراد از ناظوره کنایه است از فتح ثانی و فاعل پوشیده و فاعل جلوه گری نماید ناظوره مراد ست و مخلصان عبارت از ذات خود و دیگر آشنایان مکاید بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مکیده

بمعنے بدسگالی و بد اندیشی قوله اے ہوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت
غربت که از مضرات لازمه ذاتیه این کس ست فریاد و صد ہزار فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه
که مرکوز خاطر میشود که بے اعلام آن خاطر ہیچ وجه اطمینان نمے یابد و حال آنکه انسداد مسالک
اعلاے از وجوه متحقق ست ش خبیر یعنی بسیار خبردار ناقد بمعنے صراف بصیر بمعنے دانشمند حرقت
بالضم سوزش کربت بالضم رنج و مصیبت غربت بمعنے سفر قوله که از مضرات لازمه الخ اے این
مضرت ہا لازم ذات من ست یعنے گاہی از من جدا نمے شوند اعلام بالکسر خبر دادن انسداد بالکسر
وسین مہمله بمعنے بند شدن اعلاے بالکسر منسوب با علام از وجوه یعنے از بسیار سبب و متحقق بمعنے
ثابت و تحقیق کرده شده مخفی نماند که درین عبارت مذکوره کافی که بعد لفظ مطالب عالیه واقع ست
بیانیه باشد و کافے که قبل از لفظ بے اعلام وارد شده نیز بیانیه ہست براے بیان جمله مطویه
محذوفه یعنے به تقدیر اند کی عبارت بدین صورت بعضے مطالب عالیه که مرکوز خاطر می شود آن قدر
ضروری ست که بے اعلام آن خاطر ہیچ وجه اطمینان نمے یابد و غالب آنست که کاف دوم
از تحریف ناسخان قدیم پیدا شده ہست قوله چه از رہگذر لطافت و علو مرتبت آن مآرب عالی
رتبت که در حوصله ایماآت بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از ممر احتیالی روزگار کم فطرت و
ناتوان بینی و حسودی زمانه کم ہمت بعز عرض نمے توان رسانید و چه از تکثیر مشاغل لایعنی و تواتر
شداید روحانی و بدنی وقت بآن مساعدت نمے نماید ش لفظ چه درین ہر سه فقره براے بیان ست
رہگذر بمعنے سبب مآرب بمد حرف دوم و کسر راء مہمله بمعنے مطالب و اشارت آن مارب عالی مرتبت
بسوی ہمان مطالب عالیه ہست که مرکوز خاطر مصنف میگردد حوصله بفتح اول و سوم در حقیقت
بمعنے چینه دانه مرغان ست و مجازاً بمعنے ہمت مے آید درینجا بمعنے اول بہتر ست ایماآت جمع
ایما تبیان بالکسر و بالفتح بسیار واضح کردن مجازاً بمعنے بیان ممر بفتحتین میمین و تشدید راء مہمله بمعنی راه
و مجازاً بمعنے سبب احتیالی بکسر اول و سکون حاء مہمله و تاء فوقانی و یاء تحتانی بمعنی حیله انگیزے و
یای تحتانی در آخر احتیالی زاید ست بمعمول فارسیان که در اواخر بعض مصادر عربی و بعض خواہد
فارسی زاید آرند مثل زیادت و زیادتی و خلاص و خلاصی و ارمغان و ارمغانی یعنی از سبب احتیال
روزگار درین صورت ترکیب اضافی باشد و اگر یای احتیالی یای نسبت فرض کنند برین تقدیر
ترکیب توصیفی گردد چه ممر موصوف و احتیالی صفت آن باشد یعنی از سببی که منسوب با خیال روزگار
ست کم فطرت بمعنے کمینه چرا که فطرت بمعنے پیدایش ہم آمده ناتوان بینی بمعنے حسد و بد اندیشے

دیای حسودی مصدری ست بمعنی حسود شدن و حسود بفتح واحد است و بضم جمع قوله بعزعرض
نے توان رسانید یعنے از شما گفتن نے توانم و لفظ عز عرض بسبیل تعظیم و تعریض ست تکثیر بمعنے
افزونی لایعنی بمعنے بے فایده و غیر مقصود و توفیر بمعنے افزونی و از شداید روحانی مراد غم و غصه و
شداید بدنی عبارت از بیماری و امراض مساعدت بضم یاری و مددگاری قوله باری بمقتضای
منطوق لازم الوثوق مالایدرک کله لایترک کله بذل جهد نموده انچه بر مروایا ممکن بود بآن اکتفا نموده
تتمه را بوسیله عبارات کلپتره بمساعدت وقت انچه جایز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع
اوقات گرامی شد ش منطوق بمعنے سخن و قول وثوق بمعنے استواری لایدرک بضم یا تحتانی
و فتح را مهمله مضارع منفی مجهول کله بضمتین و تشدید لایترک بفتح تا اول و ضم را مهمله صیغه نهی کله
ثانی بفتح لام ترجمه انچه که دریافته نشود تمامیت آن مگذار بالکل آنرا یعنی هر قدر که از ان حاصل کردن
مے توانی حاصل بکن تتمه بفتح تا اول و کسر تا ثانی و تشدید میم بمعنے بقیه کلپتره بفتح کاف عربی و سکون
لام و فتح با فارسی و سکون تا فوقانی بمعنی ناقص و ناتمام مصدع بضم میم و کسر دال مشدد تصدیع
دهنده و انچه در بعض نسخ متصدع از باب تفعل نوشته اند خطاست قوله امید که از مشاغل
نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالع این مقالات نشود در از نفسے های بادی النظرے بانضمام
وانقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال آدمی میشود باعث عبور بے سرودلانه نگردد
ش مشاغل جمع مشغله شواغل جمع شغل خلاف القیاس مشاغل نفسانی کنایه از فکر مقدمات
دنیا و شواغل جسمانی عبارت از اکل و شرب و خواب و دیگر حظوظ دراز نفسے بمعنے بسیار گوی
بادی النظری بسقوط یاے تحتانی انچه منسوب بابتدای فکر باشد ای ظاهری انضمام پیوستگی انقسام
پریشانی رهگذر بمعنے سبب این و آن کنایه از مردم دنیا عبور مجازا بمعنے سرسری خواندن سرودلانه بهای
تشبیه بمعنے بطور بے سرودلان و بے سر دل آدم بے شوق و بے پرواه را گویند حاصل آنکه امید
که عدم فرصتی کار و بار دنیا و بسیار گوی ظاهری من این هر دو با غم و پریشان خاطری شما جمع شده
باعث سرسری خواندن این خط نگردد یعنے لازم ست که این خط را الغور خوانده پند پذیر شوند قوله هر چند
که اعتماد بران بانے مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم بیش از ان ست که از امثال این امور
اندیشد اما چه کند دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر مے نهد و مرهم این داغ جگر سوز
را که ترکیب تجربه است نے بخشد ش مبانی بفتح جاهاے بنا یا آنکه جمع بنا باشد خلاف القیاس چنانچه
ملابس جمع لباس موسس بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست بمعنے بنا نهنده شیم بکسر شین و

فتح تحتانی جمع شیمه که بمعنے خصلت ست این امور اشارت ست بسوی آن چهار سبب سرسری
خواندن خط مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی و دراز نفسی من و پریشانی خاطر شما و اشارت این
اندیشه بسوی بغور نخواندن این خط و اشارت این داغ هم بسوی سرسری خواندن ست قوله مرهم این
داغ جگر سوز الخ یعنی مرهم این داغ جگر سوز را که گویا ترکیبش تجربه و امتحان ست روزگار مرانمی بخشد
ای ترکیب ادویه مرهم این داغ که عین تجربه امتحان ست مرا معلوم نمے شود چرا که من شما را بیشتر
ازین گاهی این قدر خط دراز ننوشته ام تا مرا امروز یقین شود که چنانچه خط سابق مرا خوانده اند همچون
طور این خط را هم خواهند خواند قوله بنابرآن خواهی نخواهی مے خواست که این طومار طویل الذیل را
در نور دیده ختم کلام بر دعاے آن کمالات ارتسام نموده استدعاے صحبت فیض بخش صوری
ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید ش‍ خواهی نخواهی بمعنی چار ناچار و بالضرور
ارتسام بالکسر اگرچه بمعنی نقش کردن ست مگر درینجا مجازاً بمعنے نقش و نگار و کمالات ارتسام لقب
باشد بمعنے کسی که از کمالات نقش و نگار معنوی داشته باشد صحبت درینجا بمعنی ملاقات و مفعول نماید
استدعای صحبت ست یعنی استدعای ملاقات نماید قوله که بی وسیله قاصد و نامه که هیچ کدام
لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه به ظلمت آباد عدم که جهلستان عالم معقولیت ست رود اندکی
از درد دل ظاهر ساخته در عالم بے حوصلگی از کشاکش اضطراب یک نحو نجات یافته باشد که عرایض
گماشته های چودهری کشنا و شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول
در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب ریباریان رسیدند و مژدهٔ فتوحات تازه و مسرات بی اندازه
رسانیدند ش‍ کاف برای علت بظلمت آباد عدم رفتن عبارت از مردن ست یعنی پیشتر از مردن
که جهلستان عالم معقولیت ست جمله معترضه ثنائیه و عدم را جهلستان عالم معقولیت ازان گفت که
احوال عدم در عالم عقل باتفاق حکمای سلف هیچ معلوم نیست و فاعل رود خود ست قوله اندکی
در دل قوله یعنے اندکی از غم و تفکرات خود پیش شما ظاهر ساخته یک نحو بمعنے یک طریق یعنی اندکی کاف
مفاجاتیه بمعنے ناگاه کشنا بالکسر و در آخر الف نام سرگروه قاصدان و آنچه کشنا را بهای مختفی
مے نویسند خطا ست چرا که اسماء الرجال را در اعلام هندی بالف می نویسند نواب اقبال آثاری
بیاے متکلم کنایه از زین خان نادوت نام جای ریباری بفتح را مهمله و سکون یای تحتانی از آئین اکبری
دریافت شد که بمعنے جمازه سوار ست که بهندی سانڈنی سوار گویند و فاعل رسیدند و رسانیدند
عرایض ست که گماشته های چودهری و شهاب الدین خان و زین خان بحضور بادشاهی در باب فتح

خانخانان نوشته بودند قوله قطعه منت خدای راکه علی الرغم روزگار * منصور گشت رایت
خان بزرگوار * ش رغم بفتح را مهمله وسکون غین معجمه کسی را بخاک آلودن مگر مجازاً باطلاق مسبب
بر سبب بمعنی خلاف مستعمل میشود پس مجموع علی الرغم بمعنے بر خلاف یعنے روزگار که گردش فلکی ست
نمی خواست که رایت خان بزرگوار منصور گردد مگر احسان خدا راست که منصور گشت قوله عمرت
دراز باد و جهانت بکام باد * دولت ملازم در و اقبال یار غار * ش یار غار بمعنے یار صادق
وجهش این که چون رسالت پناه صلے اللہ علیه وآله وسلم در هنگام هجرت سه روز در غاری بر فاقت
صدیق اکبر متواری بوده اند ازین باعث هر یار حقیقی را یار گویند قوله پیوسته دشمنان توزین گونه
مستمند * یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار * ش مستمند بمعنے غمگین قوله اگرچه پیش از
وصول این نوید بهجت بخش روح افزا قضیه مرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کنهیات و
تعاقب نمودن عساکر منصوره از خطوط بعضے مردم اطلاع یافته مقدمه سرور فوادی شده بود
ش قضیه بکسر ضاد معجمه وتشدید یاء تحتانی اگرچه چند معنے دارد مگر درینجا بمعنی ماجرا و کسانی که
بسکون ضاد معجمه وتخفیف یاے تحتانی خوانند خطاست مرضیه به تشدید یاے تحتانی مرغوب و
رضامندی کرده شده فرار بکسر فا بمعنے گریختن ملاعین جمع ملعون کنهیات نام جای عساکر
منصوره کنایه از لشکر های خانخانان فوادی بیای متکلم حرف دوم همزه است بصورت واو
بروزن مرادی بمعنے دل من واگر یاے نسبت قرار دهند نیز تواند شد قوله اما تکمیلاً للبهجت
وتتمیماً للمسرة این بشارت عالی اشارت رسیده آرزوگیها و پریشانی ها بکامرانی ها و شادمانی ها
مبدل شد ش از روی کامل ساختن خوشی و از روے تکمیل نمودن خوشحالی
تتمیم بمعنی تکمیل ست این معنی باخر رسانیدن قوله قطعه رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود *
و اندوه را به نزد دل ما درنگ بود * آن شد که گفتی از در و دیوار روزگار * خورشید تیغ آخته
با ما بجنگ بود ش یعنی آن حالت رفت ای دور شد که گویا از بالای در و دیوار جهان خورشید
تیغ ها کشیده با ما جنگ میکرد یعنی در حالت کثرت اندوه آفتاب ما را بد معلوم میشد وشعاعهای او
مانند تیغ های برکشیده بنظر مے آمد قوله آخر بسان نای بشادی دمی بزد * آن دل که در کشاکش
و نالش چو چنگ بود * آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد * آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود * ش
معنے این دو بیت ظاهر قوله مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست
که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان

مفتوح باشد بلطفه وعطفه ش مامول چیزی وکاری که بحصول آن امید داشته باشد جواد بتخفیف
واو بمعنی بسیار بخشش کننده وبتشدید واو برای این معنی غلط مسئول سوال کرده شده بلطفه وعطفه
بکسر باء موحده وفتح عین مهمله بلطف او ومهربانی او تعالی قوله از فرط توجه وکثرت التفات
خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی
که بنسبت آن مصدر خدمات لایقه ومظهر ترددات فایقه است چه نویسد که کماً وکیفاً بیرون از عالم
بیان ست وبالجمله سراً وجهراً وخلوةً وجلوةً در مجالس انس ومحافل قدس جلایل مفاخر وشرایف
شمایل ایشان مذکور میشود واعدا در کمال کلفت وداغ شدن ودوستان از روی فهمیدگی
منشرح ومسرور اند ش فرط بالفتح افزونی دریا مقاطر بضم میم وکسر طا بمعنی چکاننده دریا چه مقاطر
اسم فاعل ست از باب مفاعلت یای پناهی ودستگاهی برای متکلم صانه الله تعالی عن الآفات
والدواهی نگاهدارد حق تعالی اورا از آفات وبلیات چه دواهی جمع داهیه است که بمعنی مصیبت وبلا
باشد قوله آن مصدر خدمات لایقه الخ اشارت بخانخانان فایقه بمعنی بلند وبرتر کماً وکیفاً از روے
چندی وچونی یعنی چه قدر هست وچگونه است بالجمله بمعنی حاصل کلام آنکه سراً وجهراً بکسر سین وفتح جیم بمعنی
پوشیده وظاهر وخلوةً وجلوةً بالفتح خاء معجمه وفتح جیم در گوشه وسر مجلس شمایل ایشان یعنی خصلتهای ایشان
کلفت وداغ شدن یعنی غبار آلودگی خاطر وسوختن دل قوله وبکرات ومرات بندگان حضرت متوجه
شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند
که هر کدام را فراخور حالت وخدمت واخلاص وعقیدت بزیادتی منصب وسایر تفقدات خسروانه
مخصوص ساخته فرمان عظمت نشان محتوی بر صنوف عنایات خاقانی ومنطوی بر الوف رعایات
سلطانی فرستاده شود ش فراخور بمعنی لایق ویای زیاتی زایده است چنانکه در سلامتی وخرابی
منطوی بمعنی درنوردیده شونده اسم فاعل از انطوا که بمعنی درنوردیده شدن وپیچیده شدن ست
قوله لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری ومراسم عدالت عظمی که رعایات ضابطه الاهم فالاهم را
پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته الصرام مهام کافه انام مے فرمایند فرمان عظمت نشان خانخانی که بسبب
جدا کردن خلعت فاخره خاصه وکمربند وخنجر واسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود فکیف فرمان
تلطف نشان ثانی ش لیکن کلمه استثناست یعنی لیکن بسبب توقف در فرستادن فرمان
این ست ضابطه بمعنی قاعده وقانون الاهم فالاهم قول معروف ست یعنی اول کاری که ضرورتر باشد
باید ساخت پس از ان انچه که ما تحت آن باشد باید کرد انصرام بمعنی فیصله واتمام مهام بالفتح میم جمع مهم و

واین جمع ماحصل مهام بود هر دو میم آخر را باهم ادغام کرده اند کافه به تشدید فا معنی همه انام مخلوقات
فاعل میفرمایند بادشاه ست از روی تعظیم فاخره وخاصه به تشدید صاد هر دو صفت خلعت چه
حرف تعظیم وتفخیم حاصل آنکه به سبب دیر رسیدن این فرمان ملول نباید شد چراکه قبل ازین فرمان
عنایت خطاب خانخانانی بادنی نسبت در توقف مانده بود پس چگونه باشد که این فرمان ثانی که
درین چندان تعجیل ضرور نیست وسبب هاے توقف این کلان وبسیار اند در توقف نباشد قوله
سیما که درآمدن نوروز بمبارکی وخرمی وبتقدیم رساندن رسوم وعادات وجشن بادشاهانه داشتن
خصوصا در روز بهجت افروز نوروز ودرجه شرف خواص وعوام وشریف ووضیع را باندازه منزلت
ورتبت بمقتضای عدالت ونصفت بجلایل مواهب بادشاهانه وجزایل مراحم خسروانه شرف
اختصاص وعز امتیاز دادن ومائده اکرام واحسان را بر کل عالمیان کشودن وهر کسی را زیاده از
آمال ایشان بهره مند کردن ضمیمة الحال هذا شد ش سیما بکسر سین مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی
خاص ولفظ در در کلمه درآمدن برای ظرفیت نیست بلکه زایده است یا آنکه درآمدن مجموع بمعنی
داخل شدن ست ونوروز بمعنی روز تحویل آفتاب ست در برج حمل ودرجه شرف عبارت ست
از درجه نوزدهم برج حمل ومخفی نماند چنانکه بادشاهان جشن در نوروز کنند که روز داخل شدن
آفتاب ست در اول درجه برج حمل همچنین در روز داخل شدن آفتاب بدرجه نوزدهم برج حمل نیز
جشن کنند که آن درجه شرف آفتاب ست شریف بمعنی بزرگ یعنی امیر وضیع بواو وضاد معجمه ویای
تحتانی وعین مهمله بمعنے کوچک یعنی کم معاش وحقیر نصفت بفتحات بمعنی عدل وانصاف مواهب
بفتح جمع موهبت که بمعنی بخشش ست جزایل جمع جزیله بمعنے بزرگ مایده خوان پر طعام ضمیمة الحال
هذا شد یعنی پیوسته حال این امر شد یعنے درآمدن نوروز مشتمل برین همه کاروبار ملحق بموانعات
سابق شد وآن رعایت ضابطه الاهم فالاهم وثانی بودن فرمان باشد یعنی این فرمان فرمان اول
نیست که دران تعجیل از واجبات ست بلکه این فرمان ثانی ست درین چندان تعجیل ضرور نیست
قوله انشاالله تعالی وسبحانه بی قضای الهی چون نزدیک رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل دست
دهند بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم خواهد شد ش تعالی
معطوف علیه وسبحانه بواو عاطفه معطوف یعنی اگر خواست الله که برتر ست وپاکیزگی ست او را قوله
بی قضای الهی قضا بمعنی تمام کردن ست چنانکه در منتخب یعنی سبب بے تمام کردن حق تعالی ای اگر حق تعالی
این اراده را تمام نه کردی یعنے قطع نساخت واشارت ازین مشاغل بسوی معاملات جشن نوروز ست

سمت بکسر سین وفتح میم بمعنے داغ ونشان موسوم بمعنے داغ ونشان کرده شده اسم مفعول از وسم که بمعنے داغ ونشان کردن ست درینجا موسوم از اسم ماخوذ نیست قوله بر ضمیر منیر که آئینه صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر ست محتجب ومخفی نخواهد بود که سجیه مرضیه دوستان حقیقی ومخلصان تحقیقی آنست که همواره از احوال واوضاع یکدگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن ومعایب انداخته از نقایص وعیوب یکدگر اطلاع بخشند ش آئینه صور تقدیرات یعنے تقدیرات ایزدی دران ضمیر صورت نما وعکس انداز میشوند قوله وفهرست کتاب الخ یعنی آن ضمیر شما کتاب حسن تدبیر را بمنزله فهرست ست که باجمال جامع جمیع مطالب کتاب باشد سجیه بفتح اول خصلت مرضیه به تشدید یاے تحتانی بمعنی پسندیده قوله یکدگر الخ یعنے یک دوست از حال دوست دیگر بواقعی کما حقه حاضر بوده آگاه بوده محاسن ومعایب هر دو بمعنے کارهای نیک وبد نقایص جمع نقص خلاف القیاس قوله وهمگی همت وتمامی نهمت مصروف آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی وجزوی خود حاضر شده ازاله این حالت نماید نه آنکه مثل خوشامد گویان دوست نماید ودوستان منقضت انتما که اصلا حرف وحکایت از عیب نگویند چه از فهمیدگی وچه از نفاق وچه از نادانستگی واتفاق فکیف طایفه نادرست چندی که بملاحظه فواید دنیه ووهمیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگر ست که یستوی عنده الامیر والفقیر خلت قدره قبایح درذایل بعض ارباب دول را که از ممر اشتغال لذات صوری وانهماک مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود هیچ گونه منقضت را راه نمی دهند بفضایل شمایل وفواضل جلایل تاویل می نمایند ش همگی بفتحتین منسوب بهمه همت اراده دلی تمامی منسوب بتمام نهمت بالضم قصد وعزم همت موصوف وهمگی صفت که براے فصاحت عبارت از موصوف خود مقدم واقع شده وهمچنین نهمت موصوف وتمامی صفت آن وفاعل دارند همان دوستان حقیقی وضمیر ایشان نیز بهمان دوستان حقیقی حاضر بمعنے آگاه ومطلع ازاله بکسر دور کردن واشارت این حالت بسوی نقصان وعیب منقضت بفتح میم وضاد معجمه بمعنے شکستگی ونقیض بودن یعنے عداوت دلی انتما بمعنے نسبت داشتن ومنقضت انتما مجموع لقب ست که صفت دوستان واقع شده یعنی دوستان که بعداوت دلی نسبت دارند قوله که اصلا حرف وحکایت از عیب نگویند یعنے از عیب اطلاع نمی بخشند قوله چه از فهمیدگی الخ لف ونشر مرتب ست یعنے فهمیدگی ونفاق متعلق بخوشامد گویان دوست نماست ونادانستگی واتفاق بادوستان منقضت انتما مربوط ست یعنے هرگاه که حال خوشامد گویان ودوستان این چنین خراب باشد پس

چگونه باشد حال طایفه نادرست چندی یعنی حال اشرار و مزدوران دنیه بفتح دال وکسر نون وتشدید
تحتانی بمعنے کمینه ومراد از فواید دنیه وغیره فواید دنیاوی ست ودنیه باعتبار قلت و وهمیه باعتبار
دشواری که حصول آن بوهم متصور شود وفانیه باعتبار آنکه اگر حاصل شوند زود از دست روند
ومخاطره جسمانیه بدنیه کنایه از اندیشه قتل وضرب زمام بکسر رسن ومهار ودرینجا مراد از حکم
حصول درینجا بمعنی مطلق رسیدن ست واشارت لفظ آن بسوی هر دو یعنی فواید دنیه ومخاطره
جسمانیه وکنایه از لفظ دیگر حق تعالی است ترجمه عبارت عربی برابر ست نزد او امیر وفقیر وبزرگ
ست توانائی او مخفی نماند که قدر بمعنی توانائی وطاقت نیز آمده است قبایح بدیها رذایل حرف دوم
ذال معجمه وبزاء معجمه خطاست جمع رذیله بمعنی فرومایگیها دول بفتحتین وبضم اول نیز آمده جمع
دولت ممر بفتحتین هر دو میم وتشدید راء مهمله بمعنی راه مجاز آً بمعنے سبب انهماک بکسر اول وسکون نون
وکسر ها بمعنی فرورفتن در چیزی وضمیر ایشان بارباب دول منقصت درینجا بفتح میم وفتح صاد مهمله
بمعنے عیب ونقصان شمایل بمعنی خصایل فواضل نعمتهای ظاهری مثل مال وحسن واولاد وفضایل
نعمتهای باطنی چنانچه علم وعقل ومعرفت الهی درینجا هر دو بمعنے مطلق بزرگی ها وهنرها تاویل بمعنے
توجیه وفاعل مے نمایند طایفه نادرست چند ومفعول آن قبایح ورذایل یعنی قبایح رذایل را
بفضایل شمایل توجیه مے نمایند قوله وخوشامد که درطبایع ونفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست
خصوصًا در مزاج بعضے از رؤسای اخوان زمان هرگاه که بسمع جمع این طایفه مرحومه میرسد
بے اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامدگویان مذکور را از جمله هواخواهان درگاه بل فدویان
این راه میدانند وباندک روز آثار غریبه برین مرتب شده انواع نکال و وبال حاصل احوال
ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذًا بالله تعالی چنانچه حقیقت این حالت برارباب
فطنت وخبرت از شاهراه معقول وسایر طرق منقول لبطنًا بعد لبطنٍ معلوم بل مشهود ست
ش سمع موصوف وجمع صفت آن یعنے چنین سمع که برای شنیدن خوشامد جمع هستند ای بپریشانی
حواس نمی شنوند بلکه بکمال توجه سماعت نمی نمایند وچون کلمه ذات التاء حکم مؤنث دارد لهذا
صفت طایفه بلفظ مرحومه آورد ومرحوم باصطلاح ابو الفضل بمعنی نادان وبی شعور ست ودرین لفظ
لفظی ست که باندک تفاوت که یک نقطه باشد مرجومه بجیم هم میتوان خواند پس این راه یعنی راه
دنیا ومراد از آثار غریبه خرابی وتباهی ولفظ برین اشارت ست بر خوشامد شنیدن نکال بفتح نون
تباهی وخرابی وضمیر ایشان راجع برؤسای خسر الدنیا والآخرة خسر بفتح خاء معجمه وکسر سین مهمله صیغه

صفت مشبہ بمعنی زیان مہذب قولہ زیان زدہ دنیا و آخرت یعنی دنیا و آخرت ایشان ہر دو خراب
باشد قولہ عیاذاً باللہ تعالیٰ در اصل آعوذ عیاذاً باللہ تعالیٰ بود یعنی پناہ می برم پناہ بردنے
بحق تعالیٰ آعوذ کہ فعل متکلم واحد بود حذف کردہ اند و عیاذاً بکسر عین و یای تحتانی و ذال معجمہ کہ
مصدر مفعول مطلق ست باقی گذاشتہ اند کہ دال باشد بر حذف فعل و اشارت این حالت
بخو شاد پسندی ست فطنت بالکسر زیرکی خبرت بالکسر و بالضم نیز آمدہ بمعنی دانش از شاہراہ
معقول یعنی از ادلہ حکمت و اقوال حکماء و سایر طرق منقول یعنی از تمام راہ ہاے منقول کہ احادیث
و آیات و گفتار مشایخ بطناً بعد بطنٍ یعنی از آبا و اجداد قولہ بنابران اقتفاءً لآثار تلک الطایفۃ العالیہ
وابتغاءً لمرضاتہم ش از روی پیروی نقش اقدام این گروہ بلند مرتبہ و از روے
خواہش مرضی ہاے ایشان مخفی نماند کہ اشارت این گروہ بلند مرتبہ بسوی دوستان حقیقی و
مخلصان تحقیقی ست کہ بالا مذکور اند یعنے ازین سبب من ہم پیروی آن دوستان حقیقی
کہ از عیوب یکدیگر اطلاع بخشند ہرگاہ کہ باشما ملاقات شدہ از شما عیب ہای شما گفتہ ام و ہم
عیوب خود از زبان شما شنیدہ ام چنانچہ میگوید قولہ ہرگاہ کہ بآن عمدہ اصحاب خبرت انتباہ مجالست
صوری دست دادہ شطری ازان وقت سعادت رخت در استماع معائب گذارندہ و بعضی
در اصغای آن صرف نمودہ و ہر چند این دو حالت مطابق نفس الامر نبودہ اند اما چون منشاء
آن کمال دل سوزی و نیک اندوزی بود کہ از حسن سریرت و لطف طبیعت در مکمن بروز آمدہ
بغایت خوشحال و فارغبال میبودم ش انتباہ بالکسر آگاہی مجالست بمعنی ہم نشینی یعنی ہرگاہ
کہ باشما ملاقات ظاہری حاصل شدہ شطری بالفتح و یای وحدت بمعنی یک نیمہ و یک پارہ مجازاً
بمعنے اندکی استماع بروزن اصلاح بمعنی شنوانیدن اصغا بالکسر بسوی کلامے گوش دادن یعنی
شنیدن و اشارت لفظ آن بسوی معائب یعنی بعضی ازان اوقات در شنیدن معائب خود
صرف نمودہ قولہ این دو حالت یعنی شنواندن و شنیدن نفس الامر بمعنی حقیقت ای چنانکہ باید
یعنے کما حقہ شنواندن و شنیدن بعمل نیامدہ منشاء بالفتح بمعنے سبب و اشارت لفظ آن بسوی
شنواندن و شنیدن معائب سریرت اگرچہ بمعنے راز ست مگر مجازاً بمعنے باطن مکمن بفتح ہر دو میم
اگرچہ بمعنی جای پنہان شدن ست مگر بسبیل تجرید بمعنے مطلق جاے و مکان استعمال کنند بروز بمعنے
ظہور قولہ میبود یعنی من میبودم حاصل آنکہ ہر چند کہ این شنیدن و شنواندن معائب کما حقہ
نبودہ است بلکہ اندک بودہ ست مگر چون این معنی از راہ کمال محبت و دل سوزی بود اندک را

هم غنیمت شمرده خوشحال میبودم قوله در ینولا که ازین سعادت محروم ست توقع آندارد که ایشان هم این رامی خواسته باشند که این طریقه انیقه واین شیمه کریمه در مکاتبات که ازاعاظم طرق تخاطبات ومکالمات ست مسلوک باشد ودقیقه از دقایق برخوشامد ومطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد ش اشارت ازین سعادت بسوی مجالست ست واشارت این رامی خواسته باشند بسوی مطلب آینده واشارت این طایفه واین شیمه بطرف اسماع واصغای معائب اعاظم بفتح حرف اول که همزه است وکسر ظاء معجمه بزرگترین واین جمع اعظم ست مطارحات عرفیه عبارت از کلمات پر تکلف وشوقیه مبتنی بضم میم وسکون موحده وفتح تاء فوقانی وفتح نون ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی بنا کرده شده مخفی نماند که مکاتبات را از اعاظم طرق مخاطبات ازان گفت که بمکاتبه اظهار راز بمسافت بعید هم توان نمود بخلاف مکالمه ودوم آنکه خوف آن نباشد که مبادا بگوش مخالفے ونامحرمی رسد قوله بنا بر آن می خواست که درین عریضة الشوق اولاً فصلی چند از حقایق حکمة خلقیه که باتفاق ارباب ملل ونحل اشرف علوم ومقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه ومطالب حکمیه است درسلک عبارت درآورده مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار ماست که باوجود این معنے علماً وعملاً منسوخ شده است ش مراد از حکمة خلقیه علم اخلاق ملل مذاهب اهل اسلام نحل بکسر نون وفتح حاء مهمله مذاهب غیر اسلام سوانح بمعنے رویداد قوله باوجود این معنی یعنی باوصف این معنی که اشرف علوم ست قوله وثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف وبدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع نظر ازین که این مطالب علیه متفق علیه عقلاء روزگارست فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد وبعد ازانکه معلوم شود که در نهایت معقولیت ست وانچه خلاف اوست نهایت بطلان وخذلان دارد ش علیه بکسر لام وتشدید تحتانی بمعنی بلند خطیر بمعنی بزرگ قدر قوله بعد ازانکه معلوم شود الخ ش یعنے ازانکه از شما را معلوم شود که علم اخلاق نهایت خوب ست بطلان بالضم ناچیزی وبی حقیقی خذلان بالفتح وبالکسر فروگذاشتگی وبی قدری قوله ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته واگر در هفته نباشد در ماهی واگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان وشعور وتمیز تا حال نمایند وبی تصدیع ضمیری وآزار اوستادی بے حجابانه در خلوت خانه دل ملاحظه فرمایند که درسنین وشهور ایام سابقه چه قدر موافق وچه قدر مخالف را مصدر شده اند اگرچه تدارک وتلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال ست اما این قدر میشود که شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان

استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمه زندگانی را محصور مستلذات نفسانی نگردانند شش
مخفی نماند که تقویم کتابی باشد مختصر که دران سعادت و نحوست اوقات یک سال مرقوم باشد برای
دریافت اوقات سال آینده تقویم دیگر باشد و تقویم پارینه یعنی تقویم پارسال گذشته هیچ بکار
امسال و سالهای آینده نمی آید قوله نماید یعنی مطالعه نماید سنین بکسر تین بمعنی سالها و این جمع سنه
ست خلاف القیاس مراد از موافق کارهای نیک ست و مراد از مخالف کارهای بد ست مصدر
بمعنی جای صدور از کلمه اگرچه جواب این سوال مقدر ست که از مطالعه عمر گذشته چه فائده مستبعد
بفتح عین مهمله بمعنی بعید داشته شده یعنی دشوار و محال بضم میم امر ناممکن قوله اما این قدر معلوم میشود
یعنی این قدر فایده میشود لفظ فایده ازینجا محذوف ست ضلال بفتح ضاد معجمه گمراهی تتمه بفتح تار اول و
کسر تار ثانی و تشدید میم بمعنی بقیه قوله اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه
ازین مقدمات نویسد و نه قوت آنکه کرهاً و جبراً خود را برین داشته مطرح مطاعن لیام ساخته
تصدیع ایشان دهد اما رابطه معنوی بخود دلی گذارد و کشان کشان بعالم بیان می آرد بنابران بالضرورت
انچه مناسب حال نشاء کثرت که بالقصد یا بالاتفاق دران منسلک بل منهمک آید مذکور میشود خذ ما صفا
و دع ما کدر شش حریق سوخته ابتلا در بلا و رنج افگندن برای آزمودن حوصله درینجا مجازاً بمعنی تحمل
قوله ازین مقدمات یعنی از مقدمات پند و نصایح و بیان معایب قوله کرهاً و جبراً بمعنی بزور و بردستی
قوله برین داشته یعنی بر عیب گوئی و نصایح داشته مطرح بالفتح جای انداختن مطاعن بفتح میم و
کسر عین مهمله طعنه ها و الزام ها و این جمع طعنه است خلاف القیاس لیام بکسر لام جمع لئیم که بمعنی ملامت کننده
است اگرچه اکثر این فعیل بمعنی مفعول می آید مگر درینجا بمعنی فاعل ست و معنی بخیل درینجا مطلوب نیست
و مراد از رابطه معنوی دوستی دلی ست و نشاء کثرت کنایه از دنیاداری منسلک در آینده و داخل
شونده منهمک بضم اول و کسر میم دوم فرو رونده و کوشش کننده یعنی نصیحت های دنیاداری
که بالفعل شما را بدان حاجت ست مذکور می کنم قوله خذ ما صفا و دع ما کدر بفتح دال اودع و کسر دال کدر
ترجمه بگیر انچه صاف ست و بگذار انچه تیره است یعنی از نصیحت های من انچه ترا بهتر نماید قبول کن
قوله بر باطن کیشش ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال بر کثرتی و وحدتی بازبسته
که انتظام بی او سرانجام پذیر نیست شش کیش بفتح کاف عربی و یای تحتانی مشدد و سین مهمله بمعنی زیرک
و دانا ملتبس بکسر بای موحده پوشیده شونده حکیم علی الاطلاق جلت حکمته یعنی حکیمی که ثابت ست
بر وی بی قیدی و بزرگ ست حکمتهای او قوله صلاح حال الخ یعنی درستی حال هر مجمع را به شخص واحد

بہ نہجی متعلق گردانیدہ است کہ انتظام آن مجمع بدون آن یک شخص اتمام پذیرنیست **قولہ** چنانچہ
نظم امور دار الخلافت پیکر انسانی کہ بعالم صغیر شہرت یافتہ بتدبیر نفس متعلق گشتہ ثبات و قرار
اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حکم بارای و تدبیرست **ش** دار الخلافت بمعنی شہرے کہ
تخت گاہ بادشاہی باشد نفس درینجا بمعنی روح وجان ست مخفی نماند کہ بدن انسان را عالم صغیر
ازان گویند کہ مشابہ بعالم ست ہرچہ کہ درین عالم کبیر موجود ست در بدن آدمی نیز موجود مثلاً روح
بادشاہ عقل وزیر وحسد وبغض وقہر وغیرہ بدان شہر ورحم وحلم وحیا وغیرہ نیکان شہر واین
ہر دو قسم سپاہ بادشاہ اند و دماغ آسمان وچشم وگوش ومنخرین ودہان سبعہ سیارہ واستخوان
کوہ وموی نباتات ورگہا انہار وعلی ہذا القیاس ثبات وقرار بقاف مترادف منوط بمعنے بچیدہ
مربوط بمعنی بستہ **قولہ** پیداست اگر بہ تدبیر نفس افعال واعمال قوای طبعی وحیوانی کہ گماشتگان
او یند از روی رویت وعدالت باشد احوال تن واوضاع بدن برنہج سلامت واستقامت
گذرد والا از دار الملک صحت وعافیت برآمدہ تاکش بفساد وزوال انجامد **ش** نفس بمعنی روح
قوائے طبعی ہفت اند جاذبہ ماسکہ ہاضمہ غاذیہ دافعہ نامیہ مولدہ وقوای حیوانی آنکہ مختص بحیوان
باشد چون حرکت وسکون وقوتیکہ حافظ حیات ست وقوتیکہ بدن را از تعفن نگاہدارد وغضب
وشہوت وفرح وغم از عوارض آنہاست وقوای نفسانی ہم محسوب بقوای حیوانی میشوند وآن
باصرہ وشامہ وسامعہ وذائقہ ولامسہ وغیرہ باشند رویت بفتح رای مہملہ وکسر واو وتشدید تحتانی
بمعنے فکر وتامل وفاعل باشد افعال واعمال قوای طبعی وحیوانی دار الملک بمعنے شہری کہ تخت گاہ
بادشاہ باشد تاکش بمد حرف دوم بمعنے انجام او یعنے انجام بدن **قولہ** ہمچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی
اگر تمام ہمت مصروف آن دارد کہ بہ حسن تدبیر ورزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشتہ
وبمحاسن صفات موصوف شدہ از راہ سویت متوجہ انجام مہام انام شود ہر آئینہ خواطر
جمہور مردم را در حیز تسخیر درآرد وشوارد ایام را بروابط اہتمام در حوزۂ حراست نگاہ دارد مملکت
بفتح میم اول وسکون میم دوم وضم لام وبفتح وکسر لام نیز آمدہ بمعنے بادشاہی ومقام بادشاہی
ش بحسن تدبیر بہای سببیہ رزانت بفتح رای مہملہ وبعدہ زای معجمہ والف ونون وفوقانی بمعنی
آہستگی وآرامیدگی وبمعنی استواری نیز نوشتہ اند بمکارم اخلاق ببای معیت بمعنی بزرگی ہای
اخلاق یعنی خوبی ہاے اخلاق متحلی بکسر لام مشدد بمعنی زیوردار یعنی آراستہ سویت بفتح سین مہملہ
وکسر واو وتشدید یای تحتانی بمعنے برابری واعتدال ہر آئینہ بمعنے بالضرور حیز بکسر یای تحتانی مشدد

بمعنے احاطه تسخیر فرمان بردار کردن شوارد بفتح شین معجمه بمعنے رمندگان واین جمع شارده است که بمعنی رمنده باشد ومراد از شوارد ایام کار وبار زمانه چراکه هر کار زمانه راکه بوقتش نسازند از دست میرود روابط جمع رابط ورابط بمعنے بند وریسمان ورسن که بدان چیزیرا با چیزی بندند حوزه بالفتح بمعنے مکان واحاطه وفاعل نگاه دارد همان مالک مملکت قوله واگرنه زود باشد اختلال در مبانی احوال اوراه یافته قواعد امن وسلامت متزلزل بل زائل گردد وعنقریب مستاصل ومستهلک یا کسائر الناس بل او ونها نشود نعوذ بالله من الحور بعد الکور ش وگرنه یعنی اگر بادشاه بحسن تدبیر متوجه انجام مهام انام شود مبانی بفتح اساس های خانه قواعد بیخ های عمارات متزلزل بفتح زاء معجمه اول وکسر زاء معجمه ثانی بمعنی جنبنده ولرزان زایل بکسر همزه دور ونابود شونده مستاصل بفتح صاد از بیخ برکنده شده مستهلک هلاک شونده قوله یا کسائر الناس بل او ونها نشود یعنی یا مثل تمامی مردم عام بلکه بدترین ایشان شود فاعل نبود همان مالک مملکت ست قوله نعوذ بالله الخ ترجمه پناه می خواهم بحق تعالی از نقصان بعد از افزونی یعنے از مفلسی بعد از تونگری برای صحیح خواندن فارسیان اشارتی میرود که در قول کسائر الناس بل اودونها کاف مفتوح حرف تشبیه جار ست وسایر بکسر همزه وکسر راء مهمله مجرور بمعنی همه والناس بکسر سین نیز مجرور ست از جهت مضاف الیه بودن بل بالفتح حرف ترقی ست ادون بفتح اول وسکون دال وفتح واو وضم نون صیغه تفضیل بمعنے بدتر وزبون تر وضمیر لفظ ها که برای مؤنث ست راجع به ناس چراکه ناس لفظ مؤنث سماعی ست ومیتواند که به لحاظ معنی جمعیت که ناس اسم جنس ست قوله نعوذ بالله من الحور بعد الکور نعوذ بضم ذال معجمه صیغه متکلم مع الغیر با جار لفظ الله مجرور من جار حور بفتح حای حطی وکسر راء مهمله مجرور بمعنے نقصان بعد بفتح دال مضاف کور بفتح کاف وکسر راء مهمله بمعنے افزونے مضاف الیه قوله عمده محاسن اطوار ومکارم اوضاع که تحصیل وتعمیر وتبقیه این دولت عظمی بآن مرتبط است پنج چیز ست ش تبقیه بمعنے باقی داشتن این دولت عظمی اشارت ست به سلطنت واشارت لفظ آن بعمده محاسن اطوار مرتبط بضم میم وسکون راء وفتح تاء فوقانی وفتح باء موحده وطاء مهمله بمعنے لبسته شده یعنی بهترین از اطوار نیک که آبادی وبقای سلطنت وحکومت بآن لبسته است پنج کار ست قوله اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر وقطمیر وشریف ووضیع همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند وبهمدیگر را نه شناسند از ولایت وشهر ودربار ودرون خانه خبردار بودن وصدق وکذب اخبار را بعقل دوربین تمیز کردن ش حاضر بودن بمعنی

آگاه بودن و مراد از نقیر و قطمیر جزویات مقدمات چه نقیر بمعنے مغاک و چاهک که بر پشت تخم خرما باشد که اکثر مردم از ان آگاه نیستند قطمیر بالکسر ریشه که در شگاف تخم خرما باشد شریف بمعنی بزرگ و اشراف وضیع بمعنی فرومایه و کوچک ثقات بکسر ثاء مثلثه جمع ثقه و ثقه در اصل بمعنے استوار و مجازاً بمعنے شخصی که قول و فعل او پیش مردم معتبر و سند باشد یعنی اگر مرد معتبر بهم نرسد دران صورت بوسیله چند کس که خاطر یکدیگر نباشند یعنی واقف و آشنای همدیگر نباشند از دربار یعنی از دربار بادشاه و انچه در بعض نسخ بجای دربار لفظ دیار نوشته اند خطاست و درون خانه یعنی اندرون خانه خود **قوله** دوم تغافل و بردباری و مزلات و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن و اگر نتواند بر نقصان عقل او حمل نموده از جانرود و عفو را از جمله ضروریات خود داند **ش** مزلات بزاء هوز بمعنے لغزش ها یعنی خطا و گناه های فرودستان کنایه از خردان اغماض بمعنے چشم پوشی یعنی دیده را نادیده تصور نمودن حمل بالفتح گمان **قوله** از جا نرود یعنی از قهر شدید نیاید **قوله** داد مظلومان دادن و عظم ظالم و قرب و قرابت او منظور نداشتن **ش** عظم بکسر عین حمله و فتح ظاء معجمه بمعنی بزرگی قرابت رشته داری و خویشی یعنی بلحاظ ثروت و تونگری یا به لحاظ رشته داری از ظالم فروگذاشت نباید کرد **قوله** چهارم جوان مردی که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و هیچی آنرا خاطر نشان اخوان زمان ساختن و بے وسیله سوالی و واسطه التماسی حوایج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادت جاه و مال را از قسم کمال نشمردن **ش** ابتذال بالکسر و ذال معجمه اگرچه در لغت بمعنے بسیار بکار داشتن چیزے ست مگر چون از بسیار بکار داشتن هر چیز فرسوده و خراب شده ذلیل میگردد لهذا ابتذال مجازاً بمعنی بے قدری و هیچی بمعنی هیچ بودن اخوان زمان بالکسر بمعنے اهل زمانه و یاء مجهول در آخر سوالی و التماسی برائے نکره حوایج بکسر همزه حاجات انجاح بالکسر و در آخر حاء حمله اجرائے کار مرام بالفتح مراد انام مخلوق زیادت بمعنی افزونی و انچه در بعض نسخ زیادتی بر زیادت یا نوشته اند خطاست **قوله** پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که براهین دین و روش مذهب او نباشد بچشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استفسار مقاصد از ان نماید بای حال مخالفت ملت و مذهب را وسیله بغض نسازد و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصئون وارد **ش** سلوک مصدر رست بمعنی رفتن و رفتار تعصب بمعنے حمایت و طرفداری رفق بالکسر نرمی مدارات بضم مصدر رست بمعنی خاطرداری

قوله خاطر نشان او کند یعنی حقیقت مذهب خود خاطر نشان او کند استدعا بمعنی خواهش یعنی
از روی خواهش عرض استفسار مقاصد مذهب او نماید بای حال بمعنی بهر حال قوله ای عزیز
این کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین ست که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات
در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند ش مراد از کثرات و اجتماعات گروه های مردم
ست قوله و ما علی الرسول الا البلاغ ش نیست بر قاصد مگر رسانیدن یعنی ما که دوستدار شما
هستیم ما را به شما رسانیدن نصایح حکما واجب بود رسانیدیم آینده قبول کردن و قبول نکردن
باختیار شما ست قوله بیت پند حکیم عین صواب ست و محض خیر * فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید
ش معنی ظاهر ست قوله و الحق امتثال با مور مذکوره سرمایه شیر مردان راه است که بدستیاری
آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری
فرماید ش امتثال بمعنی فرمان برداری و حرف با برای ظرفیت و لفظ سعادت بعد سرمایه
و لفظ خدا بعد لفظ راه محذوف ست و همچنین لفظ روزگار با عمر بعد لفظ دشمن محذوف ست
قوله قطعه هیچ دانی که شیر مردی چیست * شیر مرد زمانه دانی کیست * آنکه با دشمنان تواند ساخت *
و آنکه با دوستان تواند زیست * ش ساختن بمعنی آشتی و موافقت کردن و مراد از زیستن
خوش معاملگی ست قوله و این را وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر
که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را بآن مهذب نساخته است لبس کند ش و این را
یعنی امتثال امور مذکوره یعنی بعمل آوردن نصایح حکما را و فاعل آسوده اند شیر مردان راه
اند یعنی در عالم موت و برزخ خوش آسوده اند و اشارت این مقدمات به نصایح و پند ست
مهذب بفتح ذال معجمه مشدد بمعنی آراسته لبس کند یعنی نه نویسد قوله و بیش ازین خود را و مردم را
تصدیع نده که عادت الله برین جاری ست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از
مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فایده معتد به بر آن مترتب نمی شود و بر خرده بین
سر این سنت الله مخفی نیست ش بیش ازین بباء موحده بمعنی زیاده ازین سمات بکسر جمع سمت
که بکسر سین و فتح میم بمعنی نشان ست مادام بمعنی تا وقتی که معتد به بضم میم و سکون عین و فتح تاء فوقانی
و تشدید دال مهمله و باء موحده و های ملفوظ بمعنی شمار کرده شده بآن یعنی چیزی که در شمار آورده شود
ای کثیر المقدار و بهتر قوله بران یعنی بران کلمات که از غیر مهذب الاخلاق صدور یابد سنت الله
بمعنی طریقه خدا و مخفی نماند که سر این ست که اگر نصیحت مرد نیکو کار و غیر نیکو کار برابر اثر بخشد

فرق درمیان کامل وغیر کامل چه باقی ماند قوله الله تعالیٰ به محض عنایت بی غایت شما را و ما را
بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند ش مراد از سر راه مقصود معرفت حق تعالیٰ و مراد از
وصول قرب الٰهی ست قوله بیت عمرت دراز باد برین ختم شد سخن ٭ بیرون نمی نهم زره اختصار پا ٭
ش معنی ظاهر ست قوله این خزف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود
می خواست که خود سا از اتحاف آن درگذراند چه با وجود روائت متاع و دنائت اسباب چون اندک
از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خود بخوشامد و مطارحات عرفیه بی مزه روزگار آلوده
یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح افراد خجالات ست درماند ش خزف بفتحتین خاء معجمه و زاء معجمه
و فا بمعنی پارهٔ سفال پس خزف ریزه بمعنی ریزه هاے سفال درینجا کنایه از عبارات این مکتوب
خلال بمعنی درمیان تشتت و توزع هر دو بمعنی پریشانی و انقسام خاطر یعنی این خط که در حالت پریشانی
خاطر نوشته بودم می خواستم که خود را از فرستادن آن باز دارم لفظ چه برای بیان علت نفرستادن
این خط روائت بفتح راء مهمله فساد و زشتی و زبونی دنائت بفتح دال مهمله کمینگی و حقارت و مراد از
روائت متاع و دنائت اسباب زشتی عبارت و بی بلاغتی کلام مطارحات عرفیه عبارت
از شوق و اشتیاق بے اصل زبانی و تکلف الفاظ محض باظهار سخندانی قوله آلوده یافت ای
متاع خود را آلوده یافتم یعنی عبارات خود را بخوشامد و مطارحات آلوده یافتم خجالت مضاف
و پیش خود مجموع مضاف الیه مخفی نماند که خجالت دو قسم ست یکی خجالت پیش مردم و دیگر خجالت
پیش خود یعنی ندامتی که خود را از افعال خود باشد و این قسم ثانی به نسبت اول بسیار سخت ست
اقبح بمعنی قبیح تر و زشت تر قوله درماند یعنی در زیر بار خجالت عظیم درماندم قوله الحق که این مرحوم
منصبغ بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک ناقصک قبح این وضع ناپسندیده
این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سودمند نیست و قوای عملی ازین عمل بی
ماحصل به هیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمیرساند ش الحق یعنی حق اینست مرحوم در اصطلاح
بمعنی نادان و بے خرد منصبغ بکسر باء موحده و غین معجمه بمعنی رنگین انصباغ بمعنی رنگ یافتن علمک
ناقصک کاف علمک برای تصغیر ست که مفید معنی تقلیل باشد یعنی علم اندک و کاف ناقصک برای
تصغیر تحقیر ست قبح بالضم بدی و زشتی این وضع ناپسندیده عبارت از خوشامد و لفظ ناپسندیده
را بکسر حرف آخر که همزه است بدل از های مختفی مضاف بسوی این گرفتار هواجس نفسانی باید خواند
هواجس بفتح ها و کسر جیم جمع هاجسه که بمعنی آواز نرم ست که شنیده شود و بفهم نیاید مجازاً بمعنی

خطرات واوهام ست وعلمک ناقصک مبتداست و سودمند نیست خبر آنست ماحصل
بمعنے آنچه که حاصل شد مجازاً بمعنے فایده ومنفعت ومراد ازین عمل بے ماحصل خوشامد و
مطارحات عرفیه است وفاعل نمی رساند علمک ناقصک ست قوله تا آنکه بعضے از اجله اخلاء
واخلص اصدقا بمقتضاے عموم نیک اندیشی وشمول یار فروشی یا بموجب پاداشش
لوازم خصوص آشنائی مراعات مراسم اختصاص نسبت گذاری یا بملاحظه آنکه جواهر زواهر
مدحت ولالی متلالی محمدت که از معدن دانش وبینش ایشان برآمده بسمت تحفه مجلس علاے
آن اعتضاد الانامی موسوم شده است بابلغ وجوه مودی گردد یا به سبب امرے دیگر که درخاطر
حقایق ماثر ایشان رسیده باشد آن خزف مزخرف را بگران بهاء در رغر ابتیاع نموده
بعد از چندین آرائش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستاده اند بالضرورت
این دو کلمه پریشان که هم از ان مقوله است مرقوم شدش حرف تا انتهائیه یعنی فرستادن این
مکتوب بشما تا آن وقت نمی خواستم که بعضی دوستان بر فرستادن آن باعث شدند اجله بفتح
اول وکسر جیم وتشدید لام جمع جلیل بمعنے بزرگ ونیکان اخلاء بفتح اول وکسر خاء وتشدید لام
بمعنے دوستان واین جمع خلیل ست اجله مضاف واخلاء مضاف الیه اخلص خالص تر
اصدقا بفتح اول وسکون صاد وکسر دال وقاف جمع صدیق که بروزن رفیق ست بمعنی دوست
صادق قوله عموم نیک اندیشی بمعنے نیک اندیشی عام ای نیک اندیشی که بهمه کس داشتند بامن هم
مبذول داشتند ویار فروشی یعنی اوصاف حمیده دوست پیش هر یک بیان نمودن خصوص
بفتح خاء معجمه بمعنی خاص کرده شده واین فعول بمعنے مفعول ست کذائی بفتح کاف عربے وذال معجمه
بمعنے مثل همین پس نسبت کذائی بمعنی نسبتے که مثل همین اشیاء باشد وآن دوستے هست مدحت
بالکسر ستایش محمدت بفتح میم اول وکسر میم ثانی بمعنے ثنا واوصاف جمیله زواهر بمعنے روشن
لالی بفتح لام اول جمع لولو متلالی بضم میم وفتح تاء فوقانی بمعنے روشن ومراد از جواهر زواهر ولالی
متلالی رقایم وخطوط ست ونیز ایشان بسوی اجله اخلاء واخلص اصدقا سمت بکسر سین
وفتح میم بمعنے نشان وارد حرف یاء در آخر اعتضاد الانامی برای متکلم
بابلغ وجوه یعنے بطور شایسته ومعقول مودی بضم میم وفتح همزه که بصورت واو ست وفتح
دال ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنے رسانیده شده وفاعل گردد همان جواهر زواهر
مدحت ومحمدت یعنی خطوط اخلاء بهمراهی این خط من بطور سالبسته نزد شما رسیده شوند مخفی نماند

که جواهر ولالی را هر دو که جمع اند بلفظ موسوم شده است ومودی گردد خبر بصیغه واحد ازان آورد که غیر ذی روح اند در ذی روح مطابقت ضرورست و در غیر ذی روح عدم مطابقت انسب واولی ست چنانچه مبلغ هزار روپیه بخدمت فرستاده شد رسیدش برنگارند یا به سبب کاری دیگر که در خاطر آن دوستان باشد مزخرف بضم میم وفتح زاء معجمه وسکون خاء معجمه وفتح راء وبعده فا بمعنے زر اندوده وآرایش داده شده ودرینجا مراد از خوف مزخرف کلام خودست یعنی مکتوب درر بضم دال وفتح راء اول وغرر بضم غین معجمه وفتح راء اول بمعنے مروارید بزرگ وروشن چه اول جمع دره وثانی جمع غره اتباع بالکسر اول وسکون باء موحده وتاء فوقانی ویای تحتانی بالف کشیده وعین مهمله بمعنے خریدن چه بیع بمعنے خریدن او فروختن هر دو می آید قوله بعد از چندین آرایش بمعنے بر کاغذ بهتر بحرف خوشخط نوشته پیش آن خریدار نکته دان عیب پوش فرستاده وفاعل فرستاده اند همان اخلاء مخفی نماند که نامه هنوز بدست کاتب ست وفرستاده اند صیغه ماضی بجاے میفرستند صیغه حال بلحاظ زمانه خواندن مکتوب الیه دارد چه این وقت فرستادن به هنگام خواندن مکتوب الیه که درحقیقت هنگام مخاطب طرفین ست ماضی خواهد شد همین قاعده در بلغاء شیوع دارد وخلاف آن نادرست چنانچه درین عبارت مبلغ صد روپیه بصحابت حامل نامه بخدمت فرستاده شد پس فرستاده میشود بجایش از بلاغت بعید فافهم واشارت این دو کلمه پریشان بسوی عبارات آینده است که عنقریب می آید قوله هم ازان مقوله است یعنی از جنس همان خوف مزخرف ست قوله هرچند قوت علمیه این متردد ومتحیر را در مقام آن می آرد که سررشته انصاف محکم گرفته بعضے سخنان صدق آئین نگاشته تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی ودون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور ومحروم مانده بصد احتیاج قوای عملی که غریق بحار رسم وعادت ست شده ش تلافی بمعنی تدارک ولفظ بقدر به معنی اندک وقدری وکم فطرتی بمعنی نقصان سرشت ومراد از دون همتی پستی همت ست بلحاظ این معنی که بر طمع حصول ثروت دنیا به تصفیه وتزکیه باطن وتکالیف ریاضت متوجه نشدم ازین سبب بدولت حکمت اشراقیه رسیدم وحکمت اشراقیه نوعی از حکمت بوده است حکماء سلف را که باشراق وروشنی باطن تعلیم وتعلم وگفت وشنود مقاصد خود به مکاشفه ومراقبه می کردند بفاصله صدها کروه مسافت وحاجت پیش یکدیگر رفتن نداشتند بخلاف حکماء مشائین که ایشان نزد یکدیگر رفته مقدمات دریافت می نمایند چنانچه افلاطون وبقراط وفیثاغورس وغیره از زمره صاحبان حکمت اشراقیه بوده اند ومراد از قوای عملی تحریر وتقریر ست

و مراد از رسم و عادت مبالغه هاے مدح و تملقات اہل انشاست حتی که رسم و عادت اہل انشا
چنین ست که تحریر ایشان بد شمن ہم خالی از مدح نباشد و لفظ شده متعلق بلفظ محتاج ست یعنی
بصد احتیاج محتاج قوای عملی شده بدشمن ہم خالی اند قوله و ہرچند ازین وضع علماً و عملاً ملال وست
داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمه ایست روحانی و تذاکره
ایست نفسانی رابطه معنوی نمی گذارد که ازین وادی خود را بگذراندش اشارت ازین وضع بسوی
مکتوب نویسی ست و مراد از امثال این مقالات و مقولات کلمات حکمت و سخنان دانش
و خبرت ست و نفسانی ہم درینجا بمعنی جانے و روحانی ست رابطه معنوی ای دوستی دلی که مرا
با شماست و مراد ازین وادی نوشتن مکتوبات ست مخفی نماند اگرچه وادی بمعنی صحراست مگر در محاوره
اہل انشا بمعنی معامله و مقدمه مستعمل میشود و بگذارد بمعنی رہاند قوله و می خواہد که کلمه چند از درد نایافت
مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح اندوه تنہائی و بہم نرسیدن ہمدمی که اقل مرتبه
آنکه از استماع سخنانی که از ازدیاد باطن غمگین بموجب بے بضاعتی و بے استطاعتی نگاہداشت
آن در نہانخانه خاطر نے تواند و در عالم ظہور بے اختیار سر میزند متنفر و متاذی نشود شش
و می خواہد معطوف بر نمی گذارد و می گذراند ست و فاعل می خواہد ہمان رابطه معنوی ست نایافت
بمعنے نایافتن و مقصود درینجا عبارت ست از خداشناسی و بوقلمونی بمعنے گوناگونی و ہمدمی بیای مجہول
ایمای که آنرا توصیفے نیز میگویند و کاف برائے بیان ہمدم اقل بفتحتین و تشدید لام بمعنے قلیل تر
یعنے ادنی مرتبه از صفات آن ہمدم آنکه ازدیاد بالکسر بمعنے افزونی درینجا مراد از جوش و خروش
و لفظ از بالای کلمه ازدیاد سببیه ست و فاعل نگاہداشت نمی تواند بود ابوالفضل خود ست
بطریق غیبت فاعل سر میزند سخنان ست و آنچه در بعض نسخ لفظ از بالای کلمه ازدیاد واقع نیست
دران صورت فاعل نگاہداشت نمی تواند ازدیاد باطن باشد مگر این نسخه نزد فقیر بہتر نیست
چراکه نسبت بے بضاعتی و بی استطاعتی بسوی ازدیاد نمودن خالی از تکلف نیست و در صورت
واقع بودن لفظ از به سبب اجتماع دو زا معجمه تنافر خوب پیدا میشود و این نزد فصحا عیب عظیم
ست ظاہرا لفظ ازدیاد از تحریف کاتبان ست در نسخه صحیحه معبره بجای ازدیاد لفظ دیار واقع ست
بمعنے ملک یعنے عبارت متن چنین ست از استماع سخنانی که از دیار باطن غمگین الخ درین صورت
بے تکلف معنے بوجه احسن بکرسی می نشیند فافہم و مراد از بے بضاعتی و بے استطاعتی بے علمی و
بے حوصلگی متنفر بمعنے گریزان و متاذی بہ تشدید ذال معجمه مکسور بمعنے ایذا یابنده یعنی رنجیده

وفاعل نشود ہمدم **قوله** وفقدان محرمی که از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی که در خفایای
سلوک طوایف انام متحقق باشد وفی حد ذاته در نهایت معقولیت بود وحال آنکه این معنے مورث
مضرتے که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد واین کس را ہدف سهام
ملام نسازد املا نماید **شـ** فقدان بالضم فا بمعنے گم شدن وفقدان محرمی عطف ست بر بهم
نرسیدن ہمدمی وخلاف عادتی بیاء مجهول توصیفی بمعنی کاری وسختی که در عادت مردمان نباشد
خفایا بالفتح خاء معجمه بمعنے پوشیدگیها متحقق باشد یعنے آن کار خلاف عادت فقط من نکرده باشم
بلکه در پوشیدگیهای طریقه معاملات اکثر مردم ثابت باشد ولفظ بود بالفتح واو ومراد از لفظ این معنے
ہمان کار خلاف عادت ومورث بالضم رساننده کاری بمعنی لاحق وضمیر او راجع بسوی محرم وفاعل
تواند شد مضرت ست وفاعل نباشد این معنی ست یعنی کار خلاف عادت حاصل آنکه این معنی
رساننده مضرتی نباشد سلوک بمعنی رفتن وگریز وانچه در بعض نسخ بجای سلوک لفظ سالوس نوشته
بمعنے فریب ظاهرا تحریف ناسخان ست واین کس را یعنی مرا سهام بکسر تیر با ملام بالفتح بمعنے ملامت
املا نماید یعنی تحریر نماید واملا نماید خبر کلمه چند ست که از فلان مقدمه وفلان قسم مقدمه املا نماید و
فاعل املا نماید ابو الفضل ومفعول آن شرح اندوه وبهم نرسیدن ہمدم در فقدان محرم ست **قوله**
وشمه از آلام واسقام این قصه پر غصه که راقم سطور در ہاویه مشاغل لا یعنے منهمک شده از عبد اللهی
بعبد الطبعی در آمده در شرف آن شده عیاذا الله بالله که از عبد اللهی بعبد الدراهم والدنانیر
موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود را ظاهر سازد **شـ** الام واسقام رنجها
وبیماریها راقم سطور کنایه از ذات خود یعنی من ہاویه بمعنے دوزخ لا یعنی اگرچه در اصل صیغهٔ واحد
مذکر غایب فعل مضارع منفی معلوم ست بمعنے قصد نمے کند ونمی خواهد واین در صفت آدم کاهل
وبے شوق وبے جرأت مستعمل میشود وصیغه مضارع بجهت مبالغه وصفت ست که دال باشد بر استمرار
یعنے الحال ہم قصد نمی کند بر افعال کردنی ودر استقبال ہم نخواهد کرد پس این چنین آدم مهمل ونابکار
باشد مجازا اطلاق این لفظ بر افعال واعمال ہم کنند بمعنے مهمل وبی فایده منهمک سعی کننده ودر
کاری فرو رونده در عبد اللهی وعبد الطبعی یای مصدری ست بمعنے بندهٔ خدا بودن
وبندهٔ طبیعت بودن عبارت ست از مصروف حظوظ نفسانے بودن **قوله** در شرف آن شده
یعنے در بالاے آن شده ای بالاے آن حالت بر آمده است که از نیکی به بدی رسد حاصل آنکه
قریب ومستعد آن شده است که از بنده بودن خدا به بنده بودن درم ودینار موصوف گردد مخفی

نماند که چون در تقریر وقوع امر هذا فرض کنند لفظ عیاذاً بالله یا نعوذ بالله منها برای دعای عدم
وقوع آن امر به طریق جمله معترضه دعائیه درمیان مبتدا و خبر می آرند همچنین درینجا واقع شده
وکافی که در بعض نسخ بالای عیاذاً بالله نوشته اند خطاست بعد عیاذاً بالله ضرور باید مخفی نماند
که دنانیر جمع دینارست چرا که دینار در اصل دنار بود بنون مشدد که نون اولش را از دو نون
بیای تحتانی بدل کرده اند در حالت جمع نون اصلی که بیاء بدل شده بود عود کرده **قوله** واندکی
از ترددات و محاربات ناقصانه بے توزگانه فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال دنیا خصوصاً
درین دوازده سال که درکش مکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت
گریز و نه قوت پرهیز دارد بعبارت درآورده اعلام آن استظهاری الانامی نماند **ش** ترددات
بمعنے ترکتازیها محاربات جنگها ناقصانه یعنے مانند مردم ناقص العقل بے تدبیر بے توزگانه بضم تاء و
واو غیر ملفوظ بمعنے بی انتظامانه محاربات بی توزگانه مضاف و فطرت و طبیعت مضاف الیه
فطرت باصطلاح محققان خواهش نیکی و طبیعت بمعنی خواهش بدی سی و چهار سال دنیا مراد از مدت
عمر خود و درین دوازده سال مراد از مدت وزارت و تقرب سلطان و فاعل افتاده است و فاعل
دارد کاتب ست یعنے ابوالفضل مخفی نماند که این قدر عبارت که نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و
نه طاقت پرهیز دارد بیان حال زمانه موجود کرده است که به سبیل جمله معترضه درمیان واقع شده
یعنے بالفعل نه قدرت شکیب و تحمل دارم برین مصائب که میگذرد و نه قوت گریز دارم که همه
تعلقات را ترک کرده بگوشه نشینم و نه طاقت پرهیز دارم که بسوی دنیا رغبت نه کنم و اعلام بکسر
علم دادن و خبر دادن **قوله** بعبارت درآورده یعنے اندکی از محاربات بے توزگانه فطرت و طبیعت
که درین مدت واقع شده بعبارت درآورده خبر دادن بآن پشت پناه خلق الله که از آن من است
نماند **قوله** رباعی صبری نه که از عشق به پرهیزم من * بختی نه که با دوست درآویزم من *
دستی نه که با قضا درآویزم من * پائی نه که از میان بگریزم من * **ش** در آخر هر مصرعه
به سبب بودن میم ضمیر متصل متکلم واحد لفظ من برای تکمیل وزن ست زاید **قوله** و نبذی از تجارب
و تباغض قوای روحانی و نفسانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرةً بعد اولی و کرةً بعد اخری
مرقوم ساخته خاطر نقاد و قاد آن اعتضاد الگرامی را اطلاع بخشد **ش** نبذی بفتح نون
و سکون باء موحده و ذال معجمه و یاء وحدت بمعنے اندکی تجارب بضم راء بضم راء مهمله باهم جنگ
و کارزار کردن تباغض باهم بغض و عداوت داشتن قوای روحانی بمعنے قوتهای روحی و درینجا

مراد از قوای روحانی صبر و عفو و عصمت و حیا و قناعت و توکل و عطا و غیره و قوای نفسانی
درینجا مراد از غضب و حرص و بغض و بخل و حسد و شهوت و وقاحت یعنی بے شرمی یعنی گاهی
قوای روحانی غالب میشوند و قوای نفسانی مغلوب و گاهی نفسانی غالب میشوند و روحانی
مغلوب و این غالبیت و مغلوبیت هر کدام کرات و مرات میشود نقاد به تشدید قاف سره از سره
جدا کننده و بفتح واو و تشدید قاف بمعنے شعله زن و افروخته درینجا مجازاً بمعنے روشن قوله
آن اعتضاد الاناامی را اطلاع بخشد یعنی آن قوت بازوی خلق الله را که از آن من است
آگاهی دهد مخفی نماند که چون در عرب بر مضاف الف لام نمی آید لهذا در مخدوم الانامی الف لام
آوردن مناسب نبود و جواب آن این ست که نزد فارسیان لفظ مخدوم الانام لقب شخصی حکم
اسم مفرد دارد و از ترکیبش قطع نظر کنند لهذا مجموع مخدوم الانام را مضاف کردن بسوے یاے
متکلم الف لام رانیند اختند و درینجا مخدوم الانام را مضاف کردن بضمیر متکلم از جهت کمال
خصوصیت ست و انچه در بعض نسخ بجاے مخدوم الانامی لفظ مخدوم الگرامے نوشته اند نزد فقیر
خطاست و در صورت صحت معنے چنین ست مخدوم بزرگواران که از آن من ست ظاهر ست
که درین تکلف بسیار ست و اگر گرامی بکاف فارسی ست درین صورت یای آن اصلی باشد
و لفظ فارسی ست الف و لام آوردن برین منجمله تصرفات فارسیان ست چنانکه خاقانی
در تحفة العراقین آورده ع ذو الخورشیدین شد صفاهان ❋ قوله اما چون در حالت افاقت
و شعور یقین درست میدهد که بے ارادی علیل و اشفاے علیل هر آئینه اظهار این شکوه را
بر انداین کلمه بباعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین نعره زدن
بے حوصلگانه و نالیدن بے خردانه مے گذرانداندش اما برای استثناست از عبارت سابق
که میدهد، آن وهمی خواهد که کلمه چند از درد نایافت الخ باشد افاقت بکسر اول بمعنی بهوش آمدن دست
دادن بمعنے حاصل شدن ارداوی بالکسر بمعنے سیراب کردن علیل بعین معجمه بمعنے تشنه و
وتشنگی اشفاء بالکسر شفا دادن علیل بیمار هر آئینه بمعنے بهر طور و بالضرور کلال بفتح کاف عربی
اگرچه بمعنے کندی و ماندگی ست مگر درینجا مجازاً بمعنے آزردگی ست حاصل آنکه در حالت بیهوشی
غم ارادہ میداشتم که همه حالات غم زدگی خود به شما نویسم اما چونکه در حالت هوش به یقین معلوم
میشود که طبیعت من بمنزلهٔ تشنه و بیمار ست پس بے سیراب کردن تشنه خود و بے شفا دادن بیمار
خویش و کنایت ازین الفاظ آنست که بی تهذیب اخلاق خود شما را در پردهٔ اظهار گله غم

نصیحت کنم بالضرور این نصیحت بی اثر من موجب ملال شما خواهد گشت لهذا ازین نالیدن بیخبرانه
خود را اسیر هانم قوله بیت بدرد مردن ولب ناکشودنم به ازان ست ✤ که ناله کنم آن موجب
ملال تو باشد ✤ شش مخفی نماند که این بیت بعضی صاحبان را ناموزون مفهوم میشود و
حال آنکه پیش عروضیان موزون ست چون تفصیل را تطویل لازم ست لهذا مختصر این ست
که این بیت در بحر مجتث مثمن ست همه ارکان مخبون دارد مگر رکن چهارم مشعث واقع شده بروزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفعولن ست مفاعلن فعلاتن مفعلن فعلاتن کلمه به ازان ست در اخیر
مصرعه اول بر وزن مفعولن ست زیرا که نون غنه که بعد مده افتد در تقطیع محسوب نمیشود و
سین را درینجا که ساکن لام بعد مده باشد متحرک نمایند قوله واگر از حدیث دلسوز جان گداز خود
اعراض نموده اظهار دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات
ضمیر این حقیر ست نماید واندکی از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوائف انام رقمزده کلک
بیان شود وسلیم دلهاے دانش وران روزگار وبیان حلقه اقبال ناممکن زدن مدعیان
معرفت مذکور گردد ش رهگذر بمعنے سبب ومراد از مرده دلان زنده تن اهل دنیاست که دل ایشان
از باعث غفلت یاد الٰهی وکثرت معاصی مرده اند وبظاهر تن ایشان زنده مستودعات بضم میم
وفتح دال چیزهاے امانت داشته شده قوله نماید یعنی اظهار دردمندی نماید سلیم دلی بمعنے ابلهی
ونادانی حلقه زدن بمعنے طالب شدن واقبال ناممکن بمعنے دولتی که حصول آن ممکن نباشد و
آن معرفت الٰهی ست حلقهٔ اقبال ناممکن زدن مجموع مضاف ست ومدعیان معرفت که مشایخین
صاحب قال باشند مضاف الیه لهذا نون زدن را مکسور باید خواند قوله مذکور گردد یعنی سلیم
دلیها وبیان حلقهٔ اقبال ناممکن زدن این همه مذکور گردد قوله وطرفگیها که در ضمن خرسندیهاے
منتسبان عقل وکیاست ومنهیان غیب وشهادت که بزعم اکثر ابناء زمان سرحلقه پیشوایان منهج سداد
ورواس ورئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند فکیف حال نامرادی تهیدست هیچدان سرگردان وادی
سرالناس مندرج ست آشکارا ساخته تحفه مجلس عالی سازد ش طرفگیها بمعنے عجایب خرسندی
بضم خاء معجمه بدون واو بمعنے قناعت وتسلیم ومنتسبان عقل وکیاست لفظ کیاست بکسر کاف عربی
بمعنے زیرکی ودانائی پس منتسبان عقل مراد از علما ومجتهدین ومنهیان غیب وشهادت بمعنے خبر
دهندگان پوشیده وظاهر مراد از فقرا ومشایخین زعم بالفتح زاء معجمه وسکون عین مهمله بمعنے گمان
وظن ابناے زمان عبارت از اهل روزگار سرحلقه بمعنے سرگروه ومتمنهج بالفتح راه سداد بالفتح راستی

وراس و رئیس بمعنی بزرگ و سردار و مراد از سایر الناس جمیع اهل دنیا یعنی دنیاداران غفلت شعار و مندرج ست خبر طرفگیها ست و از لفظ که بزعم اکثر تا لفظ سایر الناس جمله معترضه واقع شده خلاصه تقریر معنی این عبارت چنین ست یعنی طرفگیهای حرص و طمع پنهانی که در میان قناعت ورزی علما و فقرا مندرج ست باوجودیکه آن علما و فقرا بکمال اهل عالم سرگروه نیکان اند چنین خراب ست پس چگونه تباه باشد از کثرت حرص دنیا حال باطن مفلسی بی علم که از زمره عوام ست یعنی بدرجه ادنی تباه باشد پس آن طرفگیها را آشکار بیان ساخته تحفه مجلس شما نماید قوله بالضرور اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود بر مزد ایما بطریق اختصار بمسامع علیا رساند که باتفاق خدا مشربان عالم ذوق و شهود دریاکشان تشنه لب بزم سخن وجد آنچه بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمده مطالب و خلاصه مآرب برهنه پایان خارستان راه محبت دریافت نایافت حقیقت رب العزت واجب الوجود و منزه داشتن و ذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان ست **ش** خدا مشربان مراد از عارفان کامل که فقط عشق الٰهی مشرب و مذهب ایشان باشد و عالم ذوق و شهود عبارت از عالم تقرب یا بی عرفان و ظهور واردات اسرار و باصطلاح سالکان شهود عبارت از رویت حق ست که از مراتب کثرات و موهومات صوری عبور نموده در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید و غیریت دور شده هرچه بیند و دریاکشان تشنه لب بزم سخن مراد از عارفان صاحب قال و علماء محقق اهل کمال ست و برهنه پایان خارستان محبت کنایه از عاشقان حق ست دریافت و نایافت هردو ماضی بمعنی مصدر اند اذیال بالفتح جمع ذیل بمعنی دامن و حدوث و امکان هردو بمعنی مخلوقات و ما سوا الله ست خلاصه تقریر آنکه باتفاق جمیع عارفان کامل و محققان واصل بهمین ثبوت رسیده که عمده درجه معرفت حق دریافتن این معنی ست که حق تعالی چنین هست که ماهیت او با دراک کسی نمی گنجد و او از صفات ممکنات و مخلوقات پاک ست مثلاً هیچ لون و طول و عرض و عمق و جهت عدد و ندارد و هرچه که در دیده و شنید و وهم و خیال و فکر کسی آید خدای مجعول ست و جناب سبحان از ان برتر ست قوله و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبیه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان بی زبانی بر آهنه بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند **ش** و بقدر طاقت الخ عطف ست بر جمله دریافت نایافت حقیقت حضرت الخ مهذب الاخلاق بمعنی آراسته اخلاق شدن بصفات رضا و تحمل و عفو و کرم و تواضع و راستی و حیا و رحمت تشبه بالضم بار موحده مشدد بمعنی مشابه و مانند بودن حضرت کاسه

تعظیم واجب نزد حکماء یکی از اسماء الٰهی ست قوله امر جلیل القدر یعنی امر بزرگ قدر نبوی علیه الصلواة والسلام تخلقوا باخلاق الله بفتح لام مشدد یعنی خو کنید بخوهای خدای تعالی قوله که از زبان بی زبانی بر آمده یعنی اگرچه این حدیث از زبان خیر البشر ست مگر در حقیقت از زبان الٰهی ست زیرا که احادیث نبوی همه مطابق وحی الٰهی ست و بی زبانی بیای معروف مصدری ازان گفت که آن زبان از ماده و صورت زبان متعارف بشری منزه و مبرا است و فاعل اصغا فرموده اند خدا مشربان اند قوله و ثانیاً باید که شرح حقیقت انسانی نموده و انماید که اگرچه دریافت حقایق کونیه خصوصاً حقیقت جامعه کامله آدمی اصعب امور ست و مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند انچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوش خرامان راه تحقیق متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه ایست الٰهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران با اخس بهایم شریک و مساهم ست شرح نماید بمعنی ظاهر کند کونیه بفتح کاف عربی و تشدید یاء تحتانی در اصل اشیاء کونیه بود موصوف را بقرینه صفت خاص حذف کرده ست یا کاتبان سلف بسهو فرو گذاشته اند جامعه کامله آدمی یعنی حقیقت ذات آدمی که جمع کننده جمیع صفات کامله است قوله اصعب امور ست یعنی دشوارترین کارهاست یعنی دریافت حقیقت انسان دشوارتر از همه کارهاست مفردان بفتح فا و تشدید راء مهمله مفتوح انحاء بالفتح و حای مهمله جمع نحو که بمعنی طریقه و راه است ازمنه بفتح اول و کسر میم جمع زمان که بمعنی وقت ست سریرت راز معجون هیولانی بمعنی سرشت ماده اخس بفتحتین همزه و خاء معجمه و تشدید شین مهمله بمعنی خسیس تر و کمینه و زبون تر بهایم بمعنی چارپایه ها و اخس بهایم درینجا مراد از سگ و خوک ست مساهم بمعنی شریک و برابر از لفظ اگرچه تا لفظ انواع سخن فرموده اند همه شرط است و از لفظ انچه از جمیع تفاصیل تا لفظ شریک و مساهم ست همه جزای شرط مذکوره حاصل تقریر آنکه اگرچه دریافت حقیقت هاے اشیای عالم خصوصاً دریافت حقیقت انسان بس دشوار ست آزادمنشان راه حقیقت و تنهائی گزینان ملک فقر بمقتضای استعداد علوم گوناگون و اختلافات حالات پیری و جوانی بموجب صفائی باطن و ذکاوت طبع حق کمال دانشوری ادا نموده در باب دریافت حقیقت آدمی سخنها فرموده فرو نگاشته اند پس انچه مراد از تصنیفات

آن مجردان ومفردان بمطالعه سراسری دریافت میشود این ست که انسان سوای این جسم
ظاهری خود که دران چندان امتیاز و نفاستے ندارد حتی که بلحم و شحم و استخوان واکل و شرب وغیره
با سگ و خوک که حقیرترین بهایم اند شراکتی دارد لیکن از روے حقیقت روحی خود لطیفه ایست
الهی و شریفه ایست نامتناهی که بیان شرایف اسرارش انتها پذیر نیست **قوله** و بعد از ایضاح
این دو اساس فیض اقتباس بر ضمایر اولی الابصار هوشمندان دوربین حق گزین حقیقت
آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اختیار و ابرار روزگار در مسلک نقیض مقصود
سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر نشاء آدمیت سعی مینمایند **ش** اشارت این دو اساس
بسوے نایافت ماهیت واجب الوجود و تشبه پیدا کردن باو تعالی ست و دوم دریافتن حقیقت
انسانی اولی البصایر بمعنے صاحبان بینائی ها یعنے دانادلان بیدار مغز مسلک بمعنے راه و طریق
نقیض مقصود یعنے خلاف مقصود ای دنیاداری چه مقصود اصلی طلب قرب الهی ست و نقیض
آن طلب لذات دنیا ست سلوک بمعنے رفتن و رفتار مغایر نشاء آدمیت یعنے انچه که مخالف
عالم انسانیت ست و آن فسق و فجور ست سعی بفتح سین و سکون عین بمعنے دویدن و فاعل
مے نمایند اخیار و ابرار ست **قوله** سیما وقتی که پرده از روے کار برداشته شرح عمده مستلذات
هر دو از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذایذ و حظوظ بنی آدم نماید **ش** سیما بکسر اول
و تشدید یاء تحتانی بمعنے خصوصاً مستلذات بفتح لام و تشدید ذال معجمه بمعنے اشیائی که انسان لذات
یابند مشارب بفتح میم و کسر راء آشامیدنها مثل شهد و شیر و شراب مطاعم خوردنی ها و طعامها
جمع مطعم که مصدر میمی ست بمعنے اسم مفعول و نزد بعضی جمع طعام خلاف القیاس مناکح بفتح میم و
کسر کاف جمع نکاح خلاف القیاس ملابس بکسر باء موحده جمع ملبس که بمعنے پوشش و لباس ست
قوله نماید یعنے نمایم **قوله** و متاعب و آلام آنرا که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم
صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورده واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال
و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات دانسته اند **ش** متاعب جمع تعب که بمعنی رنج ست خلاف
القیاس و اشارت لفظ آن بسوے مستلذات ست ممارست بضم میم و فتح راء مهمله بمعنی مشق و
و استعمال و کوشش اعتیاد بالکسر و تاء فوقانی نیز مکسور و تحتانی و دال بمعنے عادت گرفتن آدم صورتان
کنایه از اهل دنیا که بظاهر صورت آدم دارند و در حقیقت بهایم اند و فاعل واضح گردد لفظ این معنی ست
که درینجا محذوف ست حیز بمعنے مکان و جوف و قوای بدنی عبارت از قوت نشستن و استادن

دو ویدن و بیدا از ماندن و کورنش و دست بستن و خوشامد و غیره یعنی انچه بجاصل کردن لذات
در خدمت گذاری امرا نخوت شعار محنت کشی شبا روزی راعمده لذات دانسته اند و بآن تفاخر
مے کنند بیان نمایم برهمه ظاهر شود که اخیار و ابرار روزگار را چه قدر باطن خود را خراب کرده اند
قوله اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از افساد سایر عباد گشتن
از قانون همایون نصفت و عدالت برآمده منهج اعوجاج سلوک کردن ست ازین بوالفضولیها
و بوالهوسی ها نیز خود را باز آورد و شش افساد بالکسر فساد کردن عباد جمیع عبد و قانون همایون معاف
و نصفت بفتحات بمعنے انصاف مضاف الیه منهج بالفتح بمعنے راه اعوجاج بکسر اول و کسر واو
و جیم عربی بمعنی کجی مراد ظلم سلوک بمعنے رفتن و مشی کردن و اشارت ازین بوالفضولیها بسوی پرده
از روی کار اخیار و ابرار برداشتن ست و بوالفضولیها بمعنے کاری زیاده از حاجت کردن **قوله**
سخن پناها هر چند که خزینه سینه بے کینه این مسکین از نقود حیا و محصول فصول اربعه معتبره متعارفه
اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج
اخلاص و تبیین لوایح افتراق ست مالامال بود اعجوبگیهای خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهده
شواهد زیاد خساست شرکا که در مشارع قدیم این عالم کهنه متعارک و متراکم اند مبتذل بودن و بے
نمکیهاے این وضع فرسودهٔ روزگار را در یافته نگذاشت که بسر وقت این مطالب علیه رفت
کلمه چند درد آلود بر هزن قوافل قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از جان غم مداین نازنینان
ملک آسودگی هزار ناله فلک در عرش گذار بر آید شش حیاد بکسر جیم جمع جید که بروزن سید ست
بمعنے سره و بے عیب و درینجا مراد از نقود حیاد الفاظ شسته و برجسته و فقره های متناسب محصول
درینجا بمعنی حاصل و خراج ست فصول اربعه درینجا از روی تشبیه مراد از چهار فصول سال ست
که ربیع و خریف و شتا و صیف ست یعنے چنانکه در بعضے جزایر قریب خط استوا پیداواری غلات
در هر سال بچهار فصل میشود همچنین کشور مراسلات نیز چهار فصول دارد یکی آداب دعا دوم اشتیاق
سوم اظهار مراتب اخلاص خود چهارم بیان سوزش افتراق **قوله** مناهج جمع منهج که بمعنے راه ست
لوایح سوز شها و خلیدگیها و این جمع لاعجه است اعجوبگیها بالضم اول و سکون عین بمعنے عجایبات درینجا
مراد از قباحت فهمی و نکته چینے ست برهم خورده بمعنے پریشان و بے انتظام رهگذر بمعنے سبب
شواهد بمعنے گواهان بیا بمعنی نمودن بخلق نکوی خود را خساست زبونی و کمینگی مشارع بمعنے راه بزرگ
متعارک از دحام کننده متراکم انبوه کننده مبتذل بالفتح و ذال معجمه بمعنی بے لطف و ناخوب

بی نمکی بی مزگی اشارت این وضع بسوی نوشتن دعا و اشتیاق و اظهار اخلاص و شکایت
هجر و افتراق فرسوده بمعنے چیزی که از کثرت استعمال سوده و خراب شده باشد این وضع موصوف
و فرسودهٔ روزگار صفت آن و فاعل دریافته و نگذاشت اعجوبه گیهای خاطرست و اشارت این
مطالب بسوی همان فصول اربعه است که دعا و اشتیاق و اظهار اخلاص و بیان سوزش افتراق
باشد وقار بفتح آهستگی و گران باری و تحمل غم مدان بمعنی ندانندهٔ غم فلک در بمعنی درنده فلک
عرش گذر یعنی گذرنده از عرش **قوله** بیت چشم دارم که هم زروی کرم ✤ کرمت عذرخواه من باشد
ش چشم دارم یعنی امید دارم یعنی انچه که من به سبب اندیشه ریا یا به سبب زبونی این معنے
که در نوشتن شوق و درد هجر در دنیا شریک بسیار اند و وضع تحریر اشتیاق مبتذل شده است
چیزی از قسم فصول اربعه مذکوره ننوشتم از روی کرم معاف داری **قوله** چون الیضاح اوضاع
واطوار درخانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود را سایر دوستان بدماغ پرحوصله و وکلاے
ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند و ایضاً تفاوتی که در بعض احوال
مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود و الحال در ضمیر خورده دان ایشان متصور ست
و متخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یا از ده یازده کم بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند
ش درخانه بمعنی دربار و کلمه را بعد لفظ این حدود بمعنی برای که در ترجمه بعد حرف شرط واقع میشود
و ایشان بمعنی شما و همین خدمت اشارت بنوشتن اوضاع و اطوار دربار و دیگر احوال این حدود
و لفظ متعین اند لفظ خبر و کلاست و متکفل و متعهد هستند خبر همه دوستان و وکلا و لفظ ایضاً
بمعنے نیز احوال مذکوره همان اوضاع و اطوار دربار و کلیات و جزویات این حدود **قوله** مشهود
بود یعنی شما را ظاهر بود و الحال هم شما را یاد باشد سانح بکسر نون و حاء مهمله بمعنی ظاهر شونده و این
خبر تفاوت ست یعنے بالفرض اگر در احوال معلومهٔ شما چیزی تفاوت شده باشد بسیار نخواهد بود
بلکه بهمین مقدار تفاوت شده باشد اگر بنسبت سابق چیزی کم شده از ده نه شده باشد و اگر زاید
شده باشد از ده یازده گردیده باشد لهذا در واضح کردن احوال دربار و رویداد این حدود شروع
نمی کنم که تحصیل حاصل ست **قوله** و فتوحات تازه و مسرات بے اندازه که در ممالک بنگ بظهور
آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از گهوڑه گهاٹ تا دریای شور در حوزهٔ
تسخیر درآورده ولایات و جزایر ان صوبه را به تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب
شدن عصات آن جهات خصوصاً عاصی عیسی ربردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور را

ش بنگ ملکی ست در سرحد شرقی هندوستان که در عرف بنگاله گویند حوزه بالفتح اگرچه بمعنی ناحیه است مگر مجازاً بمعنی احاطه مستعمل میشود منکوب بدحال و سختی رسیده عصات بضم عین و تخفیف صاد بمعنی باغیان عیسی نام امیری که در اصل عیسی خان نام داشت غرقاب بمعنے آب عمیق که قابل غرق باشد قوله وچه از طرف وزیرخان و صادق خان که بامداوات سبحانی از ٹانڈا و بردوان تا اوڈیسه و آن نواحی را بتصرف خود در آورده است تعدی ظلمه و فسقه آن دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دارالامن گردانیده اند ش لفظ چه برین دو جمله مذکوره و دو جمله آینده برای تفصیل است ٹانڈه و بردوان هردو نام دو جاست در ملک بنگاله اوڈیسه بضم اول و واو غیرملفوظ و دال ثقیل هندی و یای معروف و سین مهمله نام ملکی ست وسیع مابین کلکته و حیدرآباد ظلمه بفتح هر سه حرف اول جمع ظالم فسقه بروزن ظلمه جمع فاسق بقاع بکسر جمع بقعه که بالضم ست بمعنے جای و قلاع بکسر جمع قلعه و فاعل گردانیده اند وزیرخان و صادق خان ست قوله وچه در حلقه بندگی در آمدن قتلو خان لوخانی که سرفتنه افغانان این حدود بود و فرستادن پسرزادهٔ خود را با پیشکش هاے لایق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکریوال ش لوخانی نام قومی ست از افغانان سیکری وال یعنی باشنده سیکری که قصبه ایست در نواحی آگره قوله وچه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است ش مرض الموت بمعنی مرض مهلک که البته در ان بمیرد محمد حکیم مرزا نام برادر علاتی اکبر دست آویز بمعنی سبب تقویت واقعه طلبان بمعنی مردم شریر و فتنه جو قوله قطع نظر از تکفل آن طایفه مذکوره شرح و بسط آن را بانضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنت الله برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وا فانکند باولیای دولت قاهره میرسد ش تکفل ذمه داری آن طایفه مذکوره اشارت ست بدوستان و وکلاء و اشارت لفظ آن را بسوی هر چهار اخبار که بیان کردیم انضمام بمعنے پیوستگی و حرف با موحده بر لفظ انضمام سببیه است فی حد ذاته یعنی در حد ذات خود و اشارت آنها بهمان اخبار مذکوره سنت الله بالضم طریقه خدا قوا جمع قوت ایصال بالکسر رسانیدن قاهره غالب قوله دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام محبت اطواری اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیچ خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یک جهتی خود را بلازمان ایشان نموده داد

لوازم انصاف داده بود ش قوله دیگر بمعنی مقدمه دیگر آنکه رحمت خدا دعاست درحق نظام الدین
احمد درعوض اخلاص که بخانخانان داشت یا اطواری و آثاری برای متکلم لفظ خدام برای تعظیم
ست ومقصود ذات اوست قلیچ خان بکسر قاف وکسر لام ویا تحتانی غیر ملفوظ چراکه علامت کسره
لازم ست وجیم عربے خطاب اوست ازطرف بادشاه چه قلیچ درترکی شمشیر را گویند و کاف
علت ست بجهت دعای رحمت خداوعرضداشت موصوف ست ومفصل فتح ثانی صفت اوست
یعنے نظام الدین احمد که ازطرف بادشاه متعین رفاقت شماست جرأت و دلاوری از شما
درین فتح ثانی بوقوع آمد همه ببادشاه نوشته بود قوله وبتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن
یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت درنهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح
احوال نصرت مآل فتح ثانی بود رسید هزار تحسین وآفرین فرمودند ش مخفی نماند که معمولی
سلاطین عجم بوده است که نام ماه ونام روز یعنے تاریخ واحد افتد دران روز جشن کنند بموجب
همین قاعده چون تاریخ سوم هر ماه اردی بهشت نام دارد هرگاه تاریخ سوم ماه اردی بهشت
رسید نام ماه ونام تاریخ موافق افتاد لهذا روز جشن بود وهمان روز تاریخ یازدهم ماه ربیع الآخر
بود وضمیر ایشان بخانخانان ست نه بسوی قلیچ خان قوله وبجدواً درباب مناصب خاصه و
جمعے که درهمراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم ثانی شرف نفاذ یافت و
متصدیان مهمات را در تاخیر وتسویف مخاطب ومعاتب ساخته درانصرام مهام مذکوره تاکید
بلیغ فرمودند ش خاصه به تشدید صاد مهمله بمعنے خاص چون مناصب جمع منصب ست و
جمع حکم مؤنث دارد لهذا صفت آن خاصه بتاء تانیث آورد یعنی مناصب شما تسویف درتاخیر
انداختن و درکردن کاری امروز وفردا نمودن انصرام بمعنی تمام شدن وبآخر رسیدن مهام
مذکوره بفتح میم اول جمع مهم یعنے درباب مناصب شما ومناصب همراهیان شما فاعل فرمودند
بادشاه قوله امیدواری ازدرگاه پروردگاری درنهایت وثوق ست که جمیع مقاصد ومطالب
ایشان بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر ومحصول گردد ش یای پروردگاری برای متکلم ست
ومیتواند که برای نسبت دارند وثوق بضمتین وثاء مثلثه بمعنی استواری میسر بضم میم وفتح سین
مشدد قوله سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر ازانکه مورث انواع
برهمزدگی واصناف آزردگی شده است درارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه سدنه سده
علیة المقام شرح مالاکلام بخشیده است ش سبحان الله کلمه تعجب ست مخلصان استظهار القلب

اضافت بمعنی استظهار مخلصان و یای متکلم مجموع لقب خانخانان ست و فاعل شده است
مباعدت صوری قوله در ارقام یعنی در باب نوشتن قلمهای اخلاص انجام من و آن نوشتن
بخدمت شماست مخفی نماند که درینجا اضافت ارقام بسوی اقلام اضافت فعل بجانب آله است
و فاعل بخشیده است مباعدت صوری یعنی همان مباعدت صوری حرص بسیار بخشیده است
سدنه بفتح سین و دال و نون جمع سادن که بمعنی خادم کعبه است درینجا مجازاً بمعنی مطلق خادمان سده
علیة المقام بمعنی آستانه بلند مرتبه یعنی برای تحفه خادمان آستانه شما شره بفتحتین شین معجمه و راء مهمله
و هاے ملفوظ بمعنے حرص غالب قوله اما این قدر هست که هر گاه می خواهد که این رساله شوق را
اختتام نماید یا از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که رذیله
شره لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور می کند ش کلمه اما برای دفع توهم ست که چون شره مذموم
ست می بایست که شره را می گذاشت لهذا میگوید که با وجودی که میدانم که شره بد است اما کثرت
شره این قدر هست که هر گاه که می خواهم این رساله را تمام نمایم باز از عالم غیب امری ظاهر میشود
که شره دران وقت مرا نیکو معلوم شده باعث بر نوشتن میگردد رذیله حرف دوم ذال معجمه بمعنی
زن کمینه غیر اشراف خلاصه معنی آنکه مباعدت شما قطع نظر از ان مضرت که باعث بر ہمزدگی خاطر شده
است مضرت بزرگ این ست که از همه کار باز داشته در نوشتن حالات بسوی شما حرص بسیار
پیدا کرده قوله قصه کوتاه که شب چهاردهم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی جالینوس الزمانی
بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که از مقتضای کلام و فحوای مرام پیدا بود که این
ملاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل جلایل نعم الٰهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضی
مقدمات بغایت الغایت جانکاه نگاشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود
که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد فنون غموم و صنوف آلام بخاطر
فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد مصرع نمی شدم بتوای کاش آشنا هرگز ش ملاطفه
نامه که بطرف مساوی نویسند حکمت پناهی جالینوس الزمانی مراد از حکیم ابوالفتح قوله مطالعه افتاد
یعنی در مطالعه من افتاد قوله صورت معقولیت آن الخ آن سخنان پست همتی که شما دران ملاطفه نوشته بود
بر هیچ وقت معقولیت آن مخصوص نبود ای در هیچ زمانه معقول نبودند یعنی نه قبل از فتح ثانی معقولیت داشتند
و نه بعد از فتح ثانی بلکه بعد از فتح ثانی بدرجه نهایت بد بودند قوله مخصوص زمان دون زمان مخصوص
بضم صاد و دوم مضاف و زمان از جهت مضاف الیه بودن مجرور و دون بضم دال و سکون

واو و فتح نون بمعنی غیر مضاف و زمان مضاف الیه بمعنی مخصوص زمانه دیگر غیر زمانه فلان فنون
عموم بمعنی انواع عموم چه فنن بمعنی نوع و گونه آمده ست فاتر بکسر تاء فوقانی بمعنی سست ای
بخاطر من طومار نامه دراز و صحیفه معنی مصرعه یعنی به سبب آشنائی تو بر دل من این همه تفکر و غموم
طاری ست اگر کاشکی بتو آشنای نمی بودم چه خوش بودی قوله ای زیب و زینت بخش عقل معاش
بنظر امعان و تامل در اوایل و عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضای حوصله دریاکش نمود که مرکوز
ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده بے آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد و مشاهدهٔ
لطایف این چمن و عجائب این گلشن و دریافت فوایح روایح انواع بدایع عنایت الهی خورسند
و محظوظ باید بود دستش چون ابوالفضل از مطالعه ملاطفه که بابوالفتح نوشته بود ضعف عقل معاش
خانخانان دریافت نموده بود لهذا برای تحریص او زیب و زینت بخش عقل معاش گفت امعان
بکسر غور نمودن در کاری اوائل جمع اول و عواقب جمع عاقبت که بمعنی انجام ست پس عواقب بمعنی
اواخر باشد و مراد از دریاکش وسیع و بزرگ ست قوله که مرکوز ضمیر الخ یعنے فراخی حوصله و بزرگی
همت شما را خود منظور و ملحوظ ست قوله عمل نموده یعنی بر مقتضای حوصله وسیع خود عمل نموده قوله
بے آنکه نظر الخ حاصل آنکه شما را لازم ست که نظر بغم و غصه دنیاداری نه کرده از مشاهده سامان
عیش و عشرت جهان شادمان باید بود قوله و مضایق روزگار را در ساحت عرش مساحت
باطن خود جا نداده عمر گرامی را که دو اسپه میرود و بدل ندارد خوش گذراند و شکوه و شکایت که
رسم مترسمان روزگار ست شریک نشد دشش مضایق بفتح جمع مضیق که بفتح اول و کسر ثانے بمعنے
جای تنگ ست درینجا مراد از مضایق روزگار شداید و مکروهات روزگار ست قوله در ساحت الخ
یعنے در میدان باطن خود که بپیمایش عرش ست قوله دو اسپه میرود الخ دو اسپه رفتن کنایه از
جلد رفتن چرا که سواری که دو اسپ داشته باشد و بنوبت بر یکدیگر سوار شده میرفته باشد بالضرور
از سوار یک اسپ بزودی قطع منازل خواهد کرد و دو اسپه رفتن عمر به لحاظ روز و شب لطفی عظیم
دارد قوله گذراند بسکون نون بعد الف صیغه ماضی ست لفظ باید محذوف ست بقرینه باید بود
که در اخیر فقره سابق گذشت یعنی عمر را خوش باید گذراند و مترسمان روزگار مراد از گرفتاران
رسم و عادت زمانه یعنی مردم عام قوله شریک نشد یعنی شریک نباید شد قوله هر چند میداند که
در وقت توزع خاطر و مشاهدهٔ احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید خصوصاً
وقتی که اندکی زمانه در غنج و دلال شده از مایشکی می کند بسیار تلخ مینماید و راقمان امثال این مقال را

بی ورود دانسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود مشوش تورزع به تشدید زاء معجمه
مضموم پریشانی و پراگندگی غنج بالضم کرشمه دلال بالفتح و تخفیف بمعنی ناز و این هر دو لفظ عربی ست
و درینجا از غنج و دلال کج ادائی مراد ست آزمایشگی بکسر یاء تحتانی و فتح شین معجمه و کاف عربی برای
تصغیر و یای مجهول برای وحدت نوعی یا برای تنکیر بمعنی یک نوع آزمایش کوچک یعنی نوعی
آزمایش اندک می کند و مراد از امثال این مقدمات و امثال این مقال نصایح و پندست
که ابوالفضل عنقریب در صدد بیان کرده قوله اما چون مبرهن و مبین ست که آن زبدهٔ ارباب
دولت و اقبال و گزیده اصحاب فضل و افضال ازین حالت بے حلاوت بغایت دور و از
استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند هر آئینه ابراز این معنی نموده شد اما برای استثنائست
از مضمون فقره اول و چون حرف شرط و هر آئینه ابراز این معنی نموده جزای شرط مذکورست
مبرهن بضم میم و فتح باء موحده و سکون راء مهمله و فتح ها و این صیغه اسم مفعول از رباعی مجرد ست بروزن
مدحرج و کسانی که بسکون باء موحده خوانند محض غلط بمعنی ثابت و آشکارا و مبین به تشدید یاء
تحتانی بمعنی ظاهر و اشارت ازین حالت بی حلاوت بسوی این معنی که در وقت تورزع خاطر
از پند ناصح ملول و ناخوش شدن چنانکه در عبارت سابق گفت هر آئینه بمعنی بالضرور ابراز
بمعنی اظهار و اشارت این معنی بفهمانیدن و نصیحت قوله هر چند قرارداد آنست که راه مراسلات
که غالباً شایع عام ست مسدود وسانده و اکتفا بروابط روحانی و ظاهری که محض حرف و حکایت
مترسمان روزگار نباشد نماید باوجود این معنی بمقتضای صغر سن سامی از نارسیدن ملاطفه شریفه
بنام احقر الانام تالم بسیار دست داده بود هر چند از مکتوب مرغوب که بخدام عالی مقام جالینوس الزمانی
ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص را هم یاد فرموده بودند لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت ست
العاقبت بالخیر والظفر مش قرارداد بمعنی قرار داده شده شایع عام یعنی راه عوام الناس مترسمان بتشدید سین
مهمله مکسور بمعنی اهل رسم و آئین شناسان بمعنی نویسندگان نیز باشد و لفظ نماید خبر اکتفاست حاصل معنی آنکه یعنی
هر چند که مقرر کرده ما و شما این ست که راه ترسیل مراسلات که طریقه عوام ست مسدود وماند و هر یکی از ما و شما
اکتفا نماید بروابط روحانی و ظاهری که آن روابط محض حرف و حکایت مترسمان روزگار نمی باشند
بلکه اصلی و حقیقی کامل دارند باوجود این قرارداد مذکور بمقتضای خامی خود از نارسیدن خط شما
اسمی من باشد بسیار ملول شدم صغر سن بکسر صاد و فتح غین معجمه و راء مهمله مکسور بکسره اضافت و
سن بکسر سین مهمله و سکون نون که در اصل مشدد ست و فارسیان مخفف خوانند بمعنی خردی عمر

ومکتوب اسمی ابوالفتح را نامرغوب از رشک گفت که شما بحکیم ابوالفتح خط فرستاده و مرا با وجود چندین اخلاص خط علیحده ننوشتید و اگر مرا فراموش کرده می نوشتید مضائقه نبود افسوس این که بوقت نوشتن خط اسمی ابوالفتح من هم شما را یاد بودم بدلیل آنکه دران خط مرا هم سلام نوشته بود دید قوله لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت ست این قول آشناست از قول هرچند قرار داد آنست الخ و میتواند که استثنا باشد ازین قول هرچند از مکتوب نامرغوب الخ

مکتوب بخانخانان سپه سالار از ابوالفضل

قوله قطعه الا یا النسیم الصبح بلغ تحیتی ٭ الی من فداه فوادی و مهجتی ٭ ش درین بیت النسیم بفتح میم چراکه منادی مضاف ست الصبح بکسر حا بلغ بکسر لام مشدد تحیتی بکسر حاء حهمله من بفتح میم فواد بضم فا و فتح فا هردو درست مهجت بالضم بمعنے جان ترجمه آگاه باش ای نسیم صبح برسان سلام من بسوی کسی که قربان اوست دل من و جان من قوله و قل یا وحید الدهر مذ غبت اننی ٭ غریق حریق فی دموعی و لوعتی ٭ ش وحید درینجا بفتح دال مذ بضم میم و ذال معجمه بمعنے از وقتی غبت بکسر غین معجمه و سکون باء موحده و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر دموع بضمتین جمع دمع که بمعنی اشک ست لوعت بفتح لام و فتح عین حهمله بمعنے سوزش عشق ترجمه و بگو ای یگانه زمانه از وقتی که غائب گشتی هرآئینه من غرق شونده و سوزنده ام در اشکهای خود و سوزش عشق خود قوله فلیس لقلبی غیر وجهک مقصد لقاءک مقصودی و وصلک منیتی ٭ ش غیر بضم راء وجهک بکسر ها مقصد بضم دال به تنوین لقاءک بکسر لام و ضم همزه و وصلک بضم لام منیتی بضم میم و سکون نون و فتح یای تحتانی و کسر تاء فوقانی ترجمه بس نیست در دل من سوای روی تو هیچ مقصد ملاقات تو مقصود من ست و وصل تو آرزوی من ست قوله هرچند برین میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال مستلزم کتمان و موجب اختفاست حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم و زبان را ترجمان نفرمائیم اما چه کنم که بی تابانه سر میزند ش برین میشوم یعنی برین اراده میشوم قوله از شوق و محبت لفظ از جنسیه است یعنے از شوق و محبت کاف برای بیان شوق و محبت داعی بمعنی خواهنده و مستدعی هم بمعنی خواهش کننده و حال بمعنی حالت مستلزم بکسر زاء معجمه بمعنی لازم گیرنده یعنی باعث کتمان بالکسر بمعنے پنهان کردن موجب بمعنی واجب گرداننده قوله اختفاست یعنی اختفاء آنست چراکه بعد لفظ اختفا لفظ آن که حرف اشارت باشد محذوف ست ای موجب اختفاء آن شوق و محبت ست قوله حرفی نگویم یعنی از شوق و محبت حرفی نگویم قاصر البیان بمعنی کوتاه بینان ترجمان بفتح جیم و بالضم آن نیز آمده معرب

ترزبان بمعنی بیان کننده زبان کسی یعنی زبان قلم را ترجمان شوق و محبت نه کنم لیکن چه تدبیر که بیتابانه
آن شوق و محبت از زبان و قلم من ظاهر میشود **قوله شعر** لئن عشنا الی زمن التلاقی ❊ لاشکونا اقاسی
فی الفراق ❊ ش عشنا بکسر عین زمن بفتحتین زا و میم و کسر نون اقاسی بضم اول و مخفی نماند که کسره
قاف فراق را به نهجی اشباع نمایند که یای معروف در آخرش متلفظ شود ترجمه هر آئینه اگر زنده مانیم
تا زمانه ملاقات هر آئینه شکوه کنم آنچه رنج کشیدم در جدائی اگر کسی گوید که عشنا را که صیغه جمع متکلم ست
با اشکو و اقاسی که هر دو صیغه متکلم واحد اند چرا در یک شعر جمع کرد که مخل فصاحت باشد جوابش این
که عشنا صیغه جمع برای مقصود زندگی طرفین ست و شکوه کردن و رنج کشیدن فراق فقط بعاشق
تعلق دارد فافهم **قوله قطعه** گهر نثار کند بر سر زبان چشمم ❊ مرا چو نام شریف تو بر زبان آیدش یعنی
هرگاه که نام تو زبانم می گیرد چشمم به سبیل انعام گوهر اشک بر سر زبانم میریزد مخفی نماند که چون چشم از
زبان بالا واقع شده امکان دارد که اشک بر لب و زبان ریزد **قوله بیت** بجست و جوی خبر جانم
از دریچهٔ گوش ❊ زمان زمان بسر راه کاروان آید ❊ ش حرف با در لفظ بجست و جوی بمعنی برای
و بر لفظ بسر راه بمعنی بر کاروان بمعنی قافله **قوله** و آنکه سابقاً کلمهٔ چندهم ازین مقوله در باب
ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته استدعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی قصد
ابراز کلمه را مدخلی باشد یا قلم مشکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد
الف در آخر سابقاً بعوض تنوین نصبی ست که از جهت ظرف بودن لفظ سابق واقع شده بود
ش اشارت ازین مقوله بسوی عدم اظهار شوق و درینجا نوشتن کلمهٔ عریضه به سبیل هضم النفس
واقع شده است چرا که رتبهٔ خانخانان به نسبت رتبهٔ ابوالفضل چندان فوقیتی نداشت و مراد از
ترک تصدیع ترک خط نوشتن ست حاشا کلمهٔ استبعاد باشد الف ثانی برای اشباع ست در اصل
حاش لله بود یعنی پاکی خدا را حواشی کناره ها و اشارت لفظ آن بسوی استدعای ترک نامه نویسی
مدخل بفتح اول و سوم مصدر میمی ست بمعنی دخل مکامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای پوشیدگی
و فاعل فهمیده باشد قلم ست یعنی وقت تحریرش خیال بخاطر هم نگذشته **قوله** هرگاه خود بعلم الیقین میداند
که مراسلات صوری شعار مترسمان روزگار شده است و ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جسمانی ست
چه گنجایش گله دارد **ش** یعنی چون به یقین میدانم که خطوط نویسی ظاهری طریقهٔ رسم شناسان
مردم عام شده و با وجود این قباحت کثرت کار و بار دنیویست پس درین صورت استدعای
نوشتن خط چه گنجایش این معنی دارد که به سبیل گله و آزردگی نوشته ام حاصل آنکه به سبب هردو

قباحت مذکور گله و آزردگی من در استدعای نانوشتن خطوط عند العقل ثابت نمی شود چراکه این
استدعا بسبب ضرورت ست نه از راه گله قوله چه گنجایش گله دارد و تقریر دیگر این ست که گنجایش
را مضاف بسوی گله نباید کرد چراکه لفظ گله فاعل وارد ست و لفظ گنجایش مفعول آن یعنی گله کردن
من درین باب هیچ گنجایش ندارد و در تقریر مرقومة الصدر اول که گنجایش را مضاف کنند فاعل
وارد استدعای نانوشتن خط میشود فافهم قوله عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهار
مسیح انفاسی رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتضادی جلوه نموده
از راه کرم باعث معذرت شده است ش کافی که بعد لفظ عجب واقع شده برای بیان علت
تعجب ست و در آخر لفظ خوش طبعی دو یای تحتانی باید خواند اگرچه در نوشتن یای واحد ست یای
اول برای مصدر و یای ثانی ایمائی که آنرا یای توصیفی نیز گویند یعنی آن خوش طبعی اخوت بضمتین
همزه و خای معجمه و تشدید واو مفتوح بمعنی برادری ای باهم برادر یکدیگر بودن اخوت پناهی هر سه
لقب حکیم ابوالفتح و فاعل رسیده است همان خوش طبعی ست بصورت وقوع یعنی راست بیان
واقعی اصابت بکسر بمعنی رسیدن و صواب گفتن و ضمیر اصابت پذیر بمعنی ضمیری که پذیرنده اصابت
باشد محبان اعتضادی بیای متکلم لقب خانخانان و فاعل جلوه نموده خوش طبعی ست و در آخر نموده
حرف ها برای ربط و فاعل شده است همان خوش طبعی ست ظاهرا ابوالفتح خانخانان را بطریق
خوش طبعی نوشته بود که ابوالفضل از شما آزرده است بهمین جهت از شما ترک مراسلات می خواهد
خانخانان این معنی را راست پنداشته با بوالفضل عذر و معذرت ها نوشت لهذا ابوالفضل در
جواب معذرت مینویسد که عجب مرا آمد آن خوش طبعی که ابوالفتح با شما کرده بود و شما آنرا راست پنداشته
از راه کرم معذرت بمن نوشتید قوله و آنکه در باب معرفت واجب و مطالعه کتب که به مبدا النسبت
آشنائی بخشد استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بمنزله استطلاع از جاهل و استعلام از
عامی ست اما بموجب المامور معذور از فهمید گیهای خود می نگارد ش نزد حکما واجب یکی از
اسماء آلهی ست مبدا بالضم بمعنی آفریننده و آشکارا کننده و این نیز نزد حکما یکی از اسماء آلهی ست
استعلام بمعنی پرسیدن و مشار الیه لفظ این لفظ استعلام نمودن ست عامی منسوب بعام یعنی جاهل
قوله المامور معذور ترجمه یعنی امر کرده شده معذور ست ش و انکار کردن یعنی طومار را انکار
کردن سخت دشوار بنظر می آید قوله اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطایف الحیل آشنائی بهم ساند
که آنرا حقیقت خداشناسی که باتفاق اهل ملل و نحل حصول آن غازه دشواری بر رو دارد و خاطر نشان

نسازد باری این کس اگر همت نفس الامری داشته باشند در جلوات واگر آن حالت عالی
مرتبت مقصود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال
اخیار بنی نوع از اخلاق حمیده وافعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع رساند ش آشنائے بیاء
مجهول وحدت یا توصیفی واشارت این کس بهمان آشنا وهمت نفس الامری مراد از همت
حقیقی ای همت کامل واشارت آن حالت بسوی همت نفس الامری ومراد از جلوات
مجالس ومحافل فرط تکرار مشاهده بمعنی بسیار باردیدن اخیار بالفتح جمع خیر که مخفف اخیر ست
که صیغه فعل التفضیل باشد همزه را از اول انداخته حرکت یاء تحتانی بما قبل داده اند پس
اخیار بنی نوع بمعنے نیکوکاران نسل آدم قوله از اخلاق حمیده درینجا لفظ از جنسیه است
یعنے از مشاهدهٔ احوال اخیار بنی نوع که آن احوال از جنس اخلاق حمیده وافعال مرضیه باشد
اعتقاد بر زشت بودن آن عیوب دارد حاصل آنکه کار اصل در باب جستجوی معرفت الٰهی
نزد من انست که بکوشش بسیار وحیله های تعظیم وتکریم وخدمت گذاری آنچنان شخصی را آشنای
خود گردانند که اگر حقیقت معرفت الٰهی که آن نزد همه دشوار ست شما را تعلیم کردن نتواند باری
این شخص این چنین باشد که اگر همت عالی اورا حاصل باشد کلمهٔ حق بشما سر مجلس بگوید واگر
این قدر وارستگی درو نباشد در خلوت عیوب شما بشما بگوید واگر عیوب مخفیه دقیق گفتن را
استعداد وی نداشته باشد عیوب ظاهره را که از صحبت نیکوکاران دریافت کرده باشد بگوش شما
رساند که من این کار را از نیکان چنین دیده ام وشما بخلاف آن می کنید این را نباید کرد قوله
واین طایفهٔ علیه را در زمرهٔ ژولیده مویان بے سر وپا وبرهنه پایان صحرا ابتلا که نظر علیل آنها را
اعتباری نمی نهد وبمیزان احترام نمی سنجد طلبند ش علیه بفتح عین وکسر لام ویای مشدد بمعنی
برتر واین طایفهٔ علیه اشارت ست بامثال آشنای مذکور ژولیده بزاء فارسی بمعنے پریشان ابتلا
بالکسر رنج ومصیبت نظر علیل مراد از نظر اهل دنیا وطلبند فعل مضارع جمع بجهت تعظیم خانخانان
قوله واگر در تماشاء کثرت که بادهٔ غفلت ست طلب این مفردان نزهت گاه وحدت بعید
وبدیع مے نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک ومحترفه
قلیل البضاعت که با سیر علے شیران روزگار تشبثی نداشته باشند باید جست چه از اطلاع
دیار این بے خانمان در محافل ومشاهد ارباب سجاده واصحاب عمایم اثری نیست ش تماشا
کثرت بمعنی عالم کثرت که مراد از دنیا ست وباده بمعنے شراب وآنچه در بعض نسخ ماده بمیم نوشته اند

خطا ست مفردان به تشدید را، مهمله تنهائی گزینان و مراد از بعید و بدیع دشوار و عجیب اتراک
بالفتح بمعنی خودهای آهنی جمع ترک چنانکه در منتخب و صراح و آن سپاهیان ساده از اتراک مراد
سپاهیان بی تکلف که چندان زینت لباس نداشته باشند چه سپاهیان زینت دوست خودهای
خود را بزر و جواهر منقش میسازند محترفه بضم میم و کسر را، مهمله پیشه وران و صنعت گران و مراد از
قلیل البضاعت کم مایه و بی زر و مخفی نماند که محترفه در اصل صیغه اسم فاعل واحد مؤنث ست
از باب افتعال که صفت واقع شده و موصوف او مثل لفظ جماعت و فرقه همیشه محذوف میباشد
ازین جهت اطلاق این لفظ در معنی جمع می نمایند میر علی شیر نام امیر اعظم که یکی از وزرای
سلطان حسین فرمان روای خراسان بود درینجا مراد از میر علی شیران روزگار امرا و وزرای
روزگار ست تشبث در آخر ثاء مثلثه بمعنی چنگ در زدن درینجا مراد از توسل و علاقه و یاء تحتانی
در آخر تشبثی برای نکره است یعنی بهیچ نوع تعلق نداشته باشند وانچه در بعضی نسخ تشبیهی و در بعضی نسبتی
بنون واقع شده ظاهر التحریف ست حرف چه برای علت اطلال بالفتح نشانهای سرای کهنه
و ویران محافل جمع محفل و مشاهد بالفتح میم و کسر ها جمع مشهد که بمعنی جای حاضر شدن ست عمایم
بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع عمامه که بمعنی دستار ست و مراد از ارباب سجاده و اصحاب
عمایم مشایخین ست قوله رباعی جانان بقمارخانه رندی چنداند ؛ با مردم کم عیار کم پیوندند ؛
رندی چندند و کس نداند چنداند ؛ بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند ؛ شرح مردم کم عیار عبارت از
مردم دنیاپرست کم فهم و کم پیوندند یعنی اختلاط نمی کنند لفظ کم در فارسی اکثر برای نفی مطلق مے آید
چنانچه ٹیک چند در جواهر الحروف نوشته و چند ثانی بمعنی چه مقدار ست نسیه بالکسر انچه بوعده باشد
نسیه عالم آخرت و نقد عالم دنیاست قوله واگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت
این یافته ها بعد از تقدیم شرایط طلب یا بیماری و افسردگی رو نماید در وقت افاقت و شعور از
ممر فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال محاسبه
احوال خود نمود شرح در خلال بکسر خاء معجمه بمعنی درمیان چه خلال بمعنی فاصله میان اشیاء متقاربه
ست نایافت بمعنی نیافتن این یافته ها اشارت ست بسوی یافته های دولت معرفت ست
افاقت بکسر از بیهوشی بهوش آمدن قوله از ممر فقدان الخ شرح کلمه سببیه است ممر بفتحتین بمعنی راه
فقدان بالضم گم شدن تشبث بمعنی چنگ در زدن یعنی محکم گرفتن حاصل این عبارت چنین ست
یعنی اگر شما را در وقت هوش بجا آمدن به سبب گم شدن درد طلب این طبیبان و از غم شکنان

صادق بیماری یعنی سستی و افسرده دلی حاصل شود لاجرم یعنی بالضرور دست محکم گرفتن بدامن
هاے حساب احوال نیک و بد خود نمود یعنی باید نمود ای در افعال نیک و بد خود حساب و فکر
می نموده باشند قوله و مهما امکن محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر و رویت خود احصاء نموده
تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمودش مهما امکن بفتح میم
و فتح همزه که حرف پنجم ست و فتح کاف بمعنے تا وقتی که ممکن باشد یعنی تا وقتی که شمارا طاقت باشد
مهما حرف شرط ست و امکن صیغه ماضی و وقف نون امکن از تصرف فارسیان ست محاسن جمع
حُسن خلاف القیاس مقابح جمع قبیح خلاف القیاس رویت بفتح راء و کسر واو و تشدید یای
تحتانی بمعنی تامل و اندیشه احصا بمعنی شمار کردن تقبیح بمعنی ملامت قوله مطابق آن یعنی مطابق
محاسن و مقابح سویت بفتح سین و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی برابری قوله فرمود یعنی باید فرمود
قوله و اگر عیاذاً باللہ این هم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرامی بهر وضعی که باشد از دست
زمانه بر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم ست نمود
ش شطری بالفتح بمعنی یک پاره یعنی اندکی مقصود بالذات جمیع علوم ست یعنی حاصل و مقصود
جمیع علوم ست قوله نمود یعنی باید نمود قوله اگرچه کتب قدیم در روزگار ما نایافت ست بای حال
بمطالعه اخلاق ناصری و جلالی مشغول شدش جلالی عبارت از اخلاق جلالی و لفظ شد بمعنی
باید شد قوله اگرچه پیش اهل خبرت این معنی چندان اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند
که سواد روشن و تیز دارد بے آنکه تجربه کند و روش آنرا از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی
نموده در مقام استعلاج مرض شود ش اهل خبرت درینجا عبارت از خبرداران راه معرفت الٰهی
سواد بفتح بمعنی ملکه علمی و قوت ادراکی و اشارت آن را بسوی مابعد یعنی طبیب حاذق بذال معجمه
بمعنے دانا که رایش بسوی خطا زود و اکثر بسوی صواب آید استعلاج بمعنی طلب علاج یعنی از مردم
خواهش آن نماید که از من علاج مرض بپرسند قوله اما بای حال بهتر ازان ست که نقد زندگانی
که مفقود البدل و معدوم العوض ست صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب
تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز را محصور در جمیع زخارف دنیوی و حراست ننگ
و ناموس این عالم ثانی که در معنے عده بی ناموسی ها و زبده بے ننگیهاست دارد ش مفقود البدل
چیزی را گویند که بدل آن کم باشد و مثلش در عالم دستیاب نشود قوله نماید یعنی نقد زندگانی را
صرف نماید زخارف جمع زخرف که بضم اول و سوم ست بمعنی چیزهائی که بظاهر کمال آراسته باشند

و در حقیقت بد و خراب قوله دارد یعنی محصور دارد عمر عزیز را در زخارف حاصل آنکه اگرچه پیش اهل
خبرت مطالعه کتب اخلاق برای معرفت الهی چندان اعتبار ندارد لیکن بهرحال مطالعه کتب
اخلاق بهتر ازان ست که در تحصیل دیگر علوم مثل صرف و نحو و معانی و فقه و تفسیر و حدیث که همه
سبب حصول علم اخلاق اند زندگی صرف نماید پس چگونه باشد حال شخصی که در بیهوده کارهای دنیاوی
فانی عمر عزیز را محصور دارد قوله و آنکه ارباب انجاح مقاصد و اختفاء درر و لآلی عرضداشت دراز
نگاشته بودند الحمد لله والمنت که اکثر آن موافق اراده آمده ش انجاح بمعنی روان کردن درر بضم
دال و فتح راء اول جمع دره و درر و لآلی هر دو مضاف ست و عرضداشت مضاف الیه و مراد از
درر و لآلی مضامین ست و لفظ عرضداشت موصوف و دراز صفت آن نیست لهذا لفظ عرضداشت
را بوقف باید خواند دراز حال ست برای نوشتن و مخفی نماند که حاصل معنی این عبارت احتمال بچند
وجوه دارد مگر نزد فقیر بے تکلف و انسب همین ست و امید که منصب متامل را نیز پسند آید چنانکه
یعنی آنکه شما در باب سعی اجرای مقاصد خود و پوشیدن اسرار مضمون های عرضداشت خود
که بپادشاه نوشته بودید مرا برای این دو کار شما دراز نگاشته بودید یعنی بتاکید تمام بسیار نگاشته
بودید که کسی از امراء دربار بر مضمون عرضداشت من اطلاع نیابد الحمد لله والمنت که اکثر آن
آرزوی شما موافق اراده شما آمد یعنی عرضداشت شما هم بوقت تنهائی خوانده بادشاه را شنوانیدم
و مقاصد شما هم از بادشاه عرض کرده اجرای اکثر آنها کنانیدم قوله و آنکه از روی التفات از احوال
این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی انست
که این کس در مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد الحمد لله و الا باعث مزید توزع باطن شده است،
ش این کس یعنی من مسالک نفس الامریه بمعنی راه های حقیقت ای طریقه های نیک سلوک
بمعنی رفتن قوله و الا باعث الخ و اگر چنین نیست که گفتم این صحت باعث زیادت پریشانی باطن من
شده است قوله الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که مدت سه ماه متالم بوده ست تخفیف یافته
ش نفس ناطقه باصطلاح حکما جان را گویند متالم بکسر لام مشدد بمعنی رنجور قوله در ینولا عبارت
نثری موافق حال بنظر آمده بعینه نوشته میشود اکنون قصوی امنیت بر آنست که بقیه دردی
که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب مظنه بوده باشد چون صافی سوابق بجرعه ذهول بر خاک
تربات ریخته نشود ش قصوی بضم قاف و فتح واو در آخر الف مقصوره بصورت یا مونث اقصی
بمعنی نهایت امنیت بضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید یای تحتانی و بعده تاء فوقانی

بمعنے آرزو یعنی اکنون نهایت آرزو بران ست دُرْدی بالضم و در آخر یای مجهول توصیفی بمعنے کثافت آب و شراب وغیره که بهندی گاد گویند ساغر حیات باضافت تشبیهی قوله گمان ست یعنی مظنون ست مظنه بفتح میم وکسر ظاء معجمه و فتح نون مشدد بمعنے گمان وخیال و فاعل بوده باشد لقیه دُرد و صافی بیاء معروف بمعنی شراب مصفا سوابق بمعنے زمانهای سابق ذهول بالضم ذال معجمه و ضم ها بمعنے غفلت ترهات بضم تاء فوقانی و تشدید راء مهمله بمعنے بیهوده گوئی ها و بیهوده کاریها حاصل مجموع آنکه اکنون نهایت آرزوی من این ست که باقی زلیست بی لطف که در عمر خود گمان مے بردم اگر بموجب گمان من بر آمد مثل زندگانی بر لطف سابق بغفلت در لهو ولعب ضایع کرده نخواهد شد بلکه آن را عزیز داشته در مرضیات الٰهی صرف خواهم ساخت قوله و انکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص آرزوی در پای جهروکه استادن باضمایم شرایف و دیگر نموده بودند در برابران چه نویسد که لایق باشد الله تعالی بجمیع مبتغیات رساند و بسا مقاصد صوری و معنوی فایز گرداندش جهروکه بفتح جیم مخلوط التلفظ بها لفظ هندی ست بمعنے دریچه کوچک چه در وسط مکان در باعمارتی مختصر بلند میباشد که آنرا شه نشین میگویند سوای دیوار پشت همه دیوارش دریچه های کوچک بسیار دارند امرا در پائین شه نشین استاده شده از دریچه ها بادشاه را می بینند ضمایم بمعنی پیوستگی ها و آمیزشها و مفعول نموده بودند آرزو ست قوله در برابرش یعنے در مقابله آن ای جواب آن مبتغیات بضم میم و فتح غین معجمه بمعنے آرزوها و خواهشها و این جمع مبتغی ست حاصل معنی آنکه انچه از کمال عقیدت بادشاه نوشته بود یه که مرا کمال آرزو ست که من در پای جهروکه استاده باشم و دیگر شرایف توجهات بادشاهی دران حال بر من مبذول باشند در جواب این تمنای شما چه نویسم که لایق سوال شما باشد یعنی اکنون این تمنای شما محض بیجا ست چرا که هنوز کار بادشاهی نکرده اید بارے در جواب آن همین گفته میشود که الله تعالی بجمیع آرزوها شما را برساند ای کار آنجا کرده بدربار باز آئید قوله محبت پناها میخواست که کلمه چند از خصوصیات درخانه و خوبیها دیار فروشیها برادر آلهی دانش پناهی حکمت دستگاهی ادام الله تعالی کماله و ادام لنا وصاله و جبر ست و پرست بر آمدن از و منه که در ینولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر ازو بلباس دوس میرود و مخادعات و اهیه او نویسد و بعض اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت ننمود انشاء الله تعالی اگر وقت و فاکند و موانع نباشد و نغمة حقایق احوال را بالشرح

وبسط خواهد نوشت شش خصوصیات بمعنی احوال های خاص درخانه بمعنی دربار یار فروشی بمعنے مداحی یاران نمودن برادر آلهی بمعنے صاحب آلهی یعنی عالم علم حکمت آلهی وازین الفاظ اشارت ست بحکیم ابوالفتح گیلانی مخفی نماند که آلهی فن سوم ست منجمله فنون ثلثه حکمت وآن طبعی وریاضی وآلهی ست پس آلهی علمی ست که بحث کرده شود دران از اموری که بوجود خارجی وتعقل هردو محتاج نباشد بسوی ماده وآن معرفت الله تعالی ودلایل وحدانیت اوو بیان مقربان حضرت او که بفرمایش اسباب دیگر موجودات شده اند مثل عقول ونفوس و احکام وافعال ایشان ویای پناهی ودستگاهی برای متکلم جرست بفتح جیم عربی وراء مشدد وسین مهمله مفتوح وتاء فوقانی آواز برهم سودن دندان وآواز دریدن کرپاس وبه تخفیف نیز آمده از رشیدی وسراج اللغات وکشف اللغات ومدار الافاضل پرست بکسر تین وسین مهمله بمعنی آوازی که وقت بریان کردن کباب برمی آید ومجموع جرست وپرست کنایه از شور وغوغا وفتنه انگیزی وشر واین لغت ماوراء النهر ست دمنه بالفتح نام شغالی که نهایت حاسد وحیله گر ومفسد وشریر بود قصهٔ او درکتاب کلیله دمنه مفصل مسطور ست باصطلاح شیخ ویاران ایشان کنایه از آصف خان که از ایشان عداوت داشت مخاطبات بمعنی کلام وسخنان عباس دوس بفتح دال مهمله وسکون واو وسین مهمله نام شخصی از عرب که نهایت احمق بود یعنی درین ایام آن دشمن را دوستان حقیقی عباس دوس نام نهاده ست ومخادعات بفتح میم وفتح دال بمعنی مکر وفریبها وآهیه بمعنی سست وپوچ مذاکرات بضم میم وفتح کاف باهمدگر ذکر کردن ها ومراد از مطارحات تمامیه بیان شوق واشتیاق نمودن بطور مردم عام مساعدت یاوری وفاکنه یعنے وفاداری کند یعنی فرصتی بدست آید دفعةً بمعنی یکبارگی لبسط بالفتح بمعنے فراخی وصاحب خواهد نوشت یعنے خواهم نوشت

مکتوب بخان خانان از جانب ابوالفضل

قوله قطعه درگردش این دایرهٔ بی پایان ✤ برخورداری دو نوع مردم راد ان ✤ یا باخبرے از خود واز هر که بود ✤ یا بے خبرے از خود واز هردو جهان ✤ شش دایره بی پایان عبارت از فلک ومراد از برخورداری آسایش وکامیابی ومراد از باخبر از خود واز همه عارف کامل ومراد از بیخبر طفل یا دیوانه یا مجذوب قوله الله تعالی درهرچه بهبود ونشاتین باشد واراد درین مدت که بنگاشتن نامه یک جهتی تقاعد داشت نه آن بود که درنزهت گاه خیراندیشی این کس غبار فتوری

بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت ست
منظور نبوده و نیز در گلشن سرای دوستی بی طراوتی راه نیافته چه آن بر هواجس نفسانی اساس نیافته
از روی فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام ش نشاتین بفتح نون و سکون شین معجمه بمعنے
هر دو جهان یعنی دنیا و آخرت تقاعد بمعنی باز نشستن یعنی از کاری باز ماندن قوله نه آن بود لفظ
سببش محذوف ست یعنی سببش نه آن بود یای فتوری مجهول ست برای نکره یعنی هیچ
فتور لفظ چه برای علت بمعنی ازین باعث قوله دران باب ای در باب دوستی شما و لفظ نبوده
بمعنے نبوده است هواجس نفسانی بمعنی خطرات نفسانی یعنی اندیشه سود و ضرر قوله از روی
فهمیدگی لفظ ملک بالای این محذوف ست یعنی بلکه از فهمیدگی و دریافت تجربه نهال دوستی
نشانده ام حاصل آنکه کسی که بطمع منفعت دنیا دوستی می کند هر گاه که امید فایده نماند دوستی منقطع
میشود مخفی نماند که توجیه لفظ دریافت تجربگی این ست که دریافت تجربه لقب شخصی تواند شد
که دریافت و معلومات او همه تجربه باشد چون ازین لقب خواستند که مصدر سازند بعد الحاق
یاے مصدری هاى مختفی را بکاف فارسی بدل کردند و نزد فقیر لفظ تجربگی در کلام این چنین بلیغی بعید
مے نماید ظاهرا تحریف کاتبان سلف ست که تجربه را بمقابله فهمیدگی تجربگی نوشته اند چون در همه
نسخه ها ست ناچار توجیهش کرده آمد قوله رباعی دل به رصدگاه دهر بیش بها گوهر یست * دخل
ابد عشر آن فیض ازل کان او * شمه از سر دل حاصل خاقانی ست * کز سر آن شمه خاست جنبش
ایمان او * ش رصدگاه در اصل بمعنے جای امیدست و باصطلاح چبوتره باج گاه که سوداگران باج
و زکوة متاع خود بمردم سرکار در انجا دهند دخل بمعنی زر آمدنی عشر بالضم زر محصول که بقدر دهم
حصه از سرمایه آن متاع باشد گویند که در زمانه قدیم همین قدر حق باج و خراج میبود شمه بالفتح یکبار بوئیدن
مجازاً بمعنے اندک و قلیل و جنبش درینجا بمعنے حیات و زندگی یا مراد از تولد و لفظ خاست درینجا بمعنی
ظاهر شد فافهم قوله حاشا که بزبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهر از مراتب آشنائی دریافته باشند
که از مبادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر
چون بسر نوشت آسمانی ببارگاه تعلق در آمد از انجا که آن خوی شده بود درین هنگامه دوستی و مدارا
همان حال را غازه چهره خود ساخته بکنج خموشی دامن کشیده میداشت هر چند زمانیان در
آشنائی و مصادقت لطایف می انگیختند این کس تنفر میکرد ش حاشا کلمه استبعاد ست بمعنی
دور ست و پاک ست ظاهرا خانخانان در خط خود از ابوالفضل گله کرده باشد که دعوی دوستی شما

زبانی ست ودر دل شما اصلا دوستی من نیست ازین باعث درجواب آن از قول خانخانان استبعاد می کند یعنی بعید ست وپاک ست این معنی که بزبان من چیزی رود که در دل من نباشد من که با شما اقرار دوستی می کنم در دل من نیز دوستی شما مستحکم است و دوستی من با شما از نیک خوئی وسعادت مندی شماست نه بطمع منفعت وظاهر ست مرا که شما در مراتب آشنائی من این ماجرا دریافته باشید که از من ابتدای شعور از زمرهٔ درویشان تنهانشین بودم واز صحبت دنیاداران بیزاری داشتم چون درقسمت من وزارت نوشته بود در کارخانهٔ دنیاداری آمدم لیکن چونکه تنهائی عادت من شده بود درین هنگامه دنیاداری هم همان وضع سابق را قایم داشته از ملاقات وآشنائی مردمان کناره میکردم هرچند اهل دنیا برای پیدا کردن ربط دوستی لطیفه ها می انگیختند مگر من تنفر میکردم **قوله** درین قافله بزرگ دوکس بتگاپوی سخت من شوریده رمیده را بدام دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبکروح کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح اورا پیمانه عنصری لبریز گشت **ش** مراد از قافله بزرگ تمامی امراو دربار شاهی سخت بمعنی بسیار برادر فطرت بمعنی صاحب دانائی چنانکه درعربی اخ البلیه بمعنی صاحب بلای دارندهٔ بلا قوله آهنگ رستن از قید طبیعت داشت یعنی اراده فقر و فنا داشت سبکروحی یعنی مرد لطیف مزاج وآزاد منش وبی تکلف پیمانه عنصری لبریز گشت یعنی بمرد **قوله** دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی ست سترگ در زمان گویائی بزبان خموشی تخم یکجهتی وصداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاورزی نمودند **ش** مکارم اخلاق یعنی بزرگیهای اخلاق کشاورزی بکسر کاف بمعنی کاشتن وزراعت گری یعنی دوم شما که در وقت گویائی وعتاب من خاموشی مانده تخم دوستی صادق را در دل من که نهایت نادرپسند هستم کشت کاری نمودید **قوله** چندگاه که گام فراخ در کامروائی زدند وزمانه ابتسام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمود که بمذاق زبان تلخ آمدی اگر بشورش درآوردی باز عنان دل گرفته طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی از ان معنی بمشام ودریاب راست فهم نه رسیده **ش** گام فراخ درکامروائی زدند یعنی مراتب ومناصب عمده حاصل کردند ومراد از ابتسام اظهار راست یعنی اهل زمانه اظهار فرمان بری نمودند درین حالت هم اگر بعضی نصایح من که آنها بطبع اکثر اهل عالم ناگوار آمدی شما را بمقتضای بشریت رنج وناخوشی آوردی باز خود را ضبط کرده طلبگاری همان نصایح تلخ مینمودید درین ایام بوی از ان سعادت مندی شما بادراک ودریاب من نرسیده **قوله** باده خوردن دستی

کردن بدیع نیست آنرا از نتایج باده آشامی دنیا اندیشیده کمر همت در اصلاح ایشان بسته دارد
اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته بگو چه مدارا شتابد چگونه درخور باشدش
آنرا یعنی مستی شمارا قوله از نوشتن باز آورد یعنی از نوشتن نامه حرف چه برای معنی علت برای آنکه
قوله چگونه درخور باشد یعنی شتافتن من بگو چه مدارا که دوستی دروغی باشد چگونه لایق من راست گو
باشد قوله دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودمی ناگزیر به چنین کردمی ش تعلقیان بمعنی
دنیاداران ناگزیر بمعنی ناچار قوله چنین کردمی یعنی اختیار مدارا کردمی قوله لیکن همان طور که ارباب تقلید
بزی هر گروهی در آمده بازار عشرت گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت بقدر توانائی
در لوازم آن می کوشد چون استاد این فن نیست ناچار لوازم آن ترک میشودش تقلید قلاده در گلوی
خود انداختن و مراد ازین پیروی کسی کردن در کاری بی تحقیق حقیقت آن بزی هر گروهی بمعنی
در لباس هر گروهی حرف با برای ظرفیت ست و زی بکسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی بمعنی لباس
یعنی چنانکه مردم بی تحقیق در وضع هر گروه در آمده بازار مصاحبت گرم دارند طیلسان نوعی از
ردای کم عرض که خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند و مراد از کثرت دنیاداری ست و
مراد از وحدت فقر و درویشی و این طیلسان کثرت بر دوش وحدت مجموع لقب ست برای خود یعنی
من که باین صفت هستم که بظاهر دنیادارم و در باطن درویش بی تعلق بقدر طاقت در لوازم آن
تقلید می کوشم چون استاد درین کار تقلید نیستم بلکه مبتدی هستم ناچار لوازم آن تقلید و دنیاداری
از من ترک میشوند آنچه در بعض نسخ بعد لفظ وحدت لفظ دارد مرقوم ست محض غلط و آنچه بجای
ترک لفظ متروک نوشته اند از بلاغت بعید ست فافهم قوله خصوصا درینولا که بباد صوری و معنوی
شیخ ابوالفیض فیضی رو در نقاب اختفا کشیده تار و پود این ساز تعلق رو در پراگندگی نهاد و افسردگی
ذاتی و رمیدگی اصلی در بر آمد چه گویم که چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود
یقین آن داشتم که همیشه بهار تسلیم خرسند باشم به بی صبری پرده کار دریده آمدش ساز تعلق
مراد از معامله دنیاداری و مراد از افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی همان وحشت سابق که از اهل دنیا
داشتم در بر آمد یعنی در آغوش آمد ای حاصل شد لفظ چه دوم برای تفخیم و تعظیم ست یعنی چه گویم که
مصیبت عظیم بر من رفت ناموس بمعنی عزت و آبرو و رازداری فطرت بالکسر آفرینش و اسلام
و دانائی لفظ یقین مضاف ست و لفظ آن مضاف الیه تسلیم خود را و همه کار خود بخدا سپردن و این
اعلی درجه صبر ست خرسند بمعنی راضی و قانع پرده کار دریده آمد یعنی بباطل شدن دعوی رسوا گردیدم

قوله نظم مرا این غول نفس دیو کردار ٭ فگنده اندر خرابهای بسیار ٭ کنون زین بادیه تا کار دانم ٭ مگر کرگس رساند استخوانم ٭ ش غول بواو معروف نوعی از دیو که مسافران را بفریب از راه برده در بیابان هلاک می کند یعنی نفس دیو کردار من که بمنزله غول گمراه کننده است خرابی بمعنی ویرانه یعنی بیابان مخفی نماند که خراب در اصل مصدر ست بمعنی ویرانی و یا در آخر برای نسبت یعنی جای که منسوب بویرانی باشد ظاهرست که آن جای را ویرانه گویند پس درینجا مراد از ویرانه های بسیار مقدمات دنیاست بادیه بمعنی بیابان درینجا کنایه از دنیا و کاروان بمعنی قافله مضاف و میم بمعنی من مضاف الیه و درینجا مراد از قافله یارانی که پیش ازین بخدا رسیده اند قوله مگر کرگس الخ یعنی دوری من از ان یاران بسیارست که زنده رسیدن من بیاران محال مینماید مگر آنکه کرگس گوشت من خورده استخوانم را شاید که بقافله یاران من رساند حاصل آنکه من از اوشان بسیار بعید افتادم یعنی در دنیا سرگردان ماندم و براه خدا نرسیدم قوله داستان من درازست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آری گوی را انختیین از سفر آن جهان باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد ش نون قدردان را برای اضافت مکسور نباید خواند که مضاف بسوی لفظ من نیست لفظ من بکسر نون موصوف ست و آری گوی صفت آنست یعنی من درغم و الم برادر خود آنقدر مستغرق و بیخود بودم که چون مردم مرا آواز میدادند در جواب شان بجز لفظ آری هیچ کلام دیگر از زبان من بر نمی آمد توجیه آنکه بادشاه که در ابتدای حال بمن فرموده بود که کار وزارت ما خواهی برداشت و تعهد آن میتوانی ساخت در جواب آن گفته بودم که آری یعنی اقرار کار را نموده بودم اگرچه در معنی لفظ آری گوی بعضی صاحبان توجیهات دیگر کرده اند مگر بیش شامل ز کی همه بارد اند و نامطبوع و مراد از سفر آن جهان مردن ست و میتواند که ترک دنیا و اختیار فقر باشد مگر اول اقوی خواهی نخواهی بمعنی چار و ناچار و فاعل آورد عواطف شهریارست چنان شهریار که دانش پژوه و قدردان ست قوله رباعی کی باشد و کی زین قفس پروازم ٭ در باغ الهی آشیانی سازم ٭ این دیو سرای استخوانی تن را ٭ در پیش سگان دوزخی اندازم ٭ ش تکرار لفظ کی برای تاکید بمناسبت و این قفس مراد دنیا استخوانی تن بقلب ترکیب ست بمعنی تن استخوانی و دیو سرای بقلب اضافت ست بمعنی سرای دیو و اضافت دیو سرای بسوی تن استخوانی اضافت تشبیهی ست یعنی تن استخوانی به سبب بودوباش نفس سرکش مشابه بخانه دیوست و سگان دوزخی مراد

از اہل دنیا بلحاظ این حدیث الدنیا جیفتہ وطالبها کلاب **قولہ بیت** این حُلّۂ نیمکارۂ آدم را +
در کارگہ کمال حق بطرازم + **ش** حلہ بالضم لباس نیمکارہ یعنی ناتمام ونیم ساختہ ومراد از حلۂ نیمکارۂ
آدم نفس ناطقہ انسانی ست ونیمکارہ از ان گفت کہ مثل ملایکہ محض خیر نیست یعنی در کارخانہ
قرب حق این نیم ساختہ را مکمل نمایم **قولہ** درین شورستان ضمیر کہ عربدہ باخود داشتہ باشم
سر از خود باز گرفتہ بودم کجا فرصت آنکہ سخن سرایم وحرف گویم ومحبت افزایم یا مدارا کنم **ش**
مراد از شورستان ضمیر فکرمندی طبیعت وپریشان خاطرہ میتواند کہ دنیا باشد عربدہ بفتح عین وفتح
با موحدہ یعنی جنگ وستیزہ ومراد از عربدہ باخود داشتن زلیست خود نخواستن ست وداشتہ باشم
یعنی میداشتہ باشم **قولہ** سر از خود باز گرفتہ بودم یعنی پروای سود وبہبود خود ہم نداشتم **قولہ** درین کار
بودم کہ بعد از سہ ماہ وکسری محمود خان رسید وکار ساختہ شدہ آسان صورت یافتہ را چنان
دشوار نقل کردش **قولہ** درین کار بودم یعنی در غم والم برادر خود مصروف بودم وکاف مفاجاتیہ
بمعنے ناگاہ وکسری بمعنے پارہ واندکی یعنی بعد سہ ماہ وچند روز **قولہ** کار ساختہ شدہ الخ یعنی کار ساختہ
شدہ آسان صورت یافتہ را چنان دشوار نقل کرد کہ من میدانم یا شما درین صورت کاف بیانیہ
مع جملہ بیان بقرینہ لفظ چنان محذوف ست حاصل آنکہ محمود خان آمدہ چنان بیان نمود کہ بعد فتح
بعض بلاد دکن خانخانان کہ برفاقت شاہزادہ بود از شاہزادہ مناقشہ ومجادلہ نمود وارادہ ترک
منصب دارد **قولہ** انچہ لوازم خیرخواہی ودوستی باشد مساعی جمیلہ نمود چون حقایق آنجای از قرار
واقع خاطرنشین درگاہ مقدس شد انچہ ہر بارہ از جانب ایشان گفت وشنود کردمی وبہای
گران فنر ونجمی بہ شرمندگی کشید وچرا نکشد کہ شما را از خلاصہ مخلصان یکتا دانستہ ووا ماندہ بود **ش**
قولہ انچہ لوازم خیرخواہی ودوستی باشد الخ یعنی بمجرد شنیدن این خبر تاسف بسیار نمودہ در رخنہ بندی
آن شدم واکثر مردم را از انتشار این راز منع نمودم مگر چون احوال گستاخی وبی ادبی شما از اخبارات
دیگر چنانکہ باید خاطرنشین بادشاہ شدہ بود پیشش ہیچ مفید نیفتاد بہای گران کسی را فروختن
عبارت از مداحی اوست یعنی من کہ مدح وثنای اخلاص وعقیدت شما پیش بادشاہ می گفتم وا ماندہ
بود ای فہمانیدہ بود وا ماندن متعدی دانستن ست **قولہ** برای چہ کار باینجا کشید کہ عتاب صوری
ومعنوی رسید وچون خود کردہ بودم بر دیدہ ودل کشیدم میدانم کہ جماعتی صحبت ساز چنین نزدغا
باختند **ش** یعنی کدام امر قابل این ہمہ بی ادبی وگستاخی بود کہ شما نوبت باین حالت رسانید کہ عتاب
صوری ومعنوی بادشاہ بر شما وبر من رسید چون من اکثر سفارش وتقریب شما کردہ بودم بادشاہ

الزام داد چون خطای من بود همه الزامات بر خود قبول نمودم و خوب میدانم که شما این قدر بی ادب
و بی وقوف نیستید مگر غالب ست که بعضی همنشینان شما درین باب شما را اغوا کرده اند قوله شاهزاده
از شراب جوانی و بزرگی آن مدارا از رفت عقل ذوفنون توای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدی
وازبار کلانی عاریتی در پایهٔ پندار ماندی چه قدر کار بود که بتوجه اونمی شد دل شاهزاده کابرای خاطر
صاحب خود چرا بدست نیاوردی بعد از انکه درین مدت سه سال از بدمستی سخن نشنودی و خود راه
راست گذاشتی هنوز راه راست نمی گیری می خواهم که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم
اما زبان جوهر یست شریف هزار حیف که بدشنام آلوده گردد ش جوانی و بزرگی یعنی جوانی و
سرجوشی مراکی ذوفنون بمعنی صاحب اقسام علم و هنر قوله چرا بر خود لرزیدی یعنی چرا برجای اشارت در رای
و در خشم آمدی مخفی نماند که در کمال جوش خشم بدن صاحب خشم می لرزد درینجا اشارت ضروریات انچه
در معنی بر خود لرزیدن اکثر صاحبان توجیهات بارده کرده اند همه نامطبوع و مراد کلانی غارتگری و
پرهیزگاری فوج که این هر دو بادشاه ترا داده اند از خانهٔ خود نیاورده پندار بمعنی خلاف واقع و غیره
خلاف بخلاف خورده چه برای تحقیر یعنی از شاهزاده مدارا و آشتی کردن چندان دشوار نبود قوله کلو
صلاحیت نداری و عقل نداشتی اخلاص کجا باشد و آن همه حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرح
انداختی تا آن چنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسای این حیران انجمن هستی گناه نبودی
هزار قسم خوردمی که ماتم این کار سترگ بود ش اخلاص کجا شد یعنی آن اخلاص که بپادشاه داشتی
کجا رفت طرح بالفتح ترک کردن و دور کردن و کار را بر طرح انداختن بمعنی دور کردن کار حاصل آنکه
چه اکار خود را خراب ساختی قوله با این همه دشمن کامی ها که باعث تعجب جهانیان چه دشمنان و
چه دوستان زمانه گردید از انجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد بدین
من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مگر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت
انچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت گرم سازم و چنان همت برگمارد که خانخانان از مصلحت
دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند نیامد تا آنکه درین عرض
هم معاتب ساختند اما مرا در دل اثر نه کرد و بر همان عقیده خود بودم ش دشمن کامی یعنی مطابق
خواهش دشمنان خراب حال شدن و فاعل گردید دشمن کامیهاست یعنی با وجود این همه دشمن
کامی که باعث تعجب جهانیان گردید قوله رفته یعنی من رفته در چند روز بزم محبت شاهزاده خانخانان
گرم سازم قوله خدمت ایشان را یعنی خدمت شاهزاده را صمیم بمعنی خلوص و بمعنی مغز و اصل قوله سودمند

نیامده یعنی رخصت طلبی من بادشاه قبول نساخت قوله درین عرض هم الخ یعنی چون یکبار سابق
برای رخصت عرض کرده بودم برمن عتاب شده بود چون باز مکرر همین عرض کردم درین عرض
ثانی هم برمن عتاب کردند مگر من از عتاب بادشاه از ارادهٔ خود باز نیامدم قوله مضیٰ مامضیٰ صلاح
این خیرخواه حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت
از ایشان آن چشمداشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشد والتماس طلبیدن برطرف
سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست
که التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آن می خواهد که این خدمت از پیش ایشان شود
ش مضیٰ مامضیٰ در آخر هر دو صیغه ماضی الف بصورت یا بمعنی گذشت آنچه گذشت قوله پاس
دعوی خود الخ یعنی همان دعوی فدویت و اخلاص خود قوله واگر فی الواقع آمدن مرا مناسب دانند
معروض دارند تا وسیلهٔ کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همت آنست
که بار خاطر اشرف بردارند هزار شکر که بار در تصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم که
آن بار تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بدذاتان خوشی کننده بغم گردانید ش
بار خاطر اشرف بردارند یعنی عذر و معذرت بخدمت بادشاه بنگارند بر ارنام ملکی ست قوله وآن
بار تخفیف یافت یعنی به سبب در تصرف ماندن برار که به سعی و توجه ایشان شد اندکی بادشاه
از شما راضی شده اند قوله بدذاتان خوشی کننده یعنی مخالفان شما قوله اگر در جوهر شناسی
یک دو جا غلط کردمی و بر فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضی ست بر دامن قدسی
حقیقت گردی نمی نشیند ش یعنی این خطاها که از شما صادر شد باغوای دیگران ست در خوبی
حقیقت ذاتی شما ازین حرکت مذکور عیبی ثابت نمی شود قوله قطعه عاشق آن نیست کو ببوی صلاح
نقد جان را بدلستان بخشد ش یعنی کمال مرتبهٔ اهلیت این ست والا کار مطلب خود
هر کسی سعی کند اگر شما محب بادشاه هستید هر چند که بادشاه از شما شکایتی دارد شما بکار و کوشش
نمائید قوله عاشق آنست کو بترک مراد ٭ هر چه هستست رایگان بخشد ٭ دو جهان را دو شاخ
گل داند ٭ دسته بندد بدشمنان بخشد ٭ ش معنی ظاهر ست قوله سخن بسیار و وقت اندک
و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهمین بیت اکتفا می نماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار ٭ ز خود از همه
بیشتر شرم دار ش معنی ظاهر ست

مکتوب بنام خانخانان

قوله نظم اندر میان جمع چو جان ست آن یکی * یک جان نخوانمش که جهان ست آن یکی * سوگند می خورم بجمال و کمال او * کز چشم خویش هم به نهان ست آن یکی * دل موج میزند زصفاتش ولی خمش * زیرا فزون ز شرح و بیان ست آن یکی * **ش** در مصرعه اول جمع بمعنے انجمن و در مصرعه دوم کاف برای ترقی ست بمعنے بلکه و در مصرعه سوم ضمیر او راجع بآن یکی که کنایه از محبوب ست و دینجا عبارت از خانخانان و در مصرعه چهارم بعد لفظ هم بای موحده برای ظرفیت و نهان بمعنے پوشیده یعنی از کمال خود یا از قدر و منزلت خود در پوشیدگی ست آن یکی و در مصرعه پنجم خمش مخفف خاموش امر ست بسوی خود یعنے ابوالفضل خاموش باش و در مصرعه ششم بعد لفظ زیرا کاف محذوف ست **قوله** ایزد جان بخش جهان آفرین مراد ات آن خلاصه خاندان اهلبیت برآرادو بزودی کامیابی صوری را برآورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد **ش** مراد از کامیابی صوری مطالب دنیاست و مراد از مقاصد معنوی معرفت حق و تقرب الٰهی **قوله** امروز که آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته تسخیر تهته را پیش نهاد همت عالی گردانیدند یا به سببی دیگر نیک ذات خوش نیت را محنت تردد و شدت قطره و توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دور اندیش رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامه های گذشته ایمائی بدان رفته است شرح دهد و وجوه آنرا خاطرنشان مخاطب منصف خود نماید **ش** آرام دوست عیش گزین بحذف داو عاطفه که آن در القاب بمنزله واجب ست به سبیل طنز و سرزنش دو لقب خانخانان مقرر کرده است و سرنوشت آسمانی عبارت از قسمت بد و از عالم عنصری مراد از دنیا و اشارت لفظ آن بسوی همان قسمت بد یعنی آن سرنوشت آسمانی به سبب مخالفت دوستان حقیقی باشد یعنی ما ترا به مهم قندهار گفته بودیم و تو قبول نکردی لهذا ترا تشتت خاطر لاحق گشت و کافی که بعد لفظ معامله نافهم واقع شده برای بیان آرزوی تباه همراهان ست و نیک اختر از روی کنایه بمعنے مراد ساده خاطر و سلیم طبع یعنی احمق و پیش نهاد بمعنے منظور و همت عالی طنزاً بمعنے همت شما و فاعل گردانیدند مخالفت رای خیرخواهان و آرزوی تباه همراهان و انچه در بعض نسخ بجای به سببی لفظ سببی بدون با نوشته اند خطاست نیک ذات خوش نیت طنزاً لقب خانخانان چرا که این الفاظ از روی کنایه بمعنی ساده لوح و بی جرأت ست

وتردد بمعنی سفر و گردش و قطره بالفتح بمعنی دویدن و توزیع و تشتت هر دو پریشانی خاطر و قرطاس مضاف و نامه های گذشته که بمعنی نامه های سابق ست مضاف الیه و ایمای در آخر یای مجهول وحدت و اشارت لفظ بدان بسوی داستان گله مندی و مفعول شرح دهم همان داستان گله مندی مخاطب متصف عبارت ست از خانخانان و مخفی نماند که در عبارت متن دو جمله معترضه واقع شده اند یکی کلان و دیگر خرد کلان این ست که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته بتسخیر ٹھٹہ راپیش نهاد همت عالی گردانیدند و خرد این ست که که در قرطاس نامه های گذشته ایمای بدان رفته است پس حاصل عبارت متن این ست امروزکه آن آرام دوست عیش گزین را بسبب سرنوشت آسمانی یا بسببی دیگر محنت تردد و شدت قطره و توزیع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد درین حالت چگونه دل دانا و عقل دور اندیش من مرا رخصت میدهد که داستان گله مندی را بشما شرح دهم و وجوه آن گله مندی خود بشما بفهمانم چراکه بوقت پریشانی خاطر سماعت کلام طویل و اعظ خوش نمی آید فافهم و تامل **قوله** اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده من ست و بشارت تجرد گزینان کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون این کس ست نزدیک رسیده که خاطر شریف آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمان ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد و در عشرت و کامروائی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارا و درازی عمر و حوصله فراخ و عزم درست و تدبیر صایب و حسن تگاپو و ثبات قدم آن رزم افروز بزم آرای صورت و معنی را از بارگاه الٰهی جلت آلاه عطا شود **دش** مخفی نماند که اگرچه کلمه شرط ست که از جزای خود موخر افتاده یعنی درین ایام که شما را محنت تردد و توزیع خاطر بسیار باشد برای رفع این توزیع اگرچه به شهادت خاطر من و به بشارت تجرد گزینان چنان مفهوم میشود که خاطر شما از هر رنجی که دارد عنقریب خلاص یابد پس چگونه دل دانای من مرا رخصت میدهد که درین وقت توزیع خاطر داستان گله را شرح دهم شهادت بمعنی گواهی کم تصنع بمعنی بے تکلف و مراد از تجرد گزینان درویشان کامل **قوله** مظنون این کس ست یعنی به گمان غالب آورده من ست یعنی قریب به یقین ست **قوله** نزدیک رسیده فاعل رسیده محذوف ست یعنی آن وقت نزدیک رسیده گوارا بالضم کاف فارسی بمعنی خوش مزه صایب بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی رسنده و رسا **قوله** جلت آلاه یعنی بزرگ ست نعمتهای او **قوله** درین صورت انچه از کوری فرط

محنت و معامله شناسی رعونت نفس از نزهت گاه دل شورستان کاغذ آورده اولاً نقد
خود را که بقلاوزی بخت بیدار که نشان رضامندی داد ارست از حب و بغض دوست و دشمن
آلوده امید و یاس نمی شود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور
انام و دید حالت ایشان کمال نیکی در انجا بازار کساد دارد و ازین جهت تمیز میان دوست و
دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی ہر دو طایفه
و حرمت آنها را بالکلیه فرو نمی گذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود تا تفاوت نهادن میان دو خیر یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش انداخته بود اگر در
ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کاردانان بہ شناسی وقت مطعون نخواهد بود ش
درین صورت یعنی در صورت محنت تردد و توزیع خاطر و تشتت باطن حاصل این عبارت بترک
جمله های معترضه این ست یعنی انچه در خط سابق به سبب غلبه افزونی که مرا مرکوز کرده بود و سوای
آن از بی تمیزی رعونت نفس خود ملامت و سرزنش بشما نوشته اولاً دل خود را و ثانیاً باطن شما را
در شورش انداخته بودم اگر بالفعل درین نامه وجوه آن ملامت واضح کنم گنجایش دارد چراکه
وقت رفع رنج و حصول راحت به شما نزدیک رسیده است مخفی نماند که درین عبارت دو جمله معترضه
واقع شده اند یکی از کاف که بالای لفظ قلاوزی ست تا لفظ نمی شود دوم از کافی که بالای لفظ
موطن ست تا لفظ کجا امید داشته آید نقد بمعنے دل قلاوزی بفتح قاف و ضم واو و زای معجمه بمعنے رہبر
موطن بفتح میم و کسر طای مهمله بمعنے جای وطن و ضمیر ایشان به جمهور انام کساد بمعنی بے رواجی قوله
کم بدست مے افتد یعنے شمارا کم حاصل میشود سریرت بمعنے راز درینجا مراد باطن قوله تا تفاوت
نهادن دو خیر یا دو شر الخ یعنے میان دو خیر متغایر فرق کردن چندان مشکل نیست و میان دو چیز
متجانس فرق کردن که کدام بهتر ست مشکل ست چنانچه فرق کردن میان سیاه و سفید مشکل نیست
و تمیز ساختن میان دو سفید یا دو سیاه مشکل ست قوله لیکن آن شکوه از ان قسم نبود که مجتبی که
ایشان درین کس فهمیده باشند یا مجتبی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم
داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از متعارفات
سیرتان زمانه فراترک افتاده خواهش چند بخاطر بوالفضول راه می یابد که از ناروائی آن آزرده میشود
ش درینجا ملامت خط سابق را بلفظ شکوه تعبیر نموده است و مخفی نماند که لفظ از بعد کاف و
بالای لفظ مجتبی بجهت کراهیت تکرار محذوف ست ایشان یعنی شما و درین کس بمعنے در من و

همچنین لفظ از بعد کلمه یا و لفظ محبتی نیز محذوف ست و فاعل داشته باشند شکوه است که ابوالفضل
در خط سابق نوشته بود ازاله بکسر اول بمعنی دور کردن و اشارت لفظ آن بسوی همان شکوه قوله
سعی نماید یعنی سعی نمایم متعارفات عبارت از دوستی های متعارفه یعنی دوستی رسمی فراترک بمعنی بسیار
بالاتر چرا که کاف چنانکه برای تصغیر و تحقیر آید گاهی برای تعظیم نیز باشد چنانکه نظامی فرماید ع فرس
خوشترک ران که صحرا خوش ست * بوالفضول بمعنی بی حاجت کار کننده قوله از ناروائی آن آزرده
میشود یعنی از عدم اظهار آن خواهش چند آزرده و خفه میشوم حاصل این عبارت آنست که چون
قبل ازین نوشته میشود که انچه من در خط سابق شکوه و شکایت نوشته شما را رنجانیده بودم اگر
اکنون وجه آن شکوه و ملامت به شما واضح گردانم گنجایش دارد چون ازین عبارت نوعی معذرت
شکوه نویسی خود مفهوم میشد لهذا ازین اعراض کرده میگوید که اگرچه من آن شکوه به شما نوشته بودم
لیکن آن شکوهٔ من چندان نبود که از محبت من در آئین دیگر نیکان دنیا علیحده باشد و کسی در عالم
از دوست چنین شکوه نکرده باشد تا در معذرت آن سعی نمایم لیکن چون دوستی من از دوستی زمانه
بالاتر ست اگر اظهار دعوی آن کنم بیجا نباشد قوله بیت گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم * عشق ست
وصد هزار تقاضا مرا چه جرم * ش این بیت در عذر جسارت ست قوله یقین آن دورین باشد که
درین تصنع بکار نبرده ام ش اشارت لفظ درین بشوی عبارت ما بعد ست که خواهد آمد تصنع بمعنی
لاف و سخن آرائی قوله از انجا که روز بازار مردمی ست و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده
نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بر عالم و عالمیان امروز نزدیک بالیشان کسی را نمیدانم و غباری
در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد ش روز بازار بمعنی بازار روز معین که بهندی
پیٹھ نامند و مردمی بمعنی مروت یعنی در مقامی که مردم رونق و رواج اظهار مروت های خود نمایند و دوستے
را قدردانی میکرده باشند از وفا و ادای لوازم دوستی شرمنده نیستم یعنی من گاهی در دوستی شما
قصور نکرده ام قوله و نظر بعالم و عالمیان الخ یعنی چون بر عالم و عالمیان نظر می اندازم بالفعل کسی دیگر را
در محبت نزدیک رتبه شما نمیدانم چه جای آنکه کسی را بشما برابر یا فایق شناسم قوله ترازوی بدست
داشتن و غبار آلود این دشت پر دحشت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق شناسی ست
حاشا حاشا از انجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرزبوم تواند گذشت
چه جای آنکه کار از ان گذشته باشد شرح آنرا و اثبات آنرا بکردار می گذارد ش غبار آلود عبارت از
رنجیده و شاکی و این دشت پر وحشت اشارت ست بدنیا عربده جویان بمعنی جنگ جویان حاشا

حاشا تکرار برای تاکید ست یعنی بعید ست بعید ست واشارت امثال این امور بسوی غبار آلوده شدن ست قوله چه جای آنکه کار از ان گذشته باشد ای از مردمی واهلیت هم مرتبهٔ عالی حاصل شده باشد یعنی کسی را که درجه اخلاص کامل دست داده باشد قوله شرح آنرا واثبات آنرا بکرد ا میگذارد یعنی شرح واثبات آن اخلاص کامل را بگردن درستی کارهای شما میگذارم که ظهور آن بوقت خود خواهد شد وحالا هیچ بیان نمی کنم وانچه در بعض نسخ بالای لفظ شرح کاف نوشته اند خطاست قوله لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارند ش دبستان دانش مراد از دنیا جها که جمیع کارهای اینجا بدانش کرده میشوند یعنی هر قدر که شما در کارهای نیکی وصلاحیت کوشش می کنید محبت مرا افزونی میسازید قوله ودرین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند از واقعه یار فروشیها وکوششها ودلسوزیها وباجهانیان برای بر آمد کار آن دانا دل هیچدان به پیکار رفتن ومضرت خود نه اندیشیدن از هزار یکی واز بسیار اندکی نوشتمی اما چکنم که مرا دیدهٔ بینا ودل هوشیار خجالت خود نمی گذارد که ازین بابت در بازار رایج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله نافهم ببهای گران بخرند حرفی زندش یعنی درین زمانه که مدح خود کردن رونق ورواج دارد واکثر مردم مدح خود می کنند درین صورت مرا مدح خود کردن موجب شرم نباشد لیکن مرا ازین امر شنیع از خود شرم می آید اگر مرا شرم از خود نیامدی قوله داستان چند واقعه یار فروشیها قوله درینجا لفظ از جنسیه ست و واقعه بمعنی ماجرا واحوال وانچه در اکثر نسخ چنین نوشته که داستان چند واقع از یار فروشیها الخ تحریف کاتبان سلف ست وبر آمد بمعنی بر آمدن ودانادل باعتبار علم ومعرفت وفقر گفته وهیچدان باعتبار عدم تجربه بمقدمات دنیوی خجالت خود باضافت بمعنی خجالتی که از ذات خود باشد وازین باب اشارت ست به بیان احسانهای خود قوله هر چند که طبیعتم که شناسای مزاج زمانه ست میگوید که دوست نداری که شرح حال ترا بدوستدار تو گوید ونیاو کار خیر اندیش در نقاب احتجاب ست وکنج عزلت متواریست تابی غرضانه انچه بیند واگوید وروزگار معاونت وانان معاون چرا در پردهٔ شرمندگی خود فرومانده وحرف سرای نمی کنی خاصة وقتی که اصحاب شرارت وارباب افترا واحباب حسد فراوان بودند وبرای هزار نیت بد نیک را بد وامی نموده باشند ودوستدار معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چه کنم که مرا معامله بافطرت افتاده وطبعم را قدری پیش فطرتم پذیر نیست ش دوست که شرح حال ترا بدوستدار تو گوید یعنی

ای ابوالفضل هیچ دوست و یار نداری که شرح حال ترا ای خیرخواهی و دلسوزی ترا بدوستدار
تو گوید که خانخانان باشد قوله در روزگار معاونت دانان معاون یعنی زمانه بمردانی که معاونت
دان هستند معاون و مددگارست حاصل آنکه طبعم میگوید ای ابوالفضل تو که معاون خانخانان
هستی زمانه ترا معاون و مددگارست هرقسم معاونت که درین وقت ترا منظور باشد باعانت
فلک میتوانی ساخت چرا چیزی نمی نویسی و در بعض نسخ چنین بنظر در آمده که روزگار معاونت دان
با معاون یعنی زمانه که معاونت کردن میداند مگر درین وقت معاونت دوستدار تو نمی کند
درین صورت چرا از شرم بر آمده سخن نصیحت نمی گوئی بوند بالضم بای موحده و فتح واو و سکون
نون و دال بمعنی باشند قوله و اهی نموده باشند بمعنی ظاهر نموده باشند یعنی برای
درستی هزار زادهای بدان برای حصول فواید خفه و هر مقدمه نیک راهیش تو بهدی ظاهر میکرده
باشند و پذیرای بمعنی پذیرنده فطرت باصطلاح اهل تصوف بمعنی خیال معرفت حق قوله
سبحان الله من وحشی صحرای را پابند مدینه ساختن و درچنین گفتگو انداختن چه حکمت ست که
با برگزیدهٔ روزگار چندین تصدیع خود داده کاغذ را سیاه باید کرد و چندین سخن را باید نوشت ش
مدینه بمعنی مطلق شهر قوله چه حکمت ست یعنی چه حکمت الهی ست برگزیده روزگار کنایه از خانخانان
قوله اما چه توان کرد لباسی که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس
بجا آوردن و شکر این لباس کردن رضامندی را استحکام دادن ست پس همان بهتر که ازین
وادی حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی
زیاده از آن ست که باین نامه ها بیان کرده آید ش اما حرف استثناست مراد از لباس
عهده وزارت ست ناگزیر بمعنی بالضرور و مراد از لوازم این لباس کار و بار دنیا و گفتگوے
معاملات کردن ست قوله رضامندی ای رضامندی الهی را پس همان بهتر که ازین وادی حرفی
چند گفته آید یعنی پس از خاموشی همان بهتر ست که از معاملات دنیا حرفی چند گفته آید قوله اولی و بهتر
آنست که توجه الخ یعنی منجمله آن حرفی چند اولی و بهتر آنست که توجه بادشاه بر حال شما بسیار ست
قوله و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه مجرا است و چگونه مجرا است ش ترددات سعی و کوششها
خدمات و ترددات موصوف ست و پسندیده صفت آنست مجرا بالضم بمعنی پسند و قبول قوله
چگونه مجرا است اگرچه کلمه چگونه برای استفهام کیفیت آید مگر درینجا برای افاده تعظیم ست یعنی بسیار
خوب قبول و پسند ست قوله و جمیع امراء و منصبداران که خدمات ایشان را بالشرح

لایق بکر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود
ش مخفی نماند که این عبارت در معنی دو احتمال دارد اقوی این ست که ضمیر هر دو ایشان بسوی
خانخانان و فاعل نوشته اند جمیع امرا و منصب داران یعنی جمیع امرا که خدمات شما بحضور بادشاه
نوشته اند همه پذیرا و پسند حضور شدند و عنقریب آثار آن پذیرا شدن باز گردنده بحال شما میشود
و احتمال معنی دیگر آنکه ضمیر هر دو ایشان بسوی جمیع امرا و منصب داران که فاعل نوشته اند خانخانان
یعنی جمیع امرا و منصب داران که تو خدمات ایشان را بشرحی لایق بکر نوشته بودی
همه خدمات آنها بادشاه را پسند آمد عنقریب فایده آن بحال آن امرا و منصب داران میرسد
قوله و کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سر انجام می یابد و توپ و لوازم آن
متعاقب خواهد آمد ش یعنی بموجب خواهش شما برای کشتیهای جنگی حکم بادشاه صادر شده بزودی
کشتیها سر انجام می یابند چون کشتیها غیر ذی روح اند لهذا خبر آن می یابد بصیغه مفرد آورد قوله
توپ و لوازم آن یعنی جنس توپ و لوازم آن توپ که گوله و باروت باشد از پس خواهد آمد قوله بارا
یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند و چه گنجایش این دارد ش اشارت لفظ این بسوی
غفلت ست یعنی دوستی ما چه گنجایش غفلت این دارد باآنکه اشارت لفظ این بسوی غافل تصور
فرمودن باشد قوله دولت خان را سفارش ها خوب کرده شد انشاالله تعالی و سبحانه بمقاصد
خود برسد ش یعنی دولت خان ملازم شما که بعض مقدمات بامرا اینجا داشت سفارش های او
بهر یکی از امرا بخوب وجه کرده شد قوله اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامه فرستاده
مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را باتمام رشانیده کامیاب
صورت و معنی شوند ش این فقره برای تحریض نوشته است و معنی ظاهر ست قوله از احوال کثیر الاختلال
خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق
از سخنان قدسی نفس الامریه گفته شود و حضار درخانه در هوا و هوس چنان فرو رفته اند که اگر احیاناً
حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر که طلبگار التیام و انتظام و خیر
مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد ش هادی علی الاطلاق کنایه از بادشاه و
نیز احتمال دارد که مراد از خانخانان باشد زیرا که هادی همه خاص و عام هستند چه بصلاح دنیا و
چه به نکوئی آخرت حضار بالضم و التشدید بمعنی حاضران و درخانه بمعنی دربار احیاناً بالفتح بمعنی گاه گاهی
یعنی چندان ناخوشی از حال حاضران دربار مرا معلوم میشود که خاطر من که طلبگار پیوستگی و درستی

وخیریت مردم ست قوله آنقدر ندامت از گفتن خود که بهم میرساند که به گفتن نمی آید قوله و بدرویشان
و منزویان کم صحبت رو میدهد چه اگر بظاهر میرود و از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود و اگر تنها
به شبها چنانکه عادت ست رفته میشود صاحب که یاد میفرمایند و حاضر نمی یابند بقدر گرانی میشود
و از باب عرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند ش منزویان بمعنی گوشه نشینان
رو دادن بمعنی حاصل شدن و مراد از صاحب بادشاه بقدر بمعنی اندکی یعنی بادشاه اندکی گران
خاطر میشوند و دشمنان فرصت یافته از بادشاه میگویند که ابوالفضل برای تسخیر خداوندنعمت نزد
فقیران میرود قوله نیک ذاتی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر او صاف
بدیدن او خورسندیم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدایع نفس
و حقیقت کار گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره راهنجاری پدید آورده شود ش
یای برادر گرامی را بکسره اضافت مکسور نباید خواند چراکه برادر گرامی مبدل منه است و حکیم همام
بدل ازان ست یعنی برادر گرامی من که حکیم همام ست قوله در لغت همام بضم اول بمعنی سردار
قوم ست نکوهش بمعنی ملامت هنجار بالفتح بمعنی راه و روش و قاعده قوله از فیل و اسب و سایر
اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی به شگفتگی می گذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح را گم
کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه می گذرد بیت از حال خود
آگه نیم لیک این قدر دانم که تو ؛ هرگه بخاطر بگذری اشکم زدامان بگذرد ؛ ش ای آب اشکم مثل جوی
عمیق از حد بالای دامن بالا گذشته تا به سینه میرسد قوله ای هوشمند آگاه دل امروز کار صورت
بمشاغل صورت افتاده ست و مکرر از فرط خیرخواهی نوشته ام که در نیولا ظفرنامه و چنگیزنامه و
شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگو بر آن اساس باشد ش مراد از کار صورت سرانجام
خدمات بادشاهی و مراد از مشاغل صورت توجه بامورات دنیا و ظفرنامه نام تواریخ تیموری ست
چنگیزنامه بکسر جیم فارسی نام تواریخ چنگیزخان و آن بادشاهی بود بغایت جبار و شاهنامه مشهور ست
غرض آنکه درین هر سه کتاب بیان جرائت و شجاعت و ملک گیری بسیار ست قوله هنگام گفتگو الخ
یعنی هنگام نامه و پیغام باغنیمان و وقت گفتگو با مردم دربار هر سه کتب مذکوره وضع کلام باشد
قوله اما پیوسته تنها محاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاص علی الخصوص نصف اخیر احیا اشتغال
نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برای خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار
باشد ش یعنی لیکن در حالت تنهائی حساب نیکی و بدی افعال میکرده باشند احیا بکسر اول اشارت

ست بکتاب احیاء العلوم تصنیف امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب را چهار ارباع ست
یک ربع در عادات دوم در عبادات سوم در منجیات که دران بیان اسباب نجات ست چهارم در
مهلکات و هریک از ارباع آن مشتمل بر ده باب ست و فاعل سرانجام نماید نفس اماره **قوله** و پیوسته
در جویای آدمیان بی غرض کم خوشامد گو باشند آن نفس کجاست که بگوید که بمن علانیه حاضر ساخته
نگذارید که ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور آید اما این قدر کوشش و گفتن ضروریست که امثال
این مردم را این حالت باشد که در خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت **ش** بی غرض کم خوشامد گو
بترک واو عاطفه هردو صفت آدمیان ست و ترک واو برای اظهار استقلال بر صفت ست
و بجای کم خوشامد گو لفظ ناخوشامد گو از ان نیاورده که ناخوشامد گو در جهان معدوم ست یا آنکه لفظ
کم در فارسی برای سلب و نفی مطلق هم می آید یا از ان آورد که نوکر معقول را اندک خوشامد گوی
هم لابدست قوله آن نفس کجاست الخ یعنی آن شخص کجاست که بلا زمان خاص خود بگوید که حرکت
بیجا را بمن سر مجلس ظاهر ساخته مرا نگذارید که حرکت ناشایسته در حالت غضب و غفلت از من
بظهور آید امثال این مردم را یعنی آدمیان بی غرض را **قوله** زنهار از شراب چرب زبان که چرب
زبانی کفایت و دولت خواهی خود وا نموده هزار کار تباه سر براه نمایند **ش** زنهار کلمهٔ تحذیر ست بمعنی
حذر باید و پرهیز شاید چرب زبان بمعنی خوشامد گو سر براه بمعنی طیار و این لفظ بسبیل طنز ست
قوله اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوشامد گویان فراوان و منهیان راست گو ناپدید و
بد ذاتان خورده دوست از مگس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا کار ساخته شود زیاده چه نویسم
الله بس و ما بقی هوس **ش** معنی عبارت ظاهر ست

مکتوب بخانخانان

قوله رقیمهٔ والا ورود یافت و بوی اهلیت و مردمی بمشام خاطر رسید الله تعالی بمقاصد صوری
و معنوی رساناد **ش** معنی عبارت ظاهر ست **قوله** انچه در باب رهنمونی بهبود نشاتین ایمائی
رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در هدایت زدن دیده دری راکوری فروختن و نابینائی را
بر دوربینی گزیدن ست **ش** بهبود نشاتین بمعنی فایده هردو جهان یعنی دنیا و آخرت ایمای
بکسر همزه که حرف پنجم ست و یای مجهول وحدت مهتد بکسر دال صیغه اسم بمعنی راه راست یابنده
قوله در هدایت زدن در بمعنی دروازه مضاف و هدایت مضاف الیه سهدایت طالب هدایت
شدن ای خواهش رهبری نمودن دیده وری الخ بینای را عوض کوری دادن ست **قوله** من کجا

بو دار الامن اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و
تپش باطن صادق و اندیشه ضمه تحزیب کونین مقرون بود تائید الهی این سرشته وادی خمول
را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان پیشوای جهان آوردش
اهتدا راه راست یافتن هدایت راه نمودن یعنی دار الامن راه یابی مرا حاصل نیست اگر
بودی اندکی دران بطور دیگر صلحا راه نمای میکردم لیکن چون طلب و تپش باطن صادق
من و اندیشه ضمیر من بخیریت دوجهانی مردم مقرون بود ببرکت این حسن نیت تائید الهی این
سرگشته بیابان گمنامی را برای هدایت یابی بآستانه بوسی بادشاه که مرشد جهان ست آورد
استلام بروزن افتعال سودن حجر اسود بدست یا بلب و عتبه بفتحات چوب پائین درکه بهندی
چوکهت گویند پس حاصل معنی استلام عتبه آستانه بوسی ست و انچه در بعض نسخ سقیمه استیلام
بزیادت یای تحتانی نوشته اند غلط ست **قوله** و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت
این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و باطن رسانیده و قاید دولت تفقد نموده من نابینا
را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده دوربین کرامت کرد تا پشت گرمی آن از تعلقات صوری
و معنوی که حجاب جویای مقصود ست بیرون آوردش عروة الوثقای بضم عین و ضم واو دوم
و مد آخر الف مقصوره بصورت یا در حالت مضاف بودن بالف دراز نوشته یای تحتانی برای
قبول کسره اضافت بعد آن نویسند یعنی دسته محکم و فاعل رسانید بخت ست قاید بقاف و حرف
سوم همزه مکسور بمعنی کورکش یعنی کسی که دست یا عصای نابینا را گرفته با خود پیش شده ببرد پشت
گرمی بمعنی تقویت و مدد و اشارت لفظ آن بسوی دیده دوربین ست تعلقات صوری کاروبار
دنیا و تعلقات معنوی طلب حور و قصور جنت و مراد از مقصود تقرب حق و معرفت الهی و فاعل
بیرون آوردن پشت گرمی ست **قوله** تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آمد یعنی جمال جهان
آرای این خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت از نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار
خاطران کج دان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهه براه افتاد امید که سررشته
مقصود بدست افتد و مهتدی گرددش کلمه تا برای ترتب فایده ساده لوحان
بمعنی بی دانشان و نگار خاطران بمعنی کسی که خاطر ایشان چون نگار و تصویرات بجز صورت هیچ
معنی نداشته باشد بیراهه بمعنی گمراه چرا که ها در آخر بیراهه برای نسبت ست و بی راه بمعنی راهی
که سر بمنزل مقصود نداشته باشد و مراد از مقصود همان معرفت الهی ست و مهتدی بکسر دال راه

راست یابنده **قوله** اکنون بعضی از فهمیدگی های خود را که ببرکت صدق و ارادت روشنی افزای
خاطر تیره من گشته است بآن برادر می نویسد امید که این داستان را از خوشامدگوی و سخن آرای
بیرون دانسته در خاطر جا دهندش قوله ببرکت صدق ارادت یعنی ببرکت صدق ارادت که
بجناب بادشاه دارم و فاعل گشته است بعضی از فهمیدگی های خود قوله از خوشامدگوی یعنی از جنس
خوشامدگوی بادشاه و سخن آرای مزورانه **قوله** ای برادر یاران رحمت الهی فراوان همه جا بهمه کس
فرا رسیده لیکن مبدع جهان آرا سر این را بجهت مصالح از نظر مخفی داشته اش مبدع بضم میم و
کسر دال بطرز نو پیدا کننده هر چیز سر بالکسر والتشدید بمعنی راز قوله این را معنی فرا رسیدن باران
رحمت الهی را بهمه کس **قوله** اکنون اول پایه اهلیت این ستکه با طبقات انام طرح آشتی انداخته
بساط صلح گسترد که هیچ کس دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا که راه
باطل رود بمثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز رحم بران کس
چه تواند بودش یعنی چونکه اصل مدعا دانستی اکنون اول درجه اهل الله بودن این ست قوله گسترد
بسکون را مهمله صیغه ماضی بمعنی باید گسترد کاف علمیه همانا بالفتح اول بمعنی بالیقین مثابه بثاء مثلثه
حرف تشبیه بمعنی مانند درین صورت حرف با بر لفظ مثابه زائد باشد برای تحسین لفظ و بعضی اهل
تحقیق نوشته اند که بمثابه بمعنی بجای باشد درین صورت حرف با برای ظرفیت باشد و درینجا مراد
از کور ضعیف البصر ست والا لفظ شب تار بی فایده میگردد فافهم **قوله** دوم نجات هر طایفه و سعادت
هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب
این بسیار ست و مجمل این را بیقین شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار
در اخلاص صاحب خود ست هر چند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی
و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران ست سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام ست
ش فاعل نهاده اند قضا و قدر و مراد از اصحاب تعلق دنیاداران و بادشاهان عدالت
بادشاهان ظاهر ست و عدالت دیگران در هر کار اعتدال نگاه داشتن و صداقت و وفا و تسلیم و
عبادت و توکل هم از انواع عدالت ست قوله مجمل این را بیقین شناسد یعنی مجمل کلام و خلاصه
سخن آنست که این را یعنی کلام آینده بیقین شناسد و احتمال کذب و سخن آرای درین روا ندارد
و آن این ست که نجات سپاهیان در اخلاص بادشاه است و درین کنایت ست که شما را هم بجناب بادشاه
اخلاص باید قوله نه که در عبادات بدنی و مالی عبادات بدنی نماز و روزه و عبادات مالی حج و زکوة

حاصل آنکه نجات سپاهیان در اخلاص صاحب خودست اگرچه صاحب ایشان از اهل دنیا باشد و بعبادات ظاهری مثل نماز و روزه و حج و زکوٰة کم پردازد چه اگر نماز و روزه وغیره تجارت و سوداگری زاهدان و مجردان ست که بعوض آن از حق تعالی بهشت و حور و قصور می خواهند بلکه خوبی بادشاه همین ست که بعدل و انصاف و بخشش انتظام خاص و عوام نماید قوله جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطای افتد کار ایشان ازین جهت هر روز زبون تر میشود و آن آنست که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و دوش خود نهند ش اشارت این حالت بسوی اخلاص ست قوله دست نوازش الخ یعنی تحسین گر خود خود میباشند قوله و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم ایشان خصوصاً که عاشقان راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ش لفظ چون برای شرط ست و استغنا لازم ایشان جزا و اگر لفظ چون برای تشبیه گفته شود درین صورت واو عاطفه بالای لفظ استغنا ضرور ست و ضمیر هر دو لفظ ایشان بسوی معشوقان حقیقی قوله ازین جهت کوته حوصلها بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست و آشنایان معامله نافهم خوشامد گو ضمیمه فساد شان گشته عنقریب در گو خسران در مانند ش ازین جهت یعنی از جهت استغنا و افزونی بی نیازی صاحبان قوله مگر صاحب نمیرسد یعنی مگر صاحب ما از حمق و غفلت خود اخلاص و حرمت گذاری ما را ادراک نمی کند و آنچه در بعض نسخ بجای نمیرسد نمی پرسد نوشته اند محض غلط قوله اندیشه های نادرست یعنی اندیشه های بغاوت و معامله نافهم خوشامد گو بحذف واو عاطفه هر دو صفت آشنایان ست و خبر شان راجع بکوته حوصلها گو بفتح کاف فارسی و کسر واو درینجا برای اضافت خواندن ضرور ست خسران بالضم مصدر ست بمعنی زیان سرمایه قوله در مانند یعنی محبوس میشوند قوله پس باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب خود محو سازند نه که بمجرد اندیشه اخلاص با زدن شمشیر نامنقح هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند ش یا زدن شمشیر نامنقح یعنی شمشیر زدن مشکوک مثلاً صد سپاهیان هنگام شب بر دشمن دویدند از دست یکی در تاریکی سردار مخالف کشته شد بوقت صبح هر یکی از ایشان مدعی ست که من کشته ام قوله سوم در اظهار حق و کارسازی و نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر کسی بد رگشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد و گرنه او دوست مقصود خود ست و راز اهلیت

چه بهره ش قوله این رابخاطر نیاورده ای پدرکشی رابخاطر نیاورده قوله در رواج کار دشمن
خود باشد یعنی در مددگاری دشمن خود باشد قوله چهارم خدمت فروش واخلاص افشاکن نباشد
که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگرفی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر
نشود ش خدمت فروش بمعنی کسی که بیاد دهی خدمات خود حق خود ثابت نماید واخلاص افشاکن هم بمعنی
کسی که خوبی اخلاص و وفاداری خود که بجناب بادشاه داشته باشد پیش هر کسی ظاهر نماید و فاعل دارد
همان خدمت و اخلاص قوله مخلصی دیگرست و سوداگری دیگر گوهر اخلاص بهانمارد اگرهمه عالم را
در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشد اسباب دنیوی واخروی و تمتعات دو جهانے
چون علف مرکشا ورزرانی قصد بدست افتد ش یعنی مخلصی آنست که خیال عوض و قدردانی
ندارد و آنکه بعوض اخلاص توقع سلوک دارد سوداگری ست قوله در برابر اخلاص دهند یعنی در قیمت
اخلاص دهند بخزف یعنی بعوض خزف تمتعات بمعنی فواید علف بفتحتین کاه خشک زراعت که بهندی
بھس گویند بالضم کشاورز بکسر کاف بمعنی مزارع و دهقان یعنی چنانکه مزارع را بوقت زراعت
خیال و اراده غله باشد نه پروای کاه مگر بوقت غله برداشتن سوای منفعت دانه فواید و منافع کاه
هم بی اراده منافع حاصل میشود همچنین سپاهی حق نوکری هم می یابد و به سبب اخلاص که بنسبت
صاحب خود دارد تمتعات دوجهانی نیز او را بی قصد حاصل گردد قوله آدمی از سوداگری کمتر نباشد
که جوهر بے بها را بد انچه بے قصد بدست افتد فروشد ش یعنی انسانی که اخلاص خود را بمال دنیوی
فروشد بعینه بآن سوداگر بے وقوف مشابهت تمام دارد و هیچ او و کمتر نباشد که لعل خود را بعوض خزف
که عنقریب او را بے تلاش حاصل خواهد شد فروشد پس این فروختن محض نادانی اوست قوله
پنجم غضب و شهوت که دو پای بند نفس بد اندیش اند بهوش باید بود که شاهزاده خرد را باسیرے
اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را از زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته بگذارد
که عربده نمایند ش شهوت درینجا بمعنی حرص مرغوبات ست و پای بند بمعنی رسنی دراز که بدان
پای اسپ یا مجرم می بندند حاصل آنکه غضب و حرص بمنزله دو رسن اند نزد نفس بد اندیش که
باین هر دو رسن پای پرورش کنندگان خود می بندد و مراد از سگ غضب ست و مراد از خوک
شهوت ست قوله کار غضب بجای میرسد که بیک ترک ادبی تا بد شنامی چه رسد به کشتن قبیله دل می نهد
و معامله شهوت بجای سے کشد که چاه حرص او با نازهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کرده
اند چه شده اینها که جمع می کنند چه خواهد شد ش یعنی کار افراط غضب امیران بحد میرسد که اگر از شخصی

ادبی ترک شود که چندان خطای بزرگ نیست و دشنام خطای بزرگ ست ذکر آن نمی کنم پس
بجزای آن ترک ادب که بہ نسبت دشنام کمتر ست بکشتن آن شخص مع زن و بچہ و خاندانش متوجہ
میشوند و این عبارت را احتمال معنی دیگر نیز هست و آن این ست که اگر از قبیله و خاندان خود ترک
ادبی شود در جزای آن دشنام دادن را چه بیان کنم که آن لبس امر سهل و ادنی است بلکه بکشتن
آن قبیله و خاندان مستعد میگردد فافهم و شهوت درینجا بمعنی حرص مال و اسباب ست و ضمیر او
راجع بصاحب شهوت ست قوله چه شد یعنی فنا پذیر شد قوله چه خواهد شد یعنی فنا پذیر خواهد شد
قوله ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طایفه برخود لازم شمارد
ش یعنی نیازمند و ملتجی بجناب آلهی باید بود قوله هر طایفه یعنی چه از قوم هنود و چه از اهل اسلام
قوله لازم شمرد یعنی لازم باید شمرد قوله هفتم مطالعه کتب اخلاق ناصری و جلالی و منجیات و مهلکات
احیا بر خود فرض وقت دانسته بترهات اوقات شریف را ضایع نسازند ش قوله از ناصری
یعنی از قسم اخلاق ناصری و جلالی وغیره قوله فرض وقت یعنی فرضی که بر همون وقتش ادا باید کرد
مثل روزه و نماز ترهات کلام بیهوده قوله هشتم از صحبت خوشامد گویان بقدر امکان احتراز نمایند
که پهلوانان این راه از تیرگی این شور بختان هلاک شده اند ش این راه مراد از راه حق شور بختان
بمعنی بدبختان قوله پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین
باشد ش ظاهر شان یعنی ظاهر کلام شان تلخ و همچنین باطن شان یعنی حقیقت کلام شان شیرین
و مخفی نماند که لفظ راست که رابط جمله میتواند شد بعد لفظ شیرین محذوف ست و لفظ باشد
خبر این عبارت که پیوسته عاشق صحبت راست گویان باشد قوله اگر از همراهان این کس بود
خود چه دولت وگرنه هر جا که ازین گروه نشان یابند بجا زست اوشتابند ش و مراد از لفظ این
کس مخاطب ست یعنی تو و لفظ چه برای تفخیم و بزرگی و مراد ازین گروه جماعت راست گویان
ست قوله سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق
مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید الله بس ماسوا هوس ش از مخاطب اول
مراد جنس مخاطب ست و مراد از ناپدید کمیاب ست بسبیل مبالغه و از مخاطب دوم مراد خانخانان
بمدارج بمعنی درجه بدرجه ای آهسته آهسته و لفظ بس بمعنی کافی ست

۱ بخان خانان	

قوله نامه بخط خود چنانچه ایما رفته بود ننوشت چه مشاغل بسیار و دران صورت بایستی خود آمده خواند

ش ظاهر اسابق ازین خانخانان به ابو الفضل نوشته بود که نامه بخط خود مرا باید نوشت ابو الفضل
در جواب آن میگوید که چنانچه شما ایماء کرده بود که نامه بخط خود نوشته باید فرستاد من موافق خواهش
شما بدست خود ننوشتم چرا که مرا این قدر فرصت نیست که اول مسوده کنم و بعد ازان خود صاف
نمایم و سوای آن خط من کمال زشت ست در صورت بدست خود نوشتن مرا بایستی پیش شما خود
آمده خواندن پس نوشتن نامه هیچ حاصل نداشت و مخفی نماند که این عبارت را شیخ ابو الفضل
بر پشت همین خط نوشته بود این عبارت رقعه دیگر دانستن محض خطاست و عبارت آینده نیز
عبارت پشت مکتوب شت که متمم همان عبارت روی مکتوب باشد قوله امثال این حکایات را
اهل عالم از ژنده پوشان و ریش سپیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال با مردم که بجز لباس
تعلق چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند ش این عبارت
نیز از پشت مکتوب ست امثال این حکایات اشارت ست بسوی هشت نصیحت که درین
نامه مندرج ست درینجا از اهل عالم مراد جاهلان صورت پرست عام ست ژنده پوشان بمعنی دلق
پوشان و جامه کهنه پوشان یعنی فقیران بی تعلق حرف تا برای انتها گوش کردن بمعنی شنیدن و قبول
کردن قوله لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی و اخلاق فراوان بنسبت خلیفه وقت دیده
میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی
روزگار و کج بینی احولان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است ش مبادی بفتح میم جمع مبدء
بمعنی اوقات ابتداء لفظ از شما بعد لفظ خلیفه وقت محذوف است نارسائی
بمعنی نافهمی و بے ادراکی درینجا مراد از کج بینی کج فهمی ست اگرچه احول بمعنی دوبین ست مگر درینجا
مراد از احولان زمانه مردم خود پسند و غلط بین ست سر و برگ بمعنی خیال و حرف زدن بمعنی سخن گفتن

رقعه بخان خانان

قوله قطعه اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند ؛ نخواه دیده بینا خنک تن اعمی ؛ دو گونه رنج و عذاب
ست جان مجنون را ؛ بلای صحبت لیلی و فرقت لیلا ؛ ش مصور بکسر واو مشدد نقوش مضاف
و مصور مضاف الیه درینجا مراد از نقوش مصور اهل دنیا و مردم زمانه قوله همه ازین جنس اند یعنی
همین طور زشت هستند یعنی بدمعامله هستند چنانکه دیدی ای مخاطب درین صورت بودن دیده
بینا مخواه چرا که کور آسوده حال ست که این اشکال قبیحه نمی بیند و مراد از مجنون مرد صاحب معامله
و مراد از لیلی و لیلا مردم دنیا که از ایشان نزدیک بودن و دور بودن هر دو بلاست چرا که در صورت

قرب بد معالگی ہای ایشان گوارا نمی شود و در صورت دوری اجرای حاجات نمی شود و مشابہت
این ماجرا بحال مجنون ست کہ چون بہ مصاحبت لیلی سیر فت خویشان لیلی ذلت میرسانیدند و
در صورت فرقت بآتش ہجر میسوخت ولیلی ولیلا ہر دو یکی ست چہ لیلا را با بودن ہمزہ در آخر لفظ
عربی بر اصل خودست فارسیان بہ تصرف خود ہمزہ از آخر ساقط کنند و در لفظ لیلی سہ تصرف
کردہ اند اول اسقاط ہمزہ از آخر دوم با مالہ الف را بیای مجہول بدل کردن سوم آن مجہول را
معروف خواندن قولہ مخلصی کہ در حضور و غیبت و وصال و فرقت از دوربینی و دوستی خود از
دوست بسیار دوست خود رامی زد و مست زود ہوشیار شو تن دار خود آزردہ است بمطالعہ منشور
محبت کہ محمود خان آورد ہمقران شادی وہمقرین غم گشت ش مخلصی بیای مجہول توصیفی یعنے
آن چنان مخلصے کہ در حضور و غیبت بہ سبب دوربینی و دوستی خود از دوست خود کہ سوای من بسیار
دوست دیگر دارد خود را ای در لحظہ مست و در لحظہ ہشیار شوندہ و تن پرورندہ خود آزردہ
است حاصل آنکہ من از شما آزردہ ام مخفی نماند کہ از لفظ دوست بسیار دوست تا لفظ تن دار
مجموع مضاف ست بسوی لفظ خود یعنی از دوست خود کہ باین صفتہای ردیہ موصوف ست
آزردہ ام این آزردگی من بہ سبب کمال دوستی و دانائی من و نادانی اوست و ترک واو عاطفہ
در اوصاف دوست بنا بر استقلال ہر یکی از اوصاف ست و نیز در القاب ہا حذف واو عاطفہ
پسندیدہ داشتہ اند قولہ ہمقران شادی وہمقرین غم گشت لفظ قران کہ مصدر ست گنجایش
اشتراک دارد لہذا ہمقران درست باشد بخلاف ہمقرین کہ قرین صیغہ اسم فاعل ست بمعنی
مصاحب حاجت بہ لفظ ہم ندارد لہذا چنین گفتہ شود کہ در ہمقران ہم برای اشتراک ست یعنی
میان من و شادی مقارنت شد و در ہم قرین لفظ ہم بمعنے نیز ست یعنی و نیز مصاحب غم گشتم فافہم
قولہ شادی نخستین آنکہ نظر این غریب خاکدان دنیا کہ نہ دوست سزاوار دارد و نہ دشمن لایق
بر خدمتگار مخصوص اند دست بیگانہ چرا کہ مرا چون من دوست ندارد و من یکدیدن او را بہزار
جان خریدہ ام افتادہ ش خاکدان بمعنی جای علیحدہ از خانہ ہای مردم کہ خاک و خاشاک از ہمہ خانہا
در آنجا اندازند غریب یعنی مسافر ای لنوار و درین دنیا کہ ہمچو خاکدان ست قولہ نہ دوست سزاوار
دارد نہ دشمن لایق یعنی نہ دوستان لایق دوستی خود دارم چرا کہ من از بی لیاقتی خود سزاوار
لایق ولایق دوستی آن والامنش نیستم و نہ دشمن لایق بہ قلب اضافت بمعنی نہ لایق دشمن یعنی از بی
حقیقتے خود لایق دشمنی دشمنان ہم نیستم چرا کہ دشمنان بدرجہ ہا از من قوی تراند و من بہ نسبت

ایشان کالمعدوم ازین جهت لایق دشمنی من نیستند و توجیه دیگر آنکه دوستان این زمانه از دون
همتی خودها لایق دوستی من نیستند ازین سبب دوستان سزاوار خود ندارم و نه دشمنان از بی
حقیقی خودها لایق دشمنی من هستند قوله مرا چون من دوست ندارد یعنی چنانکه من او را دوست
میدارم او آن قدر مرا دوست نمیدارد قوله و من یکدیدن او را بهزار جان خریدار یعنی یکبار دیدن
او را عوض هزار جان خریدار هستم و فاعل افتاد نظر ست یعنی نظر من بر محمود خان افتاد قوله غم اول
آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافته مکتب خانه آن ذو فنون وقت ست گذشت که مرا مخصوص از
برای دل جوئی شما فرستاده اند سش حاصل آنکه در حقیقت محمود خان در ینجا نزد دیگری از جانب
شما آمده بود و بموجب تعلیم شما از من اظهار کرد که مرا صرف برای دل جوئی شما فرستاده اند زمانه
ساز کسی را گویند که موافق اقتضای وقت کار کند و آنچه در اکثر نسخ بعد دل جوئی کلمه خاطر زیاده کرده
اند خطاست خاطر نسخه ایست بجای دل جوئی یکی ازین هر دو کافی ست قوله شادی دوم آنکه نظر بر نامه
دل کشا که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهده آن اشتعال
گرفت و خو کرده هجران را بتازگی در شورش آوردش خو کرده بمعنی عادت کرده یعنی عادی و فاعل
آورد نامه است قوله شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در بر آمدش در بر آمدن بمعنی حاصل
شدن قوله غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته ست معلوم گشت اگرچه
از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون بتکلف بود
اندوه افزا گشت سش مراد از منبع منشا و سبب ست و باضطراب آمیخته صفت دوستی ست یعنی
از مضامین مختلفه آن نامه معلوم گردید که دوستی شما با من بر یک نهج نیست یعنی گاهی شما را تخیل
میشود که ابو الفضل دشمن ست و گاهی مظنون میگردد که دوست من ست قوله اگرچه از جنگ و
صلح الخ یعنی دران خط اگرچه شما دوستی خود را از جنگ و صلح و دوستی متعارف اهل عالم بالاتر
قرار داده اند تقریر ها کرده اید لیکن چون آن تقریر پر از تکلف و سخن آرائی ست در حقیقت
راستی ندارد و لهذا اندوه افزا گشت قوله شادی چهارم آنکه قاصد و نامه باخبار مسرت آن حدود
از صحت ذات و توجه بسیاری و اهتمام مهمات اشتغال داشتندش از صحت ذات یعنی از حسن صحت
ذات اهتمام کوشش و غمخوارگی اشتغال احاطه و بهمه رسیدن قوله غم چهارم آنکه انحراف از توجه
تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب نهضتش عزم جزم مخفف عزم بالجزم و ناصواب ازان
گفت که مخالف مرضی شیخ ست قوله شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده

وغم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامدش اشارت
این یورش بسوی مهم ٹهٹه است امنیت بضم اول بمعنی آرزو و مراد و اشارت این امنیت
نیز بسوی مهم ٹهٹه ست ظاهر الفظ می در کلمه می انجامد از تحریف ناسخان قدیم ست زیراکه لفظ می
علامت صیغهٔ حال ست و لفظ دیر مقتضی آنست که صیغهٔ استقبال باید یا مضارع که ازان معنی
استقبال گرفته شود و در صورت صحت می لفظ می برای تقول قرب باشد یعنی به سبب
موانع دیر خواهد کشید مگر دیر اندک تا بر قلب دیر صیغه حال دلالت کند قوله شادی ششم آنکه
بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معترضات بادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص
و روش عقیدت مستحسن خرده پردازان و دوربین باشد نوشته و گفته باشند ش معترضات بمعنی
اعتراضات قوله غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و بعد
استیفای این حالت را از مخلصان خود استدعا کرده ش قوله مع هذا یعنی با وجود این معنی که
شما نه نوشته بود و نه گفته بود خطائی دیگر این کرده که تکمیل این حالت یعنی ادای معذرت از دوستان
خود خواسته بود ای شما را نوشته بود که از طرف من چیزی معذرت بجناب بادشاه عرض نمایند
ازین دریافت شد که شما را چندان عقیدت و اخلاص بادشاه نمانده قوله ای ابو الفضل بس کن
قصه خوان و افسانه گو نیستی که تعداد شادی و تنه کار غم نمائی ش معنی ظاهر ست قوله قطعه
تو نقش نقش بندان را چه دانی * تو شکل و پیکر جان را چه دانی * تو خود می نشنوی بانگ دهل را *
رموز سر سلطان را چه دانی * ش حاصل مضمون این قطعه آنکه ای ابو الفضل چرا از بیوقوفی
خود پند و نصایح می کنی خانخانان را با بادشاه معامله راز و ناز و نیاز مخفی ست که فهم ناقص تو با آن
نمی رسد پس ترا در کار او دخل کردن نشاید قوله هر چند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق
رسیدن خط شما نیست لیکن این قدر میدانم که خاطر مدارای مدارا بدوستی فروش شما از نوشتن
نامه و فرستادن پیغام بجز مستی فراوان چگونه باز آمده بود ش فطرت بالکسر اگرچه بمعنی آفرینش و
دانائی ست لیکن درینجا بمعنی طبیعت ست این حیران انجمن هستی لقب خود مقرر کرده مدارا
بمعنی دوستی ظاهری نه بانی و دوستی درینجا بمعنی دوستی حقیقی ست قوله مدارا بدوستی فروش
بمعنی شخصی باشد که بجای دوستی اظهار مدارا کند یعنی نفاق ورزد یا آنکه در مقابله دوستی کسی
دوستی ندارد بلکه مدارا بعمل آرد و آل هر دو قریب ست قوله بجز مستی فراوان چگونه باز آمده بود درینجا
لفظ بود بفتح و او ست بمعنی باشد یعنی معلوم شد که سبب باز آمدن خاطر شما از نوشتن نامه

دفرستادن پیغام مستی فراوان باشد و درینجا مراد از مستی غرور و نخوت ست **قوله** عجب که مقدمه قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانهٔ روزگار گفته بودم یگانهٔ من مسکین معامله فهم برده اند و آن این ست که به مخاطب خود می گفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا اتکا بران نموده در مراعات خواطر فرستاده ها و فرستادن مردم خود اهمال نمایندش مقدمه قدسیه مراد از مقدمه که بسرکار بادشاه تعلق داشته باشد و مخاطب خود بفتح طاء مهمله کنایه از خانخانان و هر دو لفظ بود بفتح واو ست یعنی باشد اهمال بالکسر بمعنے فروگذاشتگی یعنی سستی و تغافل حاصل آنکه سابق شما را نوشته بودم که مبادا اتکیه بر فرط اخلاص خود نموده ایلچی بادشاه که نزد شما رسد در رعایت او اهمال نمایند یا در فرستادن آدم خود بدرگاه بادشاه سستی روا دارید عجب که شما آن کار من کردید که چون آدم نزد شما میفرستم در رعایت او اهمال می نمایند و آدم خود هم گاهی نزد من نمی فرستید و تقریر معنے دیگر درین عبارت آنکه از مقدمه قدسیه مراد از مقدمه حسب الحکمیه است یعنی بادشاه شما را از طرف خود نوشته بودم که چنان نشود که تکیه بر اخلاص وافر خود نموده در مراعات خاطر فرستاده های بادشاهی یا فرستادن آدم خود بحضور اقدس اهمال نمایند شما این نوشتن را باین مسکین منسوب کردند که این چنین مقدمات ابوالفضل بدون حکم بادشاه از طرف خود می نویسد پس عجب ست ازین ماجرا فافهم **قوله** وضمیمه آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت مرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظه کفر ناپرسیده در زراق خانه فرستاده اند هر چند که کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب یک جهتی گنجایش امثال این امور نیستش یعنی علاوه آزردگی طبیعت من این ست قرة العین بمعنے خنکی چشم و انچه بمعنے مردمک چشم گویند خطا ست مرزا ایرج نام پسر کلان خانخانان چه ایرج بکسر اول و یای معروف و فتح رای مهمله و جیم عربی در اصل نام پسر بزرگ فریدون بوده خانخانان پسر خود را باو همنام کرده **قوله** بگمان اسلام الخ یعنی به گمان اسلام دیگران و ملاحظه کفر من ناپرسیده از من زراق خانه بفتح زاء معجمه و تشدید راء مهمله بمعنی خانه اهل مکر و فریب و مراد از ان خانه عبدالنبی و مخدوم الملک که با ابوالفضل عداوت بسیار داشتند خانخانان پسر خود را بمریدی یا بشاگردی بدون صلاح ابوالفضل بمکان نام بردگان فرستاده بود **قوله** نمی گویم که مرا دوست نمی داری یا دوستی خود را که به نسبت من ست بسیار اعتقاد نداری این میگو که معامله دوستی شما در جور نیک اندیشی من نیست فکیف در برابر محبت من باشدش **قوله** با دوستی خود را الخ یعنی دوست داشتن خود را که آن دوست داشتن به نسبت من ست ای متعلق بذمهٔ من ست

اعتقاد نداری یعنی من میدانم که اعتقادی داری ای مرا نیک خواه خود می فهمی قوله این نمی گویم
که معامله دوستی شما مخفی نماند که ابوالفضل دوستی را سه قسم ساخته اول ادنی که آن را نیک اندیشی
نام نهاده وقسم اوسط را دوستی اسم کرده وقسم اعلیٰ را محبت نام ساخته پس خانخانان میگوید که
دوستی شما لایق نیک اندیشی من هم نیست پس چگونه مقابل محبت من باشد قوله وچون عالمی ابد تمنی
این کس بر می یابند محبت ناقصک خود را اعظم اشیاء خیال می کنند باری گذشت انچه گذشت
ش فاعل می یابند و می کنند خانخانان و کاف ناقصک برای تصغیر یا تحقیر یعنی محبت شما با وجود
نقصان کوچک هم نیست قوله اکنون همگی فطرت من جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحبت و مسرت
آن وحید الدهر را از خدای مهربان مسالت می نماید ش یعنی چون با قتضای طبیعت خود از شما
ناخوش هستم و با قتضای فطرت خود از شما راضی هستم لهذا فطرت من فواید آن یگانه زمانه از
خدای رحیم سوال می نماید قوله و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور وغیبت یکسان چون
گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبی های آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور مذکور نبود که
مبادا رعونتی بخاطر راه یابد ش نبود بفتح واو بمعنی نمی شود قوله المنت للہ که توجه باطنی وظاہرے
حضرت خدایگانی بدرجهٔ اعلیٰ ست گنجی ازین گرم تر و نیاز مند تر و زود تر عرایض فرستند که شجاعت
داشتن وہجوم عوام والتجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی مست کن آدمی ست ش
در خدایگانی یای متکلم ست بمعنی خدایگان من و در سراج اللغات نوشته که گان در لفظ خدایگان برای
نسبت ست که افاده تشبیه می کند یعنی شخصی که مثل خدا مالک متصرف باشد لهذا بمعنی بادشاه آید
قوله بیت اصل تمیز ست اندر آدمی ❊ تا فزونی را بداند از کمی ❊ ش تمیز بدو یای تحتانی ست
بروزن تفعیل گاهی فارسیان یک را حذف کنند ولفظ از برای اعراض ست تا فزونی را
از خیال کمی گذشته معلوم نماید یعنی فزونی کمی را تمیز کرده توسط را بعمل آرد قوله الله تعالیٰ توفیق
محاسبه وشکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته کرد ار آن یگانه زمان دارد ش محاسبه
حساب نیکی وبدی های خود کردن وشکستگی دل عبارت از عجز وانکسار به درگاه پروردگار قوله محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار باد نظری دیگر شد توقفات او اختیاری نبود در گفتار وکردار
از ورا ضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی وشش قلمی شد ش یعنی چون محمود خان خدمتگار اخلاص
گزین شماست لهذا این بار باد مهربانی زیاده از سابق نمودم و او از خود این قدر دیر نکرده
من او را نگاه داشته بودم مهر ماه تقریبًا کاتک باشد سی وشش سال از جلوس اکبرے

رقعه بخان خانان

قو بیت گر غمی آید گلوی او بگیر ٭ داد او بستان و میرداد باش ٭ ش یای غمی برای تنکیر
یعنی هر کدام غم که بسوی تو آید آنرا مغلوب کن قوله از مطالعه نسخه جامعه کونیه آلهیه مسرت پیرای
خاطر خورده دان بوده از نقوش ناملایم که صفحه جهان ازان گزیر ندارد و الحق از اسباب والای
ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست ش کونیه آلهیه بحذف واو عاطفه یعنی از
مطالعه کتابی که جمع کننده احوال ظاهری مخلوقاتی ست و هم دارنده اسرار قدرت الهی ست
و آن کتاب دنیا و جهان ست ای از فکر کردن دنیا که از قدیم تغیرات عظیم دارد مسرت بخش خاطر
وقیقه شناس خود بوده از نقوش ناملایم که کنایه از حوادث نامرغوب ست که جهان از آنها گاهی خالی
نباشد دل فراخ خود را تنگ نسازند و بیان جمله معترضه این ست الحق یعنی حق این ست
که این حوادث ناغوب منجمله اسباب خداشناسی ست و از لوازم دریافت حقیقت بنده بودن
خود ست چنانکه چنان علی کرم الله وجهه فرموده عرفت ربی بفسخ العزایم شناختم پروردگار خود را
به شکستن اراده های خود ای از موافق مرضی نبودن کار دنیا شناخته میشود که حق تعالی مالک و مختار ست
و من بنده عاجزم لهذا از ظهور مکروهات رنجیده نباید شد چرا که این از جانب حق تعالی تعلیم معرفت
او ست قوله وسعت سرای دل دوربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز
عاشقی من و معشوقی کونین را سزا وار نیست تنگی چه معنی دارد که کجلکی هم پدید نیارد ش هرگاه
ثابت شد که وقوع مکروهات من جانب الله تعلیم معرفت ست پس درین صورت دل شما که
سرای وسعت ست تنگی چه امکان دارد بلکه چینی هم ظاهر نخواهد ساخت یعنی ایشان راضی و
صابر خواهند بود قوله چرا آن دوست دوربین من اگر از کید و حسد اخوان دنیا میگویید آن خود در روز
بازار مردمی شیوع دارد و بزرگان صورت بر بی بقای آن بی پرده آن معلوم ست حاشا که گرد بر
دامن این قدسی حوصله جهان پیمای خاطر محبوب بسرای من نشیند ش چه حرف علت ست
برای کجلکی پدید نیاوردن کید بمعنی بداندیشی و روز بازار مردمی کنایه از دنیا چرا که همه رونق و هجوم
از مردمان دارد شیوع بمعنی شهرت و ظهور بزرگان صورت مراد از دنیا داران معامله فهم
قوله بر بی بقای آن یعنی بر بے بقای کید و حسد منغض بمعنی تیره حال و پیشوایان معنی مراد از
اهل الله صاحب عرفان لفظ خود بمعنی تحقیق قوله حال آن یعنی حال روز بازار مردمی که دنیا باشد
دامن قدسی مجموعه مضاف و حوصله جهان ملجای مضاف الیه و این هر دو مجموع مضاف خاطر ست

وخاطر مضاف محبوب بسنزا و محبوب بسنزا مضاف ست بسوی من و محبوب بسنزا ای بمعنی محبوبی
که لایق محبوبی باشد حاصل آنکه اگر دل بر داشتگی شما از کید و حسد اهل دنیاست هرگز نباید چرا
که آن در همه مردم شیوع دارد فقط بر شما نیست وانچه در بعض نسخ بجای دارد لفظ داشت نوشته
است توجیهش آنکه حسد و کید در زمانه قدیم هم شیوع داشت چنانکه برادران یوسف علیه السلام
کردند یعنی در زمانه قدیم که روز بازار مروت بود این قدر کید و حسد بوجود آمد پس اکنون که زمانه
فسادست چرا نباشد ازان آزرده نباید شد مرگ انبوه جشنی دارد قوله واگر از یک رنگ نبودن
فرمان روای زمان می فرمایند حود این معنی باعث ظهور عیار اخلاص داشت که سود و زیان را
دران گنجایش نیست میشود و در راه معامله با فرمان روای حقیقی مسلوک داشته هزاران مقاصد
صوری و معنوی را دام گسترده میگردد ش از فرمان روای زمان مراد بادشاه است وانچه در اکثر
نسخه فرمان روای زمین و زمان نوشته اند خطاست چرا که لفظ زمان بالفاظ زمین بمعنی آسمان
باشد و فرمان روای زمین و آسمان حق تعالی است بادشاه را گفتن کفرست یعنی اگر از تلون
مزاج بادشاه میگویند تحقیق این معنی یعنی بر یک طور نبودن مزاج بادشاه برای امتحان اخلاص
درست شماست و کافی که بالای سود واقع ست برای بیان اخلاص ست و اشارت لفظ دران
بسوی اخلاص ست و فاعل میشود لفظ این معنی ست یعنی یک رنگ نبودن بادشاه باعث ظهور
اخلاق شما میشود قوله در راه معامله الخ مراد از فرمان روای حقیقی حق تعالی ست یعنی بموجب
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم معامله بحق تعالی داشته در اخلاص بادشاه منتظر هزاران
مقاصد صوری و معنوی باید بود قوله واگر از جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری
که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجیب که این معنی اگر موجب
شکر گذاری نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد ش بعد لفظ عجیب
کاف بیانیه و این معنی یعنی جدائی صوری دوستان عرفی قوله چون تواند شد یعنی چگونه باشد و چرا
باشد زیرا که اهل الله را از اهل دنیا جدائی بهترست تا خلل انداز اوقات نشوند قوله واگر
دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بی محاسبگی تواند بود چه محبت حقیقی
روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل الهیت که محل
نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نمی باشد ش دوست حقیقی مراد شیخ از ذات خودست
یعنی واگر از دوری ظاهری من آزرده هستند و هر دو لفظ چه برای علت و منزل الهیت مراد از محبت

حقیقی ست و مراد از مودت تحقیقی محبت آلهی و معرفت ایزدی قوله پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز ست که شما از خود بهره ور بوده بیدر رقه خرد والا
و بتائید نیت درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ
به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند ش پر حوصله بمعنی
بزرگ حوصله ای عالی همت و کم حوصله بمعنی کوته حوصله یعنی باندک سبب متغیر شونده بسیار
بردار بمعنی بسیار تحمل و کم بردار بمعنی زود رنج پس پر حوصله باعتبار حقیقت و سرشت و کم حوصله
باعتبار آزردگی ظاهر و بسیار بردار باعتبار معرفت آلهی و علم و دانش و کم بردار بلحاظ رنجیدگی
ظاهری یا باغوای مردم یا آنکه بنسبت دیگران پر حوصله و بسیار بردار و بنسبت من کم حوصله
و کم بردار قوله از خود بهره ور بوده یعنی ناصح خود خود شده تمشیت بفتح یاء تحتانی بمعنی روان کردن
مرجوعه بمعنی رجوع کرده شده ای اجرای مهماتی که بادشاه بسوی شما فرستاد و مراد از داغ درینجا
داغ اشک ست و مراد از بزرگان جهان دیگر امرا و منصب داران و مراد از دوستان حقیقی
ضمناً ذات خود ست قوله چون از نامه عطوفت شمامه پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت
دل بدر د آمده کلمه چند نوشت در عمل آوردن آن یادداشتها کوشش فرمایند که آنها
بتدریج میوه گوارا بار مید هد ش مراد از کلمهٔ چند مقدمات مرقومة الصدر از لفظ کید و حسد
تا بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند و اشارت آن یادداشتها بهمان مقدمات مرقومه بالا گوارا
بضم کاف فارسی بمعنی خوش مزه و مراد از میوه گوارا فواید دنیا قوله از حوال خود چه نویسد للّٰه الحمد
که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تگ و دو دارد و طبیعت عنصری کلاز کور باطنی از درد
صوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میان ست ادهم از نالش باز آمده نصیحت گرا ید
ش مخفی نماند که نزد محققان نفس انسانی سه قسم ست یکی نفس اماره به تشدید میم بمعنی سخت
امر کننده برای اختیار لذات ممنوعه دوم نفس لوامه بفتح لام و تشدید واو و آن نفسی باشد
بسیار ملامت کننده خود را بر وقوع معاصی سوم نفس مطمئنه نفسی باشد که از صفات ذمیمه
پاک شده بلذات معرفت باطمینان رسیده باشد خیلی بمعنی اندکی صلح کل همه خیر و شر را که پیش
آید بامر آلهی پنداشتن گراید بکسر کاف فارسی بمعنی متوجه شود و میل نماید قوله اشعار منتخبه که در
بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و انچه بعد ازان منتخب شده باشد نویسانیده
یکجا فرستند و بعد ازان انچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند ش لفظ بود لیها

ساکن حدیقه نام کتاب از حکیم سنائی قوله جز وجزو مخفی نماند که لفظ جزو بمعنی پاره چیزی لفظ عربی ست در آخرش همزه را در رسم الخط فارسی همه جا بصورت واو نویسند و در عربی فقط در حالت رفعی و لفظ جز که بمعنی سوا و غیر باشد کلمهٔ فارسی ست در آخر آن واو و همزه نیست قوله قرة العین دولت وسعادت ومسرت مرزا ایرج و داراب وقارن برخوردار صورت ومعنی شوند وقت آن نیامده است که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست گذراند می خواهم که همواره از رسمیات وحقیقت ایشان که درشبا روزی بگذرد یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشد زیاده چه نویسد ش قرة العین بمعنے خنکی چشم مخفی نماند که دولت وسعادت ومسرت این هر سه لفظ یا هر سه اسماء فرزندان خانخانان بطریق لف ونشر مرتب واقع شده اند ایرج بیاء معروف وفتح راء وجیم عربی در اصل نام پسر بزرگ فریدون ست خانخانان هم بتفول جاه وشوکت یعنی نام نهاده و همچنین داراب نام بادشاهی که پسر بهمن بوده است و همچنین قارن بقاف وراء مهمله مفتوح نام پهلوانی بوده است معاصر رستم خانخانان باسم آنها اسم فرزندان کرد وضمیر هر دو لفظ ایشان بسوی فرزندان و ظل حمایت ایزدی کنایت از خدمت بادشاه است کافل بکسر فا بمعنی ضامن وکفیل ظاهرا خانخانان با ابو الفضل نوشته باشد که اگر صلاح شما باشد فرزندان را بدربار بادشاه روانه نمایم لهذا ابو الفضل در جواب آن مینویسد که هنوز فرزندان شما خورد سال اند بخدمت بادشاه فرستادن نباید و مراد از رسمیات نوشت وخواند وآموختن فنون سپاهگری مثلا ورزش وسواری اسپ وتیر وبندوق وپٹه بازان وغیره ومراد از حقیقت میل طبیعت هر یکی بهر کاری که برغبت ذاتی مصروف آن شود قوله یکی از حاشیه گردان بساط الخ یعنی یکی از خادمان ونوکران شما

رقعه بخان خانان

قوله قطعه دل با تو دهم رغم بد اندیشان را ٭ وز تو برم ستیزهٔ ایشان را ٭ در عمر من اندر سر کار تو شود ٭ مهر تو بمیراث دهم خویشان را ٭ ش لفظ رغم بغین معجمه بمعنی بخاک آلوده گردن کسی را بخواری ومجازا بر خلاف خواهش کسی کار کردن در مصرعه اول لفظ را بمعنی برای ودر مصرعه دوم لفظ از سببیه وبرم بباء موحده زایده حاصل معنی آنکه دل خود بتو دهم برای بر خلاف خواهش بودن دشمنان یعنی دشمنان میان من وتو مغایرت می خواهند ومن بر خلاف مرضی ایشان دل خود بتو خواهم داد وبه سبب محبت تو برداشت می کنم جنگ وستیزهٔ ایشان را که در باب منع

محبت با من می کنند معنی دو آنکه از تو دور کنم و دفع نمایم ستیزه دشمنان را ای وقتی که خود را
بتو دادم از ستیزه بیفایده نادم شده باز خواهند ماند و معنی سوم آنکه نبرم بنون نفی و ضم با موحده
از بریدن باشد یعنی از تو قطع الفت نه کنم به سبب جنگ ایشان ای هرچند که با من جنگ کنند
از تو بریده نشوم قوله در عمر من الخ یعنی اگر عمر من در محبت تو همه صرف شود در بجا آوردن محبت
تو بخویشان وصیت کنم **قوله** بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر
آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار آن معدن نیک ذاتی باید که بگذرد بلکه صد هزار فرسخی
ازین چمن همیشه بهار عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من راه یابد ش فرسخ بمعنی
فرسنگ و یای فرسخی زاید برای فصاحت عبارت و چمن همیشه بهار کنایه از خاطر آلوده خانخانان
مخفی نماند که شیخ در آدمی دو خاطر قرار داده اول خاطر قدسی نژاد حقیقت اساس و آن خاطر مقرون
بمعرفت الهی ست دوم خاطر آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار و این خاطر مخلوط بمعاملات اهل
دنیاست و نیز باید دانست که بعد لفظ بگویم لفظ نگذرد بصیغه نفی محذوف ست بقرینه نگذرد آینده
که مذکور ست حاصل آنکه بخاطر عرفانی شما چه حاجت که بگویم نگذرد چراکه در آنجا احتمال گذشتن اصلا
نیست بلکه بخاطر دنیوی شما باید که نگذرد بلکه صد هزار فرسخ دور ازین خاطر دنیوی شما هم این خیال
را عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر ابو الفضل راه یابد **قوله** فکیف در داستان دوستی
سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه
صداقت و آنگاه بآن درازی سخن و این همه امتداد زمان از مثل منی که دو ترازوی انصاف
و قدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات
روزگار اند نابسوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد ش جهات بکسر بمعنی وجوهات
زیراکه جهت در اصل وجه بوده ست شتی بالفتح اول و تشدید فوقانی و در آخر الف مقصوره
بصورت یا بمعنی پراگنده ها جمع چه این جمع شتیت ست که بمعنی پراگنده باشد شتی در اصل شتیتا
بود بسکون تای اول چنانکه قتلی جمع قتیل تا را در تا ادغام کردند چون پراگندگی را کثرت لازم ست
لهذا شتی مجازا بمعنی بسیار و کثیر مستعمل میشود آمدیم بر مطلب قوله فکیف در داستان دوستی
الخ یعنی هرگاه که حال چنان باشد که گفته شد پس چگونه در دوستی سخن دروغ بر زبان حق گوی
من به نیت مدارا که آن چندان ممنوع نیست هم بگذرد یعنی نخواهد گذشت چه جای آنکه در
مقدمات قدسیه صداقت که درجهٔ اعلی دوستی ست و آنگاه بآن درازی سخن ای بآن لاف و

گداف محبت و این همه درازی مدت آشنای از مثل منی که بسبب انصاف من اشرار روزگار از بسیار وجوه از مغتنمات روزگار اندای صالح گشته اند و بدولت رسیده اند نابسوده دست و دل خاطر ای آن مقدمات را خاطر من نه بدست سوده باشد و نه بدل ای اصلا بظاهر و باطن مس نکرده باشد یعنی هیچ دران مقدمات فکر نه کرده باشد و بر زبان هرزه گوی وهم قوله اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بدمعاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود ش نیست ش مخاطب من بفتح طا کنایه از خانخانان نظارگے جمال خود نیست یعنی قدر و منزلت خود را نمی شناسد و بقدر علو عقل خود غور نمیکند و تهمت بموجب برمن می نهد قوله یا وقت شنیدن نصیحتی الخ یعنی از هجوم بدمعاملگان چندان فرصت نیست که فطرت بلند او او را نصیحت کند قوله فرد تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ✤ او را به شهنشاهی در مصر کجا دیدی ✤ ش حاصل آنکه تو طبیعت خود را همیشه در اضطراب صحبت بدمعاملگان دنیا دیدی و قدر و منزلت جوهر ذاتی را در حالت فارغ البالی کجا شناختی قوله لله الحمد که بعد از دنیا مدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گرد آلود بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمه کریمه که اگر در خور محبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار هم نبود رسید به مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه بهار خورسند من از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود کشید ش در خور بدال مهمله بمعنی لایق و سزاوار قوله باندازه قدر نامناسب روزگار ناسازگار هم نبود یعنی لایق قدر نامناسب اهل این روزگار ناسازگار هم نبود یعنی چنانکه اهل زمانه با هم می نویسند آن چنان هم نبود خورسند بدون واو اصح بمعنی راضی و قانع همیشه بهار و خورسند بحذف واو عاطفه هر دو صفت فطرت که مضاف ست بسوی من دست نوازش بر سر و دوش کشیدن بمعنی تحسین و آفرین کسی نمودن حاصل آنکه اگرچه باین مسرت قلیل المقدار عند العقل نازش و افتخار کردن نشاید لیکن چونکه فطرت من همیشه بهار و قانع ست که باندک چیز راضی میشود و سوای این معنی از دیدن بی عنایتی ها ے شما توقعات همه زایل شده حوصله و همت من کوتاه گردیده ست لهذا همین قدر التفات شما را دولت عظمی انگاشته تحسین گر و آفرین خوان بخت خود شدم قوله بیت شب غمهای من چو شد به صبح شادی آبستن ✤ شود سامان نصیب من همه بر گنج شایانی ✤ ش گنج شایان بمعنے گنج شایگان ست و یای تحتانی در آخر شایانی زاید ست و گنج شایگان نام گنج باد آورد ست

که نام گنج دوم ست از جمله هشت گنج خسرو پرویز قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی پر از زر سرخ بجزیره سیفر ستاد باد مخالف آن کشتی ها را بسوی ملک پرویز آورد پرویز آن مال گرفت قوله ای عزیز از تلخ گوئیهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه ندهد و اگر در بعض فرامین حسب الحکم که آن هم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان نساخت و بدگمان نشد ش قوله آن هم جز صورتی ندارد یعنی آن فرامین سوای صورت عتابی هیچ عتاب در حقیقت ندارد یعنی در دل بادشاه هیچ عتاب نمی باشد مگر در طرز نوشتن عتاب مفهوم میشود قوله نساخت ای نباید ساخت و همچنین بدگمان نشد یعنی نباید شد قوله و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و انچه عوض آن از جونپور گرفته اند این همه سخن دراز نباید کرد که این طرز طایفه دیگر ست و شما از طبقه دیگر ش معنی این عبارت سه احتمال دارد اول اقوی این ست یعنی درین باب که بادشاه جاگیر شما ضبط کرده داخل خالصه ساخت و معامله بقایای بعضی حساب و انچه عوض آن بقایا از جونپور که جاگیر شماست اهل کاران بادشاهی گرفته اند و شما به شکایت این سخن دراز کرده اید لایق نبود چرا که این طرز زر پرستان بی اخلاص ست و شما از طبقه مخلصان واثق الاخلاص هستید دوم آنکه شما در باب خالصه ساختن پرگنه جاگیر خود شکوه بادشاه کرده اید و شما معامله بقایا و عوض آن بقایا که از جونپور گرفته اید این همه سخن دراز نباید کرد سوم آنکه شما جاگیر خود را بخالصه داده عوض آن جونپور گرفته بادشاه را نوشته اید درین باب سخن دراز نه کنند اگرچه شما را نقصان رسد رسد قوله بیت از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانه ✤ از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری ✤ ش جانانه بمعنی معشوق درینجا کنایه از بادشاه و یاء مجهول در آخر اسکندری و جانانه که دران ملفوظ ست و مکتوب نه برای تفخیم و تعظیم ست یعنی اگر ضایع شدن جانی دل خود کسی پیش چنان معشوق کلمات شکایت گوید پس حیف ست و بنهایت نامناسب غرض که در هر دو مصرعه استفهام اقراریست که در لفظ اقرار و در معنی نفی ست یعنی گوید بمعنی نه گوید ست قوله شکر آن عبارت بجنسه مسموع نشد و بد و کلمه مناسب ادا شد ش یعنی انچه شما در عرضداشت خود شکایت خالصه ساختن پرگنه وغیره نوشته بود من بوقت شنوانیدن مضمون عرضداشت شما عبارت شکایت را چنانکه نوشته بود نخواندم بجایش دو کلمه مناسب که از ان شکایت هم اندکی مفهوم شود و باعث آزردگی نگردد نیز خواندم قوله هزاران شکر که نسایم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن

ولایت مفتوح شود ش یعنی آثار فتح ظاهر شدن گرفت چه از نا اتفاقی و اختلاف در لشکر غنیم یا آشتی بعضی امرا و آنصوب قوله زنهار که عزم قندهار و فتح تهته در زمان دیگر نیندازند که بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که ازین اُردو بیکار اند طلبند ش قوله بس وقت میگذرد یعنی بسی وقت خوب ست که میگذرد یا آنکه بس کنید از کارهای دیگر که وقت این کار میگذرد قوله اُردو بالضم لشکر بادشاهی حاصل آنکه نهایت تجویز و تدبیر درین کار آنکه جمعی سپاهیان که در لشکر بادشاهی در پنجاب بے کار اند بادشاه را عرضی فرستاده نزد خود طلبند قوله استدعای این خدمت گرد و تهته را بجاگیر خود قبول باید کرد ش یعنی خود استدعای خدمت فتح قندهار از بادشاه باید کرد و تهته را بجاگیر خود قبول باید کرد قوله این کس را تجربه کار هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش کنند یکین که کاری شود ش گوش کنند یعنی بشنوند ای پذیرا نمایند یکین بضم یاء تحتانی وکسر کاف بمعنی امکان میدارد و یاء تحتانی در آخر لفظ کاری برای تفخیم و تعظیم ست یعنے کار عظیم شود یعنی برای شما بسیار مفید خواهد شد قوله بخشی الملک نظام الدین احمد مجدداً از حسن سلوک که بایشان می کند در نزهت گاه خاطر خانه دل پذیر بهم رسانده است ش یای دوم در آخر بخشی الملک برای متکلم ست از جهت کمال خصوصیت محبت از لفظ مجدداً مفهوم میشود که شاید بیشتر ازین کشیدگی خاطر درمیان خانخانان و نظام الدین احمد واقع بود قوله در نزهت گاه خاطر یعنی در خاطر من قوله خانه دلپذیر بهم رسانیده یعنی در خاطر من جای خود کرده است ای مرا بسیار پسند آمده قوله دولت خان لودی را چه شده که در محافظت آداب آشنائی یا عقل خداداد مشورت نمی کند اگر خرده دور اندیش ندارد نمی داند که بازار سود و زیان ست اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد شانزدهم صفر سنه نه صد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش یافت ش لودی بواو مجهول قومی ست از افغانان یعنی در محافظت آداب آشنائی شمائی داند که این دنیا بازار سود و زیان ست هر که در پی زیان کسی باشد زیان خواهد یافت و همچنین سود رسانده سود خواهد یافت

بخان خانان

قوله قطعه ذات من نقش خیال خوش تست ❊ من مگر خود صفت ذات توام ❊ نقش و اندیشه من جمله ز تست ❊ گوی الفاظ و عبارات توام ❊ ش یعنی آن چنان محو خیال تو شده ام که این هستی من گویا خیال تو صورت گرفته است و آنقدر امتزاج و لزوم با تو دارم که من مگر با تحقیق

بمنزلهٔ صفات ذات تو شده ام که صفات بی ذات و ذات بی صفات در عالم یافته نمی شود قوله نقش واندیشه الخ یعنی صورت و معنی من همه از تست گوی الفاظ و بیان معانی تو هستم یعنی صورت من بمنزلهٔ الفاظ تست و نفس ناطقه من بمنزلهٔ توضیح مضمون تست چه عبارت درینجا بمعنی اصطلاحی نیست در لغت معنی عبارت بیان مضمون ست و آن بدون کسوت الفاظ و اشارات نمی باشد قوله طبیعت عنصری به نیروی محبت ضمیمی برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته می خواست که من فراخ حوصله را در شرح شداید دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل بر آرد ش کار فرمایان جهان دل مراد از عقل و حواس خمسهٔ ظاهری و باطنی استیلا بمعنی غلبه و فاعل می خواست هر یکی طبیعت عنصری و محبت ضمیمی من بکسر نون موصوف و فراخ حوصله صفت آن و ضمیر من با ابو الفضل ست و لفظ تا برای علت و مراد از نفسی چند اندکی از عمر و فاعل بر آرد همان طبیعت عنصری ست قوله لله الحمد که سلطان فطرت بر پروردهٔ خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم یا وقایت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت التجاج پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق و شکایت فراق را بعد استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران ست درمیان آرد ش سلطان فطرت باضافت تشبیهی یعنی فطرت من که در قوت و شوکت همچو سلطان ست و پروردهٔ خاص کنایه از ذات خود ها در آخر فرموده زاید برای تحسین کلام ست و جمله آینده که حمایت پدرانه خوانم یا وقایت پادشاهانه نامم جمله معترضه ثنائیه است در صفت نظر فرمودن ست و وقایت بکسر واو بمعنی نگهبانی ست قوله که من مغلوب طبیعت و محبت را الخ کاف بیانیه و بعد کاف همه عبارت بیان نظر فرمودن یعنی نظر فرمودن سلطان فطرت در حق من این است که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته الخ لجاج بفتح لام و دو جیم عربی بمعنی ستیزه و جنگ و همچنین التجاج بدو جیم از باب افتعال بمعنی ستیزه و جنگ و انچه در اکثر نسخ بجای التجاج لفظ الحاح نوشته بدو حا حطی بمعنی مبالغه کردن در کاری درست نباشد چه اکه در محاورات الحاح در جای مستعمل میشود که دران مبالغه کردن در کاری باشد بفروتنی و اظهار عجز و درینجا این معنی درکار نیست فافهم و تامل قوله اکنون همگی همت صرف بر آمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان و خیر اندیش زمان و دوستداران ست نموده حرفی چند می نویسد امید که خرد دوربین بسمع شریف رساند ش صرف بمعنی مصروف و بزرگ جهان و خیر اندیش زمان مراد از بادشاه و دوستداران کنایه از ذات خود و دیگر احباء قوله نموده یعنی صرف نموده حاصل آنکه اکنون تمام همت خود را مصروف

به آمدن کاری که بادشاه و مرا منظورست حرف چند نصیحت آمیز شما را می نویسم امید که عقل شما
به پسند شما رساند قوله سوداگر زرطلب و سپاهی کهنه عمل روزگار گذران نیستند تا دانم که خاطر شما
مهم تهته را بر مهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم ش سوداگر زرطلب
مراد از سوداگری که جنس ناقص خود را بفریب فروخته طلبکار زر و منافع باشد و از سود و ضرر
خریداران پروای ندارد و سپاهی کهنه عمل روزگار گذران که مجموع یک لقب ست مراد از سپاهی
که از کارهای سخت پهلو تهی کرده بخدمت سهل ایام و شهور نوکری را باتمام میرسانیده باشد
ابوالفضل درینجا خانخانان را بطریق تعریض و کنایه اثبات را در قالب نفی بیان می نماید که شما سوداگر
زرطلب و سپاهی پیر روزگار گذران نیستند اگر می بودید البته دران صورت دانم که خاطر شما مهم تهته
را که سهل ست بر مهم قندهار که دشوارست ترجیح داده اختیار نموده است تا اکنون در امتناع آن
سیر کردن سخن نمایم ای سخن را دراز نگارم پس هرگاه این چنین نیست حاجت بدراز کردن سخن
هم نیست و این نوشتن من برای آنست که مبادا باغوای همراهان خود بر مهم تهته روند چنانچه همین
معنی را آینده میگوید قوله اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر زر بناموس خرست که مبادا بمقدمات
دل آویز خاطر بر مشغله محبوب مزاج مرا باین وادی آرند ش کوته نظر بمعنی شخصی که انجام کار را نه اندیشد
و زر بناموس خر بمعنی کسی که بامید حصول زر آبروی برباد دهد و درینجا آوردن لفظ خر
تعریضی ست باین معنی که شخصی که ناموس داده زر حاصل نماید بمنزله حمارست مشغله بضم با و
فارسی و عین معجمه کسی که از کثرت شغل های دنیا امتیاز نیک و بد ندارد و محبوب مزاج کنایه از بی پروا
درینجا مراد از خانخانان این وادی اشارت ست به مهم تهته و فاعل آرند همراهان کوته نظر
قوله حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجددا بوضوح پیوسته باشد دران چه شرح دهد
حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف تهته ش ثقات بکسر
ثا مثلثه جمع ثقه که بالکسر بمعنی استوارست درینجا مجازا ثقات بمعنی مردم معتبر ست مجددا یعنی از سر نو
قوله دران چه شرح دهد یعنی شما را خوب معلوم ست که کمال پریشان ست قوله بخلاف تهته یعنی
تهته را همه وقت بسهولت می توان گرفت قوله باید که زمینداران میانه ولایت را از بلوچ
و افغان بزبان دلاسا دوست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی اثر ساخت ش میانه
ولایت به ترکیب قلب بمعنی ولایت درمیان یعنی ملکی که بین سرحد ایران و هندست و لفظ بالای
بلوچ و افغان جنسیه است قوله از خود کرده یعنی از جنس رفیقان خود کرده و ساخت بمعنی باید ساخت

قوله و فرصت را غنیمت شمرده بچستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقی عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد ش اعتماد بمعنی تکیه کردن عروة الوثقی بمعنی دسته محکم و لفظ شد بمعنی باید شد قوله و چندان دل نگرانی بمردم ملکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد ش دل نگرانی بمعنی انتظار و نداشت بمعنی نباید داشت ملحق بفتح حاء مهمله بمعنی پیوسته قوله اما روش کار آن باشد که در داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد آنهاست ش اما برای استثناست یعنی اگرچه رسیدن مردم ملکی خواهد شد اما اصل طریقه ملک گیری آن باشد که در داد و دهش یعنی دادن و بخشش خواهند نمود زیرا که عزت و آبرو در احاطه دادن و بخشش نمودن ست بجهت آنکه از طمع از تمامی رعیت بمنزله نوکر و سپاه میگردد قوله و بردباری و هوشیاری را دوستدار یمین و یسار خود خواهند ساخت و هنگامه مجلس شما ظفرنامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف یحیی منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و ما تعلقیان بزم کثرت که آنرا می خوانیم از خدایع نفس اماره است در راه ما گو ظلمانی نتوانست کند چاه نورانی ترتیب داده که خود باز و ران افتند ش مذاکره اگرچه بمعنی باهم یاد داشتن ست مگر درینجا بمعنی مشغله باشد ظفرنامه تاریخ تیموری و منیری بفتح میم منسوب به منیر که شهریست قریب عظیم آباد گو ظلمانی بفتح کاف فارسی و کسر واو از جهت آنکه گو موصوف ست و ضم ظاء معجمه بمعنی مغاک تاریکی منسوب به ظلمت بحذف تاء فوقانی و زیاده کردن الف و نون ماقبل یای نسبت چنانکه در حقانی و ربانی و همچنین در نورانی و فاعل افتد ما تعلقیان بزم کثرت یعنی ما دنیاداران مخفی نماند که گو ظلمانی مراد از معاصی ظاهره مثل خمر و زنا و قمار و قتل و چاه نورانی کنایه از افعال نیک که باعث تکبر و رعونت نه شوند قوله و در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شمار وزی شمرد و نشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دلها و گرد خاطرها گشتن را بیشتر کردنش شمرد بمعنی باید شمرد مفرط بضم میم و سکون فا و کسر راء مهمله و طاء بمعنی از حد درگذرنده یعنی بسیار و بیحد حرف از جنسیه و محرمات دائمی بضم و فتح حا و تشدید راء مهمله مفتوح بمعنی چیزها که همیشه حرام باشد مثل خنزیر و خمر و زنا و قمار بخلاف محرمات غیر دائمی مثل ذبح کردن جانور حلال بعد بستن احرام حج و خوردن طعام در روز بی عذر در ماه رمضان و وطی با منکوحه در ایام حیض قوله دریوزه از دلها یعنی التماس دعا و توجه از صاحبدلان قوله گرد خاطرها گشتن بکسر کاف فارسی یعنی خاطرداری و خدمت گذاری مسکینان کردن قوله بیشتر کرد بباء موحده یعنی این هر دو کار اکثر باید کرد قوله

هنگامه ترکان آراستن و دل تاجیگان نگاهداشتن شعار خود سازد **ش** یعنی فوج سپاهیان را
بداد و دهش و سلاح و لباس آراسته داشتن تاجک بکسر جیم عربی نام قومی ست که اکثر ازان
سوداگر باشند یعنی سوداگران و اهل حرفه را خوشدل داشتن **قوله** و شیلان وا فرکشیدن و پایه
کیفیت آنرا بر کمیت افزودن عادت کرد **ش** شیلان بکسر شین معجمه و یای معروف لفظ ترکی ست
بمعنی سفره طعام کیفیت به تشدید یای دوم درینجا مراد از مزه داری و لذت کمیت به تشدید یای
تحتانی درینجا عبارت از وزن و مقدار و کثرت قوله عادت کرد یعنی همیشه معمول باید کرد **قوله**
و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا بدان زیست و روش کارهای کلان برآمده خیر شود
ش لفظ در بالای خلوت محذوف ست و مستمر بکسر میم دوم و تشدید رای مهمله بمعنی همیشه و در بعض
نسخ بجای روش لفظ نشست واقع ست **قوله** دولت خان ملازم نیک ست بالفعل دو چیز
در و باید کرد هندوستانیت را از و کم ساخت و وقار درو افزود **ش** مراد از هندوستانیت
امتیاز و پاس شان و تکلفات قوله کم ساخت یعنی کم باید ساخت وقار بفتح واو بمعنی تحمل و برداشت
قوله افزود یعنی باید افزود **قوله** و جانی بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کار آمدنی ست
ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر سامی حجاب تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده
پیشانی بهمراهی چندی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد
و در وقت میر سانیده باشد **ش** مراد از بزرگ منشی همت و حوصله و در آخر ملا تقیا الف قسمیه ایست
که برای تعظیم در آخر اعلام آرند چون جلالاً و نصیراً و صایباً و طالباً و ظاهراً ملا تقیا فاضلی بود و بس
تند خو و ستیزه جو که واقعه نویسی دربار خانخانان داشت قوله در وقت یعنی در وقت فرصت **قوله**
ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که بکار بزم آید و هم در رزم **ش** شکیبی بکسر تین تخلص ملاست
روستا دیهات و پرگنه قوله بشهر آورد ای بشهر باید آورد **قوله** مهر خموشی بر طاغیان اهل شقاوت
نهد **ش** یعنی طاغیان که می گویند که خانخانان از ناقدردانی ملا شکیبی را که شاعر و فاضل بی مثل
و سپاهی بی بدل ست بکار و بار دیهات مقرر داشته ست لهذا او را از دیهات بشهر
نزد خود طلبدارند که بکار بزم و رزم خواهد آمد و به سبب طلب داشتن او بر طاغیان که خود اهل
شقاوت اند مهر خاموشی نهند و آنچه بعضی نوشته که بر ملا شکیبی طعن می کنند که دهقانی را چنین
عزت داده است هیچ حقیقی ندارد فافهم **قوله** زبان محبت نگار که بترجمانی دل دوستدار مقرر ست
از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد **ش** یای ترجمانی برای

مصدرست و ترجمان بفتح جیم بمعنی کسی که زبان دو شخص متغایر اللسان را بیکدیگر بیان نماید
قوله للّٰه الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اولاً از رسیدن
و پس ازان از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت شش لس بمعنی آدم نوکر
مخفی نماند که برادر گرامی مبدل منه است و حکیم همام بدل ازان ست یعنی برادر گرامی که نامش
حکیم همام ست قوله علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار
و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه صدگونه شادی شدش بر صاحب
تمیزان فراست شناس پوشیده نماند که از لفظ للّٰه الشکر مسوده دیگرست که عبد الصمد یا
ناقلان دیگر از جهت نبودن القاب خط علیحده نه فهمیده بسرخی علاست ابتدا انساخته اند
والا تناقض قولین در رقیمه واحد واقع میشود چراکه سابق نوشته که شمارا بطرف قندهار
رفتن ضرورست متوجه قندهار باید شد و درینجا نوشته که عزم جزم شما بصوب ایران شد و باقی
مضمون هم دریک خط مکرر میگردد ترکمان نام قومی ست قوله اللّٰه تعالی آن گوهر والا بزرگی را
در تمشیت مهمات عظمی سربلند داراد عزیز من درین یورش که پیش آمده است ناموس و نام
بلند بزر خریده میشود امید که قرض ده پانزده و ده بیست کرده درین یورشها کوشش بلیغ خواهند
نمود مش تمشیت بفتح یای تحتانی جاری کردن و روان نمودن عظمی بالضم بلند تر یورش
بضم یای تحتانی و واو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و شین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی بر مهم دشمن دویدن
قوله قرض ده پانزده و ده بیست یعنی بضرورت قرض سودی از مهاجنان باید گرفت تا بجدی
که بعوض ده روپیه پانزده روپیه داده شوند بلکه بعوض ده بیست داده شوند که بهندی ڈیوڑه
و دونه گویند شرا بکسر شین معجمه بمعنی خریداری درینجا مراد از شرا زر داده دل بدست آوردن سپاهیان
ست قوله و یقین که زرستتبع نام بلندست خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه
علف مر کشاورز راش مستتبع بسکون تای فوقانی دوم و کسر بای موحده و عین مهمله بمعنی
پیروی کننده یعنی هر که را در دنیا نام بلندست زر و مال پس او میرود خواهی نخواهی بمعنی بی سعی
طلب و حلقه بر در مراد از حاضر و آستانه بوس یعنی زر بی طلب مانند تائید بخت حاضر میشود
چنانچه علف یعنی کاه که بهندی بهس گویند بی قصد و اراده زراعت کننده را حاصل میشود
یعنی مزارع را از زراعت مقصود غله باشد و کاه هم که فایده معتد به دارد بی اراده حاصل
میگردد همچنین نامور را بی خواهش زر حاصل میشود قوله فطرت بلند و همت والا ناصح و ندیم

وہمدم وہمخوابہ شما باد العاقبت بالخیر شش معنی ظاہرست

رقعہ بخان خانان

قولہ قطعہ دل معشوق شوریدہ است برمن ✤ وزان شورش جہان را سوخت خرمن ✤ دہان بربند گوش فہم بست ست ✤ بگو چیزی کہ می ناید بگفتن ✤ ش شوریدن بمعنی پریشان شدن مجازا بمعنے غضبناک شدن سوخت بہتر آنست کہ بمعنی لازم گرفتہ شود نہ متعدی واز لفظ جہان بسبیل ذکر عام ارادہ خاص مراد ذات خودست یعنی خرمن آرام وقرار من سوختہ شد قولہ بست ست بباء موحدہ بمعنی بستہ است یعنی سامع از شنیدن سخن تو گوش خود بستہ است ودرصورت بست بباء فارسی سخن در مقام آشتی بکمال درشتی می کشد واین مناسب نمی نماید وانچہ بعضی دربیت اول سوزندہ وسوزش ہردو بسین مہملہ وزاء معجمہ تجویز کردہ اند نامطبوعی آن بر محاورہ دان وبلیغ روشن وہویداست قولہ از مطالعہ مفاوضہ انس آزردہ خاطر شد چہ از پیشانی الفاظ وحروف دل تنگی آن رموزدان شورستان دنیا دریافت اللہ تعالی غم وغصہ را پیرامون خاطر آن نکتہ سنج دوربین راہ ندہاد ش انس بالضم الفت ودرینجا لفظ انس محض برای مدارا وآشتی باشد یا بسبیل طنز نفی را باثبات تعبیر نمودن وفاعل شد کاتب ست یعنی ابو الفضل قولہ ونیز دانست کہ از ہرزہ گوئی ہای من دوستدار کہ فرط دوستی از نہانخانہ خموشی ببارگاہ گفتگو آوردہ است ملول دل بودہ اندش بکسر نون موصوف ودوستدار صفت آن قولہ فرط دوستی بمعنی کثرت دوستی شما مرا بہ گفتگو آوردہ است قولہ چنانچہ بایما اکتفا نکردہ استدعای نوشتہ ہای مہربانانہ فرمودہ ش یعنی شما از کمال اضطرار جوش آزردگی بایماء کفایت نکردہ بتصریح مرا نوشتہ آید کہ مرا خط مہربانانہ ننویسند نہ سخن بہ نصایح وپند قولہ ای بزرگ زمانہ مہربانی نہ آنست کہ مثل زنان یا مانند شعرا یا طرز ندما یا روش دورویان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوشامد ومقالات ثنا آراستہ اسباب غفلت وابواب مستی آمادہ وکشادہ سازد ش بزرگ باصطلاح ابو الفضل بمعنی مرد سلوح ونادان ست ودورویان بمعنی منافقان قولہ حاشا کہ خاطر نکتہ دان من کہ در گلشن فہمیدگی من طراوت بخش ورنگ افزا وبو آور آن مرز وبوم ست از من خیرخواہ دوستدار چنین طمع داشتہ باشد وآن خیال دیگر کہ بہ ئکان کوی نا اہلیت روانداردم بآن مقتدای کارخانہ اہلیت چگونہ تجویز نمایم ش حاشا بعید ست وخاطر مضاف ونکتہ دان کہ لقب خانخانان ست مضاف الیہ پس این مجموع مضاف بسوی من ولفظ نکتہ دان را صفت خاطر پنداشتن خطاست وکاف

برای بیان خاطرست و اشارت آن مرز بوم ببوی گلشن فهمیدگی ست **قوله** چنین طمع داشته باشد ای طمع نوشته های مهربانانه و فاعل داشته باشد خاطر خانخانان **قوله** و آن خیال دیگر الخ یعنی آن خیال دیگر که شما دارید که ابو الفضل که مرا خطامی نویسد برای آزار رسانی من مینویسد منکه اراده آزردن بسکان کوی نا اهلیت روا ندارم بایشان چگونه تجویز نمایم پس این خیال شما غلط ست چنانچه در فقرهٔ آینده بیان همین خیال خواهد آمد سکان بضم سین مهمله و کاف عربی مشدد بمعنی باشندگان و اگر بفتح سین و تخفیف کاف فارسی خوانند نیز می تواند مگر اول بهتر **قوله** که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسانیدن خاطر همیشه بهار آن معدن نیکوی باشد من کاف بیانیه برای بیان خیال دیگر که تقریرش گذشت **قوله** بلکه مهربانی حقیقی آنست که بر آمد کار و بار خود را منظور نداشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر بموقف ادا در آردش کلمه بلکه برای ترقی ست و تفصیل مضمون این جمله از مفهوم جملهٔ صدر که آن این ست ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان و شعرا و غیره خوشامد نموده اسباب غفلت آماده سازد و حالامی گوید بلکه مهربانی حقیقی این ست که نصیحت تلخ نموده از قباحات باز دارد **قوله** مرا ببین کار دشوار پیش آمده ست اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دل ست و بحبت پی گم کردن بخرابه نشان داده اند از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بے تمیزے نمی گذارد که بنظر مبصران روزگار در آرد حرف محبت و یک جهتی که بزبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و نقاره در میان افتاده ست آنرا چه باید کرد دش بس بمعنی بسیار و معموره بمعنی شهر و ده **قوله** در معموره دل ست یعنی در معمورهٔ دل من ست خرابه بمعنی ویرانه و صحرا در ینجا کنایه ست از خوشامد و چاپلوسی مهام بفتح جمع مهم مراد از کار و بار دنیا و فاعل در آرد کاتب ست یعنی ابو الفضل و مفعول آن گنج دوستی **قوله** بزبان داده اند فاعل داده اند اهل دنیا اند یعنی هر جا اهل عالم تذکره محبت و یک جهتی ما و شما می کنند و مراد از علم و نقاره شهرت تمام ست یعنی گفتگوی صداقت ما و شما بشهرت تمام در میان جهان افتاده آنرا چه کنم یعنی آنرا پوشیدن نمی توانم آن مقتضی نوشتن ست که شما را نصیحت کنم و به تلخ گوی مشفقانه از مضرات باز دارم **قوله** محب جاه نیستم و عاشق مال نی که به سپه سالار جهان روبه بازی نمایم و دروغ گو و هرزه سرایم که بی تقریب چنین بیهوده گو شوم و دیوانه نیستم که سخن بی قصد او شود دش سپه سالار جهان کنایه از مکتوب الیه یعنی خانخانان و روبه بازی بمعنی تملق یا مکر و فریب **قوله** شمایل معاملت و جلایل محبت که دریافت آن بخاطر فارغ هوش افزا حواله یافته ست برطرف شاید که تیره رایان

عیب بین درین کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مراچه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نه کنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و انه خیر خواهی آن منبع خوبیهای باز آمدم در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا ش یعنی خصلت های خوش معاملگی من و کمالات محبت من که فهمید آن از طرف حق تعالی بخاطر فارغ مردم هوشیار حواله شده است و ادراک آن نصیب هر کسی نیست لهذا آن را فرو گذارند چراکه نه فهمیدن آن جای شکایت نیست گمان غالب آنست که مردم عام که اکثر تیره رای و عیب بین می باشند از غایت وضوح اندکی راستی و مروت درمن فهمیده باشند پس با وجود این همه خوش اخلاقی مراچه بلا پیش آمده باشد که نگهبانی سخن خود نه کنم و برای قبول کردن محبت شما لفظ آری که گفته ام پاس آن نکرده شمارا آزرده کنم بعیدست این معنی بس بعیدست یعنی امکان این خیال شما که ابوالفضل مرامی رنجاند بغایت بعیدست فافهم قوله بیت گر بگویم زان بلغزد پای تو * ورنه گویم هیچ زان ای وای تو * ش یعنی اگر از ان نصیحت ها چیزی با تو بگویم پای تو از تحمل می لغزد ای رنجیده می شوی و اگر هیچ از ان نصیحت با تو نگویم بر حال تو باید گریست که غافل خواهی ماند قوله ای برادر عزیز هرگاه که خیر خواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص دارید و نیک ذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان یک جهت را بر طبیعت خوشامد دوست بی فکر حواله نمائید گنجایش دارد ش مراد از همگنان جمیع آشنایان و غیر آشنایان و مراد از همت خود ست و مراد از صاحب بادشاه است نیک سگالی بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی خیر اندیشی یعنی اندازه خیر خواهی را مقیاس بالکسر آنچه بدان اندازه گیرند مثلاً چوبی که بسایه آن روز معلوم کنند و گز و جریب و پیمانه و سنگ وزن همه مقیاس اند و مراد از کار معامله دوستی ست و مراد از دوستان یک جهت ذات خود ست بذکر عام و اراده خاص و بی فکر بمعنی بی پروا و فاعل دارد حواله کردن ست قوله ای قرة العین وجود وای مسرت الصدر شهود سوگند که کار نادان کوی نااهلیت ست چه خورم که درین نشاء تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس محبت پدید آمد که دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند برداشت یار اول ابو الفتح آن قدر بود که مراوفت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بماناد نبود لیکن چه کنم که دوستی ها مراخواهی نخواهی بگفت و گو دارد ش قرة العین بمعنی خنکی چشم و آنچه در مردم بمعنی مردمک چشم شهرت دارد

غلط ست وجود به ضمتین مراد از عالم هستی شهود بضمتین اگرچه مصدر ست بمعنی حاضر شدن
مگر درینجا بلکه اکثر جا بمعنی عالم موجودات می آید که از پردهٔ عدم بعرصهٔ امکان حاضر شده اند نشأ
تعاق بسکون شین معجمه و فتح همزه اول که بصورت الف ست و کسر همزه ثانی که برای کسرهٔ اضافت
پیدا کرده اند بمعنی عالم دنیا قوله زبان نگارین گشت یعنی از بیان آن نگارین گشت یار دوم
مراد از خانخانان یعنی اگرچه درینولا از کثرت غم رحلت ابوالفتح مرا فرصت نصیحت گوی شما نبود
لیکن دوستی شما که مثل او هستید چار ناچار مرا به گفتگو میدارد قوله لله الحمد آزردگی که از والا
مکتوب رو داده بود بی آنکه رنجه معذرت کردند عقل دور اندیش معالجه من کرده مرا خرسند
ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز ست الله تعالی شما را خرسند دارد
ش رنجه بمعنی رنج کشنده چراکه ها در رنجه برای نسبت ست گردید بکاف فارسی و یای تحتانی
خرسند بدون واو بمعنی راضی و خوش

بخان خانان

قوله بیت ای خواجه سلام لک در فرقت ما چونی * ای معدن زیبائی وی کان وفا چونی *
ش میم سلام به تنوین ضمه لک بفتح لام و فتح کاف بمعنی برای تو و درینجا ساکن آوردن کاف
لک برای ضرورت نظم ست که از جملهٔ تصرفات فارسیان ست وانچه در بعضی نسخ بجای فرقت
لفظ زحمت مرقوم ست شاید اشارت باشد بر مضمون خط که از بخشش بی جای خود چرا ما را
رنجیده می کنی و چونی در هر دو مصرعه بمعنی چگونه هستی قوله بی شایبه تکلف خاطر از دوری آزرده
است و فتح و مسرت شما را خواهنده ش شایبه بمعنی آمیزش و آلودگی قوله بیت یار امار اغم تو
هر شب * همخوابه بمغز استخوانست * ش حرف ها در آخر همخوابه زاید ست قوله و آنکه از بی
توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چه گویم که چه کرده ام والله هیچ بالله هیچ ش
نگاشته اند یعنی شکوه نگاشته اند قوله چه گویم که چه کرده اند یعنی بسیار بد کرده اند چراکه گله شما
بوهم و خیال ست والله هیچ آزردگی بادشاه با شما نیست و تکرار قسم برای تاکید ست قوله
همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوات و جلوات اند هرگز حکم نبود که در هر فرمان حتی فرمان
اعتراض جز یار وفادار ننویسند ش حتی بفتح حاء مهمله و تشدید تاء فوقانی مفتوح برای غایت
ست بمعنی تا حدی که اعتراض مراد از عتاب و فاعل ننویسند منشیان دربار قوله و خدمت
اعظم خان را که تازیانه کار شما ساخته بود این همه از جانمی باید رفت ش مراد از تازیانه باعث

تیز کردن و موجب تاکید ست یعنی اعظم خان را که بادشاه خدمت آن طرف داده بود تا شما خدمت او را دیده سعی در فتح نمایند این قدر خشمگین و آزرده نباید شد قوله و در امثال این اعتراضات که جز صورت بیش نیست سخن درار نکردش اشارت این اعتراضات بسوے خدمت اعظم خان وغیره و نکرد بمعنی نباید کرد قوله زنهار صد زنهار برای چه اعتراض کوته ها در هم شد اگر اخلاص وا فر از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد و اگر خود بکنه این دقیقه نمیرسند بنوشته ها چرا متنبه نمی شوید شش زنهار کلمه الیست که برای امتناع ام گویند و این اعتراض را اعتراض کوته ازان گفت که این اعتراضات در حقیقت اعتراض نیستند بلکه رنگ و صورت اعتراض دارند متنبه بکسر بای موحده مشدده که حرف چهارم ست و های ملفوظ بمعنی آگاه قوله گذشت انچه گذشت برای خاطر آن دوست به هیچ چیز خرسند شو سوگند دوست سوگند میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی در کمال صفاست ش به هیچ خرسند شو یعنی باندک چیز راضی شونده و سوگند دوست یعنی دوست دارنده سوگند به هیچ خرسند شود سوگند دوست هر دو لقب خانخانان قرار داده در صفت دوست واقع شده و درینجا مراد از مشرب طبیعت و مزاج ست قوله محاسبه دایمی و تحسین فطرت نکوهش طبیعت و دریافت مدارج معامله و شناخت پایه های مراتب روزی باد بست و چهارم آبان سال سی و ششم نگارش یافت ش یعنی حساب نیکی و بدی خود نکوهش بکسر نون و کاف عربی بمعنی سرزنش و ملامت آبان بالف ممدوده و بای موحده مدت ماندن آفتاب در برج عقرب بهندی تقریبًا اگهن باشد

بخان خانان

قوله عزیمت سفر و رخصت بادشاهی و منزل نو یعنی فتح قندهار و ٹهٹه و غیر آن خجسته و مبارک باد ش رخصت بادشاهی یعنی از بادشاه رخصت شدن و فتح قندهار و ٹهٹه هنوز نشده بود و درینجا که وقوع گفته برای تفول نیک ست قوله خیال آن نه کنند که دل دوستدار شما را لحظه از احوال خیر مآل ذهول واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و فراخی حوصله برخوردار گرداناد ش ذهول بالضمتین بمعنی فراموشی و غفلت قوله از دوری دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متالم نشوند و بخرسندی دوستان دوربین مردانه که آبروے دوست و برآمد مهم صاحب را مرهم جراحت طبیعت هجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند

نفس ناطقه گرامی را مهمانی کنند والوشی به طبیعت مرحوم که نیک از بد نداند فرستندش یعنی دوستان مردانه که برای آبروی شما و برآید مهم بادشاه از جدائی شما خرسنداند بس ازین خرسندی آنها نفس ناطقه خود را مهمانی کنند یعنی شادمانی عظیم باید کرد که دوستان من ازمن راضی شدند و اند کی طعام پس مانده ازان مهمانی به طبیعت ظاهری خود که محض نادان ست هم بفرستند یعنی خیال کنند که بعد فتح البته حصول فائده و ناموری هم خواهد شد قوله اگرچه میدانم که بخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین بی تابانه می نویسد که درین یورش چند چیز بکار دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون غذای هر روزه دانسته تخلف نورزند سش قوله بکار دارند یعنی بعمل آرند و دل در ینجا مراد از دل شب ست یعنی نصف شب و دامن شب مراد از آخر شب و درین هر دو وقت دعا بسیار قبول میشود و تخلف بضم لام مشدد وعده خلاف کردن یعنی ناغه کنند قوله دوم به تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادی حال پاسبانی دل نموده نگذارند که بشادی درآید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و همچنین می نهند سش یعنی درخیال راست و درست فتح آینده یعنی فتح ایران و بفکر آزادی حال یعنی فتح قندهار نگهبانی دل خود نموده دل خود را نگاه دارند و نگذارند که ازین هر دو غافل شده بشادی درآید و کاف برای علت و فاعل می نهد قضا و قدر قوله سوم عطوفت را بر غضب والی ساخته باندک چیز در شورش نیایند سش والی بمعنی حاکم و مراد از شورش پریشانی یا تعدی قوله چهارم جمیع همراهان را بفنون شتی سرگرم دارند سش شتی بفتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد مفتوح اگرچه جمع شتیت ست که بمعنی پریشان باشد مگر در محاورات بمعنی پراگنده مستعمل میشود ای متفرق و علحده علحده یعنی جمیع نوکران را به هنرهای چند در چند سپاهگری مشق کنانند ای بعض را بندوق اندازی و بعضے را تیراندازی و بعضی را گوله اندازی و همچنین اسپ تازی و نیزه بازی و پٹہ وغیره و در بعض نسخ بجای شتی آشتی مرقوم ست درین صورت معنی چنین که باقسام و انواع آشتی مشغول دارند یعنی بعضی را انعام دهند و بعضی را باضافه و بعضی را به تحالیف و بعضی را بدلاسا بسوی خود مشغول دارند قوله من که سرحرف زدن کونین نداشتم محبت به گفتگو آورد سش سر بکسر را مضاف ست بمعنی خیال و پرداحرف زدن بمعنی سخن گفتن و حرف زدن مضاف ست بسوی کونین باضافت لامی یعنی خیال سخن برای کونین هم نداشتم

بخان خانان

قوله نظم ای لقای تو جواب هر سوال * مشکل از وی حل شود بی قیل وقال * آزمودم من هزاران بار پیش * بی توام شیرین نباشد عیش خویش * ش معنی هر دو بیت ظاهرست قوله کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمیت خامه وناالهیت نامه وناامینی شاهراه سخن وناموتمنی پیغام گذاران معامله جای کهن سخنی بمراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهای داشته باشد از ممکن بطون بمنصه ظهور نتوان آورد ش بعد لفظ شود کاف علت وخامه را نامحرم ازان گفته که بعض اسرار از غایت لطافت بقلم نمی آیند ونامه را ناالهیت ازان نوشته که اگر بدست غیر افتد همه را نظاهر می سازد وبی خوف نبودن شاهراه سخن ازان ست که چون سخن کسی از دوست خود بگوید اگر بگوش غیری افتد در ساعتی شهرت پذیر میشود وناامانت داری پیغام گذاران ازان جهت مذکور کرده که اگر من چیزی از و بگویم او بوجه دیگر و بکم وبیشی بدوست اظهار سازد ومعامله جای به قلب اضافت بمعنی جای معامله موصوف ست کهن صفت آنست یعنی چنین جای معامله که کهنه وقدیم ست ومراد از دنیاست یعنی کی باشد که از میان ما وشما مهاجرت دفع شود که به سبب چند قباحت های مذکوره سخنی بقدر خواهش دل گفتن چه ممکن بلکه حرفی بمذاق عرف که راستی داشته باشد گفتن نمی توانم کافی که بالای لفظ حرفی واقع ست برای ترقی ست بمعنی بلکه ویای حرفی برای وحدت یا برای تنکیرست بمذاق عرف عبارت ست از سخنی که بطور مردم عام بی تکلف باشد وکاف برای بیان حرف وبهای بکسر همزه ویاء مجهول وحدت بمعنی یک گونه خوبی ورونق نه بمعنی قیمت چنانکه بعضی گمان برند ممکن بفتح هر دو میم بمعنے جای پوشیدگی وبطون مصدرست بمعنے اختفا ومفعول نتوان آورد همان حرف راستی قوله وگرنه کلمه چند نوشتمی ومقدمه دو سه درمیان آوردمی که مخاطب من به طعم واثر آن از باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی ش قوله وگرنه یعنی اگر آن هر چهار عوارض مذکوره نبودی کلمه چند نوشتمی ویای نوشتمی یای ست که این را یای تمنائی شرطیه گویند وهمین ست یای آوردمی ولفظ مخاطب بفتح طا بمعنی کسی که از وخطاب وکلام کنند درینجا مراد از مخاطب خانخانان ست طعم بفتح بمعنی مزه واشارت لفظ آن بسوی کلمه چندست میان تهی پوچ وخالی یعنی بیفائده ودرینجا مجموع باده بهجت افزای میان تهی مراد از خوشامدست فارغ شده یعنی جدا شده وفاعل خوشوقت گشتی مخاطب ست یعنی خانخانان قوله اکنون که باین حالت سر سخن گذاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را به هیچ تسلی داده

می‌نویسد ش قوله اکنون که باین حالت یعنی بحالت نامحرمیت خامه و نااهلیت نامه وغیره خیال
سخن گفتن ندارم مخفی نماند که در جهانگیری و برهان قاطع گزاردن بمعنی ادا کردن بزاء هوز ست
بذال نخذ و معنی رها کردن بذال معجمه قوله بهرحال یعنی بهرحال که هستم خواه خوش خواه ناخوش
شوریده بمعنی پریشان حال به هیچ بمعنی اندک چیز قوله معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات
را در مکاتبات آشنایان روزگار مذکور نساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود
سجل محبت نام نهادمی رسید ش معاطفه اگرچه بمعنی باهم مهربانی کردن ست مگر مجازاً بمعنی
نامه و مکتوب بزرگان مستعمل ست نامی بمعنی نامور امثال بالفتح سجل بکسرتین قباله مُهرے
حاصل آنکه این مقدمات که مراد از نامه نوشته اید اگر بدیگر آشنایان می نوشتندای مرا
دیگر از ابرابری کردید شکایت دیگر را که آن بفراموشی شما دیر رسیدن نامه است بخاطر نیاورده این
خط را سجل محبت نام نهادمی مگر چونکه بدیگران هم برابر داشتند بخاطر شما معاطفه نامی نامش
کردم و لفظ رسید خبر معاطفه نامی یعنی خط شما بمن رسید قوله بیت تو آن نه که دل از صحبت تو برگیرم ع
اگر ملول شوی دلبر دگر گیرم ع ش معنی ظاهر ست قوله اگرچه رسیدن نامه خرسندی نه بخشید و
از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکسار شدم ش ای از رسیدن خط شما به جمیع
حالات از گرانی های خاطر خود سبکسار شدم اول آنکه خیریت شما معلوم گشت و دوم احتمال
فراموشی رفته شوم از طعن عوام که بر دوستی ما و شما بود نجات یافت قوله فرمان معاتبه را امتثال
نموده جواب آن را به خجالت و تقصیر و برطرف ساختن مایه الاعتراض لتسلی روزگار شورش یافته
خواهند کرد ش ای فرمان معاتبه بادشاه را اطاعت نموده قوله جواب آن را الخ یعنی جواب
آن فرمان عتاب باظهار خجالت و تقصیر خود قوله و برطرف ساختن الخ یعنی ترک کردن آن چیز که
به سبب آن روگردانی بادشاه شده است لتسکین و درستی روزگار خرابی یافته خود خواهند کرد و
میتواند که روزگار شورش یافته بترکیب قلب باشد پس شورش یافته روزگار شیخ را کنایه از ذات
خود باشد فافهم قوله بارها مذکور شده که روش دایمی که درین مسلک داشت چرا از دست داده
امری که مورث شورش درخانه باشد برملا گیرد ش یعنی بارها این معنی از زبان بادشاه مذکور شده
که روش قدیمی خانخانان درین راه اخلاص و فدویت ما داشت چرا گذاشته کاری را که موجب
شورش دربار باشد برملا می گیرد ای ظاهر اختیار می کند فاعل داده و گیرد خانخانان ست
و در بعضی نسخ بجای گیرد لفظ گردد مرقوم ست درین صورت حاصل معنی چنین باشد که

روش قدیمی اطاعت ماچرا گذاشته که نتیجه حرکت او چنین دریافت میشود که کاری برملا گردد که موجب شورش امرای دربار باشد یعنی ازین حرکت خانخانان دیگر امرا نیز همچنین شورش اندازی خواهند کرد مخفی نماند که قبل ازین بادشاه فرمان عتاب بخانخانان فرستاده بود خان خانان در جواب او عرضداشت استعفا نوشت که من فقر اختیار می کنم و ابو الفضل و دیگر آشنایان را هم از اراده فقر خود اطلاع داد لهذا ابو الفضل به نصیحت می نگارد **قوله** اگر از دیده جاه و مستی اعتباری مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بودند برای چه بزبانی که کس بآن ذو فنون وقت شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نه گفتندش **قوله** اگر از دیده الخ ازینجا مقولهٔ ابو الفضل ست یعنی اگر شما را از دیدن جاه و مستی اعتباری خود یعنی جاه و مستی که داده سرکار ست مروت چندین ساله بادشاه گذاشتن منظور بود چرا بتقریری که کسی برابری تقریر شما نمی رسد دو سه سخن ابرای ذمه ببادشاه نه گفتند حاصل آنکه با وجود اقرار سابق حالا چنین الفاظ بیوفائی بر زبان می آرید و بعضی درین قول بزبانی که کس بآن ذو فنون وقت الخ چنین تکلف می کنند یعنی بزبان اصطلاحی که میان شما و بادشاه برای بیان سخنان قابل اخفا مقرر ست مثل زرگری و کم صلا وغیره چرا نه گفتند ای چرا نه نوشتند که به سبب عدم واقفیت دیگری موجب شورش درباری نشدی و اطلاق ذو فنون وقت بر خانخانان به سبب ایجاد زبان ست صفت نکته سنج و دقیقه یاب برای بادشاه بجهت فهمیدن آن زبان ست و چونکه مضمون آن سخنان درشت و سخت بود صفت مهربانی هم برای بادشاه زاید ساخت یعنی به سبب مهربان بودن بادشاه موجب رنجش نمی شد فافهم **قوله** اگرچه از طرز خواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج قدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان دوربین ما از هزار به یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن کوشد دوم ماه رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافت لاهور مرقوم شد **ش** یعنی عرضداشتی که شما در باب معذرت گرانی مزاج بادشاه نوشته بودید کمال بد طور و دور از آئین ادب بود مگر این دوستدار شما عرضداشت مذکور را بطرزی پیش بادشاه خواند که آزردگی بادشاه از هزار درجه بیک درجه رسید مگر شما این اندک را بسیار تصور نموده عرضداشت دیگر در عذر تقصیرات نویسند

رقعه بخان خانان

قوله الله تعالی در لوازم نشاء تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد

عمل انداز

خلل اندازاین انتظام مگرداناد ش مخفی نماند که این خط در جواب خط خانخانان ست که باظهار اراده ترک منصب نوشته بود نشار تعلق عبارت از دنیا تمامی یعنی تمام شدن زیرا که یاے تمامی مقصد نیست واین کار اشارت ست بخدمتے ومہمے که بادشاه بخانخانان سپرده بود واشارت این انتظام بسوے آن خدمت ست یا بسوے مطلق دنیا داری قوله وعتاب وخطاب ومباسطت وبلاعبت ورنزہت گاه طبیعت بغیر از ایشان نیست ومجالست روحانے ومطارحات معنوے درگلشن ہمیشه بہار فطرت ہم بے آن خلاصه خاندان دریافت نے لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمداً ازان تقاعد می نماید ش عتاب وخطاب مراد از کلماتی که درحالت شکر رنجی ہاکنند. مباسطت یعنے کشادگی طبیعت ملاعبت باہم لعب و بازے کردن قوله در نزہت گاه طبیعت یعنے در طبیعت من مطارحات مراد از گفتگوے قوله فطرت یعنی فطرت من ومراد از لفظ دریافت معرفت حق تعالے ست عمداً یعنی بالاراده تقاعد باز نشستن یعنے باز ماندن قوله ومنتظر ومترصد مراسلات معنوے که بزبان فعل او را باید میباشد ش مراسلات معنوے کنایه از کار وخدمات وفرمایشات ومراد از زبان فعل سعی وکوشش وباید بمعنے می باید وفاعل باید مراسلات معنوی ست ومی باشد خبر منتظر ومترصد ست قوله واز انجاکه قحط سال مردمی ست اہلیت ذاتے چه که سوداگری آدمیانه را ہم آغوش عنقانشان میدہند واین کس بحسب سرنوشت درمعرکه این آدمیان چشم قبله افتاده است قطع نظر ازان که مفاوضات روحانی پرتو ظہور دہد وجو دمعنے رس ایشان را از مغتنمات عظمے میداند ش از انجا کلمه شرط ست یعنے چونکه قوله قحط سال مردمی ست الخ یعنے قحط مروت والنسانیت ست اہلیت ذاتے عبارت ست از سلوک نمودن بکسی بے نیت معاوضه وحرف چه براے استفہام وکاف براے ترقی وسوداگری آدمیان عبارت از انکه باکسے سلوک نمودن بامید آن که روزے او بامن سلوک نماید وہم آغوش عنقا کنایه ہست از شی معدوم و فاعل میدہند محذوف ست وآن گروه خاص ست یعنے تجربه کاران روزگار حاصل آنکه درین زمانه اہلیت ذاتے چه باشد که بس ناپدید ست بلکه سوداگری آدمیانه ہم ہم آغوش عنقاست ای معدوم واین کس یعنی من بحسب سرنوشت یعنے موافق قسمت وتقدیر معرکه بمعنے جاے انبوه ومحل کثرت واین آدمیان چشم قبله اشارت ست باہل دنیا که چون چشم چار شود ملفظ قبله وکعبه تعظیم وتکریم کنند ودرعقب اصلا پرواندارند و بدگو بند یا آنکه آدمیان چشم قبله کسانے را گویند که قبله ر

ایشان چشم باشد یعنی بدار کارشان بر چشم باشد یعنی روبرو اظهار دوستی نمایند و تامل این دو تقریر ست
و در بعض نسخ چشم قبله بجیم عربی و سین مهمله واقع شده پس مراد ازان شخصے باشد که قبله او جسم و صورت
باشد و با معنے کار نداشته باشد یعنی رعایت عالم جسمانی منظور همت او باشد. و بعضے گویند
که جسم قبله بمعنے تن پرور که جسم خود را بجاے قبله پرستش کنند و مراد ازین اغنیاء دنیا باشند
و مفاوضات روحانی کنایه از خطوط خانخانان حاصل آنکه ازانجا که قحط سال آدمیت ست
و من بحسب سرنوشت در مردمان چشم قبله افتاده ام قطع نظر ازان که خطوط شما نیایند وجود شما را
غنیمت میدانم چرا که ازان مردمان مذکور البته بهتر هستید **قوله** و در معاونت صوری و معنوی
اختیار ست هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت یا فطرت یاورے ده است مش
اے در معاونت شما بے اختیار هستم خود بخود از من ظهور می کند مخفی نماند که باصطلاح مصنف
طبیعت بمعنے خواهش ظاهری دنیاویست و فطرت خواهش معنوی حق تعالے ست
و اشارت درین کار بسوے معاونت یعنی شکر که در معاونت شما طبیعت من با فطرت متعلق
ست **قوله** ششم جمادی الاول مرزا علی بهادر رقیمه مسرت افزا غم آور رسانید خاطر را که
در بر شادی و غم بسته بود در عین انده یافت ش مخفی نماند که صحیح جمادی الاولی ست
بضم جیم و فتح دال و اسقاط الف مقصوره که بصورت یاست در تلفظ چون جمادی مونث
ست صفتش نیز مونث باید مسرت افزا بجهت آن گفت که از آمدن خط خیر و عافیت مزاج
شما دریافت گردید و غم آور به سبب آنکه گفت که عزیمت آمدن بدون اجازت بادشاه
اصلا نباید ازین حرکت شما من خاطر خود را که از کمال بے تعلقی دنیا از شادی و غم گذشته است
در نهایت انده یافتم **قوله** چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و نه لایق
فطرت و دریافت ایشان و هر گاه که آن منشور عاطفت در معنے تحریض بر آن خدمت بود
طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهادش حرف چه برای علت
بمعنے زیرا که قوله عزیمت آمدن الخ ای آمدن شما تحریض بضاد معجمه کسے را بر کاری تیز کردن
مخفی نماند سابق ازین خانخانان بباد شاه نوشته بود که مرا در حضور طلب فرمایند بادشاه در جواب
آن طنزا به نیت تحریض نوشت که اگر شما را آمدن اینجا مرغوب ست بیائید خانخانان آن را
از ساده دلی طلب حقیقی انگاشته بر اراده آمدن خود ابوالفضل را اطلاع داد ابوالفضل او را
مینویسید که عزم آمدن شما نه موافق مضمون فرمان ست و نه لایق فهمیده و دانش شماست پس

این اراده شمارا چه نام توان نهاد طفلی باید گفت یا جنون باید گفت یا حماقت باید گفت قوله اکنون عزیز من به هیچ وجه داعیهٔ آمدن را بخاطر دقیقه یا ب خود راه ندهند که این توقف که یکسال درحدود دار الخلافت آگره واقع شده نه مرضی خاطر اقدس بودش قوله که این توقف یکسال الخ کاف اول برای علت ست بخاطر راه ندادن داعیهٔ آمدن ست و کاف دوم برای بیان توقف یعنی این توقف شما که بعد رخصت فتح دکن در نواحی آگره واقع شده و نیز میتوان گفت یعنی این توقف یکسال که بادشاه را در حدود آگره واقع شده محض برای همین فتح دکن بود والا به سمت دیگر برای ملک گیری نهضت میفرمودند قوله توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده ازین درین باب سخن نه کنند و سرگرم خدمت باشند که قابو بهتر ازین بناشد چون بارهای دیگر از دست ندهند ش سرگرم بمعنے مشغول یعنی چنانکه قابو فتح اکنون بهم رسیده است آینده را بهم نخواهد رسید

بخان خانان

قوله چاره اندوه از بیرون می طلبی و علاج آن در دل تست داروی درد در پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد و در بین تست و تو بدریوزه گرد بگرد مردم می تنی ش درینجا تنیدن عبارت ست از بار بار آمد و رفت داشتن چنانچه جولاهه تار جامه را مے تند قوله این سنگ ضلالت بپاے طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر در آورده شیخ عراقی میفرمایدش مراد از سنگ ضلالت از حقیقت خود غافل بودن و مراد از تیز روان عرصهٔ ارادت طالبان معرفت و کمال بسر در آورد و بمعنے سر افگنده چون در سه فقره اول خانخانان را بذهولت نسبت کرده بود لهذا در عذر آن چنین گفت که ازین خود غافل بودن فقط به شما مخصوص نیست بلکه اکثر طالبان معنی را همین طور ماجرای پیش آمده است قوله قطعه آفتاب اندرون خانه وما دربدر میرویم ذره مثال ٭ گنج در آستین و میگردیم ٭ گرد هر کوی بهر یک مثقال ٭ ش درمیان لفظ خانه و لفظ ما واو عاطفه النسب واوے ست و مثقال وزنی ست معین که چهار و نیم ماشه باشد قوله این نه تنها رهروان عرصهٔ صحرای دلکشای معنے را پیش آمده بلکه کوه نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را جاروب نه کرده خیال نقاشی کاروان سرا دارند و بموجود قناعت نه کرده حریص معدوم اند اندوخته خود را ندیده درگرد آورده مردم دل بسته اندش قوله این نه تنها اشارت بسوے سنگ ضلالت ست که مراد از حقیقت خود غافل بودن ست

عرصہ بمعنے میدان ومراد از رہروان صحراے یعنی طالبان معرفت ومراد از کوہ نوردان کریوہ
صورت دنیاداران وجاروب نکردہ یعنی جاروب نہ کشیدہ از خاک وخاشاک مصفا نکردہ
قولہ خیال نقاشی الخ یعنی ارادہ دارند کہ در کاروان سرا کہ محل ورود مسافران ہر دیارست
نقاشی نمائیم تا نام ما بہ عالم بلند شود حاصل آنکہ اصلاح باطن خود را گذاشتہ براے
ناموری تلقین دیگران مے کوشند یا آنکہ بآراستگی ظاہری می پردازند قولہ حریص معدوم اند
یعنے حریص چیز غیر معین اند مثل نوکری ہاے عمدہ و تجارت بلاد بعیدہ و کیمیا و عمل وغیرہ
قولہ نفس امارہ را کہ راہزن وایمے و کیسہ بر قدیمے و دشمن جانی ست دوست صادق انگاشتہ
غیر را کہ سعی او در نیک وبد او اثر ندارد دشمن قوی دانستہ با خود بزم صلح و با جہانیان ہنگامہ
رزم آراستہ اند ش ضمیر او بعد لفظ نیک و بد راجع ست بسوے ہر واحد از کوہ نوردان
کریوہ صورت یا بسوے نفس امارہ قولہ باخود یعنے بانفس خود قولہ کج روشی و سرگردانے
خود را اگر نیک کار این شغب خانہ دنیا ست بر اجرام فلکی و اجسام علوے مے نہد و برادران
بنی نوع خود را معذور میدارد والا چون سباع و بہایم آویختہ در ریختن آبروے یکدیگر ست
تا بخون چہ رسد ش حاصل آنکہ درین شورش خانہ دنیا اگر کسے مرد نیکو کار ست غوایت وتباہی
خود را از تاثیر ستارہ ہاے آسمانی میداند واگر مرد نیکو کار نیست مثل سگ و گرگ و گاو در فوج
باہم جنگ می کنند و تشبیہ با سباع و بہایم فقط در باب درہم آمیختن ست نہ در ریختن آبروی
قولہ در ریختن آبروی یکدیگر ست تا بخون چہ رسد یعنی در ریختن آبرو کہ پیش مردم اشراف عزیز تر
از جان ست باک ندارند تا بخون چہ رسد یعنے در خون ریزی کہ بہ نسبت آبرو ادنی چیز ست
کجا باک دارند قولہ حاشا سباع و بہایم از ہزاران یکی درہم جنسان خود این ناخوشی کہ آدمی
را از بتہ راے و سیہ درونی میکند بر خود مے پسندد ش فاعل می پسندد جنس سباع و بہایم
و مفعول آن ناخوشی یعنی کینہ و جنگ وانچہ در بعض نسخ بجاے این ناخوشی درین ناخوشے
نوشتہ است خطا ست قولہ اگر بر جہانیان این حقیقت ظاہر شدی ہر آئینہ نبقد دشمنان معاملہ
نا فہم النسی کہ از بی عقلی در گرداب انتقام اند براحت افتادہ کوشش بے اثر نہ کردندی و تہمت فاعلی
بر خود ننہادندی ش واگر بر جہانیان این حقیقت ظاہر شدی الخ یعنے اگر بر جہانیان انمعنی
ظاہر بودی کہ سرگردانی و رنج و مصیبت ما از تاثیر کواکب نیست و بنی نوع ما را نیز درین
باب قدرتی نیست جاعل و فاعل ہر امر حق تعالے ست ہر آئینہ بمعنے مہر طور نبقد بمعنے

انحصار

فی الفور النسی بالکسر منسوب بانس یعنی دشمنان نادان که از نوع انسان اند قوله در راحت افتاده الخ اے در ترک جستجوے انتقام افتاده کوشش بیفایده نکردندے خود را هرگز فاعل خیر و شر ندانستندے انچه در اکثر نسخ باوجود لفظ دشمنان که صیغه جمع ست نکردندی و ننهادندی بصیغه واحد واقع شده ظاهرا از تحریف ناسخان سلف ست و بر تقدیر تسلیم صحت فاعل نکردی و ننهادی هر یکے از دشمنان انسی باشد و جوابے دیگر بطریق لطیفه این ست که چون از سباع و بهایم بتر اند گویا که جماد اند پس خبر لفظ جمع در غیر ذی روح بصیغه واحد درست باشد قوله و چون دل رخصت این مکنون یقینی داد که از خلوت سراے خاطر بمعرکه قلم و سیاهی و کاغذ در آرد و براے هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه بینویسد ش از لفظ چون شرطیه تا در آرد متعلقات شرط ست و باقی جزا مکنون بمعنے چیز پوشیده پس مکنون یقینی عبارت از سخنان دقیق نصایح که در ان شک نیست همه راست ست کاف براے بیان رخصت ست مر که بمعنے جاے انبوه و فاعل در آرد ابوالفضل و مفعول آن مکنون یقینی و لفظ بعد کلمه در آرد محذوف ست و آن دو سه کلمه این ست قوله اول سموم خطاے که بر کشت زار نوکر وزید آنکه سر رشته مسکینے و معامله فهمے و پیش بینی و خاطرداری و غمخوارگی که در زمان کم تعلقے داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابناے روزگار نگاه نمے دارد ش لفظ اول بمعنے تبا درست یعنے پیشتر از دیگر وجوه که در ذهن خطور کند نه براے تعداد و دو سه کلمه حاصل آنکه وجوه خرابے و تباهی نوکر بسیار ست مگر وجهے که از جمیع وجوه اول بفکر میرسد این ست که سر رشته مسکینے ایام بے نوکری نگاه نمے دارد و مراد از کم تعلقی حالت تعطل و نانوکری ست قوله بیکبار گے ورق گردانده چون گوییم آن نامه اعمال حسنه خود را شسته شروع در بدمستی کرده توقع دیگر بر کونین و تواضع و نیازمندی از جهانیان چشم میدارد ش مخفی نماند ورق گردانیدن کنایه از انکه بالفعل از کارے از نظر مردم دزدیده اعراض کردن و بآینده خیال آن داشتن چنانکه بعض اطفال در آموخته خوانے براے تعجیل مخلصے یک ورق خوانده دو ورق میگرداند غنیمت گوید مصرعه نخوانده صفحه گرداند ورق را نه و شستن نامه کنایه از بر ملا ترک تمام کردن کارے را و به هیچ زمانه سر و کار ازان نداشتن ست و کلمه چون بمعنے چگونه یعنے ورق گردانده چگونه گوییم چرا که آن گفتن من غلط باشد و لفظ بابکه بعد لفظ چون گوییم محذوف ست و مراد از اعمال حسنه که بفتح حاء مهمله و فتح سین مهمله هست همان مسکینے و خاطرداری و غمخواری ست قوله توقع دیگر بر کونین الخ یعنے توقع

بہبود دنیا و آخرت کہ قبل از نوکری داشت حالا توقع دیگر بدرجہ ہا بالاتر از سابق بر ثروت و حشمت دنیا و اعلیٰ درجات آخرت میدارد و چشم بمعنے خواہش یعنی تواضع و تعظیم خود از جہانیان مے خواہد قولہ تا کار از رتبہ رائے بجائے میرسد کہ حبل المتین اخلاص گسستہ میگردد و بادنی نعمت و صاحب خود تغیر روش می کند چہ در اطوار خدمت و چہ در اوضاع اطاعت چہ در ملا و چہ در خلا تا رفتہ رفتہ بجائے میرسد کہ بدست خود در گرداب ہلاک مختفے میشود و ش فاعل می کند ہمان نوکرست و مراد از ملا حضور و دربار ست و مراد از خلا غیبت و تنہائی و ہلاک خود مصدر ست حاجت بتای مصدری ندارد و آنچہ در بعض نسخ ہلاکت واقع ست تصرف بعضے فارسیان ست قولہ ہرگاہ نوکر کہ خمار احتیاج ہمیشہ در سر دارد و برشحہ بادۂ خود کامے بہ شبنمے ازان بدمست گشتہ چہ عربدہ ہا مے نماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی سر بشورش داشتہ باشد چہ دور ست ش ہرگاہ کہ توانح بتہ است و برشحہ بادہ الخ خبر خمار احتیاج الخ یعنی ہمیشہ حاجت مند ست رشحہ بمعنے اندک رطوبتی کہ از چیزے چکد بمعنے قطرہ مستعمل و یاے مجہول در آخر شبنمے بمعنے مقدار ست یعنی بمقدار شبنم اسے بہ نہایت قلیل و حرف بار موحدہ بالاے لفظ رشحہ و شبنمے برائے معنی سبب ست قولہ بہ شبنمی ازان اشارت لفظ ازان بسوے بادۂ خود کامے ست و خود کامے بمعنے بکام دل خود رسیدن ست عربدہ بفتح عین و فتح بار موحدہ بمعنے بدخوے و جنگ جوے قولہ چہ دور ست یعنی عند العقل چہ بعید ست حاصل آنکہ ہیچ مضایقہ ندارد قولہ لہذا اگر صاحبان برکشیدہ ہاے خود را ہمان نظر خردی کہ در مبادی احوال دیدہ بودند منظور داشتہ نگاہداشت اعتبار خود نمے فرمایند آن تنگ حوصلہ ہا کہ در بند سود و زیان خود اند و در معنے سوداگری حرف اخلاص بر زبان صورت نگار دارند از دید این حالت کور باطن گشتہ سود خود را در زیان خود مے انگارند و در اندیشہ ہاے تباہ افتادہ پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بدمست توقع تواضعات بے حسابے از صاحب خود داشتہ در گو خران فرو می مانند ش برکشیدہ بمعنے ترقی دادہ و عزت بخشیدہ شدہ قولہ نگاہداشت اعتبار خود نمے فرمایند یعنی عزت و اعتباری کہ خود دادہ اند آن را بنظر نمی آرند تنگ حوصلہ بفتح تاے فوقانے و سکون نون و کاف فارسی ست و لفظ بند بمعنے فکر و تلاش قولہ در معنے سوداگری الخ لفظ معنے مضاف و سوداگری مضاف الیہ و مخفی نماند کہ باصطلاح مصنف سوداگری عبارت ست از دوستی با طمع و اخلاص عبارت ست از دوستی خالص بے طمع یعنے سوداگری را اخلاص نام نہادہ دعوی اخلاص بزبان صورت نگاہ

دارند

دارند وزبان صورت نگار عبارت از زبانی ست که سوای صورت هیچ نگار معنے بر خود نداشته باشد حاصل آنکه سوای سخنان مکر و فریب از کلمات راستی و حقیقت آشنائی نداشته باشند و دید بمعنے دیدن واشارت این حالت بسوے نظر خوروی دیدن و عزت که خود داده اند آن را ملحوظ نداشتن و کور باطن بمعنی بے ہوش و بے دانش قوله سود خود را در زیان خود می انگارند یعنی از کوته اندیشی بهبود و منفعت خود در بدخواہی آقا می پندارند و آن در انجام موجب زیان جان و مال ایشان میگردد مخفی نماند که از لفظ اگر صاحبان تا لفظ بمعنے فرمایند شرطست و از لفظ آن تنگ حوصله ها تا لفظ پایمال حوادث میگردند جزاست و فقرهٔ آینده این کم خردان الخ موکد خرابی حساب بمعنی بیجا و غیر واجبی گو بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک خسران بالضم بمعنے زیان حاصل آن که درین رقعه خانخانان در پرده به سبیل رمز وایما ملامت مے کند که شما ہر بار گله و شکایت بادشاه می نویسید همه محض بیجاست چرا که او صاحب ست و شما نوکر در اندک خودکامی که چنین مغرور میشوند دلیل خرابی شماست

بخان خانان

قوله بیت همی ندانم چار فراق و نیست عجب * که هیچ زیرک خود کرده را نداند چار * مخفی نماند که در هر دو مصرعه لفظ چار مخفف چاره است که بمعنے علاج باشد و میتواند که در مصرعه اول چاره بها نویسند و بکاف اضافت خوانند چرا که از ہاے مختفی قطع کسره اضافت جایز ست مضمون این بیت مطابق مثل مشهور ست خود کرده را چه علاج قوله لیکن ایزد بیچون در چاره گری ست اگر روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد ش دوستان حقیقی عبارت از ذات خود و خانخانان گدازش بدال مهمله بمعنی گداختن و لفظ دوام مضاف و مواصلت مضاف الیه و اگر میم دوام را موقوف خوانند دوام مواصلت صفت و موصوف باشد بترکیب قلب اے مواصلت دوام و فاعل میدارد و میدهد ایزد بیچون ست قوله الله تعالے بزودی محنت دوری سیری گرداناد که نه تاب بیان شداید جدائی دارد و نه صبر خموشیدن ش سیری بمعنے آخر و تمام و گذشته و کاف علت قوله حاشا اگر بیان توانستی کرد و بزبان آمدی که نه در حوصله استعداد مستمعان زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن ستود خطاب سر سخن شنیدن دارد از جوشش بی صبری حرفے چند تراوش می کند ش حاشا بمعنے بعید ست یاے توانستے براے استمرار قایم مقام لفظ سے

ولفظ کرد بمعنی کردن چراکه در تحت لفظ توان ماضی بمعنی مصدر می گردد خاطر موصوف ومشغول بسیار دوست مضاف ومضاف الیه مجموع صفت خاطر ست واین همه مجموع مضاف بسوے آن مستور خطاب ست لهذا را خاطر ولام مشغول وتا دوست هر سه را مکسور خواندن ضرور ست حاصل معنی این عبارت آن که قوله حاشا اگر بیان الخ یعنی بعید ست آن صورت که بیان نکردن من شداید جدائی را از جهت عدم تاب وطاقت باشد بالفرض اگر طاقت بیان آن میداشتم تاهم بیان نمیکردم چراکه کسے از مستمعان زمانه تاب شنیدن وفهمیدن آن ندارد و شما که لایق شنیدن وفهمیدن آن هستید شما را از کثرت ملاقات آشنایان جدید پروای شنیدن سخن من نیست پس چگونه بیان شداید جدائی میکردم واین که چیزے بیان می کنم از جوشش بے صبرے شوق مکالمه حرفے تراوش می کند **قوله قطعه** زد وست دورم زین زار ترچه باشد حال ؛ زیار فردم ازین صعب ترچه باشد کار ؛ میان آتش وآب اندرون گرفتارم ؛ که جانم آتشگاه است ودیده دریا بار ؛ ش مخفی نماند که در مصرعه اول وثانی میم ودر مصرعه رابع شین معجمه این هر سه حرف ساکن در تقطیع مقابل حرف متحرک واقع شده اند واین جایز ست زار بمعنے ضعیف وخوار چنانچه در برهان ست وفرد بمعنی تنها ومراد از آتش وآب سوزش دل واشک چشم وآتش گاه بمعنی آتش خانه ودریا بار بمعنی دریاے بزرگ کما فی البرهان **قوله** شکر ایزد راکه مژده وصال رسید وخاطر را از بارگران رهانید یعنی در بست وسوم صفر ختم الله بالخیر والظفر گرامے قاصد رسید ومفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده ونضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد **ش** بکلمه یعنی شرح مژده نموده است قوله در عین راه آورد یعنے قاصد شما در راه منزلی با من ملاقی شده خط شما داد که مضمون آن این ست **قوله** که مرزا جانی بیگ به مقتضاے سعادت ذاتی وبخت بلندی و دولت مندے آمده دید ودر استعداد روان شدن ست چه گویم که چه خوشحالی روداد کو قدرت گفتار وکجا قوت نوشتن وباین فرصت نایاب تا به بندی از مسرات خود بازنمایم **ش** مرزا جانی نام حاکم ٹھٹه قوله آمده دید یعنے آمده از من ملاقات کرد چه دیدن در محاوره اهل زبان بمعنی ملاقات ست استعداد بمعنے تهیه وطیارے ومراد از روان شدن آمدن بحضور بادشاه وباین یعنے باوجود آن هر دو موانع بندے بالفتح بمعنے اندکے **قوله** اشعار دقت آنست که یاران طرب از سر گیرند ؛ طرهٔ شب ز رخ روز منور گیرند ؛ **ش** یعنے طرهٔ شب غم از روے روز خوشی گیرند یعنے پرداز نداے دور کنند قوله مطربا نرا همه آواز دهند از سر شوق ؛

تا سماع خوش وعیشی بنوا برگیرندش . در کشف اللغات نوشته که سماع بفتح بمعنے مطلق شنیدن
و بکسر اول بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنے نغمه و سرود و بمعنے وجد و حالت و رینجا بمعنے
نغمه و سرود ست چنانکه خواجه حافظ فرماید فرد ببین که رقص کنان میرود . بنغمهٔ چنگ ٭ کسے که
رقص نفرمود و استماع سماع ٭ و نوا بمعنی برگ و ساز و سامان و نام پرده از موسیقے و برگیرند درینجا
بمعنے اختیار کنند . و در بعض نسخ واقع شده طرهٔ شب زرخ روز ہے بہ برگیرند درین صورت قافیه
مصرعه ثانی این قطعه با مصرعه چهارم بہ تکلف باشد یعنی بلحاظ اختلاف معنے لفظ برگیرند . وانچه در بعض
نسخ نوشته مطربان را وندیمان همه آواز دهند . درین صورت اسلوب معنے مصرعه بہ تعقید لفظے
باشد یعنے همه مطربان وندیمان را آواز دهند . و فاعل دهند نوکران وخادمان باشند قوله المنة لله
که ازان یگانه زمان هم آثار حوصله عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که ازان باز که
هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع معارج کمال کوشیدند
و هم انوار شجاعت که بهترین سجایاے ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن اقبال مند روشن
گشت که نبردهاے مردآزما نموده مظفر و منصور گشتند ش مشاق بفتح میم و قاف در آخر مشد و
جمع مشقت محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت ازان باز بزاء معجمه بمعنے ازان وقت چندین براے
تعدادمرات ست و چنین براے کیفیت که سهلے و دشوارے ازان تعلق دارد و ارتفاع بمعنے
بلند کردن معارج بمعنے جاهاے بالا برآمدن و مناصب بلند و زینه و نردبان ها سجایا بفتح خصلتها
و این جمع سجیه ست لمعان بمعنے تابش و درخشندگی بارقه بمعنے روشن و تابان و فاعل روشن
گشت انوار شجاعت ست قوله که نبردهاے مردآزما الخ کاف علت ست زیراکه بر علت روشن
گشتن واقع شده است قوله و هم فنون تدابیر صائبه آن یگانه زمان بر خرد و بزرگ و دوست
و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطرنشین ظاهر بنیان گشت و هم مراسم مردمے و لوازم
فتوت در پایه اعلیٰ بمنصه بروز جلوه گر آمده ش فنون در حقیقت جمع فنن ست که بمعنے شاخ
درخت باشد و مجازاً فنون بمعنے انواع و اصناف آید صائبه بمعنے رسا و رسنده و حرف ها در آخر
لفظ پیدا آمده موصوله ست و بعضے هاے رابط گویند و بعضے هاے عاطفه نامند و گروهی تعقیبیه نام
کنند قوله خاطرنشین ظاهر بنیان گشت یعنے معنے شناسان را از سابق معلوم بود و حالا ظاهر
بنیان را نیز خاطرنشین گشت بروز بمعنے ظاهر قوله چنانچه ولایت بدست آوردند نوکر خوب
بهم رسانیدند و با چندین پیکار طرح دوستے نفس الامرے انداخته مقدسان عالم علوی را

آفرین گر خوگر وانید ندآرسے محبوب ولها گشتن مفت و بے تقریب نباشد ش مخفی نماند که
چون سابق چند اوصاف خانخانان از لفظ المنت لله تا جلوه گر آمد ذکر کرده بود از لفظ چنانچه
گر برائے بیان ست اظهار آثار آن صفات می نماید که چنانچه از حوصله عالے وانوار شجاعت
ولایت ٹھٹه بدست آوردند و بفنون تدابیر صائبه نوکر و سپاه خوب از دلاوران کارگذار بهم رسانیدند
و بمراسم مروے با مرزا جانی بیگ طرح دوستی حقیقی انداخته در اطاعت بادشاه آوردند پس کسے
که بچندین کمالات چنین کارہائے عمده نماید چرا محبوب بادشاه محبوب من و دیگر خلایق نگردد
و مقدسان عالم علوے عبارت از ملایکه **قوله** اکنون بحسب مدعا فرمان عالی شان شرف
نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستم که دران باب شرح و هم **ش** یعنے اکنون موافق مدعای شما فرمان
بادشاهی فرستاده شد انچه که سفارشهاے شما بپادشاه نموده فرمان موافق مدعاے شما نوشته
فرستاده ام بیان نمی کنم چرا که نیکوے فروش نیستم **قوله** اکنون هرچند که زود تر مرزا را بملازمت
آورند سودمند تر و بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش
الله تعالے در کام رواے هوش افزاے نصیب گردانیده در محاسبه روزنامچه احوال خود سرگرم
تر گرداناد والله بس مابقی هوس دوازدهم آذر ماه الٰهی سنه سی و هفت این دو کلمه برسم استعجال
یافت **ش** معنی این عبارت ظاهرست

بخان خانان

قوله بیت بحق آنکه بجز تو کسی گزیده نیم ٭ که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم ٭ **ش** بر مصرعه اول
حرف با برائے قسم ست و مصرعه ثانی تمام مقسم علیه یعنی قسم حق این معنے که سواے تو کسے را
در دوستی پسند نکرده ام که در جدائی تو یک لحظه آرام نیافته ام **قوله** من خود مدتے ست که درین
تگاپویم که حرف دوستے وقصه اشتیاق و حدیث محنت دوری بزبان نرود و آن را بزبان معامله
واگذارد اما چه توان کرد **ش** کاف برائے بیان تگاپو و اشارت لفظ آن را بسوی حروف دوستی
ست **قوله** بزبان معامله واگذارد یعنے سلوک و رعایت ها نموده دوستی خود را بر تو ظاهر گردانم و
بزبان هیچ حرف اشتیاق و محبت صدور نیابد **قوله ع** مے تراود چه کنم انچه در آوند من ست
ش یعنے چون ظرف دل من از محبت و اشتیاق مملوست بے اختیار راز من ظاهر میشود **قوله**
والحق آنجا که دوربینی و معامله دانی و بنور کار رسیدن شمه ایشان ست و میدانند که از متاع
۸۰ چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر نیست ازین تراوش بے اختیارے آزردگی بخاطر راه

نمی یابدش الحق یعنی حق ست این معنی ونفظ آنجا درین محل قائم مقام لفظ چون شرطیه چنانکه ادانجا
کلمه شرط ست شمیه بیاے معروف بمعنی خصلت واین عبارت که میدانید که از اے آخر معطوف
ست بر عبارت مابعد مصرعه ونیز وفقیر غالب آنست که این واو عاطفه از تحریف ناسخان سلف
ست واین جمله ثانی که ابتدالیش بلفظ میدانید است بدون واو نتیجه جمله اول ست حاصل
آنکه چون دوربینی ومعامله دانی خصلت شماست لهذا میدانید که کلام ابوالفضل از قسم کلام
چرب زبانان پریشان باطن نیست بنابران ازین تراوش قضیه اشتیاق وحدیث محبت
که باختیار من نیست آزردگی بخاطر من راه نمی یابد چراکه خوف بدگمانی شما نیست **قوله** اما
حقیقت کار آنست که صریر قلم وسفیر کاغذ وهرزه درائی زبان عنصرے را در بارگاه محبت
گذار نیست هرچند این جنس بدیع بوسایط سخت ظهور یابد جلباب خفا ونقاب استتار بیشتر
مے پوشدش صریر صدای قلم بوقت نوشتن سفیر بمعنے پیک وقاصد چون کاغذ مکتوب از شهری
بشهرے میرسد لهذا سفیر گفت واگر بجاے سفیر لفظ صفیر باشد بصاد بمعنے بانگ مرغ ودرینجا مجازاً
بمعنے بانگ کاغذ بهتر می نماید زیراکه لفظ صریر وهرزه درائی موید همین ست هرزه دراے بفتح
ها وکسر دال بمعنی بیهوده گوے وزبان عنصرے بمعنے زبان گوشتین پس مراد از صریر قلم وصفیر
کاغذ تحریر ونوشتن ست ومراد از هرزه درائی زبان عنصری تقریر وگفتن ست این جنس بدیع
اشارت ست بطرف دوستی وسایط بکسر همزه جمع واسطه که بمعنے وسیله باشد درینجا وسایط مراد
از واسطه هاے مذکوره است که صریر قلم وسفیر کاغذ وهرزه درائی زبان عنصری باشد سمت بکسر
سین وفتح میم بمعنے نشان جلباب بالکسر چادر وپرده خفا بالفتح مصدر ست بمعنے پوشیدگی نقاب
بکسر معروف ست استتار بمعنی پوشیدگی خلاصه معنی آن که نگر دراصل سخن حقیقت این ست
که نوشتن وگفتن در بارگاه محبت دخلی ندارد چراکه این جنس دوستی عجب جنسی ست هرقدر که
کسے به تحریرات وتقریرات اظهار کند همان قدر مخفی وپنهان میگردد یعنے مخاطب دروغ وکذب
می پندارد **قوله** سوداگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه بیشو از خرافت وابله طرازی
اوست که عیب آن را ناد انسته وامی نمایدش قلاب بفتح قاف وتشدید لام بمعنے دغا باز که بطمع
منافع چیز ناسره را بصورت سره کرده فروشد واندوده فروش که بمعنے ملمع فروش ست هم
ترجمه قلاب ست که درینجا به سبیل عطف تفسیرے واقع شده قلاب واندوده فروش هردو صفت
سوداگر ست. ودرینجا مراد از لاف زننده دوستے ست ملتزم لازم گیرنده یعنے اختیار کننده پیرایه

بمعنے زیورست و درینجا اشارت این پیرایہ بسوے اظہار دوستی ست خرافت بضم خار معجمہ مجازاً بمعنے بیہودہ گوئی ابلہ طرازی بمعنی زینتی کہ ابلہان دوست دارند درینجا مراد از بیہودہ و پوچ و بیجاست حاصل آن کہ چون اظہار دوستی درحقیقت عیب دوستی ست اگر کسے وغا باز از راہ نادانی اظہار دوستی راہنر پنداشتہ در دعوے دوستے واظہار آن لاف زنے نماید محض بیہودہ گوی و بیجاست قولہ ہرچند مے خواہم کہ بدو کلمہ اختصار رود اما شرہ سخن گفتن تا ن دانش پسند دوربین خویش بے تاب داشتہ بدراز نفسی موصوف دارد واویلا من فنون النفس الامارہ شش شرہ بفتحتین بمعنے حرص درازنفسے بمعنے بسیارگوے آن دانش پسند دوربین کہ درینجا لقب خانخانان ست مضاف ست بسوے خویش از جہت کمال خصوصیت او با خود قولہ موصوف دارد اے مرا آن شرہ بدرازنفسے در عالم موصوف دارد و افسوس این پرگوے وکثیرالکلامی من از فریب ہاے نفس امارہ من ست در لفظ واویلا لفظ وا براے ندبہ است یعنی براے نوحہ و ویل بالفتح بمعنے ہلاک وافسوس واندوہ ودر آخر الف براے مد صوت کہ در حالت ندبہ پیدا کنند قولہ آمدیم برسر گذارش بعضے معاملات اول انچہ احکام مقدس بود فرمان درست کردہ فرستادہ شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکے روانہ آن حدود ست ش یعنے معاملہ اول این کہ انچہ احکام بادشاہے بجہت شما بود فرمان آن احکام نوشتہ بسوے شما فرستادہ شد و حکیم عین الملک راکہ شما طلبیدہ است نیز در عرصہ عنقریب بسوے شما روانہ کردہ خواہد شد چون رواننگے او قریب الوقوع ست لہذا وقوع آن گفت قولہ وانچہ در باب مناشیر مقدسہ کہ با یران وتوران شرف نفاذ یا بد رقم زدہ کلک تحقیق شدہ بود وبے شایبہ تکلف انچہ این حیران مطمئن اندیشیدہ بود اگرچہ بعبارت ولفظ بقدر تفاوت داشت در معنے یکے بود ش حیران باعتبار ظاہر بتماشاے مصنوعات ایزدے ومطمئن باعتبار باطن بدریافت حقایق معنوی ولفظ بقدر معنے اندکے حاصل معنے آن کہ شما نوشتہ بودید کہ اگر خطوط بادشاہے بسوے بادشاہان ایران وتوران نویسند بفلان فلان مضمون باید نوشت پس بے تکلف انچہ کہ دران باب شما تجویز کردہ بمن نوشتہ بودید من نیز ہمان مضمون ہا تجویز کردہ بودم راے من بار اے شما موافق افتاد اگرچہ در لفظ وعبارت اندکے تفاوت بود اما معنے یکے بود ؛

بخان خانان

قوله منت خدای را عزوجل که به تدبیرات شایسته وترددات بایسته الیشان کار شگرف باتمام رسید
ش عزوجل بفتح عین وزای معجمه مشدد ومفتوح وواو عاطفه وفتح جیم ولام مشدد ومفتوح هردو صیغه
ماضی ست بمعنے غالب شد وبزرگ شد واین ماضی برای دوام ست یعنی غالب وبزرگ همیشه چون
اسم الهی بدون تعظیم آوردن از آداب دورست لهذا عزوجل به سبیل جمله معترضه ثنائیه واقع شده
درمعنی عبارت دخل ندارد وترددات بمعنی سعی وکوشش مراد از کار شگرف فتح ٹهٹه قوله شکر شادی
دل آن یگانهٔ زمان کنم یاسپاس سبکساری دوش سنگین خود نمایم ش چون ابوالفضل خانخانان را
به تجویز خود رخصت مهم ٹهٹه از بادشاه وهانیده بود لهذا میگوید که شکر خوشی دل شما کنم یا شکر پاک شدن
ذمه خود نمایم قوله آری کسی را که نیت درست ست کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت
که من بدامی کاری را که بروضیع وشریف حسن او پیدا باشد آماده شوم ش وضیع وشریف بمعنی خرد
بزرگ وصغیر وکبیر آماده بمعنی مستعد وطیار یعنی کاری که خوبی آن برهمه روشن باشد اوصاف آن
بیان کردن تحصیل حاصل وکار بے فایده است قوله اگرچه جمعی از خود آرایان تیره رای
بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق نشناس چون شعله خس
بقا ندارد وهمان بی بقای او جزای کافی ست چرا بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم ش خود
آرایان بمعنی متکبران ودرینجا مراد از خود آرایان تیره رای دشمنان ست حاصل آنکه دشمنان
خود فهمیده بودند که خانخانان آن ملک را فتح کردن نمے تواند یا خود میدانستند که خانخانان آن
ملک را فتح کردن مے تواند مگر بادشاه را می فهمانیدند که از خانخان آن ملک فتح نخواهد شد و
حق نشناس صفت کلمات شدن نمے تواند زیراکه حق نشناس صفت ذوی العقول ست
وکلمات از ذوی العقول نیست لهذا حق نشناس کنایه از دشمن ست که مضاف الیه کلمات باطل
اساس واقع شده قوله وخود را به نقد دل بهیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را بسبب
دراضطراب اندازم ش به نقد بمعنے بالفعل وبه هیچ مضطرب شو به ترکیب اسم وامر بمعنے کسے
که باندک امر نامرضی پریشان خاطر گردد ودل بکسر لام موصوف وبه هیچ مضطرب شو صفت آن
واین مجموع مضاف ست ومخاطب شریف الذات که مراد از خانخانان ست مضاف الیه
ومخفی نماند که لفظ شریف الذات باصطلاح مصنف بمعنے مرد ساده دل وکم دانش ست
وبسته عبارت از میعاد وزبان آینده یعنی ننوشتن احوال بدگوے دشمنان من بالفعل

بوقت تحریر در طیش خواهم شد و شما بعد چندروز بوقت خواندن خط درخشم و غیظ خواهید شد قوله عزیز من هرکاری راشکری قراریافته نه قراریافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داده خرد واه که هرگز نمیر و شکر امثال این خدمات لایقه که بچندین تگ و دو جنگ و جدل بعنوان تدابیر صایبه صورت می یابد آنست که ترازوے انصاف محکم تر بدست فکرت داده نگاهبانے نفس زود فربه شو باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود کشیده شورشی اندازدش مردگان بوسیده استخوان کنایه از غافلان معرفت که در مقابله نعمت شکر لسانے تجویزے نمایند و میتواند که مراد از مردگان بوسیده استخوان فقہاے سلف باشد و قرار داده بمعنے مقرر و معین کرده و مراد از امثال این خدمات لایقه فتح قلاع و تسخیر ممالک ست و ترازوے انصاف محکم بدست فکرت دادن کنایه است ازین که ظهور این چنین فتح ها را از تائیدات الٰہی دانسته متکبر و مغرور نشدن وزود فربه شو که بمعنے زود فربه شونده است صفت نفس واقع شده قوله دست نوازش الخ فاعل کشیده و انداز و نفس ست یعنے دست تحسین و شاباش بر پشت خود کشیده و نازان شده نخوت آرائے نماید و تار فکرت مصدری ست و آنچه در بعض نسخ بجاے فکرت لفظ فطرت نوشته بهتر نیست قوله الحمد للہ که آن نونهال اقبال را راهی بمجاسبه و محاربه نفس داده اندش چون از عبارت سابق نوعے نسبت کم حوصلگی بطرف خانخانان مترشح میشد لهذا تدارک آن نموده مے گوید که آنچه گفتم بحق دیگر مردمان ست و الحمد للہ که شمارا راهے بمحاربه نفس داده اند فاعل داده اند قضا و قدر ست قوله و آنچه از قسم شکایت نوشته بیشو و آن ماجراے میان فطرت شماست والا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندے وارد آنرا در وقت هجوم اندیشه هاے صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نبندازند العاقبت بالخیر مش باصطلاح محققین طبیعت فکر امورات ظاهرے راگویند که به حظوظ نفسانی تعلق دارد و فطرت فکری را نامند که بمعانے حسنه و حقایق تعلق دارد و اشارت آن رالبسوے نامه شکایت ست یعنے میان من و طبیعت خود۔

بخان خانان

قوله امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گرد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانندش قرین بمعنے مصاحب قوله شمارا آن طور مے خواهم که اگر هزار کس در حق یکے بدمے گویند و بد اندیشے او را نسبت آن خجسته

صفات خاطرنشان کنند دفعتہً اخبار را کہ صدق وکذب طراز او ست دریافتہ وقعی بران منهند
ش بداندیش او را یعنی بداندیشی آن یکی را بحق شما خاطر نشان شما کنند و فاعل کنند ہزار کس
دفعتہً یعنی اول یک مرتبہ اخبار بالکسر از حال کسی خبر دادن قولہ صدق وکذب طراز
او ست یعنی صدق وکذب از لوازم اخبار ست لہذا نزد اہل عربیت اخبار کلامے را گویند کہ
احتمال صدق وکذب داشتہ باشد و لفظ اخبار درینجا بالکسر ست مصدر و دفع بالفتح بمعنے اعتبار
و یاے وقعی مجہول ست براے وحدت نوعی یعنی یک نوع اعتبار قولہ و مرتبہ کہ صدق مظنون
شدہ باشد گاہ آن را بفاعل حقیقی منسوب ساختہ مسرت آرا شوند و گاہ آن را بفراخی حوصلہ
کہ از لوازم بزرگی ست حوالہ کردہ نشاط را اساس نہند ش در آخر لفظ مرتبہ حرف ہمزہ براے
علامت ہاے ایمائی ست یعنی آن مرتبہ کہ راستے آن اخبار شما را بگمان غالب ثابت شدہ
باشد و ران صورت آن کار نکردہ را کہ ازان شما را خبر دادہ اند بفاعل حقیقی کہ حق تعالے ست
منسوب کردہ یعنی از مرضی حق تعالے دانستہ خوش شوند قولہ فکیف کہ بداندیشی سکے بگفتہ ہاے
واہی اہل نفاق باشد یا بمحض توہمے و تخیلے کہ بزرگان و نیے از مزاحمت آن خالی نباشند بہمہ
ش واہے در لغت بمعنے سست و در محاورات بمعنی پوچ و بے اعتبار ست و اگرچہ اطلاق اہل نفاق
بر مفرد و جمع ہر دو آید درینجا بمعنے مفرد اولی ست تا مقابل آفتد یا ہزار کس کہ در فقرہ صدر گذشت
پس اہل نفاق بمعنی یک صاحب نفاق باشد و نیٔ بضم اول و سکون نون و کسر ہمزہ و یاے
معروف منسوب بدنیا و فاعل بہمرسد بداندیشی یکی ست حاصل آن کہ پس چگونہ باشد کہ بداندیشے
یک شخص کہ بہ سخنہاے پوچ صاحب نفاق باشد شما اعتبار نمایند یعنی درین صورت بدرجہ اولے
اعتبار نسازند یا بمحض توہم و خیال بندی خود کہ اکثر امرا از دغدغۂ آن خالی نباشند خطرہ بداندیشے
کسے شما را بہمرسد درین صورت نیز بدرجہ اولے اعتبار نہ کنند قولہ و اگر حرف درست نگاشتہ
قلم خیراندیشے شود آن را درشتے ندانند و آنچہ بزعم یکی نصیحت و نیک خواہی باشد درشت نمائی
او را اگر بخاطر جا دہند یکبارگی معاملہ خوشامد گویان بپایہ رواج میرسد کہ دیگر راست اندیشان
را جاے سخن باشد ش خیراندیشے بیاے مجہول تنکیر بمعنے کسے خیراندیش و ہمزہ در آخر لفظ پایہ
براے علامت یاے توصیفے لہذا کاف بیانے باندک فاصلہ بعد آن واقع شدہ و عطف این عبارت
نیز عبارت اول ست یعنے نیز شما را این طور میخواہم کہ اگر حرف درشت نگاشتہ خیراندیشے شود
بخاطر جا ندہند الخ و درینجا از لفظ خیراندیش کنایہ شیخ بذات خود ست قولہ دیگر عزیز من عنقریب

ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند همه نوکران
خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است کیفیت که بیگانه ها لبسا ابرار از ندلهائے صورے
احتراز کرده در سلک ژند پوشان در آمده اند ش یعنے ولایت دکن از شما مفتوح خواهد شد
و درداد و دهش همت بلند دارند و همه نوکران ذے عزت وغیر ذی عزت و قدیم وجدید را در ملاقات
خود بیک نهج برابر داشتن بدست پس چگونه بیگانه ها را برابر آنها باید داشت حاصل آن که در قدیم
وجدید وآشنا و بیگانه در ملاقات فرق وتفاوت ملحوظ دارند چرا که لبسا آزاده مردان صاحب غیرت
چون دیدند که اهل دول قدیم وجدید را بیک طریق میدارند ترک روزگار کرده فقیرے اختیار کرده اند
ژند یعنے جامه کهنه و دلق قوله درین باب سخن لبسیارست ومخاطب کم وغریب تر آن که مخاطب من
همه وقت لایق این حرف سرائے نیست روز آبان خورداد ماه الٰهی سنه چهل ش اشارت درین باب
بسوے معامله نوکران قدیم وجدید ورتبه شناسے هر کدام ست ومخاطب من بفتح طا کنایه از خانخانان
آبان نام روز دهم از هر ماه شمسے خورداد مدت سیر آفتاب در برج جوزا که تقریباً بماه اساڑھ
مطابقتے دارد

بخان خانان

قوله ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره واز فرستادن قاصد مستکره است واز گفتار به تنگ
آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود وفرط عطوفت آن یگانه و مهر جز خفت در دمندے
صوری خود نمے نویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والاے معدن فطرت منظورست از
اندوه خواص وعوام روزگار نمے اندیشد ش مستمند یعنے غمگین وصاحب الم کاره بکسر را ر
و هاے ملفوظ یعنے کراهیت کننده مستکره بضم میم وکسر راء مهمله و هاے ملفوظ کراهیت گیرنده
وناخوشی جوینده قوله جز خفت دردمندی الخ اے سواے احوال تخفیف بیماری ظاهری خود
احوال دیگر نمے نویسم وبرین نوشتن من دو چیز باعث اند یکے کم حوصلگی که به سبب آن این اندک
صحت را لبسیار میدانم واظهار آن مے نمایم ودیگر لبسیارے مهربانے شما آن نیز مقتضے اظهار صحت
ست خطیر یعنے بزرگ اگرچه ازین نوشتن من خواص وعوام زمانه در اندوه خواهند افتاد
که ابوالفضل از بردن باز ماند که طاقت نامه نویسی بهم رساند یا آنکه از خط نوشتن من به شما
رشک بر حال شما برده اندوهگین خواهند شد لیکن چون مرا خوشی خاطر شما منظورست از اندوه
اوشان نمے اندیشم قوله الله تعالی نظر بر گنجشک حوصلگی هاے ما که ده بزرگ زاده قدسی نهاد ما را 10

ازخدمت نااہلانہ این بز عاجز معاف دارد یا بدولت خانہ فنا رسد یا براوج تجرد برده خرسند دارد
ش کنجشک حوصلگی کنایہ از کوتاه حوصلگی و بزرگ زاده بمعنے اشراف زاده و بمعنے امیر زاده نیز
ومراد از بزرگ زاده قدسی مہاد روح یا نفس ناطقہ و بز عاجز بضم بار موحده و زار معجمہ مراد از تن
وجسم یا نفس وانچہ در بعض نسخ پیر عاجز بباے فارسی وتحتانی درار مہملہ نوشتہ است خطا ست
ودر بعضے بنیہ عاجز بکسر بار موحده وسکون نون وتحتانی مرقوم ست این ہم بہتر ست بنیہ
بمعنے جسم وبدن قولہ معاف دارد یعنی رہائی بخشد ومراد از دولت خانہ فنا ترک خودے ست و
مراد از اوج تجرد ترک تعلقات ماسوا ست یا موت وخرسند بالضم بمعنے راضی وقانع قولہ درین
چند گاه این بیت آن راه یافتہ سر تکوین وغالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سرہٗ
برغم نفس در دل می گردش درین چند گاه یعنی درین چند روز مخفی نماند کہ اگرچہ اکثر در آخر افعال
ماضی متعدے ہاے مختفے براے افاده بمعنے مفعولیت می آید مگر در آخر ماضی لازم افاده معنی اسم
فاعل میکند چنانچہ درینجا در لفظ راه یافتہ وغالب آمده وہمزه در آخر یافتہ وآمده درینجا براے
کسره اضافت ست رغم بفتح رار مہملہ وسکون غین معجمہ اگرچہ بمعنے خاک آلوده کردن ست مگر
بمعنے برخلاف مستعمل میشود قولہ فرد ہزار بار خم وکوزه کرده اند مرا؛ ہنوز تلخ مزاجم زمرگ شیرین کارش
اگرچہ بعض حکماء ودیگر اہل کیش ومذہب بہ تناسخ قایل اند بمذہب ایشان معنے بیت
ظاہر ست مگر چون اہل اسلام در تناسخ انکار دارند لہذا چنین توجیہے توان ساخت کہ مراد
از ہزار بار خم وکوزه شدن کثرت تغیرات وتبدیلات ہیولاے جسمی وصورت ست مثلاً دانہ گندم
بود کہ از ان درخت پیدا شده بعده گندم گشت باز آرد بعده نان پس از ان کیلوس بعد از ان
کیموس پس خون گردید باز نطفہ گشت بعده مضغہ پس از ان جنین باز طفل بعده صبی بعد آن
جوان بعده پیر پس کہول درین صورت حاصل معنی بیت آنکہ با وجودے کہ بسیار بار انقلاب
ماہیات خود دیده ام مگر ہنوز از اندیشہ انقلاب آخرین کہ خاک شدن ست بس تلخ مزاج ہستم
اے کمال ناخوش ہستم باوجودیکہ موت بنہایت آرام بخش وراحت افزا است وبعضے مراد
از خم وکوزه ترقے وتنزل فقر وفنا گیرند وبعضے چنین گویند کہ بسیار بار مرا از خود برده گوناگون مظاہرے
حالات عشق ساختہ اند ومن ہنوز گمانمند ہستم از فناے کلے کہ مرا فانے مطلق ساختہ اثرے
از وجود من نگذارد وانچہ در بعض نسخ نداقم نوشتہ اند نزد فقیر معتبر وبے تکلف ست قولہ
ہرگاه دل حیران را بجہت تحصیل کمال محاقہ بہشتے یافتہ خواہان تجرد وخمول می بیند خاطر

بو العجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش می سازدش بو العجب بمعنی صاحب تعجب عظیم سنائے
بسین مهمله شاعر مشاشه تخلص شاعر معروف سنا درلغت بمعنے روشنی ست سرخوش بمعنے مست متوسط
الحال مخفی نماند که در کتب محققین مسطور ست که نفس انسانی در دنیا برائے حاصل کردن
کمال عرفانی می آید چنانکه الدنیا مزرعة الآخرة واقع ست لهذا شیخ مے گوید وقتے که دل خود را
که حیران صنایع و معارف الٰهی ست برائے تحصیل کمال معنوے تعلق بزندگانے دنیا یافت
خواهان تجرد و گوشه نشینی می بینیم یعنے وقتے که دل خود را برائے تحصیل درجات عقبی خواهان و از
زیست شده متوجه تجرد و فقر می بینیم بخواندن این بیت محظوظ می شوم قوله فرد آفرینش نثار فرق
تو شد ۞ بر همچین چون خسان زراه نثار ۞ ش نثار بالکسر مصدر ست بمعنے پاشیدن نقد و جنس بر کسے
بطریق تصدق و بضم آنچه که ریزند از زر و نقد کذا فی الکشف لهذا در مصرعه اول بکسر و در ثانے
بضم خسان بالضم بمعنے مردم سفله و فرومایه عند العقل ظاهر ست که پیدایش اجرام علوے
و عناصر و نباتات و حیوانات و جمادات برائے انتفاع انسان ست گو حق تعالے همه را بر سر
انسان نثار کرده است و انسان را برائے معرفت خود آفریده پس معرفت حق تعالے را گذاشته
بسوے مال و متاع دنیا متوجه شدن باین مشابه است که بر شخصے زر و نقد نثار کنند و او از راه دون همتی
از زمین برداشته بجیب خود فراهم نماید فافهم قوله اگرچه مجملاً میداند که عقل دولت بخش و بخت
سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را در آنچه
لابد وقت ست مصروف خواهند شد اما مودت قصوے طالب تفصیل اقصے مست در ربیع الاول
سنه نه صد و نود و هشت وقتے که از بیمارے صحت شده بود نگاشته شده ش مکاره به تخفیف
کاف و هاے ملفوظ مظهر بمعنے مکروهات نکوهش بکسر نون و ضم کاف عربی بمعنے سرزنش
و ملامت انفاس قدسیه کنایه از عمر مکتوب الیه یعنے خانخانان لابد بضم بار موحده بمعنے ضروری
قصوے بضم قاف و سکون صاد و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنے دور تر مجازاً بمعنے بسیار
مستعمل اقصے بمعنے دور تر مجازاً بمعنے بسیار فرق همین ست که اقصے تفضیل مذکر و قصوے برای
مونث چون لفظ مودت ذات التا ست یعنے در آخر تا دارد بمناسبت مونث حکم مونث دارد
لهذا صفتش قصوے آورد که اسم تفضیل مونث ست بخلاف لفظ تفضیل که در آخر تا ندارد مذکر قرار
داده صفتش مذکر آورد و مودت قصوے یعنے مودت قصواے من حاصل معنے آن که اگرچه
از روے اجمال سے دانم که ایشان یعنے شما عقل دولت بخشنده و بخت سعادت آرنده

سیوم از

سید ارید از ین جهت مکروهات جسمی مثل سستی و بیماری را هارج ملامت نفس ومانع تحصیل کمال نداشته زندگانی خود را بضروریات مصروف خواهند داشت پس دراز نوشتن خط مرا لایق نبود چرا که تحصیل حاصل میشود مگر چون دوستی بسیار من هر دم برای شما طلب تفصیل تعلیم نکوهش نفس ست ازین باعث این قدر دراز نوشتم فافهم

بخان خانان.

قوله عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از ان نه من در آزارو نه مخاطب من معذرت طلب آن ش عاشق معشوق مزاج شیخ را مراد از ذات خود ست باعتبار نازک مزاجی خود یا باعتبار درشت گوئی و معشوق عاشق مزاج مراد از خانخانان باعتبار ناز بردارے و تحمل شکایت ها و مراد از عالم طبیعت آن که گله ہاے ظاہری و بنیادی که جز صورت بیش نیست حاصل آن که من از شما گله چند دوستانه دارم کر از ان گله ہا نه من آزرده ام و شما را ہم حاجت عذر و معذرت آن گله ها نیست قوله که قاصد شما خبر یعنے رساند و میرزا ئے طبیعت شما موقوف بر آن که قاصد با آید تا خبر ببرد بارک الله ش کاف براے بیان جمله مطویه است یعنے آن گله این ست که قاصد شما خبر ببرد و میرزا یعنے زاده امیر ست چون امیرزادگان اکثر بی پروا میباشند لهذا مجازاً درینجا میرزا یعنے شخص بے پروا بارک الله جمله دعائیه است لطریق طنز یعنے مبارک کند حق تعالے این عادت را بر شما قوله دیروز ازین سه بیت آن راه یافته ملک یعنے امیر خسرو محفوظ بودم ابیات باز کشادم به طبیبی دکان ؛ مرہم دل دارم و داروے جان ؛ ہر که دلش تنگ نیاید ز پند ؛ داروے تلخیش وہم و سودمند ؛ و آنکه خوش آمد طلبد نیز ہست ؛ لیک شکر رخنه بت را نه بست ؛ ش مراد از مرہم دل و داروے جان نصیحت ست لفظ تلخیش بیار مجہول وحدت و ضمیر شین راجع بسوے ہر که لیک مخفف لیکن قوله و این صبح که بیاد شما نشه باده دارد باین بیت عطار گاه خم خم باده می نوشند و گاه پیاله پیاله شراب ش این صبح یعنے امروز و مراد از خم خم باده ذوق بسیار و مراد از پیاله پیاله شراب ذوق اندک قوله بیت آن یکے آبستن قاضی شده ؛ این بحیض شحنگی راضی شده ؛ ش آبستن قاضی باین معنے که قاضی ازین حمل متولد خواہد شد و مراد از قاضی اعمال حسنه لغیر الله و چون حیض مقدمه حمل میباشد لهذا حیض شحنگی اضافت بادنی ملابست ست یعنے حیضے که سبب ولادت شحنه گردد و چون شحنه اکثر آدم غیر منشرح باشد ازین باعث شحنه را بحیض متعلق ساخته و مراد از شحنه عیش و عشرت دنیا باشد حاصل آن که در جہان ہر کسے

به مطلب خویش مصروف ست یکی برای عزت و اعتبار و ناموری دنیا یا بامید حور و قصور عقبی باطن خود را انجیال علم و تشرع و تقوی مملو دار و لهذا در تحصیل اعمال حسنه مشغول ست و دیگرے در فکر تن پروری و لذات فانیه ماوف غرض که طالب مولی هیچ یکے نیست و هم این بیت را معنی دیگر آن که یکے در دنیا آبستن قاضی ست اے طالب قاضی بودن ست و دیگرے تمنائے شحنه بودن که نجس بمنزله حیض ست خوشدل شده است حاصل آنکه همه طالب دنیا اند پس آدمی را باید که سوائے معرفت الٰهی دل به هیچ چیز نه بندد قوله از ذوق دی و شوق امروز نکاشته آمد که نشه این دو خم معنی سرگرم ساز و والسلام شش قوله این دو خم معنی مراد از خم اول ذوق دی ست که از هر سه بیت خسرو حاصل شده و مراد از خم دوم شوق و کیفیت امروز که از بیت عطار دست داد قوله سرگرم ساز د یعنی شمارا هم سرخوش و مسرور سازد

بجان خانان

قوله ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضائے فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را که بزعم اکثرے از نفوس ضروری الدفع ست و به گمان برخی از نفوس معطله مدت سه ماه و کسرے بیسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در رفع ضعف و اعطای قوت ست ش فنون حکمت بالغه یعنی با قتضائے انواع حکمت رسا و کامل خود نفوس ضروری الدفع آن جانداران هستند که موذی اند و دفع کردن آنها ضرور ست مثل شیر و گرگ و نهنگ و مار و کژدم و زنبور و نفوس معطله به تشدید طا رمهمله آن جانوران که نه مضر اند و نه مفید هیچ کاره محض اند مثل روباه و شغال و کرگس و غوک و ملخ و مور یعنی اکثر مردم مردن بل گشتن من میخواهند و بعضے هیچ کاره میدانند قوله کسرے بسین مهمله یعنی یک پاره از ماه چهارم اے چند روز زیاده از سه ماه فراز بمعنے بالائے و بلندے اعطا بکسر اول و سکون عین مهمله بمعنی دادن و بخشیدن حاصل آن که من چنین هستم مراحق تعالے سه ماه و چند روز در بیماری قریب مرگ رسانیده باز صحت بخشیده هر روز در دفع کردن ضعف و دادن قوت ست قوله امید که این رجوع باعث اهتدا و هدایت شود ش رجوع بمعنے بازگشتن درینجا مراد از شفا یافتن اهتدا بکسر اول و کسر تار فوقانی بمعنے راه راست یافتن هدایت کسے را راه راست نمودن یعنی خود را یابم و بعده دیگران را رهنمائی کنم قوله از انجا که در هنگام شتافتن ملک نیستی که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود و نفس ناطقه را بعض امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود هو چند خار بپائے طلب خلیده بعلم یقینے آن کمال یافت معلوم مے شود که این بازگشت

موجب حصول مقاصد حقیقت شود مش ازانجا که کلمه شرط ست و از لفظ نفس ناطقه تا کمال یافت
متعلقات شرط ست و معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود جزا است
قوله مظنون شده بود یعنی مرا مظنون شده بود و لفظ مطالعه درینجا بمعنے فکر ست و مراد از همه خار
موانعات و عوارض ست و اضافت پاے بسوے طلب اضافت اقترانی ست یعنے پاے
سن که مقارن بحالت طلب بود و لفظ بود بعد لفظ خاییده محذوف و علم یقینے مراد از علم راسخ و
مشار الیه لفظ آن بعضے امور ست و فاعل کمال یافت نفس ناطقه است قوله از شوق دیدار
آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدایداوقات که از عالم کون میسر میشد خاطر را غیر از محبت ایشان
گرفتاری نمی یافت مش کون بفتح کاف عربی بمعنی بودن یعنی هستی حاصل آن که در تکلیفات زمانه
بیماری که ازین جهان زندگانی بیزاری شدم سوای ملاقات ایشان برای هیچ چیز دنیا زیستن خود
نمی خواستم قوله چون تکلف درمیان نیست و اتصال معنوی بر کمال نمی خواست که ازین ضعیف
کلمه چند نویسید مش یعنے چون ظاهرداری و مدارا میان ما و شما نیست و ملاقات روحانی بر کمال است
یعنے بدرجه کمال ست لهذا نمی خواستم که به سبب این ضعف که مرا طاری ست این کلمه چند شما را
نویسیم قوله اما آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که همواره از احوال این مسکین خبر میگرفت امتداد
خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالے مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارد
غره شهر رجب قلمی شد مش آثار المتقدمین بمعنے نشانهاے متقدمین چون آثار جمع اثر ست که
بالکسر بمعنی نشان باشد و بمعنی خلاصه هم آمده اطلاق جمع بر ذات واحد به نیت مبالغه باشد یا آنکه
لفظ صاحب از بالایش محذوف ست یعنی صاحب آثار متقدمین و خواجه عطا بیگ بدل ازین ست
یعنے خواجه عطا بیگ چون بمن بسیار گفت که بخانخانان خط باید نوشت لهذا نوشتم

بخان خانان

قوله چهاردهم آذر ماه سنه سی و شش والانامه که بعد از وزیدن نسایم فتح و فیروزمندے
و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقم زده کلک محبت شده بود بنظر اشرف اقدس
خدیو جهان نگارنده ملک معنے آراینده جهان صورت که سالهاے دراز عمارت بخش
خرابه روزگار باد رسید مش آذر بفتح ذال معجمه مدت سیر آفتاب در برج قوس تقریباً
مطابق آن پوس باشد نگارنده کنایه از زیب و زینت دهنده عمارت بمعنے آبادی خرابه
بمعنی زمین غیر آباد قوله رسید یعنے خط شما که بمن نوشته بودید بنظر بادشاه رسید

قولہ و بنظر تحسین و استحسان در آمد لوازم شکر ایزدی بجا آمد و مسرت تازہ رو نمود و اولیاے
دولت و اصفیاے فطرت خورسند و شادمان گشتندش یعنی چون مضمون خط شمارا بادشاہ پسند
فرمود لوازم شکر الٰہی از زبان من بجا آمدہ و مسرت مرا رو نمود و دیگر امراے دولت و صاف باطنان
صاحب دانش خوش شدند قولہ فرداے روز شادی و امسال سال گل بنیکوست حال ما
کہ نکو باد حال گل پنش سال گل یعنی سال بہار و درینجا گل کنایہ از خانخانان قولہ ازان باز
کہ افراد انسان در بازار حدوث و چارسوے کون ہنگامہ آرا شدہ اند ارباب عقیدت کہ باطن
ایشان بہ نیات خیر آراستہ و ظاہر ایشان بآگاہے و آداب فاضلہ پیراستہ است کنار آرزوی
این گروہ مقدس از مقصود تہی نبودہ ش ازان باز بمعنے ازان ہنگام حدوث پیدایش چارسوے
بمعنے بازاری کہ چہار راہ داشتہ باشد بزبان اردو چوپڑ کا بازار میگویند کون بفتح ہستے ہنگامہ آرا
بمعنے اژدحام کنندہ وانچہ در بعض نسخ پیکار آرا نوشتہ اند خطاست نیات بکسر نون و تحتانی مشدد
جمع نیت آداب فاضلہ بمعنی خوہاے بہتر و اجناس آن چہار ست حکمت شجاعت عفت عدالت
و انواع اینہا بسیار اند ذکا و حافظہ و علو ہمت و ثبات و تواضع و صبر و وقار و سخا و توکل وغیرہ
این گروہ مقدس اشارت ست بسوے ارباب عقیدت کہ بپادشاہ اعتقاد دارند قولہ نبودہ یعنے
نبودہ است چرا کہ ہاے نبودہ براے استمرار ست و لفظ ست بعد این مقدر باشد قولہ و ازانجہ وجہ
ہمت علیاے ایشان بودہ باحسن وجوہ صورت اتمام یافتہ است آن منبع اخلاق و معدن نیکی
را اگر چنین فتح ہا رو دہد چہ بدیع و چہ بعید ش وجہ بکسر واو و سکون جیم و ہای اول مظہر و مفتوح
و ہاے ثانی را درینجا تاے مکسور باید خواند زیرا کہ مضاف ست بمعنے طرف و قبلہ و ضمیر ایشان راجع
بارباب عقیدت یعنی از قسم ہمان مطلب کہ ایشان را منظور شدہ از جناب حق تعالے صورت
اتمام یافتہ پس شما کہ از ارباب عقیدت ہستید اگر شمارا این چنین فتح حاصل شدہ عجب نیست
زیرا کہ مخالف قیاس و عادت نیست قولہ لیکن من نقب بر گنج نا تمتناہے زدہ را کہ بر جواہر و لآلی
کہ در حوصلہ آسمان نہ گنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافتہ است از چنین مقاصد جزئیہ
و مطالب محقرہ کجا خرسندی میشود ش لفظ من بکسر نون موصوف و نقب بر گنج نا تمتناہے
زدہ مجموع صفت آن موصوف ست و کاف اول بیانیہ براے بیان صفت دیگر کہ تا لفظ دست
یافتہ است منتہی میشود و کاف دیگر براے بیان و صفت جواہر و لآلی و فاعل دست یافتہ است
ہمان لفظ من ست و از چنین مقاصد جزئیہ اشارت ست بفتح بعضے اطراف ٹھٹہ حاصل آن کہ مرا کہ

حوصلہ من عالی ست ازین فتح مختصر کجا سیری حاصل میشود قولہ نمی گویم کہ طبیعت من خوشحال نشدہ واین کار شگرف را حقیر شمردہ یا سوداگر من کہ ہر متاع را نیکو فروشد نکوہش این کالا را نجاطر آوردہ یا بلوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت بجز آشام استسقاشعار من بالایق خطاب خود حرفے بے تابانہ میزندش قولہ سوداگر من یعنی طبیعت من نکوہش بمعنی بدگوی کالا بمعنے متاع این کالا اشارت ست بفتح ومراد از لوازم فروخت لوازم مدح ست بجز آشام بمعنے دریانوش استسقادرینجا بمعنے تشنگی ست نہ بمعنے مرض مشہور قولہ بالایق خطاب خود یعنے باکسے کہ از غایت بزرگی لایق مکالمہ من ست یک نوع سخن بی اختیارانہ میگویم قولہ فرد خمار بجیدمن بجر ہاہی طلبد * کہ نیست جان مرا رطلہا وجام کفاف * شش رطل پیمانہ کہ دران نیم آثار شراب گنجد جام پیالہ بزرگ کفاف بفتح آن مقدار چیزے کہ حاجت را اتمام نماید ومستغنے سازد از طلب دیگر لہذا بمعنے کافی مستعمل *

بخانخانان

قولہ بیت اے شادی جان آفرینش * وے گوہر کان آفرینش * ایزد جان بخش جہان آفرین نیکو داند کہ این حیران مطمئن کہ نظارگی جمال عالم آرای ایشان ست اگر بفتح قندھار ہم کامروای شادمانی شود سمارانہ شناختہ باشدش مخفی نماند انچہ کہ دراکثر نسخ ازین بیت ای شادی جان آفرینش الخ ابتدا اے مکتوب دیگر نمودہ اند خطاست نسخہ قدیم کہ نزد مولف موجود ست دران علامت علیحدہ بودن نامہ ثبت نکردہ است بعد تامل بسیار فقیر راہمین بہ ثبوت رسیدہ کہ نامہ علیحدہ نیست ہر کہ متامل بلیغ ست تصدیق قول این نحیف خواہد کرد والا فلا وسر درین این ست چون در عبارت سابق نوعی دل شکنی خانخانان نمودہ بود لہذا بہ بیت مذکور تجدید خطاب بمدح سیرائی کردہ وتلافے آن نمودہ دلیلی دیگر بر عدم تحسین وآفرین خود ثابت گردانید وآن این ست کہ کمال تعجب وشادمانی در کاری میشود کہ فاعل آن را لیاقت آن کار عمدہ نباشد وہر گاہ کہ فاعل را آن قدرت باشد کہ بدرجہ ہا بہتر از آن کار کردن می تواند چندان خوشنودی از کار اولش نمی شود لہذا ابوالفضل بخان خانان میگوید کہ شما را لیاقت آنست کہ ایران وتوران وروم فتح نمائید پس اگر بالفرض قندھار را شما فتح کنید ومن تعجب نمودہ خوشحال شوم دران صورت ہم قدر شمانہ شناختہ باشم چہ جای این فتح کہ بعض نواحی ٹھٹہ را مسخر نمودہ اند درین حالت تحسین شما کردن بمنزلہ ہجو ملیح متصور میشود قولہ امید کہ عنقریب دار الامن ٹھٹہ را از خس وخاشاک

روزگار مصفا ساختہ بہ نیت خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندھار را روز اول
سفر فتح انجام خود باید دانست مش مراد از خس و خاشاک روزگار مخالفان و باغیان ست
نیت بمعنے ارادہ ایران زمین بقاعدہ اضافت بمعنے زمین ایران حاصل آن کہ بعد فتح کلی ٹھٹھ بہ نیت
تسخیر خراسان و فتح ایران کہ خواہید کرد بدست آوردن قندھار را روز اول سفر خود باید دانست
مخفی نماند کہ قندھار ما بین ہندوستان و خراسان ست و خراسان ملکے شرقے ست از مضافات
ایران پس ایران درینجا مراد از عراق عجم باشد زیراکہ اصفہان تخت گاہ ایران داخل درین
ست واین عراق بجانب غرب خراسان ست قولہ اگر بسیار مشتاق باشند کہ در حوصلہ گنجشک
روزگار نمے گنجد از تدبیر آن غافل نبودہ عرایض دل کشا بدرگاہ معلی ارسال دارند و دوستان
خیر اندیش را با عمال نہ با قوال مہمانے کنند و کامیاب گردند مش حاصل آنکہ اگر شما بسیار مشتاق
فتح ٹھٹھ و قندھار و خراسان وغیرہ ہستید چراکہ حوصلہ اہل زمانہ مثل گنجشک کوتاہ است کنایہ آن
کہ حوصلہ شما کوچک ست پس شما را درین صورت لازم آنست کہ از تدبیر فتح دیار مذکورہ غافل
نبودہ عرایض تدبیرات خوش شما علی التواتر بدرگاہ بادشاہ مے فرستادہ باشند کہ تسکین خاطر
بادشاہ گردد و ما دوستان رابکارہاے عمدہ فتح بلاد ضیافت نمایند نہ بلاف وسخن آراے دہم خود
بخدمت واضافہ وجاگیرات کامیاب شوید چراکہ گردند بکاف فارسی ست نہ بکاف عربی قولہ بیت
ہر لحظہ وہر ساعت یک پیشہ نو آوردہ شیرین تر و زیبا تر از شیوہ پیشینش مش فاعل آرد
مخاطب ست و در آخر بیت ضمیر شین بمعنے خود قولہ دولت خان را دوست میدارد برائے آنکہ
او را نیکو شناختہ است لیکن یک مرتبہ تقاید شماے کند و یک مرتبہ از جہت فرط اخلاص او کہ نسبت
شما فہمیدہ است مش فاعل میدارد و شناختہ وے کند ابوالفضل ست یک مرتبہ بمعنے گاہے
و بعضے گویند کہ بمعنے اندکے یعنی گاہے پیروے شما می کنم کہ شما او را دوست میدارید من ہم او را
ز شنودی شما دوست میدارم و گاہے برائے این کہ شما محبوب من ہستید ہر کسے کہ دوست دارندہ
شما باشد من از و راضی بودہ دوستدار او ہستم قولہ وقار و تمکین را پیشتر مے خواہد کہ در و باشد و رعونت
و ہستے بنیکو خدمتے او را امید کہ بدست نسازد مش ضمیر لفظ در و و لفظ او را ہر دو راجع بدولت خان
قولہ لا تقیا را کہ در بزم و در رزم بکار آید باید کہ بجو دھنگی کند و با طبقات انام اگر عجالۃ للوقت
صلح نکند آشتے گونہ را خود چہ مانع ست مش الف در تقیا برائے قسمیہ است کہ برائے تعظیم در آخر
اعلام آرند واین رسم ایران ست والا در ہندے برائے تحقیر آید در اعلام ایرانیان

اگر باشد چنانچه جلالا طباطبای ونصیر اہمدانی وظہیر التفرشی وہمچنین طالبا وصائبا عجالۃ الوقت بکسر عین شتاب کردن کارے باقتضاے وقت وعجالۃ الوقت را اعتبار ورا نباید نوشت حاصل آنکہ ملا تقیا کہ آدم ہمہ دان وشجاع ست مگر بدخلق بسیار ست باید کہ بانفس خود جنگ نماید و با مخلوق اگر بزودی صلح کامل نہ کند اندک صلح را کدام چیز مانع ست یعنی او را لازم ست کہ اندک صلح وملایمی با خلق اللہ بکند قولہ ملا شکیبے کہ شایستہ مراتب خدمت ست کاشکی نظر او بر اعتبار یافتہا نیفتادی تا زودتر معتبر گشتے مش ظاہر ا ملا شکیبی از طرف بادشاہ وابوالفضل شاکے شدہ باشد کہ بعضے کم خدمتان را اعتبار یافتہ فرض کردہ بمرتبۂ اعلی رسانیدہ اند ومن با وجود کثرت خدمات ہمان پایہ سابق خود ہستم پس در کار دلسوزی چرا کنم ابوالفضل بدریافت این معنی براے نمایش او بخانخانان می نویسد کہ اگر ملا شکیبے بر دیگران رشک نبردی یقین بود کہ زود بمرتبۂ اعلی رسیدے یا آنکہ نظر او بر اعتبار یافتہ ہای قدیم نیفتادی چرا کہ معتبران قدیم با خداوندان خویش تازہ ولذیذ ملا شکیبے نیز پیروی شان میکند ازین سبب در ترقی مدارجش تاخیر ست یا آنکہ اگر نظر ملا شکیبے بر دیگر اعتبار یافتہ ہا کہ بہ سبب اعتبار خود مغرور اند نیفتادی مغرور نشدی زودتر بمرتبۂ اعلی رسیدے واگر بجاے نیفتادی کہ بنون ست بیفتادی ببار موحدہ باشد معنے چنین گفتہ شود کہ اگر نظر ملا مذکور بر مراتب اعتبار یافتہ ہا افتادے وسعی در پیدا کردن اعتبار خود کردے زود بمرتبۂ اعلی رسیدی

بخان خانان

قولہ اللہ تعالے در مرضیات خویش حسبت وجوے سخت کرامت کناد ش سخت بمعنے بسیار کرامت کردن بمعنے دادن کرامت کناد یعنی دہاد قولہ اگر در فرستادن نامہ ہا اہمال میرود عمداً است نہ افزونی مشاغل چہ آن مسلکی ست کہ در ان ہر طایفہ را عبور ست اما در لوازم محبت دقیقہ فروگذاشت نیست وچرا باشد کہ آن از لوازم فطرت ست نہ مراسم طبیعت ش اہمال بالکسر فروگذاشتن کارے را عمداً است یعنی از ارادہ است حرف چہ بمعنے چرا کہ ولفظ آن اشارت ست بسوے نامہ نویسی مسلک بمعنے راہ حاصل آنکہ رسم نامہ نویسے بغایت مبتذل وذلیل شدہ است چرا کہ ہر صادق وکاذب بعمل می آرد قولہ آن از لوازم الخ یعنے فروگذاشت نکردن دقیقہ از لوازم محبت مرا از لوازم فطرت ست نہ از رسوم طبیعت چرا کہ دوستی من با شما بلحاظ نیک ذاتی شماست نہ براے منافع دنیا قولہ چون در ہمیش نسایم معنوی از گلشن آن گرامی برادر باشمام فطرتم رسیدے خاطر را میل نوشتن مکاتبات کہ مکالمہ روحانے ست بیشتر شدی امید کہ در پاس نشار صورت

مساہلہ نرود و مہم تازی کہ پیش نہاد ہمت والا شدہ است بشتابستگے گرایدش قولہ چون در پیش یعنی
چون در زمانہ پیش اے سابق ازین و مراد از یشانیم منوے آثار دوستے داخلاص وے ست
ویا سے رسیدی و شدی براے استمرار ست یعنی میرسید و مے شد لشتار بمعنے عالم مساہلہ بضم میم
و فتح ہا سہل پندا شتن مجازاً بمعنے سستے حاصل آنکہ چون در ایام سابق آثار دوستی از شما
ظاہر میشد خاطر را نیز رغبت نامہ نویسی زیادہ مے گشت اگر طبیعت شما بسوے نامہ من متوجہ
است درین صورت مناسب آنست کہ در اظہار لوازم دوستے و نامہ نویسے شما ہم سستے
نکنید و درین موافقت من سرانجام مہمی کہ شما را منظور ست بخوبے صورت خواہد بست مخفی نماند
کہ آنچہ در اکثر نسخ مہم سازی مرقوم ست ظاہر از تحریف ناسخان قدیم ست لفظ مہم سازی درینجا
از بلاغت شیخ ابوالفضل بعیدمی نماید چرا کہ مہم سازی در اصطلاح بمعنے تر مساقی ست صحیح درینجا
مہم تازی ست چنانکہ در متن نوشتیم بمعنے تاختن و یورش نمودن بر مہم جنگ و در بعض نسخ بجائے
مہم تازی لفظ مہماتے مرقوم ست بضم میم اول و کسر ہا و تشدید میم دوم و فوقانے و معنے
ظاہر ست قولہ عزیز من ہندوستان را سہ ہزار کس درین دفعہ گرفتہ اند بحرف و حکایت مردم
گوش انداختہ عمل بر خلاف آن لازم ست ش حاصل آنکہ بر قلت فوج خود نظر کردہ منتظر
مردمان کمکے نباشند کہ براے فتح جرأت و دلیرے در کار ست نہ کثرت فوج چنانچہ این بار دوم
کہ ہمایون بادشاہ ہندوستان را فتح نمودہ فقط سہ ہزار کس از سپاہیان ہمراہ خود داشت و
بعضے رفقاے کوتہ حوصلہ کہ شما را می ترسانیدہ باشند بمقتضاے وقت سخن اوشان باید شنید
لیکن بر خلاف آن عمل باید ساخت قولہ آنچہ درباب دوستان رسمی نتوانند کرد بجا آوردہ از
دوستے حقیقے ہمت در بر آمد کار ایشان بستہ واردش یعنے آنچہ رعایت و کوشش درباب بر آمدن
کار شما دوستان ظاہری شما کردن نمے توانند من آن ہمہ کوشش ہا بجا آوردہ بہ سبب
دوستے حقیقے خود ارادہ در بر آمد مقصود شما منقوش خاطر دارم اے در حضور بادشاہ بہ سفارش
شما مصروف ام قولہ چند روز پیچ درونے آویزہ داشت کہ الحقے از دوستان ایزدے
داستان بر نویسید بو کہ مرہمے بر خاطر افگاران نقاوۂ دودمان آگہے نہند و این بیت روم عشق
کہ بزبان دادہ بود ندسرمایہ ساز دش قولہ پیچ بمعنے قصد و ارادہ درونے یعنے دل آویزہ بمعنی
آویزش و فاعل داشت پیچ درونی ست ایزدے دوستان بقلب اضافت بمعنی دوستان
ایزدی بو مخفف بود کہ مضارع ست بود درینجا کہ بمعنے شاید کہ روم عشق کنایہ از مولوے روم

دیاجمل

وفاعل داده بودند قضا و قدر حاصل آنکه چندروز پیچ درونی با من جنگ داشت باقی ظاهرست
قوله مولوی روم بیت بگو دل راکه گرد غم نگردد ❊ که از یرا غم زخوردن کم نگردد ❊ ش لفظ
در اول لفظ ازیرا زایده ست وکاف بعد ازیرا محذوفست برای ضرورت نظم قوله لیکن
بزشکی نمودن بسیار بر خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد دل شوریده شورش
یافت ش بزشکی بکسر بای فارسی وکسر زای معجمه وسکون شین معجمه وکاف عربی بمعنی طبابت
شولیده مبدل شوریده است چراکه رای مهمله گاهی بلام بدل میشود حاصل آنکه چون حکما گفته
که رای العلیل علیل مرضی که بمعالجه دیگران پردازد این معنی بر خاطر انصاف خواهنده من ناگوار
می آمد یعنی چون من خود در بیماری غوایت مبتلا بودم هدایت کردن شما از راه منصفی مرا نازیبا
مے نمود لهذا در نوشتن نصایح متامل بودم تا آنکه درین اثنا گرامی نامه شما نزد من آمد دل
شوریده من از آمدن نامه زیاده در شورش آمد و نوشتم وآن این ست قوله نظم درین چنبر که
محکم شهر بندست ❊ فشان ده گردن کو بے کمندست ❊ نه از چنبر توان سر باز کردن ❊ نه نتوان بند
چنبر باز کردن ❊ ش چنبر اگرچه بمعنی حلقه است لیکن درینجا مراد از فلک که دایره افقش بصورت
حلقه است شهر بند بمعنی قید و حصار حاصل آنکه درین دنیا مرا بنما که کدام گردنی ست که برای
گرفتاری آن کمند موجود نیست خلاصه آنکه درین دنیا هیچ کس بی غم نیست سر باز کردن بمعنی
سر را بر آوردن و رها کردن و در مصرعهٔ ثانی بیت دوم تعقید لفظی ست و حرف بای موحده بر لفظ
توان زایده محض و باز کردن بمعنی کشادن یعنی نه بند چنبر باز توان کرد حاصل آنکه بهیچ طور رهائی
ممکن نیست قوله هر چند میدانم که از ناشناسائی و فراخ حوصلگی بخت خود را از طبیعت باز خریده
در ظلال خرد در آسایش بر زنند لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از دیدن گوناگون غم یک
جهتان ناشناسا توانند چاره گردش بخت یعنی اندکے باز خریده بمعنی جدا ساخته ظلال
بفتح بمعنی جاے سایه دار کذا فی المنتخب و لفظ در بکسر رای مهمله مضاف ست و آسایش مضاف
الیه خون در کسے زدن باصطلاح بمعنی طالب ملاقات او شدن ست پس در آسایش از
یعنی طالب حصول آسایش شوند قوله آن مایه حالت گسترده ام ش آن مایه بمعنی آن مقدار
آن رتبه حالت حالت شمار اتعلیم کردن منظور خود داشتم و یک جهتان درینجا کنایه از مردم عام
که سواے همین یک جانب ظاهرے جانب دیگر معنوی حقیقی نمیدانند یک جهتان موصوف ست
و ناشناسا بالف فاعلیت بمعنی ناشناسنده صفت آنست و لفظ توان لفظ کردراکه ماضی ست

بمعنے کردن میگر دانند خلاصه معنی آنکه هر چند میدانم که شما اندکی از قید طبیعت خود را برآورده درجاے
سایه دار دانش طالب حصول آسایش میشوند یعنی بتائید عقل خود بر مکر دهات زمانه صابر میشوند
لیکن من براے شما آن حالت می خواهم که از دیدن خرابے حال مردم نادان چاره خود
کردن توانید که عاقلان را تباہے نادانان باعث هدایت میشود چنانچه در حدیث واقع ست
السعید من وعظ بغیره یعنی سعید آنست که پند پذیرفته شود از خرابے حال دیگرے نه از خرابے
حال خود قوله بهر حال چاره هر کار پیش شماست از بیرون نه طلبندش یعنی شما خود دانا هستید
زبان ما را به تعلیم خود نباید کشاد قوله وانچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت باشد
لیکن امروز که گوهر انصاف خاکپوش و خدیو زبان بے اندازه مداراے وهرزه سگالان گرم
ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بمیامن این
کردار گزین آن خواهش نیز در زمان شایسته روزی شود برآمدن بهر وجه مناسب میداندش
والافطرت والا بالقلب باشد بمعنے کسے که فطرت او والا باشد یعنے انچه شما نوشته اید که فقر اختیار
میکنم خوب نوشته اند هر کسے که فطرت او والا باشد هر دم همین خیال داردش خاکپوش بمعنے
در خاک پنهان یعنے چون در اهل دنیا انصاف نیست و بلند همتے شما کسے تحسین و شاباش نخواهد
گفت و بادشاه نهایت خاطرداری شما می کند و بیهوده خیالان مشغول کجروی یعنے دشمنان پیش
مردم خصوصًا پیش بادشاه خواهند گفت که خانخانان از بیم خلیفه شده درویشی اختیار کرد
روزگاری بمعنی یک مدت باز دارند یعنی بار دیگر دارند نزدیک را مضاف و یقین مضاف الیه
و فاعل دارد ابوالفضل یعنی این معنی بذهن خود قریب یقین دارم گزین بضم کاف فارسی بمعنے
گزیده و پسندیده و مراد از کردار گزین اطاعت و خدمت بادشاه و اشارت این خواهش بسوی
اختیار کردن تجرد و فقر قوله برآمدن بهر وجه مناسب میداند چون مصنف این عبارت پهلو دار
گفته لهذا دو معنے را احتمال دارد نزد فقیر اول این ست که از تعهد کار بادشاهی برآمدن بهر وجه
مناسب میدانم اے کار بادشاهی را از ذمه خود ادا باید ساخت و معنے ثانی این که برآمدن از
تعلقات دنیا بهر طوری که دست دهد مناسب ست مخفی نماند که در اکثر نسخ بجاے بهر وجه لفظ بهر
وجوه نوشته اند چون کلمه هر ترجمه کل افرادیست با لفظ وجوه که جمع ست نامستحسن می نماید لهذا وجوه
در ینجا از تحریف کاتبان ست و شیخ بدست خود ننوشته که توجیهات صحت آن کرده شود و در صورت
تسلیم لفظ وجوه توجیهش انیست که هر بمعنے همه و همه بمعنے هر در کلام اکابر واقع شده است ۱۶۹

یا لفظ ہر درینجا بہ لحاظ شمول افراد ست در مجموع

نجان خانان

قولہ رباعی گر دل دہی گر تو شکایت کنی ؛ دانی کہ شکایت بچہ غایت کنی ؛ ش مخفی نماند کہ چون یای استمراری در آخر شرط وجزا بمضارع آید بمعنے ماضی استمراری می کند پس کنی بمعنی کردی باشد ودر دادن دل بمعنی اجازت دادن دل ست ودر کردن کاری ودر مصرعہ اول کاف بیان جملہ یعنے جملہ مطویہ است کہ در پیچیدگی کلام مقدرست پس حاصل معنے چنین باشد اگر دل من اجازت دادی مرا کہ از تو شکایت بکنم البتہ از تو شکایت میکردم ودر صورت شکایت کردن حال من ترا معلوم ست کہ شکایت بدرجہ نہایت میکردم قولہ در پردہ درے نباشد ندر حق تو ؛ زانہا کہ تو کردۂ حکایت کنی ؛ ش ظاہرا بجاے نبودے لفظ نباشد از تحریف ناسخان ست چراکہ در صورت نباشد شرط متعلق زمانہ استقبال ست وجزا متعلق بزمانہ ماضے واین از بلاغت بعید ودر صورت صحت لفظ نباشد میان لفظ درکہ کلمہ شرط ست با واو عاطفہ ودر لفظ پردہ درے لفظ اندیشہ مقدرست وفاعل نباشد ہمان لفظ اندیشہ حاصل آنکہ از ابتداے خطاے تو اکنون اگر اندیشہ پردہ درے ورسواے تو مرا دامنگیر نباشد از خطاے تو بیان میکردم ودر صورت نبودے معنے بے تکلف ظاہرست قولہ رباعے ہم یکروزے زغایت مدہوشے ؛ گر خشم کنے با من وگر بخروشے ؛ بر کردۂ تو یکایک انگشت نہم ؛ نے سنے من و انگشت ولب خاموشی ؛ ش مخفی نماند کہ در لفظ یک روزے باوجود کلمہ یک یاے وحدت زاید باشد واین چنین زیادت متراد فات در کلام اکابر اکثر واقع شدہ است چنانکہ سعدے در مصرعہ اول این بیت وجا متراد فین را جمع فرمودہ قولہ بیت اے نگار اگر تو بار ایک شبے مہمان کنے ؛ نقل خواہم از لبانت با دو واو وسین وہے ؛ باوجود لفظ اے الف ندا باوجود لفظ یک یاے وحدت زاید محض ست ومے تواند کہ یاے نکرہ باشد یعنے دریک روز غیر معین چنین اتفاق شدنے ست اگرچہ مدہوش لفظ عربے ست بواو معروف بمعنے حیران لیکن فارسیان بہ تصرف خود بواو مجہول خوانند وبمعنے مست بیہوش استعمال کنند ودر لفظ یکایک الف براے اتصال ست وافادہ معنے کثرت مے کند چنانچہ کہ دو رنگا رنگ وگوناگون وانگشت نہادن بمعنے کمال اظہار کردن ومجاز آ بمعنے اعتراض کردن نے سنے ہر دو یاے مجہول انکار مکررست از کلام سابق وہر دو واو عاطفہ بعد لفظ من وانگشت

برای لزوم ست یعنی تجاوز میان این دو معطوف و معطوف علیه دشوار ست و اضافت لب بسوی
خاموشی اضافت اقترانی ست یعنے لب کہ بخاموشی مقرون باشد حاصل مضمون این رباعے
بدو وجه است اول آنکه هم یک روز چنین اتفاق خواهد شد که تو اے مخاطب از غایت مستے
خود اگرچه خشم کنی بر من و اگر بخروش آئے بر من بر یک یک خطاے تو انگشت اعتراض خواهم نهاد
باز ازین قول گستاخی نادم شده میگوید که هرچه گفتم هرگز نخواهم کرد بلکه با نگشت خود لب خود را
همه وقت لبسته دارم دوم آنکه یک روز از غایت مدهوشی خویش برکرده تو انگشت خواهم نهاد
هرچند که تو دران حال بر من عتاب کنی باز نخواهم آمد باز نادم شده از اراده گستاخی خود ابا و
استبعاد نمود **قوله** عزیزمن شگرفی روزگار را من ناشناساے صبح وجود بکدام نیرو برگوید وچه مایه
تواند گفت **ش** شگرفے بکسر اول بیاے مصدری بمعنی عجیب و غریب بودن ناشناساے
صبح وجود یعنے ناشناسنده اسرار ظهور عالم و در بعض نسخ ناآشناے صبح وجود ست معنی هر دو
واحد ست و در بعض ناآشناے صبح وجود ست یعنے گرسنه از ابتداے خلقت خود یعنے طالب
اہلیت مردم و درین تعریض ست بعدم خوبی اخلاق خانخانان نیرو بالکسر یا و داد هر دو را اگرچه
سواے صاحب جهانگیری مجهول نوشته اند مگر فصحاے این زمان معروف خوانند بمعنی قوت
و طاقت و چه مایه بمعنی چه قدر و مفعول گفت شگرفی روزگار ست مخفی نماند که در عبارت من آشنائی
صبح وجود بعد لفظ من که ضمیر متکلم ست لفظ برگویم و توانم گفت بصیغه متکلم خبر آوردن مناسب بود
لیکن بصیغه غایب آورد و این از جهت کسر نفسی ست یا بطریق صنعت التفات و همچنین در فقره آینده
در لفظ داد و نگاه نداشت **قوله** هرچه گفتنے بود گفتے بیرمز و ایماء او برخے باظهار و تصریح بیرون
داد و مخطور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت **ش** یعنے هرچه گوشید که پند و نصایح لایق بهبود شما بود
همه بشما گفتم یعنے نوشتم و هیچ دقیقه خیر خواهے دریغ نداشتم و این قدر عبارت بعد این محذوف
ست بلحاظ الزام مگر شما سخن مرا تلخ نه پنداشتند و سبب تلخ گوئے من این ست **قوله** هرگاه
بشما مدارائے باشم پس با که سرگردانی نمایم **ش** چون مدارا بمعنے خوشامد و سخنان دوستی
نماست لهذا میگوید که هرگاه اخلاص و خیر خواهے حقیقے گذاشته براے خوشنودی خاطر شما سخنهای
غوایت انگیز نگویم پس عطاب و خطاب که اقتضاے اشفاق و محبت کامل ست بکدام کس
نمایم زیرا که سواے شما هیچ کس این قدر لیاقت و خصوصیت ندارد که براے اصلاح حال
او خود را در رنج طپش و عتاب اندازم **قوله** چون ایزد بیهمال سخت مهر و شست خشم آفریده است

بهمین دلاویز گفتار هاے آشتے کردم امالبشر طیکه زودتر آئید ودیگه بلکش راه نیابد شش
بلکش بالفتح وثاے مثلثه بمعنے درنگ قوله ودلجوئے گوهر سعادت مندی وپاک نهادے
میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون ایلچ پور بالیشان درین نزدیکی داده شد سزاوار آنست
کہ تا رسیدن آن هم مسلم باشدش یعنے ایلچ پور که جاگیر شما بود درین ایام بادشاه بمیرزا شاهرخ
داده بهتر آنست که تا رسیدن شاهرخ درانجا ایلچ پور بشما مسلم باشد یعنے شما در بند ونسبت
آن باشید تا که خراب نگردد قوله وازانجا که خیریت وبهبود ایشان را مے خواهد راجه هربنس را
بملازمت فرستاده سررشته سخن کوتاه گردانیدش یعنے چونکه خیریت وبهبود شما را میخواهم
لهذا راجه هربنس را بخدمت شما فرستاده معامله نوشتن تدابیر ونصائح بشما کوتاه کردم چراکه در
صورت بودن او بخدمت شما حاجت نوشتن من بشما نمانده چراکه جمیع امورات باے وملکے
را هربنس خوب میداند چنانچه آینده میگوید قوله هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و
خواهشهاے مردم وچه از زبونی غنیم واختلاف آنان وقابوے کارهش ضمیر او راجع
براجه هربنس خواهشهاے مردم مافی الضمیر مردم رعیت وسپاه وهردو حرف چه براے
بیان هیچ چیز ست زبونی غنیم یعنے عاجز وخراب کردن غنیم واختلاف اندازے میان دشمنان
وقابوے کار یعنے موقع جنگ وصلح قوله باندک فراخی حوصله وکشاده پیشانی ونشنودن یوافسانه‌ای
نیدلان هرزه سراے ویافه دراے ناشناسندگان ساده لوح همه کارها دلخواه انتظام میباید
ودراندک فرصتے تمام مالک نظام الملک درحوزه تصرف اولیاے دولت مے درآیدش
مراد از فراخ حوصلگی داد ودهش هست ومراد از کشاده پیشانی خوش خلقی ست ودیوافسانه‌ها
کنایه ست از کلمات واهیه بے معنے نیدلان بفتح نون وسکون یاے تحتانی وضم دال نقطه
واحد ست نه جمع بمعنے کابوس وآن نزد بعضے جن ست ونزد اکثرے از قسم مرض که در حالت
خواب یکبارگی بترسد وبدن گران شود وآواز برآوردن نتواند پس درینجا از نیدلان هرزه سرای
مراد ست مردم بدطینت بیهوده گو ودر بعض نسخ بیدلان هرزه لازمے واقع ست بمعنی بے جراتان
بیهوده گو چراکه لائیدن بمعنے گفتن آمده است یافه دراے بیاے تحتانی وفا وکسر دال بمعنی یاوه گو
وساده لوح بمعنے جاهل ونادان نظام الملک والے حیدرآباد حوزه بالفتح بمعنے احاطه بهمن مدت
سیر آفتاب دربرج دلو ودر هندے تقریباً پهاگن باشد مونگے پٹن بواو معروف ونون غنه
وکاف فارسی ویاے مجهول وفتح بار فارسی وتار ثقیل شده نام شهرے در دکن ۔

بخان خانان

قوله خاطر حقیقت پیرا را گرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعزّ دوستان چون گوییم که دوستان
ناپدید اند مطلبی نیست ش اعزّ بفتح الف و فتح عین مهمله و تشدید زاء معجمه بمعنے عزیز تر مخفی نماند
که درین عبارت یک جمله معترضه واقع ست که از اولش اعزّ دوستان بار دیگر محذوف ست
بعد یکسو شدن جمله معترضه مکسوره از بیان مبتدا و خبر تقدیر عبارت چنین صورت میگیرد خاطر
حقیقت پیرا را گرامی تر از نوید آن اعزّ دوستان مطلبی نیست و اعزّ دوستان چون گوییم که
دوستان ناپدید اند جمله معترضه واقع شده و از اعزّ دوستان گفتن اعراض ازین جهت ست
که ازین چنین گفتن معلوم میشود که قائل این کلام را دوستان بسیار باشند و حال آنکه سوای
مخاطب هیچ دوست نیست لهذا در حقیقت اعزّ دوستان گفتن سزاوار نباشد قوله از انجا که پاسبان
سرای نیت حق اساس آن محاسب روزنامچه خود نظر محبت اثری افتد گل گل می شگفد و شمام
تفحص این پی برده خفیات جهان بوی دولت و اقبال بیباشد ش روزنامچه درینجا کنایت
از نیکی و بدی هر روزه فاعل می شگفد ذات ابو الفضل خفیات به تشدید یای تحتانی بمعنے
اسرار و رازها قوله الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه به محض عنایت خود آن توفیق کرامت
فرموده است که در هنگام سرور و شادمانی که هوش ربای جمهور انام ست جشن هوشیاری
آراسته بزم دانش را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملایم و ظهور نامرضی که در دیده تحقیق
عین مصلحت بل مایهٔ رضامندی و خورسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خورده دان گشته بهار
بیخزان بهجت باشند ش کرامت فرمودن بمعنے دادن و فاعل می بخشند همان جویای اهلیت
یعنی خانخانان سنوح به ضمتین بمعنے وقوع امر مکروه و مراد از ناملایم امر مکروه نامرضی بمعنی ناپسندیده
چه مرضی صیغه اسم مفعول ست بمعنے پسندیده دیده تحقیق عبارت از چشم خدا بینی و ایزد شناسی ست
قوله عین مصلحت بل مایهٔ رضامندی و خرسندی ست یعنی پیش آمدن رنج و مکروهات عین مصلحت
در حق بنده است بلکه عند الحقیقت باعث رضامندی و خرسندی داناست بدو وجه یکی
آنکه حق تعالی بندگان خاص و مقبول خود را به تکلیفات دنیا آزمایش میکند چنانکه حال
اکثر انبیاء و ائمه معلوم ست دوم آنکه غم و اندوه و مرض و نقصان چند روزه جزای معاصی باشد
نیکوکاران را در دنیا که از عذاب ابدی آخرت سبب نجات میشود قوله خاطر خورده دان گشته
یعنی خاطر خورده دان خود گشته حاصل آنکه چنانکه در وقت شادی و سرور عقل شما بر جا می ماند

وازخود نمی رویدامید کہ ہمچنین دروقت غم نیز مسرور بوده تازه رو باشید قولہ چہ ازطبیب قانون
دان کامل الصناعت مزاج شناس داروے تلخ شیرین می نماید از حکیم جہان آفرین خود ازین
کمتر چون توان خیال کردش حرف چہ براے علت بمعنے چراکہ قانون بمعنے قاعده و دستور و
نیز نام کتاب از بو علی سینا در فن طب درانجا این ہر دو معنے مناسب اند صناعت بکسر صاد مہملہ
دنون بمعنے پیشہ وہنر پس کامل الصناعت بمعنے کسے کہ در ہنر خود کامل باشد لفظ خود درین عبارت
براے تحسین کلام ست بمعنے تحقیق نہ بمعنے خویش حاصل آنکہ چون طبیب کامل دواے تلخ
بسید ہدا عتقاد بر کمال طبابت وتجربہ او نموده خوش خوش مانند دواے شیرین مے نوشند
پس باید کہ کار حق تعالے را ازان طبیب صد ہزار درجہ بہتر دانند واگر بالفرض از قصور ہمت
بہتر ندانند بہ تحقیق از معاملہ حکیم چگونہ کمتر توان دانست یعنے ازان حکیم کمتر نباید دانست لہذا
ہر مصیبتے کہ از جانب حق پیش آید عین حکمت او دانستہ شادان و فرحان قبول باید ساخت
واصلا لب بہ شکایت نشاید کشاد قولہ وآنکہ بتازگی بواوے سخن آمده حرف سراست نوشتن
نامہ دراز بنواب اقبال آثارے زین خان کوکہ ست درجواب معترضات بادشاہے براے
چہ این قدر از جا باید رفت واین ہمہ سخن کردو بیکبارگی طرز اخلاص منش خود را گذاشتہ مثل
امرار سرحد کہ شناساے مزاج مقدس نیستند حرف زدش ظاہرا زین خان حسب الحکم بادشاه
نامہ از طرف خود مشتمل بر اعتراضات بادشاہے بخان خانان فرستاده بود چون این خبر
بابوالفضل رسید لہذا ابوالفضل بخان خانان مے نویسد کہ اکنون کہ من بتازگے بواوے
سخن آمده حرف سرا شده ام آن این ست کہ نامہ دراز بزین خان نوشتہ ام در سفارشش و
طرفداری شما کہ ناخوشی بادشاه را از طرف شما برطرف نماید پس شما را لازم ست کہ در مقدمات بادشاہی
این قدر بہ تندے طبع از جا نباید رفت وطرز اخلاص قدیمے خود را نباید گذاشت کہ موجب اعتراضات
بادشاہے گردد ومن بتدارک آن در تشویش مبتلا شوم قولہ این سخن کرد لفظ باید محذوف ست
یعنے براے چہ این ہمہ سخن باید کرد وانچہ لفظ منش بعد اخلاص نوشتہ اند ظاہرا تحریف ست
چراکہ اخلاص منش صفت ذوے العقول ست صفت طرز نتواند شد پس در صورت تسلیم لفظ
منش چنین گفتہ شود کہ طرز اخلاص مجموع مضاف ومنش خود مجموع مضاف الیہ یعنے طرز اخلاص
کہ ثابت ست براے منش شما آن را گذاشتہ مثل امراے بغاوت اندیش سرحد ممالک
محروسہ حرف نباید زد قولہ دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمدش یعنے برین حرکات

ناگزروانه شمارا ترحم آمد قوله درجواب آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافت بغیر ازانکه تقصیر شده چیزے دیگر ننویسند وسخن دراز نکنند ش یعنے حال اصلاح آنست که درجواب آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون بطرف شما روانه شده است سواے این لفظ که ازبنده تقصیر شده هیچ چیز دیگر ننویسند ودلایل وبراهین برعدم تقصیر خود تحریر نسازند قوله نسبت اخلاص خاص بے تابانه بگفت آورد الامن خموش را کجا سرحرف زدن مکونات ست بیت همه حل وعقد عالم چو بدست غیب آمد ٭ من بوالفضول معجب تو بگو که درچه کارم ٭ کشادگی پیشانی وشگفتگی خاطروشوق برکمال گردآوری محاسبهٔ شبا روزی روزافزون باد ش مکونات بضم میم وفتح کاف وتشدید واو مفتوح ونون بمعنے مخلوقات حل بالفتح والتشدید بمعنی کشادن عقد بالفتح بستن بوالفضول بمعنی کسے که بکارهای بی حاجت پردازد معجب بضم میم وسکون عین وفتح جیم وبا موحده بمعنے متکبر ومغرور۔

بخان خانان

قوله خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پرغصه تپش خودرا در ملاقات ظاهرے ومحاکات صوری که حسن معنوے ازدار الملک مقتضیات خود به سبب خساست شرکت اقتضاے لطف صوری اخراج نموده است املا نماید ش محاکات بضم بمعنے مکالمه ودرینجا مراد از ملاقات ظاهرے ومحاکات صورے ترسیل مراسلات ست وحسن معنوے عبارت ست از اخلاص دلے وفاعل اخراج نموده همین حسن معنوی ست ومفعول آن ملاقات ظاهرے ومحاکات صوری ست واقتضاے لطف صوری کنایه از سخن آراے مراسلات که درخود عیب شرکت دارد یعنے اهل دروغ لطف مراسلات دیده باراستان درین روش شریک میشوند حاصل معنی آنکه خاطر داناے من مرا رخصت این معنی نمی دهد که قصه پرغصه تپش اشتیاق خودرا در محاکات صوری که مراسلت ست املا نمایم چراکه حسن معنوے یعنے اخلاص دلے آن مراسلت را از ملک خود بدر کرده است به سبب عیب وکمینگی شرکت که آن از باعث خوشنماے ظاهرے در مراسلات پیدا شده است وفاعل املا نماید خود کاتب ست ومفعول آن قصه پرغصه قوله که اگر قرین صدق ست راه خلاف راے جهان آراے روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد ونه دل انصاف گزین رفته باشد واگر رهین کذب ست قطع نظر ازانکه در مجمع رموزدانان ملا را ملی حیانژاد خودرا بے آزرم ساخته باشد بزرگ زاده اصالت منش را بخلاصے قحبهٔ رعناے جهان

فروختہ باشدش کاف علت برای بیان علت اجازت ندادن خاطرست برا ملا نمودن قصہ
تپش ورای روزگار نادان را جہان آرای صفت آوردن بہ سبب آنست کہ رونق جہان
از بیخردان ست چنانچہ در قول بزرگان واقع ست لَوْلَا الْحَمْقَاءُ لَخَرِبَتِ الدُّنْيَا رہین بمعنی گرود
عقید ملاء اعلی بفتحتین میم ولام وکسر ہمزہ فرشتگان یا عقول عشرہ در موز دانان ملاء اعلی عبارت
از درونشیان صاحب معنے وحیا نژاد خود کنایہ از ہستی وطبیعت وآزرم تبقدیم زا معجمہ بمعنی حیا و شرم
و مراد از بزرگ زادہ اصالت منش نفس ناطقہ یا روح یا فطرت رعنا بمعنے خوش. انداز و بہا می
قحبہ فروختن عبارت ست از انکہ بطمع دنیای بی وفا آخرت خود را خراب ساختن حاصل آنکہ
خاطر من مرا اجازت نوشتن تپش واشتیاق ازان سبب نمید ہد کہ قصہ تپش من از دو حال
خالی نباشد یا دروغ یا راست اگر راست ست درین صورت مخالف جمہور کہ نزد عقل مستحسن
نیست بجانب من ثابت میشود زیرا کہ آئین جہان دروغ گوئی ست ومن خلاف آن راست گوئی
اختیار کردم واگر قصہ تپش من دروغ ست درین صورت دو قباحت ست قطع نظر ازین
قباحت خرد کہ در مجمع اہل معنے جان خود را بی شرم نمودہ باشم قباحت کلان این ست
کہ عند التحقیق بطمع دنیا جوہر روح شریف خود کثیف ساختہ از تقرب الٰہی باز داشتہ باشم
قولہ مجملاً اگر دل دانای آن سربلند بمعنے وسرفراز صورت خواہان صحبت صوری بودہ بامساعدت
وقت بی تکلفانہ طلب نفرمودہ اند ازان چہ شکایت کنم لیکن بر صبر خود بی تابانہ ماوحم واگر
عیاذاً باللہ مخالف شق اول بودہ است در نارسائی و بی فہمی خود معاتبم و ہم معاتب واز
بی توجہی آن گرامی دوست نہ تشنگی ونہ مخاطب واگر مخالف قسم ثانی ہست ہم آن دانای
رموز آدمیت ممدوح وہم این صابر بیدای محبت محمود زیادہ چہ نویسیدش مجملاً یعنی بعد ترک
تفصیل از روی اجمال آنکہ عیاذاً باللہ عیاذاً بکسر اول پناہ خواستن ودراینجا منصوب ست
از جہت مفعول مطلق بودن کہ فعل فاعل از اولش محذوف ست در اصل اعوذ عیاذاً باللہ بود
بمعنے پناہ میخواہم پناہ خواستن بخدا واین کلمہ را بوقت فرض کردن وقوع امر مضر ومکروہ استعمال
کنند شق بکسر اول وتشدید پارہ چیزی کہ از شگافتن حاصل آید ومجازاً بمعنے وجہ می آید
تشکی بر وزن متوی بمعنے گلہ مند ودر بعض نسخ مشتکی واقع شدہ بر وزن مقتدی بمعنے شکوہ
کنندہ ہر دو درست حاصل آنکہ ابوالفضل می گوید کہ خلاصۂ سخن من این ست کہ اگر دل شما
خواہندہ ملاقات من بودہ باوجود مناسب بودن وقت از راہ بی تکلفی مرا نزد خود طلب

نفرمودند ازان چه شکایت کنم که چندان جاے شکایت نیست لیکن درین صورت ہم چون شماست
حاضر نگشتن خود گریبان چاک نکردم برصبر خود بے تابانه مدح کننده ام واگر عیاذاً بالله مقدمه
مخالف شق اول بوده است یعنی خواہان ملاقات من نبودند وباوجود موافقت وقت صحبت مرا
نخواستند دراین حالت برنارسائی وغلط فہمی خود که چنین بے مروت را من دوست صادق میدانستم
برخود عتاب کننده ام و ہم عتاب و ملامت کرده شده خلایق ام که عجب نا آشنا را آشنا فہمیده بودی
وازبے توجہے شما نه شکوه کننده ام ونه کلام کننده چراکه ہر غفلتے که به سبب پست فطرتے ازشما
صادر شد دران اختیار شما نبود پس گله کردن از شما بیجاست واگر مخالف قسم ثانی ست که
عدم مساعدت وقت ست یعنے شما مرا یاد کردواز مناسب نبودن وقت مرا طلب نفرمودند درینصورت
شما ہم خوب ہستید چراکه دوستے معنوے ازطرف شما ثابت شد اگراز وقوع موانع نه طلبیدند
مضایقه ندارد دورفہمید من که بالفعل ازظہوراین واقعه صابرم قصور نیست چراکه آدم شناسے
من بجاست فافہم وانه من المعضلات۔

بخان خانان

قوله نظم ساقی بیاکه یار زرخ پرده برگرفت ٭ کار چراغ خلوتیان بازدرگرفت ٭ ش یعنے این بیت
چند پہلو دارد اول آنکه خلوتیان عبارت ازساحران وعزایم خوانان که درخلوت نشسته چراغ
افروخته افسون محبت وعزیمت تسخیرے خوانند و درگرفتن کار بمعنے اثرکردن کار یعنے یارکه پرده
از رخ کشاده است معلوم میشود که کار چراغ افروزے ما عزیمت خوانان اثرکرده است دوم آنکه
خلوتیان مراد از عابدان چله کش و کار درگرفتن بمعنے موقوف شدن کار ست یعنے یارکه
بے حجاب شد عابدان چراغ افروزی مکان خلوت برہم زده بتماشاے او شتافته اند سوم آنکه
درگرفتن کار چراغ بمعنے آتش درگرفتن چراغ ست اے مشتعل وروشن شدن چراغ وخلوتیان
مراد از مایوسان دیدار که درخلوت ہاسرنگون افتاده بودند حاصل آنکه اے ساقے بیاکه وقت عشرت
ومے نوشے ست چراکه یار ازروے التفات نقاب از رخ برکشاد گویا روے او چراغ مراد ما خلوت
گزینان اندوه است که باز روشن شد اگرچه یک دو پہلو دیگر ہم دارد دیگر از تطویل بسیار می ترسم قوله
بارغمی که خاطر ما خسته کرده بود ٭ عیسی دمی خدا بفرستاد وبرگرفت ٭ ش بار برگرفتن بمعنے برداشتن
بار است و دور کردن بار فاعل برگرفت خداست ومفعول برگرفت بارغم ست قوله گرامی نامه
آن والادودمان سعادت بہجت آورد و مسرت ہاے گوناگون بخشید نخست بوے معنے

معنے بمشام جان این خیراندیش رسانید وگزیده غذائے روح سرانجام شدش والادودمان لقب ست برائے شخصے کہ ازخاندان عالی باشد پس والادودمان مجموع مضاف ست ومعادت بحذف مضاف خود مضاف الیہ آنست یعنے دراصل چنین ست والادودمان جہان معادت پس این مجموع را لقب خانخانان قرار داده وفاعل آورد گرامے نامہ ومفعول آن بہجت قولہ نخست بوی معنے الخ یعنے منجملہ مسرت ہائے گوناگون مسرت اول این ست کہ از نامہ معلوم شد کہ شما صاحب معنے ہستید وفاعل رسانید نامہ باشد وگزیده بمعنے برگزیده وبہتر یعنے دریافت این خبر کہ شما صاحب معنے ہستید برائے تازگی روح من غذائے طیار شد حاصل آنکہ خوش گردیدم قولہ دوم دماغ دل را عطرآمود ساخت وآزردگی عنصرے را جان داروئے نمودش اے از ان مسرت ہا مسرت دوم این ست وآزردگے عنصری وراینجا عبارت از ماندگی وشکستگے دل ست در شدت انتظار وجاندار و بمعنے ہر دوائے کہ روح را قوت بخشد وبمعنے تریاق نیز میتواند شد ویائے معروف در آخر جان داروی برائے مصدر مست یعنے داروے جان شدن قولہ سوم مژدۂ قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندے درونے شنودش اضافت قدوم بسوے فیروزے اضافت اقترانے ست یعنے قدوم شما کہ مقترن بفیروزے ومبارکی ست تنومندے درونے یعنے نوید قوت وتازگی دلی برائے خود شنودم قولہ چہارم آن خلاصۂ خاندان آگہی را باز نجدمت دکن رخصت ارزانے داشتند ونیک نامے ونخبت افروزے را سرآغاز گشت ہش سرآغاز لفک اضافت بمعنے ابتدا وشروع مقابل سرانجام قولہ چنانچہ در جہان معنی گزیده ترنادر خوہائے چہارگانہ برشمارند در عالم پیکر از نام نیک وہوشیارے بہتر چہ کہ در برابر آن بنودش گزیده ترمضاف ونادرخوہا بدون یائے آخر مضاف الیہ وچہارگانہ بیان گزیده تر دعالم پیکر جہان ظاہری وبعد حرف چہ کاف ترقے ولفظ بنود بفتح واو درین صورت حاصل معنی اینکہ چنانچہ عقلا در عالم معنی انسانیت خوہائے چہارگانہ را کہ عفت وحکمت وعدالت وشجاعت باشد گزیده تر از میان جمیع نادر خوہائے شمارند ہمچنین در عالم ظاہری دنیاداری نام نیک بہتر از ہمہ چیز ست ودر نسخۂ معتبره چنین بنظر آمده مہایت بہتر ست وآن این ست قولہ چنانچہ در جہان معنی گزیده تر یادرخوہائے چہارگانہ برشمارند ودر عالم پیکر از نام نیک وستیارے بہتر چہ کہ در برابر آن بنودش یاور بہ تحتانے وواو بجائے ہوشیاری وستیارے بیائے مجہول تنکیر بمعنے ہیچ معاون ومددگار وگزیده تر یاور بتقلیب ترکیب بمعنے یاور برگزیده تر حاصل آنکہ چنانچہ در جہان معنی یاور برگزیده خوہای چہارگانہ مذکوره ہستند ہمچنین در عالم

ظاهری از نام نیک هیچ یاری و مددگاری بهتر چه ممکن بلکه برابر نام نیک هیچ چیز نباشد فافهم
قوله همواره خاطر قدردان ازان گزندۀ ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس ایزدی
که زمان آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده
گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید بش خاطر قدردان یعنی خاطر قدردان من ناهنجار
اگرچه بمعنی بی راه و بی آئین ست مگر درینجا بمعنے بے محل و بی موقع و مراد از گزند ناهنجار شکستی ست
که وقت و حال مقتضے آن چنان شکست نبود و فاعل آزرده بود خاطر قدردان ست آن نکوهیده
نقش یعنے نقش بد کنایه از همان شکست مذکور ست زدوده گردد یعنے حک شود اے محو و نابود
گردد یعنی به سبب فتح کردن این مهم دکن خجالت و الزام شکست از شما دور گردد قوله پیچم زمان
خود را اے را که نه بر آهنگ ضمیر خواهش زده اے بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آوای کشایش
بر شنید بش یعنے مسرت پیچم اینکه زمانه خود را اے را که نه موافق اراده ضمیر من بود یعنے انجم
که من در حق شما اے خواستم زمانه مخالف آن مے خواست از خط شما معلوم شد که آن طور
زمانه را از غیب پیام آخر شدن رسید و طبیعت منقبض من ازین خبر گویا که آوازه کشایش و خورمی
خود شنید مخفی نماند که ٹیک چند بهار در جواهر الحروف نوشته که آوا اے مبدل آواز ست چرا که زا معجمه
بیاے تحتانی تبدیل می یابد قوله اے همزبان حقیقی چه برگویم و چه برگذارم من جاے دیگر و در کرد
و نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر و با این معنی کج گرائی هاے کوته اندیشان روزگار یک طرف و
شگرف کاری کارسازان دولت یک جانب و بدگوهرے مردم این بوم یکسو بش ازینجا عذر عدم
فرصت خود بطریق جمله معترضه می نگارد که من تنها تدبیر کدام کار نمایم و تجویز درستی مقدمات
شما حسب دلخواه چگونه کنم همزبان بمعنی رفیق هم از نیرنگ ساز یعنے عجایب کار و بازیگر قوله
با این معنے یعنی با وجود اینکه گفتم و شگرف کارے بطریق طنز و تمسخر گفت یعنے خراب کردن مقدمات
و نیش زنے کارپردازان سرکار بادشاهی علیحده و بدذاتے و شرارت رعیت این سرزمین
علیحده قوله قطعه لبالب ست دهانم ز ماجراے چند ؛ که غیر با لب خود با کسے نیارم گفت ؛
شکایتے که ز ابناے جنس هست مرا ؛ نگویم و بکنم شرم می نیارم گفت ؛ سخن چگونه توان گفت
که اهل این ایام ؛ سزاے مدح نیند و هجی نیارم گفت ؛ بش هجی بکسر هاے هوز و کسر جیم عربی و
یاے مجهول اماله هجا که بمعنے هجو ست مخفی نماند که از حروف قافیه درین قطعه فقط ردی محذوف ست
که یای مجهول باشد چنانچه در بیت اول لفظ قافیه کسی ست و در ثانی لفظ می که علامت صیغه حال ست

ودر ثالث ہجی ونیارم گفت ردیف ودرین قطعہ ہر سہ جا لفظ نیارم گفت بمعنی می توانم گفت ست
چراکہ صیغہ واحد متکلم ست از مضارع مصدر یارستن کہ بمعنی توانستن ست نہ از آیدن وآوردن وہر چہار
جا لفظ گفت بمعنے گفتن قولہ نی نی چرا حرف بیدانشے میرود وازدرون صافی گلہ می تراود ہنگام
ثناگرے وسپاس گذاریست کہ با چنین حال ایزد بیہمال مرا از گزند زمانہ رہائی بخشید ورنگارنگ
خرمی وشادمانی فرستادش حرف بیدانشے مراد از گلہ است کہ بالا ذکر کردہ کہ من جاے دیگر
در گرد وتقدیر کار دیگر می کند وفلان چنین وفلان چنین مے کند قولہ چرا میرود یعنے چرا بر زبان
میرود و باید کہ نرود چراکہ ہنگام ثنا وشکر نیست کہ با وجود چندین قباحات مذکورہ حق تعالے
از گزند زمانہ مرا رہائے بخشید قولہ اگر گذشتہ بیاد آید در نیالیش گرے گرد فتور برخاستہ باشد
وچون بیدانشان کوی بیگانگی ہرزہ سرا شود ش یعنی اگر زمانہ سابق را کہ قباحت ہاے مذکورہ ہمہ موجود
بود بالفعل یاد کنم در شکرگذارے من اندکے قصور واقع میشود یعنے این خرمی وشادمانے
کہ حق تعالے فرستادہ است عوض آن تکالیف سابقہ مظنون میشود پس درین صورت
یاد کردن زمانہ تکلیف درین مقام منت پذیرے عبودیت بمنزلہ گردستے وغفلت ست
قولہ وآنکہ کمترین مریدان را شاہنشاہ وقت یاد فرمودہ وہجران زدہ آرزومند را بحضور قدسے
بخواندہ این مژدہ والا را چگونہ درین قطار کشد وششم نام برنہد کہ دولتے ست بی ہمتا ونعمتی ست
بے پایان ش واین مژدہ کہ از خط شما معلوم گردیدہ کہ بادشاہ مرا بحضور خود طلبیدہ
چگونہ درین تعداد پنج مسرت ہاے مذکورہ نویسیم واین را بعد ہمہ مسرت ہا ششم گویم بلکہ براے
این تحریرے علیحدہ باید مگر بضرورت تنگی وقت درینجا نوشتہ شد وششم نام نہاد قولہ دیگر
وجوہ دلجمعی وخاطر خوشی چہ برشمارد وچہ باز واگذارد ش یعنے دیگر وجوہ خوشی کہ سواے
این شش مسرات مسطورہ باشد چہ برشمارم وچہ باز واگذارد یعنے چہ باز ادا نماید یعنے وجوہ
خوشی بسیار ست قولہ زمان دیدار نور افروز بندودے روز بادش یعنے دیدار نور افروز شما
بندودے مرا روزے باد

بخان خانان

قولہ از چگونگی احوال صحت اشتمال مے پرسد امید کہ صحت قرین وعافیت اقتران باشند ش
یعنے از کیفیت احوال شما ابو الفضل مے پرسد واز روے تفول مے گوید کہ امید چنین ست
کہ تا حال قرین صحت بودہ باشند صحت قرین وعافیت اقتران ہر دو لقب اند براے شخصے کہ

قرین صحت بود و اقتران او بعافیت باشد قوله از بے حوصلگے ہای شوق کہ اضطراب در کارخانہ تمکین اہل ثبات انداختہ طلبگار صحبت صوری ساختہ است چہ نویسید ش یعنی بی حوصلگی ہاے شوق را کہ اضطراب در کارخانہ صبر ما ثابت قدمان انداختہ بر ملاقات معنوے اکتفا نکردہ طلبگار ملاقات ظاہرے نمودہ است چہ نویسیم کہ از احاطۂ تحریر بیرون ست قولہ دوستان فدوے شما صادق خان وحکیم ہمام والوالفضل چہ از مقام نفس الامر وچہ از راہ انتظام والتیام یکے بودہ صحبت شما اولاً وصحبت شما ثانیاً استدعاے نماید والسلام ش دوستان موصوف وفدوے بمعنے قربان شوندہ صفت آنست یعنے دوستانی کہ فداشوندہ بر شما ہستند وصادق خان وغیرہ بدل ست از دوستان فدوی شما قولہ چہ از راہ نفس الامر یعنی از روی حقیقت انسانی یا باعتقاد مذہب وحدت الوجود قولہ چہ از راہ انتظام والتیام یعنے از سبب مرافقت نوکری یک سرکار قولہ یکے بودہ یعنی متفق بودہ صحبت بالکسر وتشدید حاء مہملہ تندرستے۔

بخان خانان

قولہ اللہ تعالے با شما ست نہ از ان گونہ کہ در احاطہ علمی او در آمدہ اید بل از ان نمط کہ در مرضیات او آہنگ در آمدن یا مستقیم شدن دارید ش حاصل آنکہ اللہ تعالے ہمراہ شما ست نہ بان طور کہ شما داخل علم او ہستید زیرا کہ چون داخل علم او ہمہ مخلوقات ست خصوصیت شما بر آسنے آید بلکہ اللہ تعالے ہمراہ شما بآن طور ست کہ در مرضیات او آہنگ آمدن دارید چنانکہ صلحا را میباشد یا آنکہ در مرضیات او آمدہ اید مگر آہنگ مستقیم شدن دارید چنانکہ اولیا را میباشد پس درین ہر دو صورت خصوصیت شما ظاہر میشود زیرا کہ بموجب اللہ معکم اینما کنتم ہمراہے حق تعالے بانیکان بعنایت خاص میگردد کہ آن نوع ہمراہے باہل عصیان وضلالت نمے باشد قولہ وگزین ترین نشانہای این دولت خداداد آنست کہ دل حق اساسان را در صلاح بدنے ونفسانے آن بزرگ زمان مایل می بیند ش گزین صیغہ امر ست کہ بدون ترکیب اسم بمعنے اسم مفعول می آید بمعنے برگزیدہ حاصل آنکہ قوے تر نشان ہمراہے حق تعالے با شما آنست کہ دل درویشان کامل را در باب تندرستے شما وصلاحیت نفس ناطقہ شما مایل مے بنیم چون این مکتوب در عیادت خان خانان نوشتہ است لہذا ذکر صلاح بدنے را بر نفسانے مقدم آوردہ قولہ پس از انحراف مزاج چند روزہ سریع الزوال ملول نبودہ تنہا سبب آن را بر اخلاط وغذا نخنادہ بلکہ حقیقے از داد ار جہان آفرین شناسند ش لفظ پس براے تفریع ست انحراف مزاج ۱۲

یعنے برگشتگی مزاج از اعتدال یعنی بیماری و مرض وجہ۔ روزہ دسریع الزوال ہر دو صفت انحراف مزاج ست بطریق تفول نیک و اخلاط نزد اطباء یونان چہار اند خون صفرا بلغم سودا مبنی بفتح میم وسکون بازموحدہ وفتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنے جاے بنا مجاز اً بمعنے سبب حاصل آنکہ چون حق تعالے معاون شماست و فقرا در بہبود دارین شما دعاے کنند درین صورت شمارا مناسب آنست کہ ازین بیماری چندروزہ ملول نباشند و باعث بیمارے فقط کم وبیشی اخلاط اربعہ و فساد غذا ندانستہ سبب اصلی این بیماری از نارضامندے حق شناسند **قولہ** و معالجہ آن را منحصر در قرابادین اطباے جسمانی نہ نہادہ بقدر معجون روحانی اطباے نفسانی پرداختہ بکار فطرت پرداز ندش قرابادین بفتح قاف لفظ یونانی ست ہر کتابے کہ دران نسخہ ہاے مرکب براے دفع امراض مجتمع باشند بقدر بمعنے باندکی چراکہ قدر بمعنے اندک می آید معجون روحانی عبارت از توجہ باطنی و دعا مراد از اطبار نفسانی فقرار کاملین **قولہ** بکار فطرت پردازند یعنی باصلاح باطن مشغول شوند **قولہ** ونخستین کام پرداختن سررشتہ محاسبہ داپیے را دراز کردن و مہنا در گرداندنست شش اے اولین قدم پرداختن کار فطرت این ست کہ سررشتہ محاسبہ نکوئی و بدی ہای نفس خودرا ہمیشہ دراز کردن و عریض کردن ست و مراد ازین بسیار کردن ست **قولہ** شفا صوری و معنوی روزی بادش معنے ظاہر ست بست و نہم فروردی ماہ الٰہی سنہ سی و شش در دارالسلطنت لاہور نگارش یافت

بنجان خانان

قولہ آن مشتاق زود سیر آمدہ از قدردان شوق افزودہ دعاے از جانب فطرت قبول فرمایدش مشتاق موصوف و زود سیر آمدہ از قدردان شوق افزودہ مجموع صفت آن مشتاق یعنی مشتاقے کہ زود سیر آمدہ است از قدردان شوق افزودہٴ خود و در اینجا قدردان شوق افزودہ کنایہ از ذات خویش پس این موصوف و صفت مجموع یک لقب ست براے خان خانان قولہ از جانب فطرت خود یعنے از جانب من کہ بمنزلہ فطرت او ہستم در تعلیم امور خیر دعا قبول فرماید حاصل آنکہ خان خانان از ابوالفضل دعا قبول نماید و تقریر دیگر در معنے فقرہ مذکورہ این ست کہ مشتاق زود سیر آمدہ فقط لقب خان خانان و قدردان شوق افزودہ لقب ابوالفضل یعنے شما کہ چنین مشتاق دیدار من ہستید کہ باندک ملاقات زود تنفر میشوید و من کہ چنین قدردان شما ہستم کہ اگر ہر چند ملاقات کثیر میسر میشود لیکن شوق من دمبدم در افزایش باشد پس آن چنان شخص از این چنین

تنخص دعا از مقدمات مطلوبه بفطرت خود که آن افزونی علم و معرفت باشد قبول نماید زیرا که من دعا
از مقتضیات طبیعت نمی کنم که آن زیادت مال و جاه و فرزندان و عمر باشد چرا که این چنین دعا
برای عوام باشد نه برای مخصوصان حق وآنچه در بعض نسخ بجای آن مشتاق ای مشتاق بحرف
ندا نوشته اند خطاست قوله اگر درین دو روز محاسبه نفسانی یا مطارحه فطری از پرسیدن آشنایان
حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است مبارک باد و اگر نه بزودی توفیق بازگشت و ندامت
از گذشته دهاد ش مطارحه در لغت با کسی سخن در افگندن و گاهی مجازاً بمعنی مشوره آید فطری
بالکسر منسوب به فطرت چه در حالت الحاق یای نسبت تای فوقانی از آخر بعض مصادر ساقط
میشود چنانچه که صوری منسوب بصورت و ریاضی منسوب بریاضت و جبلی منسوب به جبلت یعنی
اگر شمارا محاسبه نفسانی یا مطارحه فطری که عبارت از تزکیه نفس و یاد الهی ست از پرسیدن
دوستان مانع آمده پس این محاسبه بر شما مبارک باد و اگر سوای این امری دیگر مانع آمده است
الله تعالی بزودی شمارا توفیق بازگشتن و نادم شدن ازان امر دهاد تا که ما دوستان
حقیقی را یاد می کرده باشید قوله دو سه بیت که آدم عشق و خلاصهٔ روم درین دو روز ضیافت
این غریب در وطن و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود با مخاطب خود می نویسند ش
آدم عشق یعنی پدر عشق حاصل آنکه استاد عاشقان حق مولوی روم قوله این غریب در وطن
الخ ش دریجا مضمون واحد را بسه عبارت بیان فرموده تا بر کمال حیرت و تاسف دال باشد
و هم نوعی اظهار بلاغت ست پس وطن و وصل و اطمینان عبارت قرب معنویست که بنده را بحق
تعالی هر دوم حاصل ست چنانچه نحن اقرب الیه من حبل الورید شاهد ست و هم نزد صوفیه بنده مظهر او
تعالی ست و او تعالی حقیقت اوست و غریب و مهجور و پریشان باعتبار نبودن شناسائی
کیفیت قرب الهی و عدم ادراک لذت آن سعدی علیه الرحمة نیز بیان همین حالت فرموده قطعه
دوست نزدیکتر از من بمن ست ؛ این ست مشکل که من از وی دورم ؛ چه کنم با که توان
گفت که او ؛ در کنار من و من مهجورم ؛ قوله مثنوی گفت عیسی را یکی هشیار سر ؛ چیست در هستی
ز جمله صعب تر ؛ ش هشیار سر بمعنی مرد عاقل و دانا چون هوش و عقل را مقام در دماغ
ست لهذا النسبت هشیاری بسر نمود هستی بمعنی زندگانی یا جهان و عالم صعب بالفتح ست
نه بالضم بمعنی دشوار قوله گفت ای جان صعب تر خشم خدا ؛ که ازان دوزخ همی لرزد چو ما
ش لفظ است که حرف رابط ست از آخر مصرعهٔ اول محذوف ست و کافی که بالای مصرعهٔ ثانی ۱

ست باشباع خوانده میشود در کلام قدما اشباع کاف جایز ست ولفظ ما در عربی بمعنی آب ست
قوله نظم گفت از خشم خدا چه بود امان ❁ گفت ترک خشم خود اندر جهان ❁ آرزو بگذار تا رحم
آیدش ❁ آزمودم کین چنین مے بایدش ❁ ش یعنی خواهش ہاے طبیعت خود ہمه ترک کن
در ہر دو مصرعه ضمیر شین راجع بخدا قوله نظم گفت رنج احمقے قهر خدا ست ❁ رنج کورے نیست
آن مهر خدا ست ❁ ش فاعل گفت عیسی علیه السلام واحمقے قهر خدا ازان ست که اکثر اوقات
انسان بسبب حمق در معاصی در سوم کفر وخساره مال ونقصان ناموس وآبرو مبتلا میگردد
ورنج کورے اگرچه بظاهر رنج ست لیکن در معنے مهر خدا ست که نه از دیدن عیوب مردم شماتت
کند ونه از رویت ثروت کسے حسد وحسرت برد ونه از مشاهدهٔ صور جمیله بخیال فاسد افتد وسوای
آن در عوض بصارت در عقبی درجهٔ اعلیٰ یابد اگرچه در قافیه قهر ومهر اختلاف حرکت ما قبل حرف
قید ست لیکن چنانکه حرف وصل ساتر این عیب میگردد ہمچنین ردیف ہم نوعے ساتر ست
قوله ابتلا رنجی ست کو رحم آورد ❁ احمقی رنجی ست کو زحم آورد ❁ ش ابتلا بالکسر بمعنے آزمودن
بلا ست مگر درینجا بمعنے بیمارے ومرض باشد ودر مصرعهٔ ثانی زحم بفتح زار معجمه وسکون حار مهمله
بمعنے تنگی ورنج واگر در مصرعه اول رخم خوانند بفتح رار مهمله وسکون خار معجمه بمعنے مهربانے
ودوستے ونرمے ودر مصرعه دوم زخم بفتح زار معجمه وسکون خار معجمه بمعنے معروف بهر دو طور ہم صحت
معنے ست وہم صحت قافیه وآنچه در بعض نسخ در مصرعه اول رحم برار وحار مهملتین ودر ثانے
زخم بزا وخار معجمتین واقع ست خطاے ناسخین ست زیرا که اختلاف حرف قید سواے حروف
قریب المخرج جایز نیست قوله بیت من ندیدم در جهان جستجو ❁ ہیچ اہلیت به از خوے نکو ❁
ش معنے بیت ظاهر ست قوله الله معکم اینما کنتم ترجمه آیت که در دعا واقع شده حق تعالے همراه
شما باد ہر جا که باشید

بخان خانان

قوله دیروز وامشب که با دل بس نیامده مغلوب طبیعت شده مے خواست که از خلوت خاطر
برآمده گامے چند در بیداے صورت زند الحمد لله که این امنیت بے اختیارانه بفعل نیامد ش
بس نیامده یعنی بر نیامده اسے غالب نشده ومغلوب طبیعت شده بحذف حرف عطف معطوف
تفسیرے ست میخواست یعنی من مے خواستم ومراد از خلوت خاطر دوستے معنوے ست
یا محاسبهٔ نفسانے یا فکر معرفت ربانے ست قوله گامے چند در بیدای صورت زند یعنی فقرات چند

در شوق ملاقات صوری مثل ظاہر پرستان نوسید امنیت بالضم بمعنے آرزو و بفعل نیامد یعنی بعمل نیامد قولہ اما باید دانست کہ این آہنگ باطن نہ برائے سرور و حضور آن بزرگ خردست لیکن برائے اندوہ رسمیان روزگارست و این ہم اگرچہ از مشرب اہلیت بفرسنگہا دورست اما در مذہب اہل تعلق رسمی ست پسندیدہ ش مراد از این آہنگ باطن نوشتن این مکتوب ست و سرور حضور باضافت بہترست یعنے سرورے کہ از حاضر شدن تصور دوستان حاصل آید و ظاہرست کہ بوصول مکتوب خیال دوست بخاطر حاضر میگردد و اگرچہ او عاطفہ خوانند تاہم از حضور ہمین حضور خیالے مراد باشد و رسمیان روزگار کنایہ از بدمعاملگان زمانہ کہ باہم عداوت و مخالفت داشتن از رسوم و عادات ایشان شدہ است کہ اصلا ترک آن نمے کنند حاصل آنکہ این خط کہ بہ شما نوشتہ ام برائے خوشحالے و سرور شما نیست مگر برائے سوختن و در رشک انداختن رسمیان روزگارست کہ تا گویند کہ میان ابوالفضل و خان خانان چہ قدر ارتباط و اخلاص ست و ما ازین شرف بے بہرہ ایم بازمے گوید کہ اگرچہ در رشک و خجالت انداختن مردم را در مذہب اہل تقوے و صلاحیت بفرسنگہا دورست یعنے اصلا چنین نمیکنند مگر در مذہب دنیاداران چنین کار بہترست قولہ از محاسبۂ زمان بیدارے و ہنگام خواب بروزنامچہ گذشتہ و آیندہ مبصرانہ نظری انداختن ضروریست ش حرف از اجلیہ است یعنے برائے و مراد از زمان بیداری روزست و مراد از ہنگام خواب شب ست و بتوان کہ از بیدارے ہوشیاری مراد باشد و از خواب غفلت و روزنامچہ کاغذے باشد کہ دران حساب اخراجات یا احوال ماند و بود کسے مرقوم باشد و مراد از گذشتہ زمانۂ ماضی ست و از آیندہ زمانہ استقبال و مبصرانہ یعنے دانش مندانہ قولہ و از اسباب ہوش ربا احتراز لازم دانستہ پاس فراخی حوصلہ باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند ش اسباب ہوش ربا کنایہ از کثرت خواب و کثرت مصاحبت زنان و کیفیات و استماع نغمہ و مزامیر و دیگر ملاعب مثل شطرنج و نرد و گنجفہ

بنجان خانان

قولہ تونگرے خاطر و صحت بدن باہم متفق بودہ نصیب روزگار فرخندہ آثار آن بے پردہ راہ نرفتہ ملک معنے باد و ہمت عالے چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانوادہ خردشوا د ش مراد از تونگرے خاطر استغناے دل از ما سوی اللہ قولہ آن بی پردہ راہ نرفتہ ۱۷۰

یعنی باوجودی کہ بملک معنی اتفاق رفتن نیفتادہ مگر از صفائی ذہن و تزکیہ باطن خود بحقایق و دقایق ملک معنے سراغ یافتہ آید باین توجیہ ازین عبارت مدح خان خانان مے برآید و توجیہ دیگر کہ دران نوعے تعریض و تحریض باشد این ست کہ ہنوز شما سراغ بسوے ملک معنی بردہ اید و سیر ملک معنی نصیب نشدہ است مقصود اول ست و ثانے در طرف لطف خانوادہ بمعنی خاندان چہ خان مخفف خانہ و دادہ بمعنے اصل و دینا کما فی البرہان قولہ امشب از سواد پیشانے گرانی جسم و برآشفتگی نفس ناطقہ معلوم شدہ بود ہر چند میدانست کہ ببدرقہ عنایت ایزدے کہ حارس ایشان ست باندک پرہیز جسمانی و بہ قلیلی از محاسبہ نفسانی تا این زمان نہ پائیدہ باشد اما احیاء للمراسم الظاہرہ بنوشتن این دو کلمہ مصدع خود و مفرح ایشان گشت العاقبت بالخیر ہش درانجا مراد از سواد پیشانے آثار و علامات چہرہ ست و مراد از گرانے جسم بیمارے بدنے ست و مراد از برآشفتگی نفس ناطقہ غم و غصہ حارس پاسبان و محاسبۂ نفسانے عبارت از ایزد شناسی کہ رنج و راحت را فاعل حقیقی حق تعالیٰ ست پائیدن بمعنی استادن و قیام کردن احیار للمراسم الظاہرۃ یعنی از رہی زندہ کردن رسوم ظاہری یعنی بطریق ظاہر پرستان مصدع بضم میم و تشدید دال بکسور تصدیع رسانند یعنے دردسر دہندہ مفرح فرحت رسانندہ حاصل آنکہ بدربار بادشاہ ابوالفضل بوقت شب نوعی کسلمندے مزاج خانخانان از دور معلوم کردہ بود بوقت صبح این خط فرستاد لہذا میگوید کہ اگرچہ میدانم کہ آن کسل مزاج اگر از بیماری بود تا حال باندک پرہیز رفع شدہ باشد و اگر از غم و غصہ بود باندک محاسبہ نفسانی دور گشتہ باشد مگر این خط را برای رعایت رسوم ظاہریہ نوشتہ رنج دہندۂ خود و خوشحالی دہندہ شما شدم۔

بخان خانان

قولہ اللہ تعالےٰ از بے ملاحظگیہاے ترکانہ آن بزرگ زمانہ را محفوظ دارادو تا محتاج طبیعت و شورش افزاے اہل محبت نگردندش بی ملاخطگی بمعنی بیمروتے ترکانہ بمعنے معشوقانہ یا سپاہیانہ و پیش فقیر بدو سہ قرینہ کہ تفسیر آن تطویل پذیر ست غالب ست کہ بیرم خان پدر خان خانان از نسل قوم ترک باشد کہ ہمراہ بابر یا تیمور از توران آمدہ بودند بیمروتے و بے رحمی ترکان از قدیم معروف ست لہذا ابوالفضل مینویسد کہ اللہ تعالیٰ شما را از بیمروتے قوم شما محفوظ دارادو محتاج بمعنی مغلوب و نگردند بکاف فارسی محتاج را ہم خبر ست و ہم شورش افزاے را یعنے محتاج طبیعت نگردند و شورش افزاے اہل محبت نگردند یعنے ہرگاہ کہ شما بے ملاخطگی اختیار کردید دران صورت ہم

شما از مغلوبان طبیعت خواهید بود و هم دوستان از شمار نجیده خاطر خواهند بود قوله فراست درست
و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را در مسرت اندازد نوشته آمد
ش فراست درست و عقل صحیح مراد از فراست و عقل خان خانان ست و اشارت این دو کلمه
بسوی عبارت دعائیه ابتدا همین رقعه است از کلمه الله تعالیٰ تا لفظ نکروند چراکه این دعا خوش آمد
آمیز نیست اگر مرد مقبل خواهد شنید سر رشتهٔ انصاف بدست داشته در مسرت خواهد افتاد و اگر مدبر
خواهد شنید در رنج خواهد افتاد و لفظ مدبر درینجا بضم میم و سکون دال و فتح بای موحده است
و مقبل بضم میم و سکون قاف و فتح بای موحده یعنی کسی که دولت بسوی او روآورده باشد یعنی
صاحب اقبال قوله احتیاط کامل و استغنای تام مغلوب محبت شده در داهیه کتابت سرگرم ساخته
ش احتیاط درینجا کنایه از تجرد و آزادگی ست تام بتای فوقانی و تشدید میم بمعنی تمام و کامل
داهیه بدال مهمله و حرف چهارم یای تحتانی بمعنی بلا و رنج و کار بزرگ و فاعل ساخته احتیاط و
استغناست به سبب مغلوب شدن از محبت حاصل آنکه چون دیدم که شما فراست درست و عقل
بی خلل دارید این دو کلمه نصیحت که بهیر وستی نباید کرد و مغلوب طبیعت نشاید شد در قالب دعا شمارا
نوشتم و این دو کلمه چنان ست که نیک بخت ازین مسرور میشود و بدبخت رنجیده میگردد و این نوشتن
من به سبب آنست که تجرد و استغنای من از کثرت محبت شما مغلوب محض شده است ناچار مرا درین
بلای خط نویسی مشغول ساخت والا مرا کجا فرصت نصیحت نویسی کسی ست قوله بیت گر خواهشی کند
دل شیدا مرا چه جرم * با عشق ست و صد هزار تمنا مرا چه جرم ش واو میان لفظ عشق ست و لفظ
صد هزار لزومیه است یعنی عشق را صد هزار تمنا داشتن لازم ست حاصل آنکه خط نوشتن بمردم
دنیا شایان تجرد گزینی من نیست مگر چونکه مرا با شما عشق ست و عشق را صد هزار تمنا میباشد این
تحریر هم منجمله تمناهای عشق ست مرا درین گناه نیست زیراکه به سبب غلبهٔ عشق در اختیار خود نیستم
قوله مجبور استعداد را زبان کوته دست بریده پا شکسته باید بیهوده مخروش یا خموشی هم آغوش
باش ش مجبور استعداد درینجا شیخ را کنایه از ذات خود ست بدین جهت که هر قدر که در ازل
استعداد کارها بمن کرامت شده است اصلا سرمو زیاده ازان کردن نمی توانم حالا من که در پی
اصلاح شما که زیاده از استعداد من ست سعی بیجای نمایم پس زبان من کوتاه و دست
بریده و پا شکسته باید چون حقیقت چنان ست که گفته اند آینده بیهوده مخروش و با خموشی
هم آغوش باش

بخان خانان

قوله الله تعالیٰ قرین و ناصر بادشش قرین بمعنی مصاحب درانیجا بمعنے رفیق قوله هرچند آرزوے آن کردکه حرف دوستی سپری گردد صورت نه بست ش یعنی هرچند آرزوے آن کردم که حرف وحکایت دوستی یعنی نامه نویسی که درمیان من و شماست ازمیان دورشود و موقوف گردد مگراز غلبه محبت قباحت هاے معاملات شما دیده خاموش ماندن نمی توانم ناچار چیزی نوشته میشود قوله ای عزیز آدمی زاد از واهمه وهرزه گوئی سخن سازان بیکار وکج فهمی ساده لوحان یک جهت وودید بدکارے عامهٔ خلایق وشنودن داستانهاے فرومایگان تنگ چشم پیشین که از ناممیزے یا نیک اخترے به نیکان اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرومیشودش مخفی نماند که واهمه قوتے ست در دماغ که چیزهاے دیده ونادیده راست یا دروغ رانقش می نماید خواه آن چیزها در عالم باشند خواه نباشند مثلاً هزار آفتاب بر آسمان توهم کند. وحال آنکه یکے ست واین قوت تابع عقل نگردد چنانکه شخصے درخانه تاریک تنها بامرده مجاور باشد هرچند عقل حکم کند که مرده جماد ست مگر واهمه خایف میگرداند ومراد از هرزه گوئی سخنان خوشامد وبے اصل وسخن سازان بیکار عبارت از مردم معطل وبیکار که بوسایل در مجلس امرا بار یافته بامید التفات سخنان ساخته بعرض میرسانند وساده لوحان یک جهت کنایه از جاهلان بے دانش که فقط طرف فواید دنیا ملحوظ دارند وخیال عقبے هرگز لنسازند وودید که صیغه ماضے ست درانیجا بمعنے مصدر وعامه به تشدید میم دراصل جماعت عامهٔ خلایق بود بعد حذف شدن موصوف خود صفت قایم مقام آن شده است وتنگ چشم بمعنے بخیل که بمتاع قلیل دنیا چشمش پر میشود وبسوے نعمتهاے عقبے التفات نے کند گویا که گنجایش آن درچشمش نیست ومراد از تخیلات بدیع غرور وتکبر ونافرمانے خداوند خود ست چون این همه مقدمات دریافت شد حالا حاصل آنکه آدمے زاده به سبب پنج چیز اول از واهمه خود یا ازخوشامد وستایش مصاحبان هیچ کاره یا از کج فهمی بیدانشان ظاهربین یا از دیدن کارهاے ناشایسته مردم عوام یا از شنیدن حکایت هاے پست همتان بخل سرشت زمانه قدیم که اوشان بی تمیزے خلایق یا از خوش طالعے خودها به نیکان مشابهتے پیدا کرده انداے درمیان نیکان مشهور شده اند بخیالات بدیع فرو میشود خلاصه اش اینکه آدمے ازین پنج چیز مذکوره بخیالات عجیب وغریب خود بینے وخود پسندے مستغرق میشود قوله درین وقت بشرف نگهے طومار حال پیشین وحال زا دریافته اگر نیزوے گردیدن یا بدخود چه بهتر وگرنه درگریوه توقف نمودن

پیرایۂ دولت شمرد ش یعنی درین وقت که به تخیلات فاسده فرو میشود باید که بفکر کامل و غور تمام طومار حالات خرابی و پریشانی ایام پیشین را که سابق از ملازمت بادشاه میگذشت عزت و ثروت زمانه حال را که بحضور بادشاه حاصل شده است از راه انصاف دریافته از تخیلات بدیع رو گردانی نمایند ازین چه بهتر و اگر گردیدن از تخیلات مذکوره نتوانند بهر حالی که باشند تجاوز از آن بسوی ترقی ننمایند این هم از آثار خیر ست چرا که هر گاه که مسافر دانا راه گم میکند از رفتار باز مانده بر کریوه می نشیند تا از دور کسی را دیده استفسار راه راست نماید لفظ شمرد بفتح را مهمله و سکون دال صیغه مضارع ست نه ماضی قوله من خود از نیرنگی اخوان زمان نه آن مایه ملال دارم که قلم یاوری تواند کرد و در گرد آری در مانده بار تعلق بر دوش دارم نیرنگ زمانه چه بوالعجبی در پیش دارد ش نیرنگی بمعنی عجائب کاری و گوناگونی قوله نه آن مایه یعنی آن قدر گرد بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و واو مکسور بکسره اضافت بمعنی قید و آری بالف ممدوده و کسر راء مهمله و یاء مجهول کلمه ایجاب و قبول ست یعنی در ابتدا اے ملازمت پیش بادشاه برای قبول عهده وزارت لفظ آری که گفته ام در قید پاس عهد محبوسم و از گفته خود پشیمانم و در بعض نسخ بجای گرد آری لفظ گردابی بدال و یای تفخیم واقع ست چون در کار دنیا سرگردانی بسیار ست و رهائی از آن مشکل لهذا بگرداب تشبیه کرده و مراد از بار تعلق عهده وزارت ست و مراد از بوالعجبی کار سخت و دشوار قوله اگرچه میدانم به تکلف حرفی سرایم که مخاطب را در اندیشه تباه می بنیم ش اگرچه میدانم شرط ست و به تکلف حرفی سرایم جزا است و مفعول میدانم محذوف یعنی اگرچه بی توجهی شما خوب میدانم مگر بسینه زوری و زبردستی به شما حرفی سرائی میکنم و کاف علت و مخاطب بفتح طا کنایه از خان خانان یعنی بزور این حرف سرائی من برای آنست که شما را در نیولا باندیشه های تباه مبتلا می بنیم قوله ای برادر بهر حالی اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید ش مخفی نماند که لفظ شاید درین عبارت بمعنی شاید ست نه برای احتمال و گمان و اگر زمانه گذارد شرط ست و شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید این همه جزا و این عبارت که خود در منزل تو نشان مقصود دیده ام جمله معترضه علیه اگر این جمله معترضه را از درمیان برآورده در آخر جزا نهند معنی چنین واضح می گردد ای برادر بهر حال که شما باشید خواه بحالت نیک خواه بحالت بد

اگر زمانه شمارا فرصت دهد می شاید شمارا که توفیق ملامت کردن نفس خود یافته بر شاهراه نکوهش نفس که درین وقت بر شما فرض ست قدم نهاده آید ای درین وقت شمارا ضرورست که نکوهش نفس خود اختیار کنید که من بالتحقیق در دل تو آثار سعادت و معرفت دیده ام ای شناخته ام البته بمقصود خواهی رسید و انچه در بعض نسخ لفظ قدم مسطور نیست خطاست در صورت نبودن قدم مفعول داشته آید نفس باشد یا نکوهش نفس **قوله** وگرنه شاید که داستانها سے احبا بمقتضاے دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید **شش** قوله وگرنه یعنے اگر توفیق ملامت کردن نفس نیابی احتمال دارد که درین صورت پند و نصایح ما دوستان شمارا باقتضا سے سعادت ذاتی شما براو راست آرد **قوله** بهر روش که باشد زبان را از لغو و دل را از بغض نگهبانی کند شاید که این بادیه هولناک دنیا بعافیت سپری گردد **شش** لغو بالفتح سخن بے فایده و مراد ازین بادیه هولناک دنیا مدت بود و باش دنیاست که عبارت از عمر باشد سپری گردد یعنے گذشته شود و با تمام رسد **قوله** واز مهمات دنیوی بمضامین فرامین که برسالت این کس نوشته میشود بسند نموده خموشی می کندش بسند بفتحتین و باے موحده بمعنی کفایت و اکتفا یعنی نصیحت مقدمات دنیاوی بالفعل بشما نمی نویسم چرا که تدبیرات مقدمات دنیوی در فرامین بادشاهی که بدست من نوشته می شوند بارها نوشته ام اکنون بهمان نوشته خود اکتفا نموده خاموش می شوم **قوله** همه مردم را یکسان خیال کردن براے چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبت بالخیر **شش** یعنی همه مردم را دوست دار خود فهمیدن و از ایشان بے تکلف شدن براے چیست یعنی چنین نباید کرد که نتیجه بد دارد و در کارهاے خود مثل دشمنان عیب جوئی نساختن و از قباحت ها آگاه نبودن براے چه ای به سبب کدام غفلت ست چون این دو نصیحت را در فرامین اتفاق نیفتاده بود لهذا درینجا ثبت نمود

بخان خانان

قوله نامه دوستی حرف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرف کاری روزگار شد **شش** دوستی حرف و بیگانگی معنی هر دو لقب صفت نامه اند تماشائی بمعنی تماشا کننده یعنے بیننده شگرف کاری بمعنی عجائب کاری حاصل آنکه نامه شما که بظاهر الفاظ دوستی داشت و در حقیقت معنی آن سراپا بیگانگی بود نشاط افزای من شد یعنی چون من عادت تماشای عجائبات روزگار داشتم و این نامه هم منجمله عجائب روزگار بود لهذا این نامه نیز نشاط افزاے من شد **قوله** طبیعت خام

سرتهی مغز که نظر بر دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی الشان آرزوها در بر داشت
لختی غمزده گشت ش خام سر و تهی مغز هر دو لقب اند بمعنی نادان و بی شعور در اینجا این هر دو
لقب صفت طبیعت واقع شده اند و فاعل داشت و فاعل گشت طبیعت ست و لفظ نظر بمعنی
بلحاظ و رسائی بمعنی فراست و حقوق مراد از حقوق دوستی است و طبیعت خام سر مبتدا است
و غمزده گشت خبر آنست و لختی گفت بسیار نه گفت زیرا که بیمروتی نااهلان عجیب نیست لهذا چندان
قابل شکایت نباشد یا به سبب فراخی حوصله خود یا از باعث مسبب شناسی وغیره قوله خط های
مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضرست ش ظاهرا ابوالفضل و خانخانان در دکن
بفاصله چند منزل بودند و سپاهیان چند تهانه های آن نواحی رفیق ابوالفضل بودند خانخانان
آن سپاهیان را نزد خود طلب داشت چون برابوالفضل کار دشوار آمد سپاهیان مذکور را
طلب نمود اوشان در جواب خط ها نوشتند که مایان بموجب طلب خانخانان رفته ایم پس
ابوالفضل از خانخانان شکایت می کند که شما را طلب داشتن رفیقان من چه لایق بود اگر شما ازین حرکت
انکار می کنید خط های آن مردم که بمن نوشته اند حاضر اند ملاحظه نمائید قوله و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم
پیشواز نرفته رقم پذیرفته بود موجود ش پیشواز بزاء معجمه بمعنی استقبال کردن شاید که بعضی رساله
داران ابوالفضل در جای استقبال خانخانان نکرده بودند خانخانان ناخوش شده در باب
تغیر جاگیر آن مردم به شاهزاده نوشت یا برای تهدید بهمان مردم نوشت که من عنقریب جاگیر
شما تغیر می کنانم اتفاقاً نقل آن نوشته با بوالفضل رسید لهذا ابوالفضل مینویسد که خط شما در باب
تغیر جاگیر ملازمان من که باستقبال شما نرفته بودند پیش من موجود ست قوله و توقف بیجا نمودن
خاصه در برهانپور سرباری ش سرباری ترجمه علاوه بمعنی بار اندک که بر سر بار کلان نهند
حاصل آنکه شما را بادشاه برای کمک من فرستاده بود و باوجودیکه غنیم مرا تنگ ساخته بود شما آهسته آهسته
می آمدید خصوصاً در برهانپور چند مقام نمودید این قصور شما علاوه است بر هر دو قصور
شما که مذکور شد قوله هرگاه باوجود مثل شما که درخت بار در میدانست چنین ها شود از که برنجد
و کرا نفرین کند اگر عالمیان با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه
و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم آزاری در سر نیست تا از دید ناملایم بخروشم و از جا روم اما از هزار
یک آن اگر از شما به بینم باوجود دریافت نیرنگی تقدیر درهم میشوم و با خود بس نمی آیم ش مخفی
نماند که در بعض محل مخاطب را به نیت تعظیم باوردن حرف تشبیه زایده مشبه به تعبیر کنند و حال آنکه

هیچ مشبه سوای ذات همان مخاطب مقصود نمی باشد همچنین درانیجا لفظ مثل واقع شده است زاید
پس قوله با وجود مثل شما بمعنی با بودن شما باشد فافهم قوله چنین ها شود یعنی چنین بیوفائی ها که بیان
کردم بظهور آیند قوله از که بر نجد و کرا نفرین کند هر دو کاف کہ امیه و نفرین بمعنے دعاے بد یعنی
هیچ کس قابل شکایت نمانده چرا که شکایت بدی از کسی کنند که ازو توقع نیکی بوده باشد و مرا بجز
شما از کسی امید نیکی نیست چنانچه آینده میگوید و نسبت منظروفیت توقع بسر ازان ست که حقیقت
توقع خیال ست و محل خیال دماغ ست نه دل و لفظ دید که ماضی ست درانیجا بمعنی مصدر و مراد
از نه ملایم امر مخالف طبع و از جا رفتن بمعنی در طیش آمدن قوله اما از هزار یک آن الخ لفظ یک مضاف
ست بسوے آن و لفظ آن اشارت ست بسوے ناملایم یعنی از هزار ناملایم یکے اگر از شما
بینیم با وجود دریافت این معنی که هر نیکی و بدی که از کسے رسد از عجائب کاری تقدیر ایزدی ست
از شما آزرده می شوم و ضبط کردن خود نمی توانم غرض آنست که این همه عتاب من بشما ازان باشد
که بدوستی شما توقع ها دارم و انچه در بعض نسخ اما هزار یک آن بدون لفظ از واقع شده خطاست
صحت آن بتوجیهات تکلف تمام دارد قوله و آن دعویهای پیشین و استبعاد من شاید بخاطر
داشته باشندش یعنی آن دعویهای دوستی که شما در ابتداے ملاقات می کردید و من آنها را
بعید میدانستم و می گفتم که از شما هیچ نخواهد شد شاید که شما را یاد باشد قوله از شما چشم داشت آنست
که به مقتضاے عادت قدیم در معامله که مراد کل بنا شد بے مشورت اینجانب صورت ندهند و از
دورستها پرسشها رود و کنکاشها بجا آید امروز که من در معامله باشم و از من نرسیده آنچنانکه
نکاشته آمد بظهور آید و برابر آن چه باید کرد و حق بجانب کیست ش قوله در معامله که مراد کل نباشد
یعنی در معامله که آن مراد کلی شما نباشد اے کار اندک و سهل باشد و دورستها بمعنی جا هاے
دور کنکاش بکسر کاف عربی و نون غنه و فتح کاف فارسی مخفف کنکاش بمعنی صلاح پرسی و این لفظ
ترکی ست قوله من در معامله باشم یعنی من که درین مهم شریک باشم و لفظ نکاشته آمد بالف ممدوده
و فتح میم ست نه لفظ اندنبون یعنی آنچنان شکایت ها که در فقره های ماسبق نکاشته ام چنانچه
طلب داشتن مردم و اراده تغیر جاگیر مردم پیشوا ازو رفته قوله و آنکه ذرا برای ذمه خود وجوه معقول
نوشته اند سخن من همان ست لیکن چه سود که کردار بگفتار پیوندی ندارد ش ابرار بالکسر اگرچه
بمعنی بیزار کردن و رهانیدن ست مگر بمعنی پاک کردن نیز مستعمل میشود یعنی انچه شما در پاک کردن
ذمهٔ خود عذرهاے معقول نوشته اید که بفلان فلان سبب این چنین حرکات از من ظاهر شده و گرنه

من بهمه وجوه تابع وفرمان بردار شما هستم لهذا ابوالفضل می گوید که سخن من همان ست چنانکه شما میگوئید
یعنے من هم می گویم که شما واقعی به تقریر زبانی تابع وفرمان بردار من هستید لیکن ازین تقریر زبانی
چه سود زیراکه افعال شما موافق اقوال شمانیست قوله عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر زیاده
چندین که پیوست برهان پور بودند آمدند اول خود مرزا یوسف خان با کمکیان که از پنج هزار کس
متجاوز بودند ومتعهد جانب دولت آباد وبعد از فروشدن شمشیر الملک عزیمت جاسے خود داشتند
بموجب طلب الیشان رفتند چنانچه نوشتۀ الیشان حاضر ست وتفصیل مردم راعلحده نوشته فرستاد
وہمه درین خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید شرح ای عجب تر این ست که شما نوشته اید
که هیچ کس از لشکر شما نزد من زیاده صاحب من آن کسانیکه قریب برهان پور بودند نزد شما آمدند
چنانچه اول از ایشان مرزا یوسف خان ست با کمکیان من که از پنج هزار کس زیاده بودند نزد شما
آمد ویک امیر دیگر که متعهد جانب دولت آباد بود وبعد از مردن شمشیر الملک با رفقا ارادۂ
رفتن مکان خود داشتند بموجب طلب الیشان نزد شما رفتند چنانچه خطوط مرزا یوسف خان وغیره
نزد من موجود اند وتفصیل مردمان طلبیدۀ شمارا علحده نوشته مرزا مسطور بمن فرستاده واین همه
مردمان مذکور درین مهم شریک من بودند والا از من تنها چه آید قوله چون در شاه گڈھ توقف
بسیار شد وغنیم شوخی وبی آزرمی پیش گرفت همه راطلبیده وخود آهسته آهسته روانه جانب احمد نگر شد
در اثنائے راه رواروی مردم درمیان آمد باوجود این چون خزانه همراه بود خواست که بهمین مردم
پیش رود ودست بُردی نمایدش یعنی چون در شاه گڈھ توقف من بسیار واقع شد وغنیم شوخی
وبیحیائی پیش گرفت همه رفقا راطلبیده وانتظار مردم کمکی پیش ازین نه کشیده آهسته آهسته روانه
بجانب احمد نگر شدم درمیان راه مردم همراهی نظر بر قلت خود نموده گریختن آغاز نهادند باوجود
کناره گیری رفقا چون خزانه همراه بود جرات وقوت بهم رسید لهذا خواستم که بهمین مردم قلیل پیش
روم وحمله بر غنیم نمایم قوله چون امر عالی رسید ونوشته الیشان پی درپی آمد از ان عزیمت باز
آمد وخاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر درمیان افتاد این مردم را
بر هم زدگی تسگرفت ردی دادش چونکه امر عالی شاهزاده رسید وخطوط شما پی درپی آمد از ارادۂ
حمله بردن باز آمده بپاس خاطر شاهزاده توقف نمودم این جان فشانی من نتیجه که داد این ست
که از انتظام این ملک تغیر گشتم وازین خبر مردم همراهی را پریشانی عظیم حاصل گشت قوله د آنکه نوشته اند
که در خالصات جاگیر شاهزاده نویسانیده بودم بایستی آگاه شد که خالصه هست یا نیست

ومشورتی نمود که تغیر کردنی بسیار اند امابروقت واز راه فهمیدگی ش وآنکه شما نوشته اید که در زمین خالصه هاے بادشاهی جاگیر شاهزاده بحضور بادشاه نویسانیده بودم این سخن شما بے محل ست اولاً شمارا لایق آن بود که براین معنی واقف مے شدند که خالصه هست یا نیست در صورت موجود نبودن خالصه این مشوره باخود باید نمود که جاگیرات تغیر کردنی بسیار اند مگر بالفعل موقع آن نیست بروقت دیگر بسهولیت واز راه فهمیدگی قوله وعجب تر آنکه نوشته اند که در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلداره وسنگ تراش ودرودگر بوده که در قلعه گیری دخل عظیم دارند اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر ملوخود چه لایق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد باسیر مقید شوند واگر بجهت احمدنگر ست در پیشتر بهتر بودش قوله در اصل یعنی در حقیقت آسیر بالف ممدوده ویاے مجهول نام قلعه واشارت این فکر بسوے طلب بیلدار وغیره ومهم عظیم مراد از مهم احمدنگر قوله در پیش باشد اے در پیش شما باشد قوله در پیشتر یعنے در سابق قوله وآنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزی تال ودیگر مردم بجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام می یابد وبراے همین کار خزانه موجود ست ش تال بالف ممدوده بروزن لال بمعنی جاے بازگشت وبمعنی انجام کار مستعمل حاصل آنکه شما نوشته بودید که خالصه براے سرکار شاهزاده فیروزی انجام وجاگیر براے مردم بے جاگیر مقرر باید ساخت طنزاً در جواب میگوید که نوشته شما راست ودرست است همه حسب دلخواه شما سرانجام خواهد یافت وبراے همین درعوض جاگیر دادن خزانه سرکار بادشاهی موجود ست قوله زودتر آنید واین کار دو روزه را از پیش برند اگر من باشم خود بوقوف من والا خواجه ابوالحسن که بمردانگی ودیانت وکاردانی ودور اندیشی مزاوار دیوانی کل ست واز دوستی شما رنجها برکشیده میتوان بشایستگی سامان نمود ش کار دو روزه کنایه از مهم احمدنگر که قریب باتمام رسیده اگر من باشم بعقل من واگر من نباشم ابوالحسن همراه شما این کار را بخوبی سرانجام خواهد نمود قوله از دوستی شما رنجها برکشیده یعنی بسبب دوستی شما محنت سفر وسختی زمانه بسیار کشیده قوله وآنکه تارسیدن رایات ظفر آیات امر عالی و پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم وکار شما بهتر شد ش وآنکه امر عالی و پروانه شاهزاده در باب مسلم داشتن انتظام این ملک بر من تا رسیدن رایات ظفر آیات شاهزاده بمن فرستاده بودید من ازین معنے ممنون شما شدم چراکه در تعجیل رفتن امورات من بسیار تباه می شدند وکار شما هم بهتر شد چراکه انتظام رعیت وپرگنات تارسیدن شما همه سلامت خواهد ماند

و بعضے گویند که شیخ بطریق طنز نوشته که من ممنون شدم و کار شما بهتر شد قوله وانچه در باب باز
کشیدن فقره چند قلمی نموده اند یا داز فطرت قدیم داد و طبیعت فربهی یافت ماخود از دوستی
گذشته ایم و نزدیک نا امیدی سیر می شود ش ظاهرا ابوالفضل عرضی بجناب شاهزاده نوشتن
اراده داشت مسودهٔ آن نزد خانخانان براے ملاحظه کردن فرستاد خانخانان نوشت که این
چند فقره ها را از عبارت عرضی باز کشند یعنی خارج نمایند که ازین عدم دوستی و اخلاص مترشح
می شود ابوالفضل سخن او پسند نموده میگوید که اگرچه شما به مقتضاے اخلاص قدیم خود خوب
نوشته اید مگر ما از دوستی و دنیاداران فایده ندیده از دوستی ایشان گذشته ایم و قریب حالت
ناامیدی سیر و رفتار طبیعت ما می شود یعنی از سلوک ایشان نا امید شده ایم یا آنکه باز کشیدن
بمعنی نوشتن نیز می تواند شد و سیر بیاے مجهول بمعنی بیزار درین صورت معنی چنین باشد که انچه
شما در باب نوشتن فقره چند از پند و نصایح نوشته بودید از طلب کردن نصیحت بسیار خوش شدیم
مگر حالا ما از دوستی و دل سوزی دوستان رسمی گذشته ایم و آدمی که قریب حالت ناامیدی
میرسد از دوستی همه مردم بیزار میگردد مگر اقوی اول ست قوله و همگی تگاپو در سوداگری میرود
باری درین آشوب گاه گیتی از نیکو بازارگانان باشم غنیمت ست ش یعنی اکنون همه اراده
بسوداگری دارم یعنی آینده بقدر دوستی هر کسے دوستی خواهم نمود مگر این غنیمت ست که مین
مانند دیگر سوداگران پر فریب نباشم قوله و آنکه در باب استحکام مواد محبت دلاویز سخنان مرقوم
شده بود هر گاه جویاے این در سر باشد و آن شود ازین چه بهتر خصوصاً با مثل منی یک لختے
کم خواهشی قدردانی دیر رنجی زود آشنائی صاف درونی خاصه که خرخشه از میان برافتاد و مرا
بدرگاه طلب داشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده سرگرانی که از شما داشتم به شما
نوشته بودم ش مواد بفتح میم و تشدید دال مگر فارسیان به تخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل
چیز باشد و در لفظ جویائی یای مصدری ست یک لختے بمعنی کسے که در حضور و غیب یکسان باشد
و یاے تنکیر در هر هفت جا به نیت تعظیم حاصل آنکه شما نوشته بود که مواد محبت را محکم سازند
هر گاه که جویائی استحکام محبت در سر شما باشد و آن بظهور آید ازین چه بهتر یعنی کمال بهتر ست
خصوصاً دوستی با همچو من قدردانی دیر رنجی صاف درونی خاصه در وقتی که خرخشه ملک هم از
میان ما و شما دور شده باشد بادشاه مرا بدرگاه خود طلب داشته اند چنانچه سابق ازین عرضداشتے
در باب طلبیدن خود بدرگاه بادشاه فرستاده ام چون آزردگی بشما داشتم اظهار آن عرضداشت

بشما نکرده ام قوله اکنون اگر آمدن شاہزادۂ والا اقبال دیرتر باشد خود زود تر تشریف آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضے سخنان گفتنی و ناگفتنی درمیان نهدیش کاف دیرترک برائے تعظیم باشد یعنی دیر بسیار و عظیم باشد قوله ناگفتنی یعنی سخنانی که قابل اظهار پیش دیگران نیست یا آنکه ناگفتنی استطراداً باشد چنانکه مولوی جامی فرماید ع برفته باغ را از خوب و ناخوب ؎ مقصود ناخوب ست و از خوب رفتن نباشد مگر بالتبع آمده قوله وحالا مردم دودله اند و دکاندار خیال می کنند لعنت برد کاندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمید گیهارا بگویم در رخصت شوم درین صورت تغیر و تبدیل دلخواه می شود و مردم پراگنده نخواهند شد و بامید سرگرمی خواهند نمودیش و دودله بمعنی صاحب دو دل یعنی متردد و دکاندار کنایه مزور و فریبی یعنی مردم مرا فریبی خیال می کنند و حال آنکه فریبی نیستم قوله بامید سرگرمی خواهند نمود یعنی بامید فایده مشغولی در خدمت خواهند نمود قوله و غریب تر آنکه چنان شنیده می شود که شاید الیشان بدرگاه والا نوشته باشند که مالها بسیار ضایع شد و مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقعه نبود و تهانه ها هم بحال خود دروغ پنداشت رفتن مردم خود از همین تغیر شوم درمیان آمده بودیش یعنی مالها از دست ابو الفضل بسیار ضایع شد مطابق واقعه نبود یعنی مطابق حقیقت نبود بحال خود یعنی تهانه ها هم بحال خود قایم بودند لهذا آن خبر را دروغ پنداشتم و لفظ خود زاید یعنی اندک مردم که رفته اند به سبب خبر معزولی من رفته اند قوله و آنکه در طلب خواجه یا کارکن الیشان امر عالی صادر شده بود چون فرستادن یکے از ینها برهم شدن لشکر اینجا بود تجویز نکردیش یعنی آنکه در طلب خواجه ابو الحسن یا پیشکار خواجه ابو الحسن امر عالی شاهزاده صادر شده بود چون فرستادن هر یکے ازین دو موجب پریشانی لشکر اینجا بود تجویز نکردم قوله اکنون تا آمدن شاهزاده یا شما یا کسے که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم و خواجه دل نشین کندیش مخفی نماند که درینجا بعد لفظ شود لفظ متوقعم هستم محذوف ست و در بعض نسخ فقط لفظ هستم مکتوب ست قوله و خواجه دل نشین کند یعنی خواجه ابو الحسن احوال اینجا را دل نشین شما کند

بخان خانان

قوله ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پروردیش فهرست هوشمندی را یعنی جامع جمیع انواع هوشمندی را قوله مفاوضه که نامزد خیر خواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست مے نمایند و خاطر عزیز چونست کم و بیش

باشد که بی یاد ایشان بگذرد ش نام زد یعنی نام زده شده اسے اسمی احتظاظ اگرچہ بمعنی بہرہ یابی ست مگر مجازاً بمعنی خوشی مستعمل می شود نگرانی بمعنی انتظار چون ست یعنی چگونہ است و در بعض نسخ این قدر عبارت دیگر درہمین رقعہ مکتوب ست قولہ وبسبب نیامدن دل تنگی از مزاج زمانہ یا آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار یا کلالی از رہگذر جسم مبادا اللہ تعالیٰ در مسالک تسلیم و رضا خورسند داراد ش نیامدن یعنی نیامدن خطوط شما بسوے من قولہ نایافتگی نبض روزگار کنایہ از نایافتن تدبیر سازداری سپہر کلالی بزیادت یا بمعنے سستی و ماندگے

بمستشار الدولہ اعظم خان کوکلتاش

قولہ اللہ تعالیٰ آن عنصر دانش وہوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئے بادشاہ صورت ومعنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد ش عنصر درانیجا بمعنی وجود و قالب و سرخوش درانیجا بمعنی مسرور ست قولہ اگرچہ ہمیشہ خاطر ازین جہت کہ رابطہ دولت خواہی و نعمت پروردگی یک درگاہ امریست اتحاد بخش می خواہد کہ طریق مراسلات فیما بین مسلوک باشد تا باین وسیلہ لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریہ کہ قحط آن مخصوص این زمانہ نیست علی الخصوص از طوائف عالم ابناے دنیا ازین عطیہ عظمیٰ محروم تواند گردد ش اگرچہ ہمیشہ خاطر الخ شرط ست ولیکن از انجا کہ الخ جزا ست و فاعل می خواہد خاطر ست و اشارت این وسیلہ بسوے مراسلات ست و اشارت این نسبت بسوی اتحاد نوکری یک سرکار ست و مراد از مقدمات نفس الامریہ سخنان حقیقت یعنی پند و نصایح قولہ قحط آن مخصوص این زمانہ نیست یعنی چنین پند و نصایح کہ قحط آن مختص بہمین زمانہ نیست بلکہ از قدیم قحط پند و نصیحت ست چراکہ پند و نصیحت را بجز آدم دانا و بے غرض گفتن نمی تواند و خصوصاً منجملہ گروہ ہاے عالم ابناے دنیا کہ عبارت از امرا و اہل دولت ست ازین پند و نصایح کہ نعمت بزرگ ست محروم ہستند چراکہ از رعب امرا کسے پند گفتن نمی تواند و فاعل گردد گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریہ است قولہ لیکن از انجا کہ سلسلۂ محبت گسستہ دارند خوش نمی آید کہ این جادہ را روان سازد کہ مبادا از فساد زمانہ و زمانیان محمول بر اغراض دنیہ شود ش جادہ اگرچہ بہ تشدید دال ست مگر فارسیان بہ تخفیف می خوانند بمعنی راہی کہ بصورت خط از قدم مسافران در صحرا پدید آید محمول بمعنے گمان بردہ شدہ دنیہ بفتح دال و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنے کمینہ و نالایق مراد از اغراض دنیہ اغراض دنیا ست حاصل آنکہ اگرچہ ہمیشہ خاطر من می خواہد کہ طریق مراسلات باشما جاری داریم

لیکن چونکه شما سلسلهٔ محبت را از من گسسته میدارید لهذا مرا خوش نمی آید که این راه مراسلات را
بشما جاری دارم باین اندیشه که مبادا کسی گوید که ابوالفضل باعظم خان برای اغراض حسیهٔ
دنیا خطوط مینویسد **قوله** و نیز چون این کس بیدرقهٔ عنایت بی غایت ایزدی آهنگ آن
دارد که در سلک مترسمان روزگار که با دل آلوده زبان پر نگار دارند منسلک نباشد **ش**
حاصل آنکه سوای سبب اول نیز خط باین سبب ننوشتم که من آزاده خاطر در سلک پابندان
رسوم روزگار که نفاق شعار ایشان ست منسلک نباشم **قوله** این معنی باعث آن شد که درین
مدت مدید باوجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادت ست باز داشت
ش این معنی یعنی در سلک مترسمان روزگار منسلک نباشم و اشارت آن نسبت بسوی
نعمت پروردگی یک درگاه است **قوله** تا آنکه درینولا بموجب حکم عالی این راه بسته کشاده شد
امید که همچنان عقدهٔ مقصود کشاده گردد **ش** معنی ظاهر ست **قوله** دانا دلا دقیقه شناسا
وخامت عاقبت آزار مورچه از مقیاس اندیشه برتر ست سما سوء عاقبت آزردن
بادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمت باشد چگونه در مکیال خیال در آیدش
وخامت بفتح واو و خاء معجمه بدی و ناسازگاری مورچه مور خورد مقیاس بالکسر اندازه
و پیمانه مکیال بالکسر پیمانه حاصل آنکه هرگاه که زشتی انجام آزار دادن مورے که کرمی ست
بغایت حقیر از اندازهٔ فکر انسان زیاده است پس زشتی انجام آزردن انسان خصوصاً بادشاه
که هزاران حقوق او بر ذمهٔ ما باشد چگونه در پیمانهٔ خیال گنجایش گیرد مخفی نماند درین عبارت
کنایه آنست که شما سخت نادان هستید که باوجود معنی مذکور بادشاه را از بداخلاقی خود میرنجانید
قوله امید از دوستی و راستی و دوربینی ایشان آنست که خاطر حق گذار خود را از مقدمات وحشت آمیز
خوشامدگویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم میرسانند غبار آلوده نساخته در
امتثال اوامر بادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض ست سعی جمیل نمایند و آن را مفتاح
ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند **ش** معنی واضح ست **قوله** و نصائح ظل الٰهی
و مواعظ بادشاهی را که اکسیر دولت و کیمیای سعادت ست بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر
محبت مآثر و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران و همه
مجاوران تنگدلی که دیدهٔ ایشان جز بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند
ش دل فراخ حوصله دل موصوف و فراخ حوصله مجموع صفت آن **قوله** مطالعه فرموده

یعنی نصایح و مواعظ که بادشاه در فرمان نوشته شما را فرستاده است آنرا مطالعه فرموده شکر نمایند
که بادشاه باوجود قوت سلطانی خیرخواه من ست که مرا نصایح و مواعظ می فرماید و تنگدلی درانجا
بمعنے تنگ حوصلگی ست و مشورت کنندگان وهم و همسایگان تنگدلے عین وهم و تنگ دلی
ست یا آنکه تامشاوران شما که صاحب وهم اند و مجاوران شما که صاحب تنگدلی هستند که دیدهٔ
آن مشاوران و مجاوران فقط تلخی ظاهری ابتداے کارها را مے بیند و پیش بینی انجام را نمی بیند
منکوب و مخذول شوند منکوب بمعنے بدحال و بختی رسیده و مخذول بمعنے خوار و بترک قوله
اے عزیز باتمیز فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف
و فنون مهربانی هاے شاهنشاهی که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان معلوم شده اگر
بگویم ع کو مخاطب که باور م دارد ۱۲ ش فنون بتضمین الانواع چه فن بمعنے نوع نیز آمده کو بضم
کاف عربی بمعنے کجا باور دارم یعنے قول مرا یقین کند و راست داند حاصل آنکه شما یقین
نخواهید کرد قوله سخن بسیارست انشاء الله تعالے بمدارج اداشود اکنون خاطر خیرخواه از
ایشان مستدعی دو چیزست یکے آنکه بے توقف بخاطر جمع و دل خوشی متوجه انتظام مهمات گجرات
شوند و ملتمسات و مقاصد اکه بعد از مشورت خیراندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمد آباد
عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت مے یابد ش بمدارج اے اندک
اندک مستدعی خواهنده احمد آباد دار السلطنت گجرات ست قوله دوم آنکه یکے از ملازمان
و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری و نیکوکاری گمان داشته باشند به لطایف
تدابیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت بے خوشامد که مفرح دل امارت با ایشان میرسانیده باشد
که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری لبس کاسد ست ش کاسد بمعنے بے رواج
و زبون قوله و صاحب دولتان را چه از کثرت مشاغل و چه از فرط تلخی حق شنوے اقتدار
پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست چه مفسده ها که ازین رونمی دهد ش
اقتدار بمعنے قدرت داشتن قوله چه مفسده ها الخ حرف چه براے تفخیم مفسده بالفتح مصدر میمی ست
بمعنے فساد و اشارت لفظ ازین بسوے پیش نیاوردن راست گویان ورود ادن بمعنے
ظاهر شدن و رونمیدهد استفهام انکاری ست یعنی رو میدهد چون مفسده ها از غیر ذوی العقول
ست لهذا در خبرش صیغه واحد آورد قوله اے عزیز نمی گویم که چشم دوستی از من داشته باشید
خواهش آنست که دشمنی خیالی و همی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام ۶۱۰

سش چشم بمعنی امید گلستان کنایه از خوش و بے خلش

باعظم خان کوکلتاش

قوله والا رقیمه که بنام این خیر اندیش رقم زده کلک التفات شده بود نهم اسفندار ماه الٰهی سال سی و هشت در ملازمت حضرت ظل الٰهی بمطالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیر خواهی این صحیفه نوشته شده بود ایزد دانا ست که چنانچه در هنگام بے توجهی گرانی نداشت درین حال خورسندی ندارد و چه وجه همت این مزاجدان زمانه بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد شش ظاهرا اعظم خان با بوالفضل بیشتر ناخوشی داشت بعده ابوالفضل باد خیر خواهی نموده در اجرائے بعضے مطالب او بخصوص سعی ساخت اعظم خان خوش شده معذرت ناخوشی هائے ایام سابق کرد پس ابوالفضل در جوابش می گوید که انچه بسبب خیر خواهی کردن من معذرتی از ناخوشی زمان سابق نوشته بودید خدا گواه است که چنانکه من در ایام بے توجهی و ناخوشی شما گرانی بخاطر خود نمی داشتم اکنون که شما بر من مهربان شده اید خورسندی هم ندارم چرا که خیر خواهی من لله است نه باید سود و بیم زیان دنیا و حرف چه برائے علت ست وجه بفتح واو و سکون جیم و هائے ملفوظ بمعنے روی قوله تا در امثال این امور الخ اشارت این امور بسوئے بے توجهی زمانه سابق و مهربانی زمانه حال ست گرد بکسر کاف فارسی و فتح را مهمله و کسر دال از جهت اضافت بمعنی قید و بند و شادی و غم بسبیل لف نشر مرتب ست یعنے نه از بے توجهی کسے در قید غم باشد و نه از مهربانی کسے در بند شادی باشد و مخفی نماند درین عبارت نوعے از کنایه است که من شمارا هیچ چیز ندانم قوله بلکه تکاپوئے خاطر اولاً آنست که اولیاء دولت صاحب و بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانے نموده بے شائبه اغراض که بیشتر از برادران دینی از ان نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرائے این طائفه نماید سش تکاپوئے در اینجا بمعنے سعی و کوشش شائبه بمعنی آمیزش و آلودگی دنئی بضم دال و سکون نون و کسر همزه که مبدل از یا ست و اسقاط الف منسوب به دنیا و انچه بعضے دینی خوانده اند بمعنے منسوب به دین خطا کرده اند و انچه که در بعض نسخ برادران دنیا نوشته اند بے تکلف درست ست قوله از ان نگذرند یعنے شائبه اغراض خود ترک نمی کنند و مراد از جمال آرائی اظهار نیکی و خوبی و این طائفه عبارت از اولیاء دولت قوله که مبادا ناتوان بینان حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت اندیشه باطل با لباس

حق پوشانیده خدیوجهان را متغیر گردانند تش کاف براے علت ناتوان بین بمعنے حاسد زیرا که
کسے را توانا دیدن نمے خواهد و حسد پیشه صفت کاشفه واقع شده یعنے براے این که تا حاسدان
بغمازی و تهمت بادشاه را براولیاے دولت بغضب نیارند قوله اگرچه خدیوجهان در پیش
بینی و قدردانی و مروت و مردمی آن مایه دارد که در کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد
اخلاص مخلصان بخیر اندیشی ما محتاج نیست لیکن چون درین کار شگرف تصنع بکار نمیرود و دو بعیت
نهاده دست قدرت ست امید که دران نثار بکار آیدش مخفی نماند که چون از عبارت
ماسبق مستفاد میشد که بادشاه دانشمند و مردم شناس نیست مفسدان بهر نوع که خواهند او را
اغوا می توانند کرد لهذا شیخ این عبارت را براے دفع دخل آورد تا معلوم شود که بادشاه
داناست باز اعتراض دیگر پیدا میشد که چون بادشاه مردم شناس ست تو عبث اظهار خوبی
مردم چرا می کنی که تحصیل حاصل ست لهذا در جواب آن می گوید که درین کار یعنے اظهار خوبی مردم
تصنع بکار نمیرود یعنے بارادهٔ خود درین کار ساختگی و تکلف نمے کنم چون حق تعالے این خوے
نیک در من آفریده است بے اختیار از من ظهور می کند اگرچه درینجا حاجت این کار من
نیست مگر چون نیت بخیر ست شاید که ازین سبب در عقبےٰ موجب نجات گردد فافهم قوله
ثانیاً تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد
رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند بصحبت و نصیحت تا بموجب نص خردمندان که فرموده اند
هر نصیحتگر بناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی و خودرائی بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم
تش ساده لوحان مستعد عبارت از مردم ناخوانده هاے ذهین مراتب چهارگانه اخلاص این ست
اول مجبانه دوم سوداگرانه سوم اجیرانه چهارم مزارعانه قوله بصحبت و نصیحت یعنی بفعل و قول و
حرف تا براے ترتب فائده نص بفتح نون و تشدید صاد بمعنی خبر ظاهر و کلام صریح و بر ظاهر حاصل آنکه
ناواقفان را بصحبت و نصیحت بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد آگاه گردانم تا
باین وسیله تذکار تعلیم فراموش نگردانم این سخن را که خردمندان گفته اند هر نصیحتگر بناصح محتاج ست
این قول را یاد داشته من که بیمار خودبینی ام تلاش کننده چاره گر خود باشم تا براه صلاحیت آیم و این
تقریر شیخ براے دفع این اعتراض ست تا کسے نگوید که خود فضیحت و دیگران را نصیحت لهذا
عذر می کند که از نصیحت من رنجیده نباید شد تنها شما عیب جهل نمی دارید بلکه من هم بنوعے در
جهل گرفتارم قوله و ثالثاً شرارت پیشه. هارا که خرد رهنمائی شان تیره شد و خلاص خود را در هلاک

هلاک خود می اندیشند بقانونی مهتدی گردانندش خلاص و هلاک هر دو مصدر اند در لفظ قانونی
یاے مجہول براے تنکیر ست وانچه در بعض نسخ یاے قانونی مکتوب نشده بهتر نیست مهتدی بضم
میم وکسر دال اسم فاعل بمعنی براه راست یابنده حاصل آنکه شریران که از کوته اندیشی بهبود خود
در نافرمانی و بغاوت و خونریزی می کنند و زوال آنکه بغاوت سبب هلاک ایشان ست بهر طریقے
که باشد ایشان را هدایت کنم قوله هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد و را کی خورسندی
و غمگینی از سود و زیان خود خیره دهدش اے در باطن حیران هستم بعدم دریافت حقیقت
ایزدی یا بدریافت بے ثباتی جهان و بظاهر مطمئن هستم بچشم اهل عالم بعلم و ثروت و شین ضمیر در
آخر لفظ خوردش موافق محاوره اهل ایران براے فصاحت زاید ست قوله و هرگاه امروز
در دولت ابد قرین مثل شما که در خدمات پسندیده اخلاص بلند و قدم خدمت و فزونی خرد
و شایستگی حال ضمیمه رشد و کاردانی سابق شده باشد و در نظر این معامله شناس نباشد بے شائبه
تکلف از گزیده ترین گروه اول باشید پس خیر اندیشی شما را خود نه براے شما مے کنند
بلکه براے اعتلاے اعلام دولت ابد قرین صاحب می کندش دولت ابد قرین مراد از عهد اکبر بادشاه
قدم بکسر قاف و فتح دال مصدر ست بمعنی قدامت و پیشی و قدیم بودن و گزیده ترین بکسر نون مضاف
و گروه اول مضاف الیه و مراد از گروه اول گروه صاحبان اخلاص محبانه است و لفظ خود زاید
وانچه در بعض نسخ نوشته که نه براے خود می کند پیش مؤلف بلاغت مقتضی آن نیست غالباً
از تحریف ست قوله بلکه براے اعتلاے الخ حاصل آنکه در خیر اندیشی شما اعتلاے دولت
بادشاه ماست لفظ هرگاه مفید معنی شرط ست و هر سه ظرف یکے امروز دوم در دولت ابد قرین
و سوم در نظر این معامله شناس متعلق ست بجز که نباشد ست و از لفظ و هرگاه امروز تا گزیده ترین
گروه اول باشید همه متعلقات شرط ست و از لفظ پس خیر اندیشی شما تا لفظ صاحب می کند جزاے
شرط مذکور ست قوله و این شیوه را از گواه عنایت صاحب خود میداند ش این شیوه
اشارت ست بسوے خیر اندیشی مردم و مراد از صاحب خود بادشاه است قوله پس ترصد
آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در انشاے تعلق ناگزیر ست بے شائبه معذرت بے تکلفانه نگارش
رود تا آنرا از متممات خدمات بادشاهی دانسته بے غرضانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید
ش یعنی هرگاه که کار شما بطرف من رجوع شود که در دنیا ازین چنین اتفاقات چاره نیست
بے معذرت عدم فرصت خود بے تکلف مرا می نویسند تا اجراے کار شما را تکمیل خدمات

بادشاهی دانسته تا بمقدور در اجراے آن کوشش نمایم متمم بمعنی تمام وکامل کننده مهما امکن بفتح
اول وپنجم وهفتم بمعنے تا وقتے که ممکن باشد انجاح بالکسر ونون وجیم وحاء مهمله بمعنے روان کردن
قوله ومن همان طور که داروے بیماری خود را طلبگارم وآزاده مردے کار دانی می خواهم
تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیماری هاے باطنی مرا چاره گر آید همچنان داروے چند هم دارم
که هر که او برین بے غرض آید وخواهش آن نماید وعمل کند امید که شفا یابد بحمایت الٰهی نه در شیمه
اول مضطرب ونه در حالت ثانی خودستا وخویشتن آرا شش آزاده مردی کار دانی هردو بیای
مجهول تنکیر کسے که از قید غم دنیا خود را آزاد کرده باشد حجر بفتح حاء مهمله وسکون جیم بمعنے
کنار وآغوش چاره گر بمعنی علاج کننده وفاعل آید همان آزاده مرد قوله همچنان اے همان طور
که داروے بیماری خود را طلبگارم همچنان داروے چند هم میدارم بغرض کنایه از ذات خود
یعنے هر که نزد من آید وخواهش آن دارو نماید وعمل بران دارو کند ودارو درینجا کنایه از نصیحت
ست شیمه بیای معروف بمعنی عادت وخصلت ودرینجا مراد از شیمه اول بیماری وطلب
داروے خود ست ومراد از حالت ثانی دوا کردن دیگران یعنے اگرچه بیمارم لیکن مثل بیماران
دیگر پیش کسے ملتجی وزاری کننده نیستم واگرچه طبیب هستم مگر مثل دیگر طبیبان کوته حوصله نازش
وافتخار کننده نیستم قوله پس اے عزیز من بے تواضعات رسمی که خاک برسر آن باد به بعضے
از مقدمات لازم البیان مے پرداز ودبیشتر ازان که فهمیده خاطر خود را نولیسد از نوشتن سرگذشت
واقعی گزیر ندارد ش تواضعات رسمی مراد از تملق وچاپلوسی که رسم منافقان دنیاست و
مراد از فهمیده خاطر خود وعظ ونصایح ومراد از سرگذشت واقعی ماجراے راست گزیر ندارد
یعنے چاره ندارد اے نوشتن آن ضرورست وآن این ست قوله چون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامهٔ شکوه را بالعرض اقدس رسانید ازانجا که حضرت در مقام وفور عنایت
وعطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند ش قرة العین بمعنی خنکی چشم شمس الدین محمد نام
پسر اعظم خان واین نامه شکوه مراد از نامهٔ که دران شکوه بادشاه مرقوم نموده بودند لفظ چون شرط
اول وازانجا شرط ثانی براے هردو شرط یکبارگی در تعجب شدند جزا ست صورتش
این ست که اعظم خان در شکوه بادشاه خطے بابوالفضل نوشته بود شمس الدین محمد آن خط
را پیش بادشاه خواند بادشاه از شنیدن آن در تعجب شدند وشکایت اعظم خان پیش ابوالفضل
بیان ساخت حالا ابوالفضل باعظم خان مے نولیسد که بادشاه از شکایت شما بسیار

رنجیده

ناخوش شده اند قوله اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شمارا اندکور می ساختند
و هرگاه کوته اندیشی حرفے نالائق نسبت ایشان میکرد آن قدر اظهار مهربانی می فرمودند که آن
کوته حوصله خجلت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلاء و ملاء بظهور می آمد
علی الخصوص درینولا که بهدرقه اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت
الٰهی گشته مصدر خدمات لائقه گشته اند چه فتح جام و فتح جونه گڈه و چه گرفتار ساختن امرد
و غیر آن چه گویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بے یاد شما نمے گذرد
و همواره طلبگار آنکه کسے باشد که در حضور موفور السرور شمار ا مشمول مراحم خسروانی گرداند
ش کوته اندیشی بیاے مجهول تنکیر و میکرد بمعنے می گفت چنانچه راز کردن بمعنے راز
گفتن و مثله آمده است و دماغ خشکی لقلب اضافت بمعنی بیماری جنون و سوداز دگی جام لقب
حاکم سند جونه گڈه نام سومنات ست امرد بفتح اول و ضم نون و راء و دال مهملتین نام راجه قوله آنچه
شما بوالده مقدسه و بفرزندان عزیز نوشته بودید ظاهر بود که شوق آستانه بوسی آن قدر
دارند که خود درین نوروز عالم افروز خود را خواهند رسانید و اگر در نوروز نتوانند بتشرف
آفتاب خود البته رسیده خواهند شد که ناگهانی شخصے بعرض مقدس رسانید که ایشان با وجود
بے اتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آنرا بجوزهٔ تسخیر در آرند باعث تعجب شد چون
ازین خیر خواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید و اگر رفتن واقعی
باشد در انجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی
از ان حدود جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسند اشرف آمد و گوینده خرسند شد
درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما اند و کوته حوصله هاے ناتوان بین از عنایت روز افزون
شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب اندش نوروز بمعنے روز داخل شدن
آفتاب در برج حمل و شرف آفتاب بعد نوزده روز از نوروز میشود و ضمیر ایشان راجع باعظم خان
قوله بے اتمام خدمات خود الخ یعنی باوجود بی تمام کردن خدمات آنجا که بدان متعین اند روانه
جزیره شده اند و انچه در اکثر نسخ بے اهتمام نوشته اند بهتر نیست باعث تعجب شد اے
باعث تعجب بادشاه شد یا اے دشمنی براے تنکیر ست یعنی جز کسے دشمن نگوید قوله حاشا الخ یعنے
بعید ست که سستی در اشتیاق آمدن اعظم خان راه یافته باشد قوله در این که حضرت الخ یعنے
درین حالت که این صورت بود ناگاه کشن داس جماعه دار قاصدان خط شکایت بادشاه که بمن

نوشته بود یه بدست بادشاه داد مخفی نماند که همین بیان رسیدن خط شکایت بدست بادشاه و شمس الدین
محمد مضمونش بعرض رسانیدن بقدر بست سطر کم و بیش بالا ازین مذکور کرده بیان شکایت
ناتمام گذاشته شروع در جمله هاے معترضه عنایات سابق و مهربانی هاے حال نموده بود و ازین
جهت ابعدی تمام از مقدمه شکایت واقع شده بود و لهذا اعاده شکایت مذکور از سر نو مے کند
و مے گوید قوله که شنداس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بے آنکه بمن مشورت نماید بدست
اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رسانید از شنیدن
آن فراوان تعجب کردند و به کمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است و عزیز هنوز این طورها
مے نویسد بیشتر ازین مظفر خان و راجه ٹوڈرمل و دیگران آنجا مهر میکردند بایستی این گله را
در آن وقت کردی اگرچه آنجا هم گله کردن آنها ناشی از بے عنایتی ما در بارهٔ آن اعتضاد السلطنت
نبود بلکه چون مهمات درخانه ناگزیر ست که یکے باید فرمود بهر که این خدمت مفوض میشود مهر کردن
در جاے مخصوص تابع آن خدمت ست اگر اعظم خان در درخانه باشد و متوجه این خدمت شود
اولی اوست چنانچه امیرالامرا ست امیرالمعامله نیز بوده همه اینها تابع او خواهند بود اند کے
بد منظنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیر خواهان بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانیده
تدارک آن بخوب ترین وجه نمودند ش شمس الدین محمد نام پسر اعظم خان ست قوله انجا مهر میکردند
الخ ای بجای مهر اعظم خان غالباً مهر اعظم خان بر پیشانی یا بر جانب یمین کواغذ معاملات میشده باشد
و فاعل کردی اعظم خان ست قوله اگرچه آنجا هم الخ درانجا لفظ آنجا بمعنے آن وقت و آن هنگام ست
و اشارت آنها بسوے مظفر خان و ٹوڈرمل ست ناشی بمعنی پیدا شونده درخانه بمعنی دربار و اشارت
این خدمت هر دو جا بسوی مهمات دربار ست جای مخصوص کنایه از جاے مهر کردن اعظم خان
اشارت همه اینها بسوے قلیج خان وغیره بد منظنگی بکسر ظاء معجمه بمعنے بد گمانی اے بد گمانی شما در حق
بادشاه خیر خواهان بزم مقدس کنایه از ذات خود قوله تدارک آن ای تدارک گران آمدن
مخفی نماند که در اول پدر اعظم خان دیوان بادشاهی بود و مهر کردن به تعلق او بود چون او بمرد
بجایش اعظم خان مهر میکرد چون اعظم خان را بادشاه بمهم فرستاد مظفر خان و راجه ٹوڈرمل بجاے
خاص او مهر میکردند چون او شان نیز بخدمتے دیگر متعین گشتند خدمت مهر کردن بقلیج خان مرحمت
شد اعظم خان گله نوشت که حیف ست که بادشاه مهر قلیج خان را بجای مهر من مقرر کرده بارے
قلیج خان پدر من ست که مهر بجاے من می کند پس ابوالفضل باعظم خان مینویسد که از شنیدن

مضمون خط شما بادشاه بسیار متعجب شده بمن فرمودند که اعظم خان را گله کردن در آن وقت لایق
بود که مظفرخان و ٹوڈرمل بجای او مهر میکردند اگرچه دران وقت هم گله او را سبب بی عنایتی
ما نبود بلکه چون اجرای مهمات دربار ضرور بود لهذا بقلیچ خان داده شد شکوه اعظم خان درینوقت
بیجاست قوله وانچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند در آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را
نتیجهٔ آن دانسته نذر کار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصداق انچه در خاطر شاهنشاهی بود
و مؤید انچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت ش مراد از قرة العین مذکور شمس الدین محمد
ست که پسر اعظم خان باشد و واقعه بمعنی خواب و اشارت هر دو لفظ آن بسوی خواب مصداق بالکسر
گواه اعظم خان در خواب دیده بود که بادشاه میفرمایند که فتح از تست و بر دشمن ظفر خواهی یافت لهذا
اعظم خان به پسر خود نوشته بود که بحضور بادشاه عرض سازند که حصول این فتوحات بفدوی از اثر
همان ارشاد ست که آنحضرت در عالم رویا فرموده بودند و نذر شکرانه این عنایت نیز به بادشاه فرستادی
بود و ازین باعث ابوالفضل میگوید که آن واقعه دیدن و فتوحات مذکوره سابق را اثر آن خواب
دانستن و نذر فرستادن شما مصداق انچه که خیال عقیدت مندی شما در خاطر بادشاه بود و مؤید انچه
که از فدویت و عبودیت شما با مخلصان بعرض بادشاه میرسانیدند گشت قوله الحمد لله چون
از املای سرگذشت برسم اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد ع. نیز من گوینده را به نظر نیاورده
گوش بر سخن باید داشت و درین هنگام غم و غصه را که ناگزیر نشاء تعلق ست لحظه بقلاوزی
خرد دوربین بخود راه نداد ش املا بالکسر اگرچه بمعنی پر کردن ست مگر بمعنی نوشتن مستعمل
ست از گوینده شیخ را مراد از ذات خود ست یعنی بر بی لیاقتی من نظر نکرده به سخنان حقیقت
آمیز من متوجه باید شد نشاء تعلق مراد از دنیاداری قلاوزی بفتح قاف و ضم واو بمعنی
رهبری راه نداد یعنی غم و غصه را راه بسوی خود نباید داد چراکه در دنیاداری حالت غم و غصه هر
کسی را لازم افتاده است قوله و طریق ماند و بود و نشست و برخاست نوکر با آقا مطلقاً بر دو
گونه است نخستین طریق معامله و آن سررشته حساب نگاهداشتن و ترازوی انصاف و اندازه
شناسی بدست گرفتن ست ش ماند و بود بمعنی بود و باش و مراد از لفظ معامله روش سوداگری
ست یعنی بقدر عنایات آقا خدمات بجا آوردن و دران کم و بیشی نکردن قوله دوم اخلاص و
آن دوست گزیدن ست و از غیر او نظر برداشتن اگرچه حکماء در نامه های باستانی نوکر را سه قسم
گردانیده اند ش ضمیر او راجع با آقا باستانی ببای موحده بمعنی قدیم قوله اول آنکه سلوک او با جرام

وسوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درود گر و بنا و امثال آن که خدمت را در خور مزد می کنند و نظر به بهاء متاع دارند و شمار و زر را بکشاده پیشانی و شگفتگی می گذرانندش اجیرانه بمعنے مزدورانه خیاط بفتح خاء معجمه و تشدید یاے تحتانی بمعنے درزی بنا بالفتح باء موحده و تشدید نون بمعنے معمار حاصل آنکه این همان ست که سابق گفته شد که بقدر عنایات آقا خدمات بجا آوردن و دران کم و بیشی قوله دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیز دیگر بخاطر نمیرسد و آن حاجت تمثال ندارد و شش معنے ظاهر ست قوله سوم اسیرانه چنانچه جهبی را به ستم و زور درکار فرمایند چون هلیسه کشان فرنگ و چهپرداران هند که زور آوران جهبی را بزور باز و گرفته مے آرندش بستم و زور درکار فرمودن کسے را بهندی بیگار گویند هلیسه بفتح اول و کسر لام و یاے معروف و سین مهمله ستونی باشد که انجام رمان کشتی را بزور می آرند و بران ستون ریسمان می پیچند و عرومان بجانب خود می کشند تا بکناره رسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات وارسته هلیه نوشته بمعنے چوبی سر بسن که کشتی را بدان میرانند و چهپر لفظ هندی ست معروف که به تخفیف باء فارسی افصح ست و به تشدید غیر فصیح قوله اما قسم ثالث چون از نظر افتاده است سخن را بران نمط نمی پردازم حرفی چند از قسم اول که مایه نخستین اهلیت ست می نویسم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته و اهمه بود ست مرهم مے بخشم ش قسم ثالث همان قسم سوم که اسیرانه باشد چون آن قسم سوم نهایت ست و وجودش کمیاب لهذا از نظر اعتبار من افتاده است پس سخن از عادات آن قسم سوم نمی گنم و قسم اول همان ست که سلوک او اجیرانه وسوداگرانه باشد و مخاطب خود عبارت از اعظم خان ست خاطر آزار بقاب اضافت بمعنے آزار خاطر و اهمه کنایه از غلط فهمی قوله در طریق اول که نظر درین به بهاء متاع افتاده است وسود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و رهین تمیز اند اگر در سود لے این زیانمند مے شوند آزرده خاطر نمی شوند که کارشناسی و سرمایه سود ابد ست دارند نکیفت که سودمند آمده باشند و دران که سود بسیار نشد و منفعتهاے کلی روند او آزرده نمے کردند اگرچه اهل عالم بیشترے ازین گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جاے خود مشورت نمی فرمایند ش طریق اول مراد از قسم اول که سلوک او اجیرانه و تاجرانه باشد و بعد لفظ منظور حرف رابط که لفظ ست باشد محذوف ست یعنی درین قسم اول که سود و زیان خود منظور ست ای ملحوظ ست سالکان بمعنی روندگان مسلک بمعنی راه و این مسلک اشارت ست بهمین

قسم اول کاف براے بیان سالکان سودا لفظ ترکی ست بمعنے خرید و فروخت قوله اگر در سودای
این الخ یعنے اگر یک مرتبه در معامله این نوکری سوداگرانه زیانمند می شوند آزرده نمی شوند
قاعل می شوند و نیے شوند سالکانی که صاحب انصاف و تمیز اند و کاف علت قوله فکیف
که سودمند آمده باشند یعنی درین صورت بدرجه اولی آزرده نمے شوند قوله دوران که سود بسیار
نشد و منفعتهاے کلی الخ یعنی و دران مرتبه که سود بسیار نشد و منفعتهاے کامل حاصل نگشت
بلکه فایده اندک بدست آمد درین صورت هم آزرده نمی شوند قوله اگرچه اهل عالم الخ یاے
بیشتری براے تعظیم و تفخیم ست سلوک بمعنے رفتار معامله جاے یقاب اضافت بمعنے جای
معامله حاصل آنکه اکثر اهل عالم در باب نوکری از قسم تاجرانه هستند مگر در معامله نوکری به تمیز
و انصاف مشوره نمی کنند یعنی این معنی نمی دانند که اگر یکبار نفع نشد نشد بار دیگر خواهد شد و درین
تقریر کنایه آنست که شما هم به تمیز و انصاف مشوره نمی کنید پس براے دفع آزردگی میگوید
که الحمد لله که شما این چنین هستید که همه خوب می گویند قوله الحمد لله که در راستی و درستی شما
دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصے از معامله نافهمی شمارا از گروه ثانی نداند باد شورش
نمی کنم که باندازه دریافت خود راه میرود اما ناچار شمارا از خوبان قسم اول خواهد دانست **ش**
گروه ثانی عبارت از گروهی که در نوکری معامله مخلصانه داشته باشند شورش کنایه از پرخاش و
مجادله و کاف علت اے از کوتهی دریافت خود شمارا کم رتبه میداند ای از گروه تاجرانه میداند
لیکن بالضرور شمارا از تاجران بهتر و خوش معامله خواهد دانست قوله پس شکوه شما از قلیج خان
براین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر **ش** پس شکوه شما
از قلیج خان برین تقدیر که شما از گروه مخلصانه باشید یا برین تقدیر که او بجاے شما عهر می کند
بطور این مردم اے بطور مردم عوام بیجا و بے حساب باشد یاے معروف در آخر حسابی
براے نسبت باشد و ضمیر او راجع بقلیج خان یعنی شما از گروه اعلی هستید و قلیج خان از گروه اولی
مخفی نماند که قلیج خان ترجمه شمشیر خان ست چه در ترکی قلیج بکسر قاف و کسر لام و یاے تحتانی غیر
ملفوظ چراکه بموجب رسم خط ترکی علامت کسره لام ست و جیم عربی بمعنی تیغ ست ظاهرا این قلیج خان
خلف حکیم ابو الفتح گیلانی ست قوله باآنکه او در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست
و قطع نظر از اینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص الخاص بادشاهی
پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی مے گذرد

ش با آنکه بمعنی باوجود آنکه وضمیر او راجع بقلیج خان و قطع نظر از نیها یعنی قطع نظر از فوقیت منصب وحالت واعتبار برائے شما بزرگی دیگر این ست که شما برادر رضاعی بادشاه اید و بادشاه شمارا فرزند خود خوانده باوجود این معنی توجهات خاص درباره شما مبذول ست مخفی نماند که لفظ مبذول ست بعد لفظ درباره شما محذوف ست قوله و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میسر سد که در آن باجهها مساهمت نماید ش اے قطع نظر ازین بزرگیها که شما کوکه و فرزند خوانده هستید و توجهات خاص بادشاہے بشماست بلند پایگی دیگر برائے شما این ست که خدمات شایسته اے فتح های بلاد و قلاع از شما و منسوبان شما بظهور آمده اند و میسر سد بمعنے لیاقتی باشد و اشارت دران بسوے تقرب بادشاہے است و لفظ ها که در کلمه جهها واقع ست بقاعده عربی ضمیر مونث واحد ست که راجع باشد بسوے خدمات شایسته زیرا که لفظ جمع در عربی حکم مونث دارد و مساهمت بمعنی شراکت حاصل آنکه خدمات شایسته که از شما بظهور آمده کدام امیر را این لیاقتے باشد که در پیدا کردن تقرب بادشاهی در تمام آن خدمات با شما برابری نماید قوله پس چگونه شمارا رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا راجه برده در برابر خود آرید ش راجه مان سنکه را بادشاه میرزا راجه خطاب داده بود و کمال تقرب بحضور بادشاه داشت چون اعظم خان شنید که بجای من قلیج خان مهری می کند و در نهایت خشم آمده در شکایت نامه نوشت که قلیج خان در گمان خود میرزا راجه شده است که قایم مقام پدر من شده مهری کند اگر من انتقام از و نکشم پدر من ست لهذا ابو الفضل در جواب مے نویسد که شمارا لایق نباشد که قلیج خان را مرزا راجه قرار دهید و او را پدر خود گوئید قوله آرے اینها رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را این همه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید ش اشارت لفظ اینها بسوے پدر گفتن و نام مرزا راجه بردن ست و آرے کلمه ایجاب و تسلیم ست یعنے انچه از شما شد جاے تعجب نیست چرا که این چنین مسلوب العقل شدن و فحش گفتن رنگ آمیزی و عجایب کاری قوت غضبی ست حاشا کلمه تنزیه و استبعاد باشد یعنے بعید ست و یاے بزرگی مجهول ست برائے عظمت و تفخیم و کافی که بعد لفظ بزرگے واقع شده مفاجاتیه تواند شد بمعنے ناگاه یا کاف بیان جمله مطویه اے جمله محذوفه پس برین تقدیر اصل این عبارت چنان باشد حاشا از مثل شما بزرگی چنین بیدانشی شود که غضب را این همه راه باشد قوله و اگر اعتراض از رهگذر ندکور گنجایش داشت در زمان سابق هم بود نه همین حال

ش اعتراض عبارت از مواخذه وتعرض ومراد از رہگذر مذکور ہمان قصه مهر کردن ومراد از زمان
سابق ایام مهر کردن مظفر خان وٹوڈرمل قوله وخلاصه ہمان سخن ست که درجواب این بر زبان
شاہنشاہی گذشت ش اشارت لفظ این بسوے شکایت مهر کردن قلیچ خان حاصل آنکه
در ابطال شکوه شما خلاصۂ ہمان سخن ست که در جواب این شکایت شما بادشاه فرمودند وآن نیست
چون مہمات دربار ناگزیر بیکے باید فرمود بهر که خدمت دربار مفوض شود مهر کردن بجاے مخصوص
کار اوست قوله عزیزمن چه مردم بجاے چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روے غصه گله
کنند در انجا بکنند که چگونه آدمی برجاے چه نوع آدمی نشسته است ومهر خود نقشی پیش نیست
که بجاے نقشے جاگرفته است ازین تا ازان چه قدر تفاوت ش چه اول براے تحقیر وچه
دوم براے تعظیم حاصل آنکه اکثر در مجالس مردم فرومایه بجاے مردم عالی قدر می نشینند اگر گله
کنند دران وقت کنند کاف براے بیان گله یعنی گله باین طور کنند که یاران ببینند که چگونه آدم
ذلیل بر مقام چه قسم آدم شریف نشسته است مگر باوجود این مقام گله کسے گله نے کند پس از
نشستن مهر دیگری بجاے نقش مهر خود گله نمودن چرا باشد وحال آنکه ازین نشستن مهر بجاے
مهر تا نشستن فرومایه بجاے اشراف فرقی عظیم ست قوله معامله دانان از کفو خود شکایت
نکرده اند رسمے ست باستانے که هر که از غیر کفو سخنے گوید اورا کفو خود ساخته در آزار خود کوشد
ش کفو بضم کاف وسکون فا هم جنس وهم قوم معمول عاقلان ست که شکوه از هم جلسان خود می کنند
واز ما فوق وما تحت خود اصلا گله نمی سازند مگر بعضے معامله دانان که در عقل ودانش از دیگر خردمندان
ممتاز باشند از هم جلسان خود هم شکوه نے کنند تا بغیر هم جلسان چه رسد باستانی بیا موحده
بمعنے قدیمی قوله سخنے گوید یعنے سخن شکایت گوید قوله اصل خود آنست که عاقل دوربین از
اعتبارات معنوی دیگرے که بقا دارد آزرده نشود چه جاے اعتبارات ظاهری فناپذیر
ش خود بمعنے تحقیق اعتبارات معنوی مثلاً ولی الله شدن وعالم گشتن وفاعل وارد
اعتبارات معنوی ست وفاعل نشود عاقل ودوربین واعتبارات ظاهری مثلاً عطاے
منصب یا اضافه یا عنایات دوشاله واسپ ظاهری بکسر با موصوف وفناپذیر صفت انشت
قوله اے بزرگ زمانه شما که تاریخ نامه هاے باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال
این مقدمات نهاده اید فنا وزوال پیشینیان عبرت بخش نیست ش امثال این مقدمات
کنایه از مهر کردن یعنی چنانکه سابقین را فنا وزوال شد همچنین عنقریب براے شما هم

خواهد شد پس برای کار چند روزہ چرا این همه پرخاش می نماید قوله اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را کجا فرصت از ادای شکر الٰہی و باد شاہی ہم میرسد تا بامثال این مقدمات پردازند شکر الٰہی که ہم صفات ارجمندی معنوی روزی شما شده و ہم بزرگی ظاہری تیقن دوست و دشمن که شما را حاصل ست درین باب چه سخن و راز گنم که ہم شما را باندک تامل بل بے تامل خاطر نشان ست ش مستولی بالضم غلبہ کننده و غالب نباشد یعنی اگر غالب بر شما نباشد در لفظ میرسد لفظ می برای دوام و استمرار ست یعنی ہمیشه امثال این مقدمات کنایه از شکوه و شکایت مردوم ارجمندی درانجا بمعنی عزت و مراد از صفات معنوی علم و فضل و شجاعت و سخاوت بزرگی ظاہری موصوف و تیقن دوست و دشمن صفت آنست و کاف برای بیان بزرگی ظاہری یعنی آن بزرگی ظاہری که شما را حاصل ست قوله درین باب ای در بیان و تفصیل صفات ارجمندی معنوی و بزرگی ظاہری قوله خاطر نشان ست ای شما را خود معلوم است و درینجا مراد از بزرگی ظاہری تقرب سلطانی و اضافه مناسب قوله و قسم دوم که آنجا جز دوست به نظر نمی آید خود از صاحب آزرده بودن کفر ست چه جای شکوه ش مراد از قسم دوم نوکری که مخلصانه است قوله او از فراوانی مشغله اخلاص جز باخلاص نمی پردازد بلکه خورسندی خود را در بے رواجی اخلاص خود میداند ش ضمیر او راجع به نوکر مخلص که در فحوای کلام ملحوظ ست مشغله بغین معجمه مصدر میمی ست بمعنی شغل و مشغولی قوله چه میداند که اخلاص متاعی ست بے بہا اگر نقد کونین را در برابر آرند مخلص دل بآن نهد گوہر بے بہا را بخذف ریزه چند فروخته باشد مرا نزدیک به یقین ست که شما ازین گروه والا باشند ش حرف چه برای علت بمعنی چراکه و فاعل میداند نوکر مخلص و نقد کونین عین کونین ست در برابر آرند ای مقابل آرند و فاعل آرند گروه خاص ست که در ذہن متصور ست و اشارت بآن بسوی نقد و فاعل فروخته باشد مخلص ست و اشارت ازین گروه بسوی گروه نوکران مخلص قوله فزونی مشغله و فراوانی مصاحب بد یعنی خوشامد گو که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زودتر برہنمونی خرد و الا معامله فهم شده ناصح خود خود گردند که گفته حکما ست ہر که چاره اندوه خود از دیگری طلبد در اندوه ماند که اهم چیز ست که در باطن او نیست ش قوله اگر باین همه یعنی بفزونی مشغله و فراوانی مصاحب بد و اشارت این امور بسوی بے اخلاصی و شکوه و شکایت و لفظ گردند بکاف فارسی و نون و اگر بجای نون

یاے مجہول خوانند ہم درست واگر بیای معروف خوانند ہم رواست مگر درینصورت لفظ باید محذوف
فرض نمایند وکاف علت وضمیر او راجع بسوے ہرکہ ولبسوی اعظم خان راجع کردن مستحسن نیست
قوله ونیز چون در فاعل اشیاء نگاه کند ہمہ خورسند بیا بدست افتد کہ محتاج ناصح وراه نماینده
نشود **ش** فاعل اشیاء حق تعالی کہ خیر وغیر خیر ہمہ بہ تقدیر او تعالی ست وفاعل
نگاه کند ہمان ہرکہ است وفاعل نشود ہمان ہرکہ نہ اعظم خان مگر در پرده اشاره وکنایہ باعظم خان
ست قوله ونیز اکثر اوقات دانا کم ہم میرسد واگر برسد ہستی دوست می باشد بواسطہ آن
سخن راست نمی تواند گفت وبر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی کہ اندیشہ را بہ ہیچ
نشمرده راست ہا بگوید کو گوشی کہ بشنود چہ از ہجوم بد ذاتان وشریران آن خیر اندیش
کجا بماندش ہستی دوست می باشد اسے می ترسد کہ مبادا کسے بکشد یا خرابی در عزت وآبرو
افتد خیر اندیشی بیاے مجہول نکره قوله اندیشہ را بہیچ نشمرده اسے اندیشہ جان ومال را بقدر
ادنی چیز ہم خیال نکرده سخنہاے راست بگوید ومراد از گوش صاحب گوش ست وحرف چہ
براے تحقیر ست وبعد آن لفظ بلکہ محذوف یعنی بہم نرسیدن گوشی کہ بشنود این قباحت
چہ چیز ست بلکہ از ہجوم بدذاتان وشریران آن خیر اندیش بیچاره را جاے ماندن بہم
نخواہد رسید تا بہ شنیدن سخن او چہ رسد ودر بعض نسخ چنین واقع شده چہ قدر ہجوم بدذاتان
وشریران آن خیر اندیش کجا بماند درین صورت حرف چہ براے تفخیم باشد یعنی چہ بسیار قدر
ولفظ ست کہ رابط ست بعد لفظ شریران محذوف کجا بماند یعنی کجا بود وباش کند قوله خصوصاً
کہ اہل دنیا را از افزونی مشاغل وامور دیگر فرصت تشخیص وتمیز کمتر بدست افتدش یعنی
اگرچہ کم بہم رسیدن دانا در اکثر اوقات بوجوہات ثابت ست خصوصاً در وقتے کہ اہل دولت
را از افزونی مشاغل فرصت تمیز مرد دانا کمتر میسر شود درین صورت قلت بہم رسیدن دانا
بدرجہ اولی ومرتبہ نہایت باشد قوله وبا این حال خوشامد دوست گشتہ اند وخوشامد گو را از خدا می
طلبند واز راست گو خیر اندیش کہ گفتارش بقدر تلخی دارد بہزار فرسخ دوری می جویندش
وبا این حال اسے باوجود این حال کہ تشخیص وتمیز دانا ندارند وبقدر بمعنے اندکے فرسخ
معرب فرسنگ قوله من کہ از ہجوم ناراستان وشریران در گفتگو بستہ راه مکاتبات بکائنات
مسدود دارم براے آنکہ دولتخواه حقیقی این درگاه آید این ہمہ دراز نفسی کردم اکنون باین
دوکلمہ اختصار می کنم کہ بہ ہیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را مبلا از مسلسلہ تند

که جز خورمی وخوشحالی وکامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنان ست که تا حال متوجه شده باشند
ش در گفتگو در بمعنی دروازه مضاف وگفتگو مضاف الیه دراز نفسی بمعنی تطویل تقریر مقید
نشده یعنی مشغول نشده بملازمت رسانند یعنی بملازمت بادشاه رسانند حاصل آنکه من باوصف
این معنی که به کسی کلام نکرده از همه مردم خط کتابت موقوف داشته ام شمارا دولتخواه بادشاه
دانسته در فهمایش شما این همه طول تقریر کرده ام قوله اگر خاطر وقاد آن بزرگ زمان میل داشته باشد
دیگر سخنان گفته آید که بدین و دنیا بکار آید وگرنه خیراندیشی دوامی برجاست ش وقاد بالفتح
وتشدید قاف بمعنی روشن قوله میل داشته باشد یعنی رغبت همچنین پند ونصایح داشته باشد
قوله وگرنه خیر اندیشی الخ یعنی اگر میل نصایح نداشته باشد تاهم خیر اندیشی من درحق شما قایم ست
قوله این ست که دادار جان آفرین بدل عطا فرموده ودل آنرا بزبان داد وزبان آن را بدست
حواله کرد ودست آنرا بقلم وقلم آنرا بکاغذ نگاشت الله تعالی ما را وشما را از آنچه نباید نگاه دارا د
العاقبت بالخیر ش قوله این ست که دادار الخ یعنی آنچه درین نامه نوشته ام این آن سخنان
هستند که حق تعالی بدل من عطا فرموده الخ ای این سخنان را هر سری نباید انگاشت

با عظم خان

قوله مفاوضه قدسیه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده ابو دنیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان
رسانید مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خورسندی با خود عتاب کردم که چون تو از سود وزیان
خود گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که منشاء آن عطوفت از شنیدن باشد
نه از دیدن ش اگرچه شرط ست واز لفظ لیکن جزا وبعد لفظ عتاب کردم کاف بیانیه است برای
بیان کلمات عتاب نه کاف علت واز سود وزیان خود گذشتن عبارت از ترک تعلقات
دنیاداری ست ولفظ چندین درانجا ترجمه کم خبریه است برای خبر دادن مقدار کمیت وتعداد
چیزی ای برای بیان بسیاری وکثرت چیزی ولفظ چیست درانجا برای استفهام باعث
وسبب ست ولفظ چه برای استفهام کیفیت وحقیقت چیزی ست مع شائبه تحقیر چنانچه از
کسی پرسیدن که این چه چیز ست که هیچ چیز نیست حاصل آنکه این قدر بسیار خوشحالی را باعث
چیست بلکه خوشحالی چه باشد ای خوشحالی هیچ نیست نباید کرد خصوصاً درین وقت بدرجه اولی
نباید کرد زیرا که منشاء وسبب آن خوشحالی عطوفت باشد از شنیدن ای عطوفتی که فقط از شنیدن
ترا منظور شده نه از دیدن ترا آن عطوفت تیقن گشته یعنی صرف سخنان دوستی از اعظم خان شنیده

نه که معامله دوستی از دو دیده پس خوشحالی ترا اصلا نباید قوله لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوش وقت می شود سیما نفس تعلیقان شهرنشین و چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند ش امریست فطری یعنی کاریست ذاتی و خلقی که بر دیدن و آموختن منحصر نیست و کاف برای بیان امر و نفس ناطقه بمعنی طبیعت و مراد از نفوس شریفه اشخاص ذی عزت سیما بکسر سین مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی خصوصا و مراد از تعلیقان دنیاداران قوله چرا چنین نباشد ای چرا طبیعت از مصادقت بزرگان خوش نباشد کاف علت نظام بمعنی انتظام و این انجمن بدیع فراد از دنیا قوله بران نهاده اند ای بر مصادقت نهاده اند و فاعل نهاده اند قضا و قدر قوله و من که با طایفه طیلسان بدنامی بردوش دوستدارانه طریق مراسلات مسدود داشته زیست می نمایم خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسایل که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیزرای شیوع تمام دارد و درین رسم ظاهر چون باین طایفه شرکت جویدش طیلسان بدنامی بردوش لقب طایفه است که عبارت از گروه تعلقیان پابند رسوم و عادت باشد دوستدارانه یعنی بطریق بے تکلفی دوستانه نه بطریق عداوت قوله ایشان را یعنی همین طایفه تعلقیان را قوله درین رسم ظاهرای ارسال رسل و رسائل قوله چون باین طائفه لفظ چون بمعنے چگونه و این طائفه کنایه از گروه منافق و فاعل جوید شیخ بذات خودست به سبیل التفات حاصل آنکه من که چنین هستم که با طایفه دنیاداران طریق مراسله مسدود داشته خود را و ایشان را باین تسلی میدهم که اگرچه مراسله طریق صادقان ست لیکن چون در منافقان رواج تمام دارد درین رسم چگونه با منافقان شریک شوم قوله پس با طایفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشم چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم ش یعنی پس با طایفه اهل الله که من خود خاص بخواهش خویش محبت گزین این طایفه باشم درین صورت چه موقع باشد که بنامه و پیغام که از رسوم دروغگویان ست با ایشان پیش می آمده باشم حاصل ازین کنایه آنست که از نرسیدن خط من گله نباید کرد که من این شیوه دروغ را بدنیاداران هم روا ندارم پس با آن بزرگ زمان که منجمله اهل الله باشند چگونه خط نویسم فافهم قوله الله تعالی ما را و شما را در محاسبه روزنامچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان داراد ش یعنی در شمار نیکی و بدی هر روزه خود مشغول داشته دشمن بنفس خود و خیرخواه خلق الله داراد و این حالت کمال

مرتبہ خدا رسیدگی ست

برکن السلطنت زین خان کوکلتاش

قولہ ایزد کام بخش مراد وہ مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش ست در اندیش را
برآوردہ خیرگر وانا و بتاریخ ہشتم آذر ماہ الٰہی بالیغار رہتاس مخیم سراوقات اقبال شد شش
آذر ماہ الٰہی یعنی آذر ماہ تاریخ اکبری و آن مدت سیر آفتاب ست در برج قوس ایلغار بروزن
ہمسر زیرا کہ ہر دو الف درین لفظ ملفوظ نیست برائے علامت فتح یا و غین ست کلمہ ترکی ست
بمعنے بر دشمن دویدن رہتاس بالضم نام قلعہ در نواحی ہیشاور مخیم بضم میم و فتح خاو تشدید
تحتانی مفتوح بمعنے جائے نصب کردن خیمہ و درانجا تجرید کردہ بمعنی مطلق جائے چرا کہ
سراوقات بضم بمعنے سراپردہ ہا مذکورست و فاعل شد رہتاس ست حاصل آنکہ بتاریخ
ہشتم آذر بادشاہ بطریق یلغر در رہتاس داخل شدند قولہ چون مہم تاریکی را سمے خواہند کہ
درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد شش مخفی نماند کہ تاریکی بفتح کاف و سکون یا نام مردی
ملحد و مزور از افغانان کہ او خود را بفریب دلی قرار دادہ بود و مذہب جدید خلاف شریعت
ایجاد میکرد و بہ نیرنگ و شعبدہ کرامت ہائے خود ظاہر نمودہ ہزاران افغانان را مرید
خود ساختہ ارادہ ملک گیری داشت گروہی از افغانان دین دار نام اصلی او را کہ روشن خان
بود و مریدانش نام او را بزبان پشتو ترجمہ کردہ پیر روخان می گفتند و منکران او معنی نامش را بضد
قلب کردہ تاریکی نام نہادند حرف یا در آخر تاریکی بہ لہجہ زبان افغانی علامت علمیت رجال ست
و فاعل می خواہند بادشاہ است قولہ توقف واقع شد یعنی لہذا توقف بادشاہ در رہتاس واقع
شد کلمہ چون برائے شرط ست و توقف واقع شد جزا قولہ اگرچہ خاطر اقدس آنست کہ درین
زمستان در اٹک باشند لیکن بخاطر این خیر خواہ میرسد کہ برای دفع تاریکی چہ لایق این دولت
عظمی کہ بذات مقدس توجہ فرمایند اگر این مہم ساختہ شود دزدی گرفتار آمدہ باشد و اگر عیاذاً باللہ
طرز دیگر بروسے کار آید خودچہ کردہ باشند و ننگ این چہ قدر باشد شش اگرچہ بادشاہ آن میخواہند
کہ برائے دبدبہ و تہدید فوج تاریکی با دولت درین زمستان در اٹک باشیم و زین خان وغیرہ را
بہ مہم تاریکی پیشی فرستادہ ایم مگر بخاطر من میرسد کہ برای دفع تاریکی کہ مہمی ست بس حقیر چہ لایق
بادشاہ باشد کہ بذات خود از آگرہ تا اٹک توجہ فرمایند اگر این مہم سرانجام یافت مردم خواہند گفت
کہ ہیچ کار کلان نشد و زدی را گرفتار کردہ اند و اگر خدا نخواستہ بہ سبب شدت برف و دشواری

سخت

کوه و مغاک فوج بادشاہی را شکست افتاد خود بدولت چہ خطاہائے عظیم کرده باشند و علاجش چہ کرده خواہد شد و بدنامی و خجالت چہ قدر خواہد گشت پس صلاح ہمین ست کہ بادشاہ بذات خود معاودت فرمایند قولہ ہرگاه کہ بندگان بے بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید وا و آواره گشتہ بماوراء النہر رفتہ باشد دیگر چہ لایق کہ برائے این کار حضرت را متوجہ باید شد ش ضمیر او راجع بتاریکی یعنی حال آنکہ ورنیولا تاریکی بجائے خود نیست از ہیبت فوج بادشاہی بتوران گریختہ رفت فقط برائے تنبیہ رفیقانش عزم بادشاہ چہ ضرور قولہ نہا ور امثال این امور کنکش بکوتہ حوصلہ ہا نباید کرد و اگر کرد عمل بران نباید نمود و پیوستہ مشورت بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد ش چون پیش ازین بادشاه در پیشور زین خان را برائے تنبیہ تاریکی فرستاده بود زین خان از انجا عرضداشت کرد کہ اگر حضرت این طرف توجہ فرمایند مہم بخوبی سرانجام یابد لہذا بادشاه با ابوالفضل بموجب طلب زین خان تا رہتاس رسیده بود و عزیمت اٹک داشت کہ پنج شش منزل پیش از رہتاس ست ازین باعث ابوالفضل بزین خان ملامت می کند قولہ در امثال این امور اسے طلب داشتن بادشاه را برائے مہم تاریکی کنکش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره از بہار عجم و سراج اللغات قولہ فطرت عالی خود کرد اسے باید کرد قولہ انچہ من شما را فہمیده ام اگر شما خود را فہمید ید مصدر کارہائے عالی میشدید خدا می داند کہ شما را نسبتے باہل عالم نیست ش یعنی من شما را بسیار عاقل فہمیده ام مگر شما بقدر دانش بلند خود در بعض امور تجویز نمی فرمایند خدا امید اند قسم ست یعنی قسم خداست کہ شما را در علو علم و دانش نسبتی باہل عالم نیست ای از ہمہ ممتاز ہستید قولہ اکنون کہ حکم شده است کہ قاسم خان و آصف خان بروشی کہ شما فرمائید آنرا فرموده بادشاہی دانستہ این خدمت باتمام رسانند امید کہ این مہم بخوب ترین طرزی بر فراز ظہور آید ش حکم شده است اسے حکم بادشاه شد این خدمت یعنی مہم تاریکی قولہ امید کہ الخ از انجا مقولہ ابوالفضل ست و تا باتمام رسانند بیان حکم بادشاه بود این مہم یعنے ہمین مہم تاریکی قولہ از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین کہ بحسن سلوک و لطف تواضع شما آن مردم حلقہ عبودیت بگوش ہوش خود کشند ش اشارت آن مردم بطرف قاسم خان و آصف خان ست یعنے کمال اطاعت شما نمایند قولہ عزیز من و دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایہ بزرگی را دو چیز ساختہ اند یکے بخشش کہ این مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان ہمیشہ این دو خصلت

لازم ذات خجسته صفات ایشان باد ش قوله سرمایه بزرگی را لفظ را بمعنے برائے یعنی برائے حصول بزرگی سرمایه دو چیز را ساخته اند ضمیر ایشان که اول ست راجع باین مردم دنیا و ضمیر ایشان دوم راجع بزین خان قوله در یکے از فراین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی را اگر به کمک خواهند چنین باشد آن زمان وقت وفا نکرد که مے نویسم بخاطر می رسد که مثل خواجه راستی و درستی و کاردانی بے غل و غش در درگاه باشد بهتر ست که مردم نا راست بسیار و کار بادشاهی بشمار اگر به کمک در کار باشند مردم بسیار اند و همین طور عرضداشت نمودن مناسب میدانند ش خافی منسوب بخاف که شهریست در ایران و هر سه یائے راستی و درستی و کاردانی مجهول برای تفخیم ست غل بالکسر و تشدید لام بمعنے کینه و خیانت غش بالفتح و بالکسر بمعنی خیانت و کدورت حاصل آنکه چون در فرمانی از طرف بادشاه بشما نوشته ام که اگر به کمک حاجت باشد شمس الدین خافی را از ما طلب نمایند دران وقت فرصت نیافتم که در خط علحده بشما بنویسم که اگرچه بادشاه شما را بجهت طلب شمس الدین نوشته است مگر شما را لازم که او را نه طلبند بجایش دیگرے را طلب دارند لهذا حالا نوشته می شود که عرضداشت نمایند که اگرچه حضور از راه نوازش بجهت طلب شمس الدین ارشاد فرموده اند مگر ماندن این چنین آدم نیک کردار در دربار بهتر ست قوله من واعظ زبان نیسم و ناصح روزگار نی رابطه دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم ضروریات یا مستحسنات نشاء صورت بود اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر ناگفته باشم و با دوست خود نفاق ورزیده باشم ش مراد از هرزه کاری پند و نصایح نوشتن مستحسنات عبارت از کارهائے که نهایت ضرور نباشند مگر کردن آنها مناسب و بهتر باشد نشاء صورت بمعنی عالم دنیاداری مکنون انچه پوشیده و مخفی باشد قوله اکنون اندکے از بسیار می نویسم اے هوشمند سعادت پیوند اوقات گرامی را که چون باد می گذرد و بدل ندارد همه صرف سرانجام این نشاء فانی نباید کرد حصه به تن باید بخشید و بخشی بجان باید داد و انچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور ست و خلاصه اش آنکه ش نشاء فانی مراد از دنیا حصه بتن بخشیدن عبارت کاروبار معاش و خورد و خواب و بخشی بجان دادن مراد از کار معاد که نماز و روزه و خاطر داری مسکینان و عدل و انصاف و انچه نفس ناطقه را بکار آید بآن مشغول بودن عبارت از تهذیب اخلاق و تصفیه باطن بریاضت و لفظ باید از بالای لفظ نمود محذوف ست یعنی باید نمود قوله و آن یعنی تهذیب اخلاق جلالی مراد از اخلاق جلالی که کتابی ست

در علم اخلاق قوله جهان آفرین قوت شهوی و غضبی را برای نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفریده
تا بیکے جلب منافع نماید و بدیگرے دفع مضار اکنون آدمی از بد مصاحبی و نافهمیدگی انهارا مطلب
ساخته فرو میرود و حد اوسط نگاه نمی دارد ش خلاصه اش یعنی خلاصه آنچه که در اخلاق ناصری و
جلالی مذکورست این خانهٔ عنصری کنایه از بدن تا بیکے یعنی تا بقوت شهوی کشیدن و حصول
نمودن مطلوبات خود نماید و بدیگرے یعنی بقوت غضبی دفع کردن مضرت ها از خود کند مضار
بفتح میم و تشدید را مهمله جمع مضرت ست قوله اکنون یعنے درین زمانه انهارا یعنی قوت شهوی
و قوت غضبی را مقصود اصلی خود انگاشته درین هر دو فرو میروداے در کثرت لذت هاے
گوناگون و ظلم و تعدی از حد افزودن مستغرق می شود و حد اعتدال نگاه نمی دارد قوله اشعار خواندن
و گفتن از بیماری هاے نفس ست قدرے کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمودش یعنی اندکے کار
باید کرد و آن کار همین ست که تهذیب اخلاق باید نمود قوله آدمی در عیب خود نابینا ست سرمه
بینائی بهم باید رسانید و عیب دیگران را که دران بینا ترست مرآت عیب خود ساخت تا باین
وسیله شناسای عیوب خود گردد ش مراد از سرمه بینائی صحبت مرشد کامل قوله و عیب دیگران الخ
یعنی تدبیر دیگر این ست که چون عیب دیگران بیند و ناپسندیده نماید قیاس کند که همین طور
عیوب من بچشم دیگران ناپسندیده می آمده باشد بدین وسیله زشتی عیوب خود دریافته ترک سازد
قوله دیگر مردمی که خوشامد نمی گفته باشند جویائی نموده پیدا کرد و اگر در نوکران خود هر کسی ازین بهره
وافته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معربد از شنیدن
حق آزرده می شود امروز که روز بازار خوشامد ست پس بهوش باید بود و از آشنایان چرب زبان
خوشامدگو آگاه ش یعنی دیگر تدبیر سرمه بینائی بهم رسانیدن این ست قوله پیدا کرد یعنی پیدا باید کرد
قوله ازین بهره داشته باشد یعنی از ناخوشامدگو بودن عزیز داشت یعنی باید داشت و مقرر
ساخت یعنی باید ساخت و کاف علت و معربد بضم میم و فتح عین و سکون را و کسر بای معجمه و دال
جنگ جو و ستیزه کار نفس موصوف و معربد صفت آنست یعنی در تنهائی از ان جهت باید شنید
که نفس معربد از شنیدن حق در مجمع مردم آزرده می شود قوله امروز یعنی درین زمانه روز بازار
بهندی پنٹهه گویند و مجاز بمعنی رونق و رواج قوله آگاه یعنی آگاه باید بود بقرینه فقرهٔ اول درانجا
محذوف ساخت قوله دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانهٔ جاسوسان ویران در استی و درستی
از انها گریزان ست ش یعنی جاسوسان درین دیار نمانده و آنانکه مانده اند راست گو نیستند

اکثر اخبار ساخته میسر سازند و از قوانین جاسوسی آگاهی ندارند قوله در کارهای اهم چند جاسوس
که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید شرح
اهم بفتحتین و تشدید میم بمعنی ضرورتر و آنچه در بعض نسخ لفظ مهم نوشته اند درین صورت مهم بمعنی
عرفی مجازی نباشد بلکه بمعنی حقیقی نحو باشد چه مهم صیغه اسم فاعل ست بمعنی در هم و غم اندازنده
پس از ان کار مشکل و ضروری مراد باشد قوله از هم خبر نداشته باشند یعنی باهم یکدیگر را
نشناخته باشند که این هم جاسوس ست مقرر ساخت یعنی باید ساخت قوله دیگر اهم تر کاری
درین نشاه ارباب تعلق را رسیدن بداد مظلومان ست زنهار که این را از همه فرض تر دانسته
وقتی باین قرار دهند اگر نیم شب روشن شود غور رسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد فوت
نشود شرح درین نشاه یعنی درین عالم اسباب در ریاست و حکومت دنیا ارباب تعلق مراد
حاکمان و دولتمندان زنهار کلمه تاکید ست اکثر برای تاکید نفی می آید و گاهی برای
تاکید اثبات هم واقع شود قوله این را یعنی بدادرسی مظلومان قوله اگر نیم شب روشن شود
یعنی ظاهر شود و معلوم گردد و فاعل شود محذوف ست یعنی حال مظلومی روشن و مقام دادرسی
ظاهر گردد همان وقت بداد او باید رسید و اصلا بر صبح نهند از ندچرا که دادرسی ببعضی مظلومان
بهمان وقت خصوصیت دارد و مبادا که ظالم تا صبح از دست بیرون جهد قضا بمعنی ادا کردن عبادتی
که وقت آن گذشته باشد حاصل آنکه فرض نقلی که نماز و روزه و غیره باشد اگر وقتی فوت
شود بوقت دیگر قضا بتوان گذارد مگر فرض عقلی یعنی بعضی کار ضروری را که بوقت دیگر
نمی توان کرد هرگز فوت نه کنند یعنی بر وقت دیگر نهند از ند قوله دیگر پیوسته از در دلهای
شکسته که درست ترین متاع آن جهان ست دریوزه نمود و بگوشه نشینان و قناعت
گزینان استمداد نمود و بمجذوبان جمالی رفته ملازمت کرد و مجذوبان جلالی در ملاقات ملاحظه
باید نمود شرح یعنی همیشه از دروازه دلهای شکسته درویشان که دل آنها بیاد الهی از لذات
دنیا شکسته است دریوزه نموده باید نمود و استمداد نموده باید نمود مجذوبان جمال عبارت
از مجذوبانی که ملایم طبع باشند و مزاج شان در طیش و قهر نباشد و مجذوبان جلال خلاف ایشان
قوله ملاحظه مند باید بود یعنی بی تکلفی و دلیری کلام و ملاقات نباید نمود

بنزین خان کوکلتاش

قوله مفاوضه شریف بهجت افزای خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیدانند که

که

شرح خوبی عبارات و دلکشائی نماید یا تفصیل معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سررشته انصاف
بدست باشد این عطوفت نامه شگرف را بقانون دوربینان روزگار ما اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند
گویند سزا است و اگر مفرح دلهاے اندوهگین خوانند رواست و اگر آنرا افسون جراحت افزای
دل مجروح جدائی و تعوید محنت آرائی خاطر مستمند به هجران ساخته نام کنند زیبنده ش الحق کلمه تصدیق
ست و محاسبه نموده یعنی فکر نموده و فاعل نموده اهل زمانه قوله بقانون دوربینان ای موافق قانون
دوربینان روزگار ما و فاعل گویند و خوانند اهل زمانه که مبتدی محبت باشند مفرح باصطلاح اطباء
نوعی معجونی ست خوش مزه که تفریح قلب می کند و افسون موصوف و مجموع جراحت افزای دل مجروح
جدائی صفت آن و تعوید موصوف و مجموع محنت آرای خاطر مستمند بهجران ساخته صفت آن و محنت
درانجا بکسر میم و فتح نون ست و هجران ساخته یعنی بهجران عادت کرده شده و فاعل نام کنند اهل زمانه
که منتهی محبت باشند قوله لیکن من که گهر از خذف جدا می کنم و نیک از بد می شناسم این در را بصد
دربان برابر برداشته بصد جان خریداری اگر نه کنم چه کنم لیکن از باندی مخاطب و لیستی مستمع که هر یکی
باعث ترک والیان یکے ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو برداشته می گوید که این نامه نامی
که حجت دوستی فراوان من ست بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسیدش
کلمه لیکن برائے دفع شبه آنست که چون اول آن خط را جراحت افزای دل گفته بود از ان معلوم
می شد که آن خط بد اشت لهذا استدراک آن می کند که اگرچه رسیدن خط دوست باعث شورش
طبیعت و موجب افزونی درد مهاجرت کاملان عالم محبت ست لیکن من این در را بصد دربان برابر
داشته خریداری اگر نه کنم چه کنم اسے پسند نمودن این در و مراضرور ست و کلمه لیکن دوم برای دفع شبهه
این معنی ست که انچه اهل زمانه از مبتدیان و منتهیان عالم محبت خواهند گفت که از هر چهار لقب
مذکور که باعتبار تفاوت معنی بمنزله دو لقب اند ابوالفضل یکے را از ان هر دو پسند نموده باشد لهذا
میگوید که لیکن من به لحاظ قباحت هر دو نام را پسند نکرده ام و مخاطب مراد از زین خان ست و
مستمع کنایه از دیگر مردم ایتان بکسر اول و سکون تار فوقانی و بعده تحتانی در اکثر کتب لغت بمعنی آمدن
ست که لازم باشد و درینجا بمعنی آوردن واقع شده از آنجا که لازم را به آوردن حرف جر متعدی میگردانند
لهذا غالب آنست که در مسوده شیخ عبارت چنین باشد که هر یکی باعث ترک و ایتان بیکی ازین
دو معامله است الخ کاتبان ناواقف ایتان را بالاستقلال بمعنی آوردن انگاشته بار موحده تعدیه
را زائد محض پنداشته در کتابت محو کردند و توجیه دیگر آنکه ازین عبارت قاموس دریافت میشود

که ایشان بدون واسطه حرف جر بمعنی متعدی هم آمده چنانچه نوشته اتی الامرای فعله یعنی آورد کار را ای
کرد کار را و صاحب خلاصه کیدانی نیز در بیان واجبات نماز ایشان را بدون واسطه حرف جر بمعنے
آوردن آورده چنانچه گوید ایتان کل فرض فی موضعه یعنی آوردن هر فرض بمقام آن واجب ست
باین توجیه آوردن بار موحده تعدیه بالای لفظ یکے ضرور نباشد فافهم وتامل وازین دو معامله اشارت
بهمان هر دو لقب خط مذکور و فاعل می گوید ابوالفضل به سبیل صنعت التفات که از تکلم بغیبت آمده
حاصل آنکه هر دو نام را که یکے سرمایه تسلی ست و دیگر افسون جراحت افزا است بلحاظ بلندی فهم
شما و پستی فکر مستمعان زمانه که هر یکے باعث ترک و آوردن این دو اسم ست یعنی بلندی فهم
شما می خواهد که این نامه را سرمایه تسلی خاطر نباید گفت بلکه افسون محنت آرا نام باید نهاد و پستی طبع
سامعان زمانه که از دوستی کامل آگهی ندارند مقتضی آنست که این نامه را افسون محنت آرا نباید خواند
بلکه سرمایه تسلی خاطر اسم باید کرد پس ازین قباحت هر دو نام را موقوف نموده بے تکلفانه نام می نهم و آن
نام محبت دوستی ست و این نام موافق شما و مستمعان ست قوله سخن همان ست که در فرمان
عنایت که صبح روز دوشنبه روانه شده است مذکور ست اگر فی الواقع مهمی مانده باشد تا یکے
ازین دو ساعت توقف فرمودن لایق ست ش بادشاه زین خان را بر مهمے فرستاده بود و هنوز
آن مهم بسر انجام نرسیده بود که بادشاه فرمان در طلب زین خان فرستاد که در فلان تاریخ فلان
ماه نهایت و در فلان تاریخ ماه مذکور مثلاً تا پانزدهم رمضان نهایت تا بست و پنجم ماه مسطور روانه
حضور شود و زین خان را به سبب باقی ماندن مهم مرضی آمدن بحضور نبود لهذا زین خان خطے
به ابوالفضل نوشت که بادشاه را باید فهمانید تا مرا طلب نسازند ابوالفضل در جواب آن مینویسد
که در آمدن خود هیچ عذر نباید ساخت سخن من هم همان ست که در فرمان از طرف بادشاه نوشته ام
بهر حال آمدن شما ضرور ست قوله فی الواقع الخ یعنی اگر در حقیقت کاری از مهم مانده باشد تا یکے
ازان دو ساعت که در دو تاریخ مرقومه فرمان منضبط اند در انجا شما را توقف فرمودن اختیار ست
و زیاده ازان تاریخها توقف لایق نیست قوله و اگر بکس ماندن و کس فرستادن شما آن مهم تمشیت
می یابد مناسب آنست که آن را سر براه نموده خود بایلغار بساعتے که در فرمان مرقوم ست بشرف
ملازمت مشرف خواهند شد ش ماندن بمعنے گذاشتن یعنی متعین نمودن قوله کس فرستادن
شما ازین مفهوم می شود که زین خان از مقام جنگ بفاصله یک منزل با چند کرده این طرف ست
تمشیت بکسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بمعنی اجرا و روانی و مراد از ساعت همان تاریخ ست

تهما

قوله بہرحال خاطر اقدس حضور شمارا بسیار می خواہدش اے خاطر بادشاہ حاضر شدن شمارا بسیار می خواہد قوله دیگر از رسمیات و عرفیات چه نویسد و چه چیز ست که معلوم نباشدش مراد از رسمیات پرسیدن خیریت مزاج و اشتیاق ملاقات و مراد از عرفیات اخبار مشهوره اطراف و جوانب معلوم نباشد یعنی شمارا همه معلوم ست قوله فرمان بموعد بست روز روانه شد و انچه بعد ازان فرموده اند نیز رفته بہرحال کار تمام کرده باید آمد و زود آمدش موعد بفتح میم و کسر عین مصدر میمی ست بمعنی وعده و ہم ظرف زمانے ست بمعنی مدت وعده حاصل آنکه فرمان اول در باب طلب شما بوعده بست روز روانه شده یعنی بقاصدان تاکید شده که در بست روز جواب این باید آورد و آنچه بعد ازان بادشاه فرموده اند فرمان آن نیز روانه شده قوله زود آمد اے زود باید آمد لفظ باید محذوف ست قوله ع دگر بقاصد و نامه دلم نمی سازد ہش یعنی ہمین قدر مقدمات بوسیله قاصد و نامه بشما فرستادم و آینده برائے فرستادن دیگر مقدمات دوستی و اخلاص دل من بقاصد و نامه موافقت نمی کند بوقت ملاقات گفته خواہد شد

بزین خان کوکلتاش

قوله سوم آبان ماه الٰہی سال سی و پنج بست و ششم ذی الحجه سنه نه صد و نود و ہشت ہجری که روز جشن وزن ہمایون بود قاصد مسرت آرا معتمد خاص مفرح کامرانی و تعویذ شادمانی فہرست ابواب محبت نسخه نہانخانه صداقت یعنی مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانیدش آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب به ہندی اگہن نامند معتمد خاص یعنی خدمتگار خاص مفرح نام دوای مرکب که خوش مزه و نشاط افزا باشد ملاطفه باصطلاح منشیان خط مساوی را گویند نامی بمعنی نامور بیت بمانا دآن دوست کو دوستانرا ہا غذاے دل و راحت جان فرستد ہش حاصل آنکه خط شما بمنزله غذاے دل و راحت جان ست قوله می خواستم که شطری از اوقات متبرکه را در شرح بدایع جانکاہی مہاجرت و تفصیل شرایف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لایق که بہجت افزای خاطر قدسی نہاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه است که دلاویز سخنان جز بر زبان نگار زبانان بے بہره خاطر نمیرود خود را بصد اہتمام ازان باز داشت و فرو دش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمودش شطری بالفتح و در آخر یاے مجہول وحدت در فارسی بمعنی اندکی مستعمل ست و مراد از اوقات متبرکه اوقات خود ست بلحاظ اینکه اکثر در ذکر و فکر الٰہی می گذرند بدائع عجائبات و اشارت آن پیش بین بلند پرواز بسوی زین خان دبلند پرواز

ازان گفت که طالب شما از دنیا بسوے قرب الٰہی ست قوله دیرگاه ست ای مدت مدید شده است
دلاویز سخنان کنایه از سخناق شوق و محبت و نگار زبانان بے بہره خاطر عبارت ست از منافقان
کذاب دنیا که به تقریرات رنگین دعوی دوستی کنند و بخاطر اثرے از اخلاص نباشد اهتمام بمعنی کوشش
واشارت لفظا ازان بسوی دلاویز سخنان ست قوله معالجه کرده ای فهمانیده و تسکین داده قوله احوال
بدریافت صحیح نمود اے حالت خروش دل و جوش باطن خود را حواله با دراک کامل شما نمودم قوله
عرضداشت را نواب سپه سالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پراست خوانده دوستانه و بزرگانه
جواب گرفتند ایزد تعالے کامیاب صورت و معنی گرداناد ش سپه سالاری بیای متکلم عبارت
از خانخانان و ضمیر ایشان هم راجع بخانخانان قوله خوانده اے عرضداشت شما را
بحضور بادشاه خوانده

بزین خان کوکلتاش

قوله صحت ذات و مسرت خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال
دولت اشتمال آن یگانه روزگار باد ش عمر شایسته مراد عمر با خوشی یعنی چنانکه درستی و راستی
و بزرگ منشی این هر سه لازم احوال شما ست همچنین این سه چیز یکے صحت ذات دوم مسرت خاطر سوم
درازی عمر شایسته لازم احوال شما باد قوله اگر در لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیل
ست که قدرت آمدن ندارد یا قوت گفتن نیست یا فرصت کس فرستادن نمی شود لیکن نمیخواهد
که محبت قدسیه خود را بمشتے باطن خراب ظاهر آراسته مشتبه گردانیده مشارکت این گروه
بے شکوه نماید ش مشتے کنایه از جماعت قلیل باطن خراب یعنی خراب باطن و همچنین ظاهر آراسته
و مراد ازین گروه منافقین و دنیاپرست ست مشتبه بفتح بای موحده صیغه اسم مفعول مشابهت گرده
شده و اشتباه کرده شده حاصل آنکه آمدن و گفتن یعنی خط نوشتن و فرصت کس فرستادن هر سه
می توانم لیکن چون این هر سه در منافقان دنیا رواج تمام دارند منکه از گروه راستان هستم مرا
این کار عوام نیک نمی نماید ازین باعث این هر سه کار را ترک نمودم قوله اگر معامله با ایزد غیب
دانست آنجا تگاپوے صوری و اعمال ظاهری را وزنے نیست و اگر منظور خاطر و دوربین ایشان
ست لله الحمد که جوهر شناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آن چنان
بظهور آمده که از آشنایان دل دوستان پدید نیامد ش مراد از تگاپوی صوری و اعمال ظاهری
ترسیل رسل و رسایل ست قوله وزنی نیست یعنی هیچ عزت و اعتباری نیست قوله و اگر منظور خاطر

دورین الشان ست یعنی واگه معامله دوستی من براے پاس خاطر وخوشامد شماست حاصل آنکه
اگر درین محبت شمارا معامله با خداست یعنی دوستی من لله است پس اینجا نامه نویسی و پرسش
ظاهری هیچ اعتباری ندارد چراکه خدا غیب دان ست میداند که من شمارا دوست میدارم و
اگر در معامله دوستی مرا پاس خاطر وخوشامد شما منظورست لله الحمد که براے ابطال این خیال همین
دلیل کافی ست که در ایام بیگانگی یعنی دران زمان که من بشما آشنا نبودم شما به تحقیقات کلی جوهر
صداقت من آن چنان خاطر نشان خود کرده اید که آشنایان من چه بلکه دوستان همنشین من بدریافت
حقیقت من باآن درجه نمیرسند پس اگر چندی پرسش ظاهری شما نکردم مضایقه نیست چراکه شما
جوهر صداقت مرا از ابتدا امیدائید فافهم فان هذا المقام مزلة الاقدام قوله وهزاران شکر که خیر اندیشی
این کس چه جاے دوستی بمزاج نامستقیم زمانه آشنارو نیست وجلایل وشرایف آن در حوصله تنگ
جهان که اساس آن بر ناراستی نهاده اند نمی گنجدش مخفی نماند که نزد شیخ دوستی دو قسم ست قسم ادنی را
خیر اندیشی نامند وقسم اعلی را دوستی خوانند نامستقیم بمعنی آنکه همیشه بر یک حال نماند گاهے دوست
وگاهے دشمن باشد وآشنارو بمعنی کسے که بظاهر آشنا باشد ودر باطن مخالف واشارت لفظ آن
بسوے دوستی ست حاصل آنکه هزاران شکر که حق تعالی مرا در انسانیت آن کمال داده که قطع
نظر از دوستی من که آن را انتها نیست بلکه برابر خیر اندیشی من در مزاج اهل زمانه که همه آشنارو
هستند نیست وجلایل وشرایف دوستی من آنقدر ست که در حوصله تنگ جهان نمی گنجد قوله بدست
نیستم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شدن توانم وجسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله
پرسشهای صوری گردد ولیکن از پزشکی معنوی بهره وافر داده اند ودران فراوان کوشش دارد ما
دوست کام باشند والسلام ش بدمست کسے که از غایت بیهوشی نشه امتیاز نیک وبد ندارد و
مترسمان به تشدید سین مهمله پیروان رسوم ودر انجا مراد از رسوم مترسمان پرسش زبانی ونامه نویسی
وجسمانی طبابت بقلب اضافت وفاعل ندارد شیخ خود ست به سبیل صنعت التفات از تکلم بغیبت
آمده لفظ تا براے ترتب فایده واشارت لفظ آن بهمان طبابت جسمانی پزشکی بکسر باء فارسی
وفتح زاء عربی وشین معجمه بمعنی طبابت ومراد از پزشکی معنوی درویشی وفقر یا حکمت وعلم اخلاق
وفاعل داده اند قضا وقدر قوله ودران فراوان کوشش دارد اے در پزشکی معنوی
یعنی در پند ونصایح قوله دوست کام باشند یعنی موافق خواهش دوستان کامیاب
باشند

بنزین خان

قوله من که مقیم آستانه الهیتم اگرچون مترسمان روزگار شما را از بدن عنصری نه پرسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما و اگر بی تابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی نمی کشیم اما در نشاء دنیوی که آدمی را بنا آدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال انجالتی هست ش مراد از اهلیت فقر و فناست و مراد از مترسمان روزگار تملقیان دنیا و مراد از بدن عنصری پرسیدن خیر و عافیت صحت مزاج پرسیدن ست قوله هم از خود چشم تحسین دارد چراکه از زمرهٔ اهل الله هستم نه از مترسمان قوله و هم از شما چراکه شما هم از گروه اهل الله هستید البته در آزادگی و بی تعلقی مرا پسند خواهید کرد قوله و اگر بی تابانه شوق دل را متابعت کنم ای اگر شما را بیرسم و خط نویسم قوله اگرچه در ملک الخ یعنی آدمیان و بنا مرا معذور خواهند داشت که ما همچنین می کنیم که خط بآشنایان می نویسیم اگر ابوالفضل نوشت چه مضایقه قوله اما در نشاء دنیوی الخ مراد از آدمی آدم بی غرض و راست گو و مراد از نا آدمی آدم طامع و دروغگو حاصل آنکه در عالم دنیا مردم دانند که ابوالفضل برای خوشامد خط نوشت و پرسش نمود و فاعل مشتبه دارد نشاء دنیاست قوله المنة لله آنجاکه متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست ش یعنی احسان الهی ست که شما از رسائی ذهن خود پایه دوستی مرا می شناسید پس اظهار دوستی با شما تحصیل حاصل ست چون ازین تقریر ظاهر میشود که احتیاج نامه نویسی نیست پس اکنون تو چرا نوشتی لهذا استثنا کرده می گوید قوله اما از انجاکه نیکان زمانه که نا اهلان کارخانه شناخت اند از دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسید آن کم فکران پست فطرت چه دانند ش از انجا کلمه شرط ست مراد از نیکان زمانه ساده لوحان زمانه قوله نا اهلان کارخانه شناخت اند یعنی ناواقف کارخانه شناسائی دوستی حقیقی اند چونکه پست همت هستم و برتبه کمال آزادگی فقر نرسیده ام در خاطر من خیال شان می گذرد که اگر این نامه را ننویسم آن کم فکران پست فطرت ننوشتن خط را چه گمان برند که ابوالفضل از عدم حصول منفعت یا از رعونت مزاج از زین خان بیزار است قوله الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار درخور دریافت بهره عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه ش در بمعنی لایق یعنی از توفیق اعمال نیک که لایق دریافت عالی شما باشد حصهٔ کامل عنایت گرداناد

بنزین خان

قوله گرامی نامه که نامزد این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بیالیست وقت

استعلام رفت نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود ست ش بایست وقت بباء
موحده وحرف سوم یای تحتانی مفتوح انچه که لایق وقت ومناسب حال باشد حاصل آنکه آنچه
در نصایح کار آمدنی شما خواهش کرده است مهذب بفتح ذال معجمه مشدد بمعنی آراسته اخلاق کرده شد
ای خوش خلق ودرست افعال قوله وتحقیق این شرط بدو چیز منحصر یکی دانستن ودوم کار بستن ولبسا
وقت نفس اماره از دانستن نیک وبد در اشتباه کردار نیک می افتد ومیداند که چنانچه دانای
دقایق امور ست توفیق عملهای شایسته نیز یافته ش اشارت ست ازین شرط بمهذب ساختن خود
قوله یکی دانستن ودوم کار بستن یعنی اول آموختن علم اخلاق ودوم بران عمل کرده مهذب الاخلاق
گشتن قوله لبسا وقت الخ یعنی اکثر اوقات نفس اماره انسان بسبب تلاش تمیز امور نیک وبدکار
بدرا می پندارد که این کار نیک ست ونیز لبسا وقت نفس اماره میداند که چنانکه دانای دقایق
امورات علمی هستم همچنین عملهای شایسته نیز دارم واین خیال او بر غلط باشد حاصل آنکه سوای
دانستن وبعمل آوردن قباحت دیگر این ست که لبسا اوقات نفس اماره شخص مهذب الاخلاق
برای دریافت کار نیک غلطی خورده در کار بد می افتد باشتباه کار نیک وسوای آن خرابی دیگر
این ست که نفس اماره مهذب الاخلاق گاهی در رعونت آن می افتد که چنانچه در امور علمی هشیار
هستم همچنین علمهای شایسته نیز دارم پس هرگاه که مهذب الاخلاق خود درچنین بلاها مبتلا شده باشد
چگونه دیگری را تعلیم کند قوله درسوالف ایام که بنگارش نامه ها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط
بوده وگرنه من نفور هستی را که مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم
که خاطر ایشان آزرده نشود ش سوالف ایام یعنی در زمانه ماضی وفاعل پرداخته شیخ خود ست
قوله بواسطه فوت این شرط بوده یعنی دران ایام مهذب الاخلاق نبودم لفظ بوده بمعنی بوده است
می آید یعنی قلت خطوط نویسی مرا همین سبب بوده است نفور هستی یعنی گریزان از عالم اسے
بیزار از دنیا قوله که مستعجل رفتنم اسے شتاب کننده ترک دنیا هستم ای متوجه عالم معنی هستم یا
آنکه از حیات بیزارم وتعجیل کننده بسوے اجل هستم قوله کجا در اندیشه میگذرد الخ حاصل
آنکه در گفتن حق با دوستان اندیشه آزردگی خاطر ایشان ندارم قوله دآنکه از گفتن حق برهم
خورد شنایان دوستی نیست ش مخفی نماند که معنی این فقره دو احتمال دارد یکے آنکه کسی که از
گفتن حق آزرده شود ای پهلوتهی کند وحق نگوید آنچنان شخص لایق دوستی نیست دوم آنکه
کسے که از گفتن حق رنجیده شود واز شنیدن آن ناخوش گردد آنچنان شخص لایق دوستی من

نیست قوله و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا
حاشا این را از قسم دانستگی خود درمیان آوردن و متاع خود را سره کردن میداند از افزونی
اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود بآن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود والحمد لله که بعیار
آن خرد مشرب پسند آمده مخفی ظاهرا قبل ازین ابوالفضل بزین خان درخطی نصایح چند نوشته
فرستاده بود زین خان آن همه را پسند نموده دیگر نصایح طلبیده باشد لهذا در جواب می نگارد
که آنچه درین ایام مفارقت بشما نوشتم آن پند و نصایح نبود آنرا پند گفتن بعید ست بعید چراکه پند
از کاملی باشد بسوی ناقصی و شما بفضل الٰهی خود کامل هستید بلکه این نوشتن بعض مقدمات خیر را
از قسم آن میدانم که کسی متاع خود را بمبصری بنماید که ازینها کدام بهتر ست و کدام زبون
ست از روی فرط اخلاص سخنان فهمیده خود بشما نوشته بودم الحمد لله که شما را پسند آمده قوله و آنکه
بقاسم خان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر
نشان دوست و دشمن گردانیده اند ش بزرگ منشانه یعنی مانند بزرگ منشان و عالی همتان
ظاهرا قبل ازین زین خان از قاسم خان آزرده بود الحال که زین خان با و موافقت پیدا ساخت
ابوالفضل تحسین زین خان می کند که شما ازین آشتی نمودن حقیقت نیک ذاتی خود را منقوش
خاطر همه دوست و دشمن گردانیده اید قوله شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرین گر
فهم خود ست همه عالم ملایم و مطبوع را بهمه بها خریدار ست گزیده مرد آن ست که ناملایم را خریداری
کند و اگر این میسر نشود متنفر نشدن و گشاده پیشانی درخوردن ش ملایم بمعنی مناسب طبع و مطبوع
بمعنی مرغوب و پسندیده بهمه بها یعنی بقیمت بسیار گزیده بمعنی پسندیده و بهتر ناملایم بمعنی شی مخالف
طبع و درینجا مراد از ناملایم قاسم خان ست که از زین خان کشیده خاطر می بود قوله و اگر این میسر
نشود یعنی اگر ناملایم را خریداری کردن نتواند قوله متنفر نشدن و گشاده پیشانی درخوردن مخفی
نماند که بعد لفظ درخوردن لفظ کند محذوف ست و در بعض نسخ بجای متنفر مستنفر واقع ست
بمعنی گریزان و رمان و درخوردن بدال مهمله بمعنی ملاقات کردن حاصل آنکه شما گزیده مرد هستید
که با قاسم خان آشتی و محبت دارید قوله هر بخت بلندی که در سرانجام این نشاء بر فرموده
لسان الغیب عمل کند هرگز غم ناروائی مقصود برا ا ون حال او نگردد ش این نشاء اشارت
بدنیا لسان الغیب لقب خواجه شمس الدین حافظ شیرازی یعنی هرگز غمگین نخواهد ماند قوله
بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ش

آسایش

آسایش آرام و راحت دو گیتی عبارت از دنیا و عقبی و تفسیر بمعنی معنی و اظهار مضمون و از دو حرف مراد دو سخن ست مدارا بمعنی ظاهر داری قوله امید که این دو گزین روش به بهین تر وجهه هم آغوش آن دور بین باشد ش اشارت این دو گزین روش بسوی معنی این دو سخن ست که با دوستان تلطف و با دشمنان مدارا کردن قوله در باب حقیقت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین محمد خافی نوشته بودم و باز می نویسم که چون ایشان آنجا اند احتیاج به بودن او نمانده باشد ش خافی بخاء معجمه و فا منسوب بخاف که نام شهری ست در ایران و ضمیر ایشان بسوی زین خان یعنی شما و ضمیر او راجع بسوی شمس الدین ظاهر از ین خان قبل ازین شمس الدین را از بادشاه طلبیده بود دیگر در رفتن شمس الدین ازینجا نقصان بادشاه در ذهن ابو الفضل متصور شد لهذا ابو الفضل بزین خان می نویسد که طلبیدن شمس الدین از دربار بادشاهی شما را مناسب نیست و آنجا که شما باشید حاجت شمس الدین در آنجا نیست قوله و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر ست ش راستی و درستی هر دو بیای مجهول تعظیم و تفخیم قوله ناگزیر ست یعنی گریز نیست ای چاره نیست حاصل آنکه ضرور ست قوله اگر چه صحبت امثال این مردم در لباس تعلق بغایت مغتنم ست اما او لیا دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند خواجه راضی نباشد ما را بحق کار ست گو خواجه راضی مباش ش امثال این مردم اشارت بشمس الدین است لباس تعلق عبارت ست از دنیا داری قوله هر چند خواجه راضی نباشد ای هر چند که آن صاحب و ولی نعمت از خیر خواهی ما راضی نباشد قوله ما را بحق کار ست گو خواجه راضی مباش این مثل در ولایت مشهور ست که در چنین مقامها میگویند حاصل آنکه اگر چه مصاحبت شمس الدین در حق شما مفید ست لیکن شما از هوا خواهان بادشاه اید لهذا فایده بادشاه منظور باید داشت اگر چه بادشاه ازین هوا خواهی شما پروا ندارد و چون مناسب این مقام مثل بود ایراد نمود قوله و هم بهمن ماه سنه سی و هفت ش بهمن مدت سیر آفتاب در برج دلو بهندی تقریباً پهاگن باشد

بنام ناظم دُرر منقول و معقول غایص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا ابو الفیض فیضی فیاضی

قوله ناظم دُرر الخ ش جوهر بر رشته کشنده دُرر بضم دال و فتح راء اول جمع دره بالضم که بمعنی مروارید بزرگ است غائص بغین معجمه و کسر همزه و صاد مهمله بته آب فرو رونده بحار بکسر جمع بحر قوله این نامه ایست از ابو الفضل در و مند که ناشکیبائی را با شکیب فراهم آورده هم غم زده و هم غمگسار ست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرحمتش شفابخش

معلولان امید گسسته هر دیارست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والدهٔ مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضور ست ش ابو الفضل موصوف و دردمند صفت آن و کاف بیانیه برای بیان حال ابو الفضل قوله ناشکیبائی الخ ای در حقیقت آن ابو الفضل ناشکیبائی دارد و به ظاهر شکیبائی را با آن فراهم نموده است قوله غمزده و هم غمگسارست ای خود غمزده است و برادر را غمگسارست و گساردن بمعنی گسیختن و شکستن ست معلولان بمعنی بیماران و معلولان موصوف و امید گسسته صفت آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف ست و هر دیار مضاف الیه قوله در ماتم زدگی یعنی این خط بسوی برادر بزرگ در باب ماتم زدگی و ماتم گساری والده است جوار بکسر جیم و هم بضم جیم بمعنی همسایگی و قرب و بفتح باین معنی خطا غرق اگرچه مصدرست لیکن در فارسی بمعنی غریق مستعمل می شود و در بعض نسخ غرقه واقع شده درین صورت ها برای نسبت باشد پس غرقه بمعنی غریق ست ظلال بالفتح جای سایه دار مستغرق بکسر راء مهمله بمعنی غرق شونده چون استغراق لازم ست اسم مفعول ازین نمی آید و از حضور قرب الٰهی مقصود ست قوله چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام به پی بردگی سر تکوین در آهنگ جست و جوئی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و البصیرة بجزع و سوگواری مشغول ست ش قدرت عنصری ای قدرتی و قوتی که اربعهٔ عناصر را ثابت ست و ظاهرست که جسم انسان وغیره از اربعهٔ عناصر مرکب ست و پی بردن سر تکوین عبارت از واقف بودن راز حقیقت مخلوقات که فنا پذیرست تسلیم خود را بخدا سپردن مقید نیامده ای مصروف و مشغول نشده عجایز جمع عجوز که بمعنی پیرزن ست فاقد بمعنی گم کننده بصر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بینائی چشم بصیرت بینائی دل که عقل و ادراک باشد جزع بالفتحتین بے صبری حاصل آنکه چون مغلوب بشریت ام در پی بردگی فنای عالم در آهنگ تسلیم مشغول نگشته مثل پیرزنان نابینا مسلوب العقل بگریه و نوحه مشغولم قوله و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل یا رضا یا تسلیم می گویاند در عین شکستگی خاطر و برهمزدگی باطن کلمة الحق بالنفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و گرنه غمزده را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ش خانواده بمعنی خاندان میگویاند یعنی چون از مردمان خود را از منتسبان خاندان صلح کل وغیره می گویانم ای بعض مردم مرا از زمرهٔ صاحبان صلح کل می گویند و بعضے صاحب رضا و بعضی صاحب تسلیم می گویند و من

بیان

بدان خوشنود هستم پس بغیرت این همه شهرت فقر خود درعین پریشانی غم نفس خود را بکلمه حق می فهمانم که تنها ترا این مصیبت پیش نیامده مرضی حق از قدیم همچنین ست ونیز آن نفس را از گریه وناله باز داشته شمارا می فهمانم و اگر آن سبب مذکور نبودی این غمزده غم شکن شما چگونه می کرد قوله ای برادر نمی گوییم که درین مصیبت جان گزا و حادثه عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا وکلاّ ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین می شویم واگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سایر ست درچنین هنگام تفاوتے نباشد فطرت انسی طبیعت بهیمی ولباس آدمیت پوستین سبعیت نام یابد ش حاشا بمعنی دور ست وکلا بالفتح والتشدید بمعنی چنین نیست واین لفظ برائے رد سخن پیشین آید تعلقی بمعنے دنیادار مراتع بفتح میم وکسر تاء فوقانی جمع مرتع که بمعنی چراگاه است درینجا مراد از مراتع بدنے مقامات پنج حواس ست یعنی طبیعت بشری گاهی بمذاق دهان اخذ لذات مطعومات می کند وگاهی بچشم بدیدن الوان واشکال نفیسه محظوظ می شود وگاهی بمشام از بوهای لطیفه فرحت می یابد وگاهی بسمع از صلوات مطبوعه مسرور می گردد وگاهے بجلد بدن بلمس ملموسات مرغوبه نشاط می اندوزد سایر بمعنی روان وسیر کننده فطرت بالکسر دانای کامل انسی بالکسر منسوب بانس بهیمے منسوب به بهیم که بمعنی چارپایه باشد مثل گاو وگوسپند وخر وشتر وغیره سبعیت بفتح سین مهمله وضم باء موحده بمعنی درندگی ودرنده شدن مثل سگ وگرگ وشیر ولباس آدمیت اضافت تشبیهی ست یعنی آدمیت که همچو لباس وجامهٔ شریف ست همچنین پوستین سبعیت یعنی سبعیت که مثل پوستین خسیس ست حاصل آنکه اگر ما دنیاداران در ماتم عزیزان گریه وبکا نکنیم مردم دنیا مطعون می کنند که ایشان آدمی نیستند بلکه چهارپایه ودرنده هستند که در مردن قریبان گریان نمی شوند قوله بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان جزع وفزع ندهد که آن در روش ملت وآئین نحلت آزارده مسافران عالم بقاست ش لفظ بلکه بکاف در اصح ست ووجه آن در غیاث اللغات نوشته ایم تلبیس بمعنی فریب عوان بالفتح والتشدید واو بمعنی سخت گیرنده وظالم بمعنی سرهنگ دیوان سلطان نیز آمده از مدار الافاضل وکشف اللغات فزع بفتحتین اگرچه بمعنی ترس وبیم ست مگر مجازاً بمعنی اضطراب آید واشارت لفظ آن بسوے جزع وفزع ملت دین اسلام نحلت بکسر نون وسکون حاء مهمله بمعنی مذهب غیر اسلام مثل مذهب نصارے ویهود ومجوس وهنود ومسافران عالم بقا کنایه از مردگان قوله چه بے سعادتے باشد که درچنین

نائرہ جانگاه هم از والد وعطوفه خود جدا شده وهم بپاے کم همتی راه نامرضی ایزدی رفته وهم
قرة العین خرد را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیله آنرا از آن مغفوره شویم شش
نائرہ بکسر زا معجمه سختی وحادثه عطوفه بفتح اول وضم ثانی زن مهربان قرة العین خنکی چشم وباصطلاح
فرزند را گویند قوله زنهار صد زنهار که حاضر الوقت بوده ور آرایش انجمن رضا وتسلیم باشند
شش زنهار کلمه ایست که برای تاکید نفی کارے آید وبمعنی پرهیز نیز نوشته اند وکاف بیانیه برای
بیان جمله مطویه گویا در حقیقت چنین ست زنهار صد زنهار شما را ازین کار که حاضر الوقت
بوده الخ حاضر الوقت بوده یعنے مقیم پاسبانی اوقات عمر بوده ای عمر را در غفلات ونامرضی
صرف نکرده راضی برضای الهی باشید وخود را بجد اسیر دنمائید قوله از طیلسان بدنامی که
بردوش این تیره بخت افتاده از فقدان دوستان خود چه گویم که آن نیک نهاد وخیر اندیش
خوش سرانجام را به کشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است شش طیلسان
بدنامی کنایه از وزارت یا نسبت بدمشربی وکافی که بعد لفظ چه گویم واقع ست برائے ترقی
ست یا اضراب بمعنی بلکه کشبک باهم جنگ ورزدن وبهد گرانگشتان وغیره درآمدن انتساب
نسبت داشتن بکسے ودرانجا از کشبک انتسابی مراد برادری وقرابت قریبه است وفاعل
گردانیده طیلسان بدنامی ست حاصل آنکه بسبب این وزارت یا عداوت تفاوت مشربی
از کم شدن دوستان خود چه گویم بلکه شما را که نیک نهاد وخیر اندیش جهانیان ونیک عاقبت
هستید بسبب برادری که با من دارید دشمن شده اند ودوست شما هم کسے بعالم نمانده
قوله کو عطوفت مزاج فراخ حوصله که برسر معامله وارسیده دفعةً عذر آورد ودفعةً تحسین
گر باشد ودر چنین اوقات بروشهائی که داند مرهمی بر جراحت نهد وتسلی بخش خاطر مضطرب
گردد شش کو بکاف عربی وواو معروف بمعنی کجاست وعطوفت مزاج فراخ حوصله لقب شخصی
متقرر نموده قوله برسر معامله وارسیده ای از درد ماتم ما واقف شده قوله دفعةً عذر آورد یعنے
یکبار بر بی صبری ما عذرها پیدا کند ویکبار بر اندک صبر ما تحسین گر باشد فاعل نهد وگردد شخصے
عطوفت مزاج ست قوله ای دانای رموز کسی که ماتم گساری ما کند کجاست امروز آن روز
ست که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت وواعظ را جز در خمولستان باطن که امری از آن
پیدا نیست نشان نمی دهند شش قوله نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت خاطر موصوف وبیمار
صفت آنست یعنی نصیحت گر را جز در دل خود نتوان یافت خمولستان یعنی جاے پوشیدگی

وگمنامی

ومقامی که باشندگان آنرا کسی نداند قوله که اثری ازان پیدا نیست یعنی اثری ونشانی ازان واعظ
درین عالم پیدا نیست وفاعل نشان نمی دهند عقلاء ودانایان که از قرینه مقام معلوم می شود
قوله چه خوش فرصتی ست اگر بیدرقه عنایت ایزدی پی به نقب خانه درون برده دامن
ناصح وواعظ بدست آورده شود تا رعونت سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران منزجر نگرداند
ش قوله چه خوش فرصتی ست یعنی چه خوب وقت ست حاصل آنکه برای متوجه شدن بسوی
باطن چه خوب تقریب ست لفظ پی بمعنی سراغ مراد ازین راه وحرف باء موحده بر لفظ نقب
بمعنی طرف وجانب ونقب بفتح نون وسکون قاف وکسر باء موحده برای آنکه مضاف ست
بسوی خانه ولفظ خانه نیز مضاف ست بسوی درون که بمعنی باطن ست ودرینجا از ناصح و
واعظ مراد خودشناسی وخدادانی ست رعونت بضمتین خودپسندی ومراد از معنی پستی عجز بشریت
فهمیدن وبلندی قدرت حق جل وعلی دانستن ولفظ بار بمعنی دخل وباریابی ست ونصیحتگران عبارت
از فقراء کامل منزجر بضم میم وسکون نون وفتح زاء معجمه وکسر جیم آزرده شونده وبازمانده شونده
وفاعل نگرداند رعونت ست حاصل آنکه چون ناصح از باطن خود مارا بهم رسد حاجت برعونت
خود یا برعونت واعظ وتاسف محرومی صحبت فقراء کامل نخواهد افتاد قوله اے برادر عزیز
من ودردمند صورت ومعنی من بیمار ظاهر وباطن ومن غمزده بیرون ودرون را کجا سر حرف زدن
مانده است اما شب گذشته که خاطر در سنگ لاخ شدائد صوری ومعنوی آبله پا بود گلدسته عطوفت
ومهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره ورفع الله قدره نامه آن اعظمی اشرفی را که دفتر اندوه وناکامی
بود به نظر این غمزده در آورد شورشی غریب در باطن افتادش هر سه لفظ من بکسر نون موصوف
والفاظ آینده آنها صفت من ولفظ سر بکسر را بمعنی خیال وتوجه مضاف وحرف زدن بمعنی
کلام کردن مضاف الیه قوله شب گذشته یعنی در شب گذشته سنگ لاخ بمعنی زمینی که دران
سنگ بسیار باشد آبله پا بمعنی کسی که از کثرت دویدن پایش پر آبله باشد مراد ازان متحیر ودردمند شیخ
ابوالخیر نام برادر ابوالفضل طول الله عمره بفتح طاء وفتح واو مشدد وفتح لام صیغه ماضی از باب
تفعیل که درین محل دعا افاده معنی مستقبل می کند همچنین رفع بفتح هر سه حرف ماضی ست بمعنی مستقبل
یعنی دراز گرداند حق تعالی عمر او را و بلند کند قدر او را اعظمی بالفتح ویای معروف وهمچنین اشرفی
بمعنی بزرگ‌تر من وبلندتر من یعنی از دریافت احوال غم آلودگی شما غم من زاید گردید قوله
ازانجا که آن قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری وچه از اخوت معنوی

وچه از شرافت ذاتی وچه از فنون فضایل وهبی وچه از واسطه صنوف شمایل کسبی وچه از خوبی های دیگر که بگفت درنیاید دوست میدارد ش عزیز و شریف الوجود هر دو صفت قدردان ست و هر شش جا لفظ چه برای بیان ست در رهگذر بمعنی سبب ممر بفتح هر دو میم و تشدید را مهمله بمعنی راه درینجا مجازاً بمعنی سبب اخوت بضم اول وثانی و تشدید واو مفتوح بمعنی برادری و اخوت معنوی مطابق این حدیث ثابت ست کل مؤمن اخوت یعنی همه مسلمانان برادران هستند فنون عبارت از اقسام چرا که فن بمعنی نوع و قسم نیز آمده وهبی انچه بدون سعی انسان از جناب حق سبحانه عطا شده باشد و گفت ماضی بمعنی مصدر ست و فاعل میدارد شیخ خود ست بطریق غیبت قوله وجرا اندارد که گاه عطوفتی از عالم پدری ظاهر می شود و گاه مهربانی مادری جلوه می کند و گاه دلسوزی های برادرانه بظهور می آید و گاه بطور دوستان دوست پروری بروز می کند این نسبت ها و آن نحو دوستی که تکنون خاطر بدیع ست بیرون ازین عالم تواند بود من مهر بر لب جسم و جان نهاده را تازه در جوش و خروش آورده باین مقدمات گویا ساخت ش بروز بضمتین بمعنی ظهور قوله این نسبتها الخ یعنی این نسبتهای مذکوره که مرا با شماست و خاطر بدیع عبارت از خاطر ابوالفیض فیضی ست یعنی آن طور دوستی من که تکنون خاطر شماست مثل این هر دو در دنیا نباشد و فاعل آورده و فاعل گویا ساخت نامه فیضی که ابوالخیر آورده بود و از لفظ از انجا که تا لفظ میدارد شرط ست و از لفظ چرا اندارد تا لفظ تواند بود جمله معترضه و از لفظ من مهر بر لب تا لفظ گویا ساخت جزا است قوله ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام میبود وجز مادر ما را با آن جهان نبایستی رفت اگر جرعه از خداشناسی بکام جان رسیدی بل ذره از معامله فهمی و خود شناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای جهان آفرین راه ستیزه رفتن بودش سپنجی سرای بکسر سین مهمله اول خانه کوچک که فالیز بانان برای سه پنج روز یعنی برای ایام معدود از گاه دنی ترتیب دهند درانجا کنایه از دنیا و دیگر باید دانست که نزد مصنف صبر سه درجه دارد اعلی را تسلیم نامند و اوسط را رضا و ادنی را صبر گویند پس درتمن مراد از جز رضا و تسلیم صبر ست که قسم ادنی باشد حاصل آنکه ای برادر اگر بالفرض این دنیا مقام همیشه زیستن می بود و سوای مادر ما کسی نمی مرد در آن صورت هم اگر اندکی خداشناسی ما را حاصل بودی رضا و تسلیم ما را لازم بود و سوای رضا و تسلیم که صبر ست بعمل آوردن آن بمنزله ستیزه و جنگ با خدا می بود پس بالفعل که این دنیا فنا پذیر ست و هیچ کس را درینجا امکان همیشه زیستن نیست درین صورت

رگ انبوه جنبشی دارد ثابت ست بر واقعه والده تسلیم و رضا را گذاشته صبر اختیار کردن بمنزله ستیزه
کردن ست با خدا پس جزع و فزع را چه باید گفت قوله فکیف این مقام و دنیای بی وفا دوست
کش دشمن نواز سرای ست گذاشتنی و گذشتنی و منزلی ست سپردنی و پرداختنی که هیچ کس را
رخصت اقامت نداده اند در چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد تنگ و بوی بسیار
زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخه کهنه فرسوده روزگار بچشم
عبرت بین باید دید مش دوست کش دشمن نواز صفت دنیای بیوفاست سپردنی بکسر اول
و فتح ثانی بمعنی لایق پا مال کردن پرداختنی لایق خالی کردن قوله در چنین معامله ای معامله
ماتم قوله و اگر از حال عبرت نشود یعنی اگر ازین واقعه حال که مادر انتقال نموده عبرت نشود
احوال سلف از تواریخ معلوم فرمایند که چه قدر سلاطین نوخاسته بخاک برابر شده اند قوله اگرچه
بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که برموز و اسرار کارخانه ایجاد آگاهند وثوق تمام ست که در
چنین روز ام الحوادث از مسرت خانه نعمای الٰهی میزبانی فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشند
اما از ان اشرف برادران نیز توقع آن دارد که غم بجد را در دامن خاطر بچیده از دل آگاه خود دلها
بخشیده و لداریها و هند مش وثوق بفتحتین استواری و تقویت ام الحوادث بضم اول و تشدید میم
بمعنی مادر حادثه ها یعنی این واقعه والده واقعه عظیم ست که دیگر حوادث را بمنزله مادر ست و درینجا
در لفظ ام الحوادث لطیفه است که اشارت بواقعه مادر وارد و این بلاغت عظیم ست نعما بفتح
نون و سکون عین اسم جمع نعمت ست قوله و لها بخشیده ای تقویت بخشیده قوله کاغذ تمام شد
و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را باید شناخت و از زمره خواص
بوده پابند جزع که از عوانان زمانه است نباید شد مش خود را باید شناخت یعنی شما محقق هستید
مثل عوام نباید بود عوان بالفتح و التشدید سخت گیرنده و ظالم و سرهنگ دیوان قوله بصدقات
مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال نمود مش صدقات بفتحتین جمع صدقه و صدقه بمعنی انچه
که بدرویش داده شود در راه خدا مبرات بضم میم و فتح باء موحده و تشدید راء مهمله هر شی منوش
که پاک کرده شده باشد از عیوب ظاهری و باطنی پس صدقات موصوف ست و مبرات
صفت آن و تانیث صفت از ان جهت ست که لفظ جمع بمحاورات عربی حکم مونث دارد لہذا
صفتش نیز بتانیث آرند و صدقه پاک آنست که از جنس ردی و کهنه و خراب نباشد و از مال
حرام و جهت ریا و نمایش و ناموری نباشد و کسی را که صدقه داده باشد بر و منتی ننهد

وخدمتی نه فرماید وانچه در اکثر نسخ بصدقات ومبرات بو او عاطفه نوشته اند خطاست متفق علیه بفتح فا انچه که همه بران اتفاق نمایند اشتغال نمود یعنی باید نمود قوله انا لله وانا الیه راجعون سش ترجمه تحقیق ما برای خدائیم وتحقیق ما بطرف او رجوع کننده ایم حاصل آنکه ما بندگان خدائیم ومردن ما باز گشتن ست بسوے او

بشیخ ابو الفیض فیضی

قوله مفاوضه والاتریاق مسمومان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سرا می پرماند بمطالعه آن مشرف شدم ش مسمومان زهر خوردگان هشتم آن یعنی بتاریخ هشتم همان ربیع الآخر سرای پرماند نام مقامی ست بمطالعه آن ای بمطالعه همان مفاوضه مشرف شدم قوله الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر وعمل فراوان بو فور رسوخ و دوربینی درین هنگامه عامه تماشائی دارادش بو فور رسوخ یعنی با فراوانی استواری ارادت بجناب باری هنگامه عامه به تشدید میم عامه عبارت از دنیا قوله لله الحمد که در از مان جزع که شیوه خرد تباه کرده هاست امتداد واند داشت در کمتر فرصتی آبله پا بسر منزل صبر که از قحط سال نیکی ممدوح بزرگان ست رسیدش فاعل نداشت زمان ست ومفعول آن امتداد و آبله پا کسے که از کثرت دویدن آبله در پا داشته باشد درانجا لفظ آبله پا حال ست ای درحالیکه پای من از کثرت دویدن آبله داشت از مقام جزع بصد خرابی گریزان شده بمنزل صبر که آن هم جای بهتر نیست مگر از بس که نیکی وخدا شناسی در آدمیان قلیل مانده است لهذا بناچاری صبر را هم غنیمت می شمارند رسیدم قوله از انجا که قعر گو کم همتی خود به نظر می آید این سر منزل هم جاے شکر ست لیکن از بلند بینی وپیش روی بر رضا راضی نمی شود بجز نزهتگاه تسلیم خود را شایسته شکر گذاری نمی داندش قعر بافتح بمعنی عمق وژرفی گو بفتح کاف فارسی وکسر واو از جهت اضافت بمعنی مغاک واشارت این سر منزل بسوی صبر ست مخفی نماند که نزد محققان طریقت صبر سه درجه دارد اول آنکه بر مصیبت بخوف تعذیب قاهری یا بطمع عطای کریمی تحمل نماید وخاموش گردد این را صبر نام ست دوم درجه که بالا ازین باشد آنست که این بار بجهت رضامندی وخوشنودی حاکمی ناله مصیبت را فرو گذاشت نموده بحاکم سخنان مدارا گوید مگر آینده را چنین مکروهے نخواهد این را رضا گویند سوم درجه که محایق تر از رضاست آنست که بکمال اطاعت حاکمی از ورود مکروهات ناخوشش وملول نشود بلکه خود را با وسپارد وچنان راسخ شود که اگر صد بار مصیبت پیش

آرد و اصلاح چین به جبین نیندازد و این را تسلیم و تفویض خوانند حاصل آنکه چون بر کوتهی همت
خود که از خرابی تعلقات دنیاست نظر می کنم بناچاری صبر را هم غنیمت میدانم مگر از بلند بینی
و علو فکر خود مقام رضا را هم پسند نمی نمایم و بجز مرتبه والای تسلیم خورسندی خود نمی بینم و سوای
مقام تسلیم هیچ مقامی را جای شکر نمیدانم قوله و آنچه مرقوم شده بود که هر چند جزع و فزع را میدانم
که ناپسندیده است با هر که مقدمات قبح آن در میان می نهم و در معرض قبول نمی ایستد و مع هذا نتیجه
بخش نی و چراغی در ظلمت آباد بی صبری افروخته نمی شود مش قبح بالضم بدی و زشتی و اشارت
لفظ آن بسوی جزع و فزع قوله معنداً یعنی با وجود قبول کردن زبانی عمل کننده نمی شوند قوله ای
دانای آگاه دل هزار بار روش پختن نان و برنج که هر روز بکار میرود بنظر درآمده و با چندین مزاولت
علمی و حسی اگر با این شغل خود قیام نماید و سحر سامری بکار رود این انیست صورت نه بندد و بغایت
بی مزه و از معنی دور طبخ می یابد سر این کار همان ست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست تا
بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی بریا و غیر آن دفعةً مباشرت اعمال حسنه نمی کند او را اقتدار
اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد مش هر روز بکار میرود یعنی هر روز بکار خوردن صرف می شود مزاولت
بمعنی کوشیدن و مجازاً بمعنی استعمال مزاولت علمی آنکه بارها قوانین پختن طعام از استادان این
فن مسموع ست و علم آن مرا در دل حاصل ست حسی بکسر حاء مهمله و سین مهمله مشدد مکسور آنچه که بیکی از
از حواس خمسه دریافته شود خصوصاً که از بصر معاینه گردد سامری بکسر میم اسم شخصی که در قوم موسی
علیه السلام از زر و نقره گوساله ساخته بسحر و شعبده بآواز درآورده بود در انجام او از سحر سامری
کمال صنعت و استادی ست انیست بضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی آرزو
قوله این انیست صورت نه بندد یعنی حسب دلخواه پخته نگردد قوله از معنی دور طبخ می یابد یعنی دور از لذت
پخته شود و اشارت این کار بسوی صبر ست و اشارت لفظ همان ست بسوی پختن نان و برنج
بدون مشق حاصل آنکه چنانکه از فقط دانستن ترکیب پختن طعام لذیذ بدون مشق عمل پخته
نمی گردد همچنین بدون خود عامل بودن بر صبر نصیحت صبر بدیگری موثر نمی گردد لفظ تا انتهائیه
محاسبات خصمانه بمعنی مواخذه دشمنانه دفعةً بمعنی یکبار مباشرت بمعنی استعمال و اختیار کردن حاصل
آنکه تا بمواخذهٔ دشمنانه خود چار ناچار بطریق ریاکاری یا غیر آن یکبار اعمال حسنه اختیار نه کند قدرت
اعمال صالحه که قابل قبول جناب باری گردد او را میسر نشود قوله الله تعالی چنانچه دریافت
بلند عطا فرموده است کردار والا نیز کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که زودی

چنانچه دامن صبر بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفوض داشته کامیاب صورت و معنی کردند العاقبت بالخیر ش مراد از کردار والا اعمال حسنه دامن صبر گرفتن کنایه از شروع نمودن صبر ست پی رضا گرفته بباء فارسی یعنی عقب تازی رضا نموده تفویض بمعنی تسلیم که درجه اعلی است آنچه در اکثر نسخ بجای کردند که بکاف فارسی ست لفظ گردانا دنوشته ست درست نباشد غالباً از تحریف کاتبان ست

الشیخ ابو الفیض فیضی فیاضی

قوله الله تعالی بگرامی وسیله ایشان تسلی خاطر ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد ش ضعفا بضم اول و فتح عین جمع ضعیف درانجا مراد از برادران خورد و لواحق که باوجودیکه بدست طبیعت خودها اسیر اند عقل خدا آگاه هم ندارند و فاعل نموده باشد حق تعالی است و کاف برای ترتب فایده و حصول نتیجه برهم خورده یعنی پریشان این مدعی کذاب اشارت بسوی خود چراکه از مدتی دعوی معرفت میکردم و درین واقعه از من حرکات مردم بی معرفت صدر یافت قوله ازین رهگذر یعنی از طرف تسلی خاطر متعلقان خانه قوله و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را از مشاطگی طبیعت باز داشته در نبرد تامردانه نفسانی خود او را هوشیار مغز گردانیده آید ش حاصل آنکه درین عمر قلیل که مانده است خرد را که در مشاطگی طبیعت مصروف ست درین نبرد مضطربانه و مغلوبانه که بانفس خود می کنم او را یعنی خرد را برای معاونت خود آگاه گردانیده آید قوله و آنچه از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویدای برادر بزرگوار قطع نظر از نسبت طینتی امروز در معموره روزگار علمی باعمل آراسته چنین بزرگی بس کمیاب ست ش قوله این را نگوید اشارت این را بسوی این سخن ست که ذات قبله گاه ما از مغتنمات ست قوله که گویدای کدام کس گوید طینتی منسوب به طینت که بمعنی اند کی از گل و سرشت ست معموره بمعنی شهر و آبادی و یای مجهول علمی و بزرگی هردو برای تفخیم و تعظیم یعنی علم وافر و بزرگ عالی قدر و علم درانجا به سبیل مبالغه بمعنی عالم ست از قبیل زید عدل پس علمی باعمل آراسته مجموع مبدل منه و چنین بزرگی که اشارت به شیخ مبارک ست از روی تعظیم بدل یا آنکه چنین بمعنی مثل این دمانند این باشد زیرا که در اصل چون این ست درین صورت حاصل معنی آنکه ای برادر بزرگوار

قطع نظر ازین نسبت کہ سرشت وجود ما بواسطۂ اوست یعنی فرزند ادئیم حق این ست کہ امروز در زمانہ عالمی با عمل مثل این بزرگ عالی قدر کہ پدر ماست بس کمیاب ست قولہ ایزد توانا آن مجموعۂ کمالات قدسیہ را بجہت ہدایت وتکمیل ما ناقصان وسائر مسافران بادیہ طلب فراوان سال درین نشاء دارادو ما را توفیق خدمات پسندیدہ وتحصیل ملکات سنجیدہ دہادش اشارت آن مجموعۂ کمالات قدسیہ بسوی قبلہ گاہ ملکات سنجیدہ بمعنے کردار واطوار بہتر وبرگزیدہ

بشیخ فیضی فیاضی

قولہ ہشتم ربیع الآخر سنہ ہزار از بلدۂ فاخرۂ لاہور عریضہ اشتیاق کہ ذریعۂ اتصال ست رقم پذیر می شود امید کہ بعافیت رسد ش درینجا مراد از اتصال ملاقات معنوی ست قولہ چہ نویسیم و وکجا توانم نوشت انچہ از دوری صوری آن اشرف برادران واعزالیشان بردل این مستہام میرود ش قولہ چہ نویسیم الخ خبر مقدم ست اعز بفتح اول وثانی وتشدید زا معجمہ بمعنی عزیز تر الیشان یعنی برادران مستہام بمعنی حیران قولہ اولاً چون بدیدۂ حقیقت بین نظارگی می شود از شیونات عالم آرای ابداع وتنوعات مراتب علمی کہ بمدارج بمنصۂ ظہور می شتابد اگر بصبر نگراید چہ کند حاشا ثم حاشا اگر راضی نشود چہ نافہمیدگی باشد ش ابداع بالکسر نو بنو آوردن تنوعات گوناگونہا عالم آرای ابداع عبارت از حق تعالی ست کہ عالم را بابداع قدرت خود آراستہ است وفاعل می شتابد شیونات وتنوعات مراتب علمی ست ومراد از شیونات وتنوعات رنگارنگ ملال جدائی فیضی فیاضی ست وعلم درینجا مراد از علم جل شانہ است کہ انچہ درین عالم درجہ بدرجہ بظہور میرسد ہمہ صور علمیۂ اوست حاصل آنکہ غمی کہ از دوری الیشان می کشم ہمہ از شان ہای صور علمیۂ حق تعالی ست درین صورت اگر میل بصبر نہ کنم چہ کنم باز ازین کلام بلفظ حاشا استبعاد نمودہ ترقی می نماید ومیگوید کہ بعید ست پس بعید کہ بصبر میل نمایم بلکہ اگر راضی برضا نشوم بسیار نافہمیدگی من باشد قولہ وثانیاً چون خدمت صاحب وبادشاہ این کس ست خاطر اخلاص گزین نیز اگر خورسند نباشد از عالم اخلاص چہ نصیبہ برداشتہ باشد ش دوم آنکہ چون در مفارقت شما کار بادشاہ می شود پس من کہ بجناب بادشاہ دعوی اخلاص دارم اگر برای ملاقات شما درستی کار بادشاہ نخواہم پس اخلاص من ہیچ نباشد وکمال نمک حرامی من ثابت گردد پس ضرور رشد کہ برای استحکام اخلاص خود کہ بجناب بادشاہ دارم ازین جدائی شما ناخورسندی حاصل شود ومخفی نماند کہ بلفظ نیز عطف خاطر اخلاص گزین ست بردیدۂ حقیقت بین قولہ ثالثاً چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از

مخلوقات الٰهی ست که بوسیلهٔ دوربینی وحق شناسی وخداپرستی ونیک اندیشی ونیروی عقل حقیقت
شناس اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت وبزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان دور
دست ونگار خاطران حق طلب گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت وصحرای بیگانگی بشاهراه هدایت
ونزهت سرای یگانگی آوردن ومورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر ازین
دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی وخیریت عالمیان بهره نداشته باشد شش اشارت
ازین سفر بسوی رفتن ابو الفیض فیاضی ست بوکالت بادشاه نزد راجی علی خان والی خاندیس
برای مشوره وتدبیر باطاعت آوردن فرمان روایان دکن وکاف بیانیه برای بیان اصلاح احوال
جمعی کثیر ودربعض نسخ لفظ ست که رابط ست بعد لفظ الٰهی محذوف باشد ودربعضی مکتوب خاطر
نشان بقاب اضافت بمعنی نشان خاطر ای منقوش خاطر درین صورت لفظ نشان بمعنی رقم و
نقش باشد یا آنکه نشان صیغه امر از نشاندن پس ترکیب اسم وامر بمعنی نشانندهٔ خاطر باشد
چه گاهی به سبب عدم دریافت حقیقت چیزی خطرات وتفکرات بذهن خطور می کنند چون از
حقیقت آن آگاه شوند آن گاهی نشانندهٔ هیجان خاطر باشد فافهم ساده لوحان بمعنی جاهلان و
احمقان دور دست بمعنی جای دور ودشوار که رسیدن بدانجا مشکل باشد کما فی برهان قاطع پس
ساده لوحان دور دست بمعنی احمقان شهرهای دور ونگار خاطران بمعنی آراسته خاطران پس نگار خاطران
حق طلب کسانی باشند که اعتقاد شان درست باشد وبه سبب موانعات بکار حق رسیدن نتوانند و
فاعل گشته حقیقت حقانیت بادشاه است ای حقیقت حقانیت بادشاه خاطر نشان آن ساده لوحان
گشته است ونزهت سرای بالضم بمعنی خانهٔ بی عیبی قوله ومورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن
ست یعنی آن گروه ساده لوحان باغی را از صحرای ضلالت بهدایت آوردن ست دهم باغیان
را بعد هدایت مورد انواع تفقدات خسروانی ساختن ست مخفی نماند که از لفظ چون غرض اصلی تا
لفظ گشته شرط ست واز لفظ آن گروه را تا لفظ گردانیدن ست جزای آن پس میگوید که باوجود
اینقدر فوائد بادشاه وفوائد خلق الله اگر از دوری شما آزرده دل مانم درینصورت از نیک اندیشی
بادشاه وخیریت عالمیان مرا هیچ بهره نباشد قوله امید که عنقریب بصحت ومسرت وحصول مقاصد بنا
که نگرانی خاطر بسیار ست شش فیضی از جناب الٰهی امید ست که شما بصحت وحصول جمیع مقاصد
معاودت نموده درینجا برسید وکاف علت ونگرانی بکسر نون وکاف فارسی بمعنی انتظار یعنی
این دعا وتمنای من برای آنست که مردم اینجا کمال منتظر آمدن شما هستند قوله وچون مسافت دوردست

ودر نشاندن

در فرستادن نامه های مسرت بخش کوشش نمایند والسلام ش یعنی اگر نزدیک بودی اکثر مردمان آمد و رفت میداشتند حاجت خط کتابت چندان نمی بود حالا که مسافت و درست فرستادن خطوط ضرورست

بشیخ ابوالخیر

قوله شایستگی های نفس الامری نصیب آن گرامی برادر باد ش شایستگی بمعنی خوبی و نفس الامری بمعنی حقیقی پس مراد از خوبی های حقیقی علم ظاهری و معرفت الٰهی ست قوله دیروز انچه در آویزش طبیعت و فطرت نوشته بود شکرانهٔ فیروزمندی گزارده تفاول حصول مرادات بر شمرده بسیار آرامش یافت ش ای انچه شما در باب جنگ طبیعت و فطرت خود نوشته بودید از قرائن دریافت شد که فطرت شما بر طبیعت فیروزمند خواهد شد لهذا شکرانهٔ فیروزمندی فطرت شما ادا کرده این جنگ رانکگون حصول مرادات شما خیال کرده بسیار تسکین و تسلی یافتم ای خوش شدم قوله هر که آهنگ آن دارد که با ناملایم روزگار و برادران پرخاش جو راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که این نهج مضمون بیاد آورده لحظه لحظه تصور معانی آن نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد و هرچه بر فراز پیدائی بر آید خیر غالب خواهد بود ناگزیر آئینه عاقل را با خیر غالب از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد و مصالحت را چه افتاده و چرا نشود ش یعنی هر که اراده آن دارد که با امور مکروه و نامناسب زمانه و برادران خصومت طلب آشتی نموده باشد پس او را ضرور وقت آنست که این نهج مضمون را بخاطر ملحوظ دارد که هر شیے عند العقل ازین پنج قسم بیرون نباشد اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر و شر برابر چهارم شر غالب پنجم خیر غالب پس بداند که شر محض باقتضای حکمت کاملهٔ الٰهی پیدا نشده همچنین شر و خیر برابر و شر غالب این هر دو نیز بمقتضای رافت بالغهٔ او تعالیٰ لعالم وجود نیافته باقی ماند دو قسم خیر محض و خیر غالب پس خیر محض ذات حق تعالیٰ ست و خیر غالب همه مخلوق پس عاقل را باید که اگر با خیر غالب دوستی نباشد دشمنی هم نه کند آشتی و مدارا کردن را چه بلا افتاده و چرا مصالحت و مدارا نشود یعنی باید که آشتی ضرور شود قوله لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد ش یعنی فهمید عاقل کامل همان ست که گفتم لیکن از سبب تاریکی غفلت و خود پسندی این اندیشه که بخیر غالب مصالحت باید کرد بخاطر مردم دنیا نمی گذرد قوله و اگر خرامش نزهتگاه رضا و تسلیم و ردل باشد باین ورزش دایم ناگزیر این حال آنست که بعقل نماید و تکرار نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیمال نیست

لامؤثر فی الوجود الا الله ش اشارت این ورزش وایم بسوی تصور معانی پنج مضمون مذکور است پس به برادر خطاب می کند که اگر شمارا حاصل کردن مقام رضا و تسلیم منظور باشد تدبیرش این ست که باوجود همیشه بالیقین دانستن این معنی که همه عالمیان خیر غالب اند لازم این حال که طالب رضا و تسلیم ست آنست تعقل بمعنی فکر کردن لغور و تکریر نظر کند یعنے باربار فکر نماید چه تکریر بمعنی تکرار ست و نظر درینجا بمعنی فکر ست حاصل که فاعل حقیقی هر امر خواه مطبوع باشد خواه نامطبوع خدای بی مثل ست و نیست تاثیر کننده درین عالم بجز حق تعالی قوله طبیب ناشناسا که معالجهٔ او متوهم ست هر تلخ دارو که بخوردن دهد بگشاده پیشانی درکشند و منت پذیرند دادار جهان آفرین آنچه برو فرستد چگونه و چرا آزردگی راراه دهد ش ناشناسا بمعنی ناشناسنده یعنی حقیقت کار را چنانکه هست نمی شناسد متوهم ست بفتح های مشدد یعنے مظنون ست درکشند یعنی دل راسخت کرده همه را یکباره می آشامند و از طبیب منت پذیرند قوله چگونه و چرا آزردگی را راه دهد یعنی باید که آزردگی را بخاطر راه ندهد قوله آدمی زاده را دو نظر ست و کم کسی باشد که ازین بهره نداشته باشد یکی حواله بخدا کردن و او را دیدن دوم چشم ازو پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دوید دوم غم افزاید و جان گزاید ش نظر بمعنی فکر و اشارت ازین بسوے دو نظر و ضمیر او را و ضمیر ازو هر دو راجع بحق تعالی قوله اسباب در نظر داشتن یعنی زید و عمر را فاعل نیکی و بدی دانستن نخستین نظر بقلب بمعنی نظر نخستین که حق تعالی را فاعل دانستن ست بر و بفتحتین و مضارع از بردن و دوید دوم یعنی فکر دوم که مردم دنیا را فاعل خیر و شر دانستن قوله پس بجتور آنکه در افزونی دید اول جست وجوی سخت کند و تکاپوی براصل نماید العاقبت بالخیر ش براصل بمعنی کما حقه و کما ینبغی

بابوالخیر

قوله الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات رسانا د امروز متوجه منزل بیش شد شمارا بخدای کریم کارساز می سپارد ش فاعل شد و می سپارد ابوالفضل خود ست غیبت را بجهت کسر نفسی بر تکلم اختیار نمود قوله اندوه و ملال را بخاطر راه ندهند و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزند و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نرود ش نیایش ایزدی مراد از عبادات الٰهی و ملکات فاضله

اخلاق حسنه وخوهای نیک قوله آبادی وقت یعنی هر وقت رابکاری که مناسب آن وقت باشد آباد
داشتن قوله ودر خبرداری فقرای باب الله ودلجوئی ایشان ودریوزهٔ دلها بیشتر توجه کندش یعنی
در تلاش وخدمت فقرای با معرفت قناعت گزین توجه نمایند قوله واگرازه دل گرفتگی چیزی
نتوانم نوشت چیزی در دل نیاورندش یعنی اگر به سبب بیزاری که مرا از دنیاست رقعه وخط
ننویسم هیچ شکوه در دل نینداشتند قوله وبه نیکان وبدان راه خیر اندیشی بسر برند که موجودات
طراز خیر غالبی دارند وآدمی از خود بینی شناسا نمی آید زیاده چه نویسدش بسر برند یعنی بانتها
رسانند ای تادم زندگی از دست ندهند ودر بعض نسخ بجای بسر برند لفظ بسپرند واقع ست
یعنی در راه خیر اندیشی رفتن کنند وکاف علت طراز مراد از زیور خیر غالبی بیای معروف مصدری
قوله شناسا نمی آید ای شناسنده حالت خیر غالبی موجوات نمی گردد

بشیخ ابوالخیر

قوله برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود که تختی فهمیده تسلی خویش نموده ش
گرامی بکسر کاف فارسی بمعنی عزیز ومحبوب وبزرگ قدر موفق بضم میم وفتح واو وتشدید فاے
مفتوح صیغهٔ اسم مفعول بمعنی توفیق داده شده قوله بابا این همه جوش وخروش واندوه وشادی
از نقصان بشریت ست ودربارگاه عبودیت گنجایش ندارد مش بابا ورا صل بمعنی پدرست در
محاوره فارسیان اکثر بمعنی پسر آید وبرهر خرد اطلاق این لفظ کنند لهذا دراینجا شیخ به برادر خرد نوشت
جوش وخروش مضاف ست بسوی اندوه وشادی وبواو عاطفه بهتر نیست حاصل این جوش
وخروش غم وشادی که از باعث نقصان بشریت ست ای بشر کامل را نمی باشد یا آنکه از
باعث نقصانی ست که آن بشریت ست بهر تقدیر از شان بندهٔ عاجز بی ادبی می نماید قوله هم
خیر محض ست جای سپاس گذاری وخوشحالی سبکسری واندوه گرائی آنجا نیست مش یعنی الله
تعالی خیر محض ست همه کار او جز خیر محض نباشد پس بهر حال سپاس وخوشحالی بهتر ست ولفظ ست
بعد لفظ خوشحالی محذوف ست وسبکسری بمعنی شکوه شکایت واندوه گرائی بکسر کاف فارسی بمعنی
گرائیدن باندوه ای متوجه شدن بگریه وناله لہ انجا نیست ای دربارگاه عبودیت قوله در نغلچه
نوشته شده ش نغلچه نام جای ست

بشیخ ابوالخیر

قوله همگی اندیشه درخدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خوها بیداری نماید در

تحصیل خواهشهای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچ کس لجاج نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد ش بیداری بمعنی هوشیاری و مراد از خواهشهای زمانی خواهشهای دنیادی ست لجاج بفتح لام و هر دو جیم عربی لفظ عربی ست بمعنی ستیزه و پرخاش قوله لیکن اہل تعلق را لختی دل باسباب نهادن ناگزیر ش یعنی لیکن دنیاداران را اندکی توجه به سبب های ظاهری کردن ضرور ست قوله اما تدبیر خود را بجز حفظ ظاهری نشمرند و چشم دل بر نیرنگی تقدیر کشایند ش حاصل آنکه سعی و تدبیر خود را در امورات دنیا سوای انتظام نشناسند در حقیقت فاعل هر کار حق تعالی را بدانند قوله و آن قدر که در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و به مجذوبان و خداجویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند و السلام ش یعنی نزد مجذوبان و سالکان رفته نیازمندی خود اظهار نمایند و دعاے خیر در حق خود طلبند

بشیخ ابو البرکات

قوله ای برادر عمده کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا و صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامعقول خود را وا داشتن ست که جمیع برگزیده های الٰهی که بدرجه قبول رسیده اند ازین جهت ست ش عمل هم بمعنی کار ست و کار و عمل هر دو اسم جنس ست گاهی حکم جمع دارند خواهش بمعنے حرص مضاف و فضول بضمتین بمعنی زیادتی ها و افزونی ها مضاف الیه یعنی حرص چیزهائیکه زیاده از حاجت ضروری باشند یا آنکه خواهش موصوف و فضول بفتح فا صفت آن و فضول بفتح شخصے را گویند که اکثر باموراتِ غیر ضروری پردازد یعنی خواهش که بمنزله شخص فضول ست قوله ازین جهت ست یعنی از ترک حرص و ترک غضب قوله هشیاری و تغافل از زلات ارباب جرایم لازم داند ش زلات بفتح زا معجمه و تشدید لام جمع زلت که بمعنی لغزش ست جرایم جمع جریمه که بمعنی گناه است یعنی آگهی از جمیع کارهای مردم داشتن و با وجود این آگاهی خود را نادانسته و بی خبر وانمودن قوله و بردباری و فراخ حوصلگی را نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل نه کنند و مادام که اندیشه درست نه نمایند و نیک و بد آن را بدیده دوربین نه بینند و بدانایان مشورت نمایند در هیچ کاری شتاب زدگی نکنند ش مادام بمعنی تا وقتیکه و اندیشه درست بمعنی اندیشه کامل و نیک و بد بکسر وال مضاف و لفظ آن را مضاف الیه قوله و از اعتبارات دنیوی و آخروی انجا نروند دنیا و هجوم مردم باده الیست کارش غفلت افزائی و هوش ربائی و السلام ش اعتبارات دنیوی عبارت ست از ترقی جاه و منصب و افزونی دولت و حشمت و اعتبارات اخروی مراد از امید حصول ثواب عبادات و نیکوئی

قوله از جا نروند یعنی مغرور و متکبر نشوند

بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد

قوله خاطر بر جمعیت احوال آن افاضت مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند ش یعنی خاطر من قوله از بیحوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگرخون ست اول چنین بزرگی را بسر زمینداری برون چه لایق ش یعنی از بیحوصلگی همراهان شما و شاهزاده و این گروه اشارت ست بهمان همراهان قوله اول یعنی یکی از جمله بیحوصلگی ها و بی تدبیری های همراهان این ست که چنین بزرگی را بزرگی بیای مجهول عظمت و تفخیم یعنی چنین بزرگ عالی قدر را یعنی شاهزاده را درینجا راجه ملکی را بسبیل اهانت زمیندار گفت و یای زمینداری برای تنکیر که مفید تحقیر ست و لفظ بود بعد لفظ لایق محذوف ست قوله و هرگاه فرزندان او آمدند و خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماندند ش یعنی دیگر از جمله بی تدبیری های همراهان شما این ست که چون آن راجه فرزندان خود را بملازمت شاهزاده بسبیل مصالحت و اطاعت فرستاده بود و از بعض قراین معلوم می شد که او خود هم اراده ملازمت شاهزاده داشته باشد پس چرا چنین حرکات و کلمات کردند که او خایف شده از آمدن بازماند و منحرف گردید و در بعض نسخ بجای رماندند لفظ بازماندند واقع ست یعنی چرا از تدبیر آن بازماندند ای چرا انتظار او نه کشیدند و از انجا بازگردیدند قوله شما مرد دانائید در التیام دلها کوشیده پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشند خورد و خواب یکسو نهاده بدل و جان در خدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند کوشند ش التیام بمعنی پیوستگی پس مراد از التیام دلها آشتی و مصالحت ست با مردم و مراد از دربار درانجا دربار شاهزاده است قوله و شنیده می شود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدری غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض رسانند که الحمد لله شما را خدا تعالی عقل دوراندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت بادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردن کشان ناکام در لوازم اطاعت اهتمام نمایند ش شنیعه بمعنی زشت و بد ناکام بکاف عربی بمعنی بالضرور قوله و هرکه را او ران صوبه نخواهند معروض دارند که ع قبول خواهد یافت ش هرکه را شما یا شاهزاده دران صوبه نخواهند بجناب بادشاه معروض دارند قوله و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده ست یاد میداده باشند خصوصاً فواید آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوته حوصله ها و داد و دهش و آگاه دلی شبا روزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگیزنامه و بابرنامه

بتفصیل تمام می گفته باشند ش فطری بالکسر بمعنی خلقی و سرشتی چنگیز نامه بالکسر و کاف فارسی و یای مجهول و زای معجمه بادشاهی بود عظیم الشان کافر مذهب که چندین سلاطین اسلام را کشته و اسیر کرده بود قوله امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله سر کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاه آراستن روز بروز افزون شود ش یعنی امید از خدای مهربان آن دارم که برسانیدن این سخنان مذکوره من صلاحیت شاهزاده روز بروز افزون شود معامله سر کردن یعنی معامله تمام کردن و فیصل نمودن قوله و مرا عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که پیش او سافر ملک بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شاهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود میدانم ش حاصل آنکه بشاهزادگان عریضه نوشتن معمول من نیست چراکه از شاهزادگان مرا هیچ چشمداشت نیست لیکن این سخنان ببهبود شاهزاده که بشما می گویم بنای آنست که دولتخواه بادشاه هستم بهتری احوال شاهزاده ها را بهتری احوال بادشاه خود میدانم قوله چند چیز ضروری ست که بیاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و دشمن بسیار اند ش لفظ دشمن مقصود ست و لفظ دوست بالطبع آن مذکور شد یعنی چوکی و پاسبانی ذات شاهزاده ضرور ست چراکه دشمن امرا و بادشاهان بسیار باشند قوله دوم شیلان همه روز کشیدن ش شیلان بکسر شین معجمه و یای معروف لفظ ترکی ست بمعنی سفره طعام حاصل آنکه طعام وافر از صبح تا شام هر روز پختن قوله سوم الوش خاص بمردم کلان و دیگر جوانان کارطلب مخلص دادن ش الوش بضمتین و واو غیر ملفوظ لفظ ترکی ست انچه از پیش امرا طبق های طعام نوکران دهند و مراد از مردم کلان رساله داران و جماعه داران و مردم ذی عزت و مراد از کارطلب مخلص آنکه از اخلاص خداوند خود مستعد پیکار دشمنان باشند قوله چهارم اندک و بیش طریق انعام دایمی مسلوک داشتن پنجم توزک درخانه را بشایستگی سرانجام نمودن ش توزک بفتح تا و واو غیر ملفوظ و فتح زای معجمه و کاف بمعنی انتظام و ترتیب مردم و درخانه بمعنی دربار قوله چه وقتی که شاهزاده والاگوهر سوار شوند و چه هنگامی که نشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جای معین باشد ش یعنی هر کس را از ملازمین جای استادن یا نشستن معین باشد قوله آداب صوری آن چنان مضبوط گردد که نویسنده ها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور نباشد ش درین عبارت برای ضرورت اختصار تعقید لفظی واقع شده است حاصل آنکه برای ضبط کردن آداب ظاهری دربار تقرر نویسنده ها و صاحب اهتمامان آن چنان گردد

که مزیدی بران متصور نتواند شد قوله ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن ش
کمتر نوشتن پروانه ها بسوی ملازمین موجب تمکنت و وقار سلاطین ست و عزت نوشته خود را
ملتزم بودن عبارت ازانست که از نوشته خود برنگردیدن و سر موازان تجاوز نکردن قوله هفتم
برسیدن ستم رسیده ها و داد مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن
واگر بهم نرسند چند جاسوس بر یک کار گذاشتن بطوریکه انها از یکدگر خبردار نباشند و از تقاریر
مخالفه ایشان پی بمقصود بردن ش متدین بکسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار باقی واضح ست
قوله نهم در خون ریختن و بی حرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیزا اگر شمارا راه سخن
نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر انچه بخاطر رسد ابلاغ نماید ش یعنی
در خلوت پیش شاهزاده بخوانند اگر شاهزاده را کلام من خوش آید مرا خبر کنند که دیگر نصایح هم ابلاغ
نمایم قوله اگرچه یقین دانم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشان ست لیکن ازانجاکه بعضی سخنان می شنود دل میسوزد و بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت ش
می شنود بفتح نون و واو و لفظ لهذا بالای لفظ بی اختیار محذوف ست قوله الله تعالی توفیق اعمال شایسته
قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد ش ضمیر ایشان راجع بمکتوب الیه که قاسم بیگ تبریزی
ست قوله محبت شعار مختار بیگ را بگویند که در نیکوخدمتی و نیک نامی که آن منحصر در دوست
و دشمن را منظور نداشته خدمات پسندیده بجا آورده و از صمیم دل کارها را سرانجام دهد ش قوله منحصر در دوست
ضمیر او راجع بمختار بیگ یعنی نیکوخدمتی سوای او در دیگری کمتر یافته می شود فرق دوست و دشمن
منظور نداشته یعنی به دوست و دشمن بمقتضای حق و عدالت معامله لایق اعمال داشتن و رعایت
و عداوت خود را کار نفرمودن قوله از صمیم دل یعنی از خلوص دل قوله امروز که بخت شما را مساعدت
نموده بملازمت این چنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیک ذاتی خود را که منظنون ما ست
خاطر نشان جهانیان سازند ش مساعدت یاوری این چنین بزرگی بیای مجهول تعظیم و تفخیم
اشارت بشاهزاده و لفظ دارد بمعنی میدارد و از لفظ امروز تجدید کلام بقاسم بیگ ست و میتواند
که به مختار بیگ باشد قوله منظنون ما ست یعنی نیک ذاتی شما مارا از قدیم بگمان غالب معلوم
ست چنان شود که بر همه اهل عالم روشن گردد قوله خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم
باید که نیک ذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بدنفس چون شعله خس ست ش بدنفس
درانجا بمعنی ظالم و نمک حرام ست قوله چون شعله خس ست یعنی قیام و بقا ندارد قوله الله تعالی

فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم و خیر خواهی جمهور انام که شعار بختوران ست نصیب کناد ش نا ملایم کنایه از رنج و تکلیف

بقاسم بیگ خان تبریزی

قوله ایزد بیهمال یاور باد همواره بمحاسبه نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند ش محاسبه نفسانی کنایه از شمار نیکی و بدی های نفس خود موفق بروزن منور بمعنی توفیق داده شده قوله اگر ناملایم که زمانه از ان فراوان دارد بفراخ حوصلگی و سبب شناسی زدو چاره پذیر نشود زندگی دشوار است ش ناملایم کنایه از امور مکروه و مخالف طبع سبب شناسی بکسر بای مشدده اول عبارت ست حق تعالی را فاعل حقیقی دانستن قوله چاره پذیر نشود یعنی تاسف امور ناملایم از خاطر دفع نشود قوله از وفور دیده وری ایشان ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد ش اشارت این اندیشه قدسی بسوی فراخ حوصلگی و سبب شناسی ست و فاعل سرگرم دارد وفور دیده وری ست قوله دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطبار سرآمد روزگار ست و دانش و تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا اقبال هوشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات دایمی ایشان مسرور و فارغ بال باشند ش یعنی مقدمه دیگر این ست که منجمله یاوری روزگار که بشماست یکی آنکه وسرآمد روزگار صفت اطبار ست بادشاه برای معالجه شاهزاده حکیم فتح الله را فرستاده بود ابو الفضل در سفارش حکیم مذکور بقاسم بیگ مدار المهام شاهزاده می نویسد ضمیر ایشان راجع بقاسم بیگ و فاعل باشند حکیم فتح الله از راه تعظیم قوله وابدالی و بدلائی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد والسلام ش ابدالی بالفتح درینجا بمعنی درویشی و ترک دنیا و بدلائی بضم اول و فتح دال درینجا مراد از ساده دلی و خدارسیدگی یای ابدالی و بدلائی برای مصدریت ست مخفی نماند که ابدال گروهی از اولیار ست که حق تعالی انتظام عالم را بوجود ایشان قایم دارد و ایشان هم هفتاد شخص در عالم می باشند بدانکه ابدال جمع بدل ست که بالکسر بمعنی شریف و کریم باشند و ابدال اگرچه بلفظ جمع ست مگر فارسیان بمعنی فقیر واحد نیز آرند و بدلار بضم بار موحده و فتح دال طایفه ایست از اولیار و ایشان در عالم هفت تن می باشند و ایشان غیر ابدال اند و اشارت آن یگانه وقت بحکیم ست و ضمیر او راجع بقاسم بیگ یعنی امید از حق تعالی است که برکات

درویشی حکیم مذکور سرمایه افزایش جاه شما گردد

بعمدة الملک قاسم خان میر بحر

قوله ایزد خرد بخش جان آفرین کہ بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی باد مش قوله بی سابقه خدمتی یعنی بی تقریب خدمتی و لفظ دارد بمعنی
میدارد معین بضم میم و کسر عین و سکون یای تحتانی و نون مکسور بکسر اضافت بمعنی یاری دهنده
قوله رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در راستان و دوستان معمول نباشد لیکن بحیثیت
حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان شایع ساخته مش بایستی بیای
مجهول تمنائی شرطیه بمعنی لایق بودی شایع بمعنی مشهور و معروف و مفعول شایع ساخته رسم نامه
و قاصد فرستادن ست قوله بلکه کار بجای کشیده که در ارباب خلاف و نگار زبانان تیره دل بیشتر
رواج دارد و بنابر آن این خیر خواه جمهور انام که بایشان از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد
کمتر بآن راه میرود مش نگار زبانان عبارت از اهل تملق و خوشامدگو و فاعل رواج دارد
رسم قاصد و نامه فرستادن و آن راه اشارت ست بنامه و قاصد فرستادن یعنی ازین باعث
من قاصد و نامه نمی فرستم قوله والا از خدای بیچون اولاً و از بادشاه و صاحب خود ثانیاً برآمد
مقاصد صوری و معنوی ایشان می خواهد و افزونی توجه و التفات شاهنشاهی نشان عنایت
و لطف الٰہی میداند مش مخفی نماند که در بادی الرای لفظ الا درینجا مناسبت ندارد توجیهش
چنین ست یعنی اگر خط نه نوشتن من به سبب عارضه رواج نگار زبانان عوام نیست بلکه بسبب
غفلت من ست پس چگونه این معنی موجود ست که از خدای خود اولاً و از بادشاه خود که صاحب
من ست ثانیاً مقاصد شما را می خواهم و تقریر دیگر این ست یعنی اگر فرستان قاصد و نامه در
ارباب خلاف رواج نمیداشت قاصد و نامه بسوی شما میفرستادم چرا که دوستی من شما را معلوم
ست که از خدا تعالیٰ اول و از بادشاه خود بار دیگر برآمد مقاصد شما می خواهم پس حاجت بفرستادن
نامه و قاصد نماند و توجه بادشاه که در حق شما روز افزون ست نشان و علامت این معنی ست که
عنایت و لطف الٰہی در حق شماست فافهم قوله و ازین که خواهش من پیرایه قبول یافته خرسند ست
انشاء الله تعالیٰ آثار آن روز بروز افزون گردد مش یعنی چون خواهش من در حق شما بدرگاه خدا تعالیٰ
و بادشاه زیور قبول یافته است خوش و راضی هستم انشاء الله تعالیٰ آثار قبول آن خواهش های من
روز بروز بر شما افزون خواهد شد قوله عجب بسیار عجب آنکه اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که دفتر

بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی و نادانی گفته است یا و اناتی از نقصان خرد خیال تباه آورده کاهش انگیز ست حاشا حاشا ش یعنی مقام تعجب ست بلکه بسیار مقام تعجب ست از و اناتی شما بر آن مقدمه که شما اظهار آزردگی خود نموده نوشته اید که درجاه و منصب بادشاهی بجز رنج هیچ نیست لهذا ترک دنیا کرده فقر اختیار می کنم پس این اراده شما اگر ازین جهت ست که بگوش شما رسیده که بادشاه بر شما بی عنایت اند ساده مرد بمعنی مرد بی وقوف و در لفظ ساده مردی و نادانی و یا و اناتی هر سه یای مجهول برای تنکیر ست قوله کاهش انگیز ست یعنی در غم و تفکر اندازنده شماست پس انچه که آن مفسد کذاب از شما گفته بهت بعید است بعید قوله این را نه بجهت خوشامد یا بلجوئی شما می گویم منکه از سود و زیان خود بر آمده راست و حق را از بیگانه دریغ ندارم از شغل شما که چندین محبت و یک جهتی در میان ست چون مخفی دارم ش این را یعنی این سخن را که بادشاه از شما آزرده نیست و لفظ چون بمعنی چگونه قوله و اگر از فرمان اعراض نما که گاهی شرف صدور می یابد آزرده خاطر اند خود این معنی هم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان دور می دانند چه رسمی ست پاستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که بافراوانی اخلاص و اعتماد پایه اعتبار شان از مدارا گذشته است بی ملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند ش اعراض بالکسر اگرچه در اصل بمعنی رو گردانی ست مگر در محاوره بمعنی اندک آزردگی ست قوله خود این معنی الخ یعنی آزرده بودن شما قوله دور میدانند یعنی دور میدانم پاستانی بمعنی قدیم بزرگان دولت کنایه از بادشاهان و امرا با مخلصان خود یعنے نوکران خاص خود قوله پایه اعتبار شان از مدارا گذشته است مدارا بمعنی ظاهرداری و پاس خاطر یعنی تا وقتیکه اخلاص نوکر قابل اعتماد نباشد با او مدارا کرده میشود چون اخلاص او کامل گردد کلام با وی بی تکلفانه کرده میشود قوله اهل خرد این را یعنی ظاهر کردن آزردگی را قوله عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند الخ زیرا که از اظهار آزردگی آقا نوکر را چند فایده است یکی آنکه خاطر آقا انطرف نوکر کدورتی که داشت باظهار آن خود بخود مصفا شد دوم آنکه اگر بعد اظهار آزردگی نوعی کدورت مانده باشد نوکر عذر تقصیر خود بیان کرده خاطر آقا را بمعذرت از غبار کینه صاف تر خواهد نمود سوم آنکه نوکر حزراجدان شده بآینده از حرکات موجب آزردگی متنبه شده مورد عتاب نخواهد گشت قوله آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار دین آید و نه بکار دنیا ش مطلب شیخ این ست که فقر دو قسم بود یکی اضطراری که بود و یکی از حادثات زمانه از دنیا

تنگ شده تجرد اختیار کند و این فقر نزد اہل تحقیق عزتی ندارد و بدرگاہ الٰہی مقبول نگردد و دوم اختیاری که بدون درد و حادثہ دنیاداری دنیا را ہیچ و پوچ دانسته محض بجہت معرفت و حصول قرب الٰہی تجرد گزینند پس شما که از آزردگی بادشاہ آزردہ شدہ فقر اختیار می کیند این فقر شما اضطراری است قوله واگر داعیه الٰہی برین آوردہ این خطرۂ رحمانی ست و در مرتبه بظہور خواہد آمدش داعیه بمعنی طلب و خواہش قوله برین آوردہ یعنی بر ترک دنیا و اختیار فقر پس این خیال رحمانی ست بر وقت خود خود بخود بظہور خواہد آمد بتدبیر و سعی شما منحصر نیست قوله اما چون ایشان نعمت پروردہ این درگاہ اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الا آنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که ہم بادشاہ صورت ست و ہم فرمان روای معنی دارند ش لفظ دارند خبر پاس خاطر فیاض ست اما کلمه استثنا است مستثنے منه از اضرورہ و آن در اینجا مقدر ست پس حاصل عبارت اینجا در اصل چنین ست که مرا فہمانیدن شما چندان ضرور نبود اما چون شما پروردۂ نعمت این بادشاہ اید لہٰذا شما را میگویم که اقتضا ہای حقیقت و اخلاص و الای شما آنست که پاس خاطر بادشاہ خود دارید و اصلا خدمت او گذاشته ارادہ فقر نکنید که این بادشاہ ہم بادشاہ ظاہر ست و ہم بادشاہ معنی یعنی ولی اللہ ہم ہست بہر حال اطاعت او سعادت شماست قوله چه بندہ را لازم ست که خواہش خود را در ارادہ صاحب محو سازد ش لفظ چه برای علت پاس خاطر داشتن و مراد از صاحب آقاست قوله و قطع نظر ازین در شعار راست معاملان بی رضای خدیو زمان و خاقان جہان از احاد الناس لایق نیست چه جای آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل گذرانند تا بزبان چه رسد ش آحاد بالف ممدودہ بر وزن افعال جمع احد ست پس احاد الناس مجازاً بمعنی عوام الناس آید زیرا که مردم عام اکثر فرد فرد کار و بار خود می کنند و مثل خواص و امراء خادمان و رفیقان ندارند حاصل آنکه قطع نظر از حقیقت و اخلاص و الاے شما بلکه در آئین راست معاملگان دنیا بی رضای بادشاہ از عوام الناس ہم بآزردگی فقر اختیار کردن لایق نیست پس شما را که صاحب اخلاص و امیر اعظم ہستید بے رضای بادشاہ خیال فقر در دل آوردن مناسب نیست و صریح کلام ترک خدمت و اختیار فقر بر زبان آوردن بغایت بد و قبیح ست یعنی نہایت نمک حرامی ست قوله طریق خردمندی و روش حقیقت مردم حقیقت پرست نمک شناس بلکه آئین سوداگران معامله فہم آنست که در صورتی که خداوند جہان بی عنایت باشد این چنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در ہنگام خلوت و در خدمت ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد

آفرین کارفرمایان ملاء اعلی شود و باعث توجه وعنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد
گردد فکیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که این
چنین حرفی دل آزار مذکور شود مش مردم حقیقت پرست نمک شناس عبارت از نوکران
با اخلاص و سوداگران معامله فهم کنایه از نوکران که بقدر زر مشاهره خدمت سرکار نمایند و طریق
خردمندی الخ مبتداست و آنست خبر اوست کاف اول برای بیان آنست و کاف دوم برای
بیان صورت و بی عنایت کنایه آزرده و ناخوش قوله این چنین اندیشه یعنی اندیشه ترک خدمت
و اختیار فقر و مراد از خلوت تنهائی هنگام آزردگی بادشاه مورد بفتح میم و کسر راء مهمله بمعنے محل
ورود و آفرین مضاف و کارفرمایان مضاف الیه و ملاء اعلی بمعنی گروه اشراف یعنی اہل اللہ
و کارفرمایان ملاء اعلی عبارت از بزرگتران جماعه اہل اللہ و فاعل شود ہر واحد از سوداگران
معامله فهم یا ہر واحد از مردم حقیقت پرست نمک شناس و صاحب الزمان مراد از بادشاه
و فاعل گردد هم ہر واحد از سوداگران یا مردم حقیقت پرست قوله فکیف الخ یعنی در صورت
رضامندی و لی بادشاه چه لایق باشد که این چنین حرف دل آزار یعنی کلام ترک روزگار بر زبان
آورده شود قوله اینها همه یکسو از سخنان بزرگان پیشین اندکی از بسیارے بگویمش یعنی
انچه با شما از روش مردم حقیقت پرست و آئین سوداگران معامله فهم گفتم این همه سخنان را یک
طرف باید نهاد سخنان احوال بزرگان زمانه پیشین باید شنید که اندکی از بسیارے بشما گفته میشود
یای اندکی و بسیاری هر دو مجهول مگر اول برای تنکیر که بحیثیت مبالغه تقلیل ست و ثانی برای
تفخیم قوله حضرت شیخ علاؤ الدوله سمنانی که از کبار اولیاء اند در زمان شباب وزیر بوده اند
جذبه در رسید رخصت حاصل کرده ۶۰ لت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضت و عبادت
که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته سمنانی بفتح سین مهمله و دو نون منسوب بسمنان که شهریست
از ایران میان و اغان و ری کبار بکسر کاف جمع کبیر مضاف ست و اولیاء مضاف الیه قوله
جذبه در رسید یعنی جذبه عشق الہی از بادشاه خود رخصت و اجازت فقر حاصل کرده چهل سال توفیق
عبادت یافت قوله در آخر شبی قیامت را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم می کنند یکبارگی
حکم شد که کردارهاے نیک و ثواب عبادت های چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب
آنکه در ایام وزارت دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمدش
قوله در آخر یعنے در آخر چهل سال عبادت و شبی بیاے وحدت بمعنی در شبے واقعه بکسر

قاف وفتح عین بمعنی خواب ورویا می بینند که صیغه حال بجای ماضی واقع شده این را حال حکائی نامند
چراکه بشتر این طور صیغه های حال در حکایت های زمانه ماضی می آرند و فاعل می کنند ملا یاب
بقرینه ظاهرست قوله حکم شد یعنی حکم حق تعالی شد قوله این پله یعنی پله که دران ثواب دل بدست
آوردن پیرزنی نهاده بودند راجح بکسر جیم وبعده حاء حطی بمعنی غالب وگران وزن قوله چون شیخ
ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف وافسوس داشت که اگر قدر این اول می دانستم هرگز
بدرویشی ظاهری نمی آمدم وپیشه نوکری نمی گذاشتمش قوله قدر این یعنی قدرت وزارت و
کارپردازی ومعاملات دنیا قوله ای عزیز من این داستان برای عوام الناس ست والا
بعاقلان دور اندیش چه نویسم که پرظاهرست که درویشی کار خود تنها ساختن ست ودر نوکری
کار جمعی سرانجام نمودن واتفاق اولیاء وعقلا ست که نعمت متعدی به از نعمت لازم ست
ش یعنی عاقلان را حاجت داستان ومثال نیست چراکه اوشان خود میدانند که از تنها کار نفس خود
نمودن کار عالمی سرانجام دادن بهترست وبعد لفظ نمودن لفظ است بقرینه فقره سابق محذوف
ست متعدی انچه از یکی بدیگری رسد ولازم آنکه از جای خود تجاوز نکند وبدیگری رسیدن نتواند
ومخفی نماند آنچه در اکثر نسخ سقیمه در مقابله متعدی لفظ لازمی بزیادت یا نوشته اند خطاست چراکه
متعدی صیغه اسم فاعل ست یای او از نفس کلمه نه یای نسبت ولفظ لازم هم اسم فاعل پس درین
زیاده آوردن یای نسبت چه حاجت ظاهرا مردم از ناواقفی در متعدی یای نسبت فهمیده اند که در
مقابله آن در لفظ لازم هم یای نسبت زیاده می کنند قوله درین سخن بسیارست وفرصت کم بهان
بهتر که خود را ازین باز داشته به سخنان دیگر پردازم قوله درین سخن بسیارست یعنی در دلایل فوقیت
دنیاداری یا عدالت سخن بسیارست قوله دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار رضامندی
نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق ویکجهتی وانگاه در کارهای بادشاهی بغایت
پسندیده وخوشنماست ش دیگر یعنی دیگر مقدمه این ست ویای اقبال آثاری برای متکلم خیلی بالفتح
یکی از لغات اضداد ست که گاهی بمعنی اندکی وگاهی بمعنی بسیار می آید ودرانجا بمعنی بسیارست سابق
میان زین خان وقاسم خان نوعی رنجشی بود بعده صلح شد زین خان با بوالفضل نوشته بود که من
از قاسم خان بسیار راضی شده ام پس درانجا ابوالفضل بقاسم خان میگوید که من به شنیدن خبر صلح
که شما بزین خان نمودید بسیار خوش شدم باقی معنی ظاهرست قوله خصوصاً دولت مندی که نظرش بر
بیوفائی دنیا وبی بقائی آن افتاده باشد وباجهانیان خاصه بادشمنان جز نیکی نمی کند ش اشارت لفظ آن

بسوی همون دنیاست وضمیر او راجع بدولتمندیعنی از بزرگان ای از امیران اتفاق و یک جهتی
علی العموم خوشنماست خصوصاً خوشنما حال دولتمندی ست که دنیا را بے بقا دانداو بالفرور با
جهانیان خصوصاً با دشمنان جز نیکی نمی کند پس همین ماجرای شماست که بدشمن نیکی کردید چگونه از
شما خوش نباشم قوله امید که بهروجه که باشد نا ملایم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته
بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض وقایع و سوانح احوال نصرت اشتمال
معروض دارند ش نا ملایم کنایه از حرکات خلاف مرضی قوله بحسن اتفاق یعنی بخوبی اتفاق خود
با هرا که همراه شما هستند قوله این کار را یعنی این مهم را که برین تعین هستید وقایع بفتح واو و کسر همزه
که حرف چهارم ست بمعنی جنگها و کارزار ها جمع وقیعه که بمعنی کارزار ست نه جمع واقعه و سوانح مجازاً بمعنے
حوادث یعنی بمهمی که متعین هستید کارزار ها و مقابله ها و دیگر امورات جدیده لشکر خود بدرگاه بادشاه معروض
داشته باشند قوله دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب
و دهنکوٹ قلعه مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمد مقرر شده و سر انجام
آن بر ذمهٔ ایشان ست ش خوشاب و دهنکوٹ هر دو نام دو شهر ست در نواحی صوبه کابل و قلعه
موصوف و فقط مستحکم صفت آن قوله اساس نهاده باتمام رسانند یعنی بنا نهاده جلد باتمام رسانند
قوله سرانجام آن بر ذمهٔ ایشان ست یعنی بهم رسانیدن اسباب طیاری آن بر ذمه شماست قوله
چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکاینات نداشتم محبت باین متعلقات
گویا ساخت ش خواجگی نام برادر قاسم خان ست درین اسم های مختفی خواجه با لحاق یای نسبت
بکاف فارسی بدل شده است قوله گویا ساخت یعنی مرا محبت شما درین مقدمه گویا ساخت قوله
ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از انکه برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ
الغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری
ندیده ام ش حفظ الغیب بخوبی یاد کردن کسی را بوقتی که او حاضر نباشد قوله هر چند بخواجگی بیشتر آشنا
شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است برادر چنین دیر بدست می افتد بسی شکر این می باید کرد ش
حاصل مصنف آنکه هر چند که مدت آشنائی من بخواجگی بیشتر کشید روز بروز او را در افزایش محبت یافتم
بخلاف اکثر اهل عالم که در ابتدای آشنائی گرم جوشی زاید کنند و روز بروز کمتر بشوند و درین ایام
که فساد زمانه بیشتر ست این چنین برادر سعادتمند کسی را کم بهم میرسد و شما را بهم رسیده است
شکر این نعمت بسی باید کرد قوله دیگر خود را حاکم کابل مستقل دانسته از اندیشه تغیر و تبدل ایمن بوده

در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبت بالخیر
ش قوله دیگر یعنی دیگر آنکه و گردند بکاف فارسی بمعنی شوند

بعمدهٔ خوانین بالند مکان صادق خان

قوله همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت می باشد ش
یعنی خاطر محبت گزین من صحبت بالضم بمعنی ملاقات قوله و ملتمس آنست که در رسمیات زمانه که فرستادن
نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از بسکه طرز دورویان عالم شده نمی خواهد
که دران روش محشور باشد ش ملتمس بصیغه اسم فاعل و اسم مفعول هر دو درانجا درست
می تواند شد و بعد لفظ خواهند داشت کاف علت ست دو رویان کنایه از منافقان محشور بمعنے
برانگیخته شده یعنی نمی خواهم که بروز قیامت با منافقان بحالت نفاق دوزخی برانگیخته شوم قوله
لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و انچه دانم که ضروری الاعلام ست خواهم نوشت
و بشرح احوال در خانه چون قرة العین محمد یار متعهد ست آنرا مکرر دانسته نمی نویسد ش قوله بشرح احوال
الخ یعنی برای شرح نویسی احوال دربار بادشاهی پسر شما محمد یار از مدت ذمه دار ست لهذا من احوال
دربار را دوباره نمی نویسم قوله دیگر اکنون لشکرها بر سر دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی
شما که خاطر نشان من ست بر همگنان ظاهر شود ش قوله دیگر یعنی نعدمه و دیگر این ست تعیین در
اصل بدو یاست مگر اکثر فارسیان بیک یا خوانند و بمعنی اسم مفعول آرند و همین حال ست لفظ تغیر را و
همچنین تمیز را بیک یا خوانند قوله جوهر ذاتی الخ یعنی جوهر ذاتی شما را که شجاعت و انتظام ست مرا از
قدیم بوجه احسن معلوم ست درین مهم چنان شود که همه خاص و عام را معلوم گردد قوله و در ائتلاف
و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوهٔ مرضیه شماست ش مرضیه بمعنی پسندیده یعنی آن شما را
خوب معلوم ست حاجت تعلیم من نیست قوله خاطر عزیز خانخانان را که بغایت گرامی ست پاس
داشتن ضروری ست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند
و همواره هنگامه محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند کوشند ش یعنی درین
ایام که مهم عظیم دکن درپیش ست نازک مزاجی و آزردگی های زمانه سابق را از خاطر خود دور کرده
در محبت خانخانان افزایند و طوری کنند که محبت میان شاهزادگان افزون می شده باشد قوله
الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان آن چنانست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم
نمانده ش یعنی خود مهذب اند الیشان را حاجت تعلیم کسی نیست قوله و جمیع مراتب کونی و آتی را از

میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمان دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقی ست مش مراد از مراتب کونی مقدمات دنیا و مراد از مراتب الٰہی مقدمات دینی و صاحب الزمان عبارت از بادشاه قوله در امثال این مجهما مثل شما دانائی رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروری ست مش یعنی در امثال این مجهما که لشکرها بر سر دکن تعین شده و هر چهار برای تفخیم و تعظیم قوله و خود میدانید که مرا جز رضای صاحب و ولی نعمت و بادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روز افزون صاحب همواره در خیر خواهی و خیر اندیشی آن بخت بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست مش اشارت آن بخت بلندان بسوی شاهزادگان قوله خود را معاف نداشته ام معاف بضم میم یعنی خود را خالی و فارغ نداشته ام قوله و لهذا در فرستادن عرایض بشاهزاده اقبال مند نپرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مراعاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب و مرشد خواهم خدانخواسته باشد اگر تقدیر مهلت چندروزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم مش درانجا مشار الیه لفظ لهذا در عبارت ما بعد واقع شده است کاف بیانیه برای بیان آن بعد لفظ نه پرداخته ام آورده شد یعنی شاهزادهٔ کلان را که سرگروه شاهزادگان این لشکرهاست عرضی نمی نویسیم برای آنکه مبادا کسے خیال بندد که ابو الفضل شاهزادگان را عرایض برای آن می نویسد که چون بادشاه بمیرد مرا شاهزادگان بدستور بحال خواهند داشت مخفی نماند که چون وقوع امر مکروه فرض کنند لفظ خدا نخواسته باشد اول بر زبان میرانند یعنی انچه می گویم خدا تعالیٰ وقوع این امر نخواسته باشد و آن این ست که اگر بعد مردن بادشاه تقدیر الٰہی مرا زیست ایام قلیل و هد من دیگر بار در دنیاداری باشم حاصل آنکه بعد مردن بادشاه زنده نخواهم ماند اگر بالفرض زنده مانم دنیاداری نخواهم کرد فقر اختیار خواهم ساخت پس با شاهزادگان چرا اختلاط کنم سبب نفرستادن عرایض بشاهزاده این بود که نوشتم قوله خصوصاً که بهمین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آن چنان نوشته باشند گرفتم که خیر اندیشی من کسے بعرض نرسانیده همان قدر که خود دیده بودند چه شد آن هم بر طرف حق استادی کجا رفت امید آن چنان ست که اگر فی الواقع تقصیری هم می بود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه به تهمت بدگویان این همه از جا روند مش و خصوصاً جهت این سبب هم عرایض به شاهزاده نوشتم که شاهزاده بفیضی برادر کلان من آن طور بد معاملگی کرده بباد شاه آنچنان نوشته باشند که چنانچه که زشتی آن بشما معلوم ست نوشته اند که کسی در امری شکایت فیضی پیش شاهزاده

کرده بود شاهزاده بدون تحقیق آن مقدمهٔ بینه بحضور بادشاه نوشت که فیضی چنین وچنان کرده است قوله گرفتم
که خیراندیشی الخ یعنی فرض کردم که خیراندیشی غائبانه من کسی بعرض شاهزاده نرسانیده همانقدر
که خود شاهزاده بچشم خود دیده بودند پاس آن خیراندیشی چه شد قوله آن هم برطرف الخ یعنی خیراندیشی
غایبانه وحاضر را هم یکسو نهید حق استادی من کجا رفت مرا امید از شاهزاده آن چنان ست که اگر
درحقیقت تقصیر برادر من هم بودی هیچ خیال آن تقصیر بخاطر خود نمی آوردند چه جای آنکه به بهتان
مخالفان این همه بعتاب آیند قوله لله الحمد که خیرخواهی مراسبب وعلت الطاف ایشان نبود که
زوال پذیرد ش ضمیر ایشان بشاهزادگان وفاعل پذیرد خیرخواهی ست حاصل آنکه خیرخواهی
مراسبب اخلاص بادشاه است اگر بسبب الطاف ایشان می بود چنانچه که الطاف رفت
خیرخواهی من هم می رفت مگر الحمد لله که خیرخواهی من همچنان قایم ست قوله غرض ازین مقدمات آنکه
چون قاصد را روانه می کردند بچندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده فرستند
بنده انچه لایق حال خود میدانست سرانجام نموده بود وچون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند وهنگام
عرض انچه خیال شده بود مقبول نیفتاد ش فاعل روانه میکردند بادشاه است یعنی چون بادشاه
بسوی شاهزاده قاصد روانه می کردند بچند امرا که در حضور بادشاه حاضر بودند بنده شیخ را کنایه
از خود ست قوله بعرض رسانیده الخ یعنی پیش ما ظاهر ساخته باید فرستاد قوله درهنگام عرض الخ
یعنی بوقت ظاهر ساختن پیش بادشاه انچه مایان تجویز کرده بودیم بادشاه را پسند نیفتاد قوله از
آنجمله باز وجره وقطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده شد ش جره
نرست وباز ماده آن مگر قیمت ماده زاید باشد قطاس بضم قاف دم نوعی از گاو کوهی وآن را برچم
نیز گویند وبرای امرا وملوک ازان مگس ران سازند بهندی چونر نامند وکج کاه نیز گویند وفاعل
نمودند بادشاه است ای موافق حکم بادشاه بدون آن هر سه چیز باقی اشیاء را بخدمت شاهزاده
فرستادیم درین خطای ما نیست حاصل از عبارت ما تقدم و ما تاخر این ست که نوشته می شود
یعنی غرض از نوشتن مقدمات سابق آنکه چون طبیعت شاهزاده به سبب امور مذکوره نوعی
از من آزرده است درین ولا که من این همه اشیاء برای نذر شاهزاده مقرر کرده بودم و به
سبب حکم بادشاه بعضی ازان بخدمت شاهزاده نرسیدند پس شاهزاده خیال انفرمایند که به سبب
رنجش من ابوالفضل هم کشیده خاطر شده در فرستادن بعض چیزها قصور کرد مناسب که این
چنین خیالات را از خاطر شاهزاده برطرف نمائید

بصادق خان

قوله ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار دارادو تم بقدر خوش بود چه دنیا و اہل آن بخاطر نمی رسید و نشه خاص معنوی بمطالعه مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از شگفتگی عبارات فرحتی بخشید ش وقت بمعنی حال و لفظ بقدر معنی اندکی و حرف چه برای علت یعنی درچنان هنگام که حالم اندکی خوش بود زیراکه دران حال خیال خانه و مال و بادشاه و عیال بخاطر نمی گذشت و نشه به تشدید شین معجمه بمعنی کیف و انچه در اکثر نسخ درانجا نشاء نوشته اند محض خطا نشه موصوف و خاص صفت آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف ست بسوی معنوی حاصل آنکه سرور خاص طالب معرفت الٰهی در مطالعه مثنوی مولوی روم مرا مشغول می داشت و کاف مفاجاتیه بمعنی ناگاه و یای فرحتی برای تعظیم یعنی فرحت بزرگ و فاعل بخشید گرامی مفاوضه قوله اگرچه از باطن بظاهر آورد آما در جمعیت باطن فتور نرفت و شگفتگی ظاهری روے داد و ظاهر من همرنگ باطن گشت بسیار بمانید ش اگرچه خط شما مرا از استغراق معرفت الٰهی بسوی امر دنیوی آورد مگر در حالت جمعیت خیال باطنی من سستی و پریشانی معتد به واقع نه گشت یعنی از شغل معنوی باطن من آبادی داشت و ظاهر من به سبب تنهائی هیچ آبادی نداشت مگر از رسیدن خط شما ظاهر من نیز بارونق گردید در جزای این مهربانی خدا کند که شما در دنیا بسیار بمانید قوله یار۔ اهل تر ازین می خواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهری ضایع نگردهم ش یعنی شمارا که یار من هستید این حالت که اکنون دارید اهل تر ازین حالت می خواهم و آن اهل تری این ست که شما بالفعل که فقط همین مطالعه اخلاق ناصری نموده بصلاحیت ظاهری و تهذیب اخلاق دنیاوی اوقات عمر را ضایع می کنید این را ترک نموده بفقر و نفس کشی مقام معرفت الٰهی حاصل نمائید قوله این ست جواب سلام بارش یعنی انچه شما مرا در خط خود سلام نوشته بود این نامهٔ من به سبب مختصر بودن حکم نامه و مکتوب ندارد بلکه جواب سلام شما ست

بکمالات مدار جعفر بیگ دہلوان ملقب باصف خان

قوله صداقت نامه محبت افزا ورود یافت از وجوه خاطر منشرح شد ش یعنی از رسیدن خط شما خاطر من به بسیار وجه شگفته شد قوله وانچه در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان ست ولهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید در بیت المقصود ست کرده بود ش رقمے بیاے معروف نسبت بمعنی

فرقوم یعنی انچه شما در شکایت آن شخص معلوم نوشته است من خوب می دانم که حق بجانب شما ست و او بر ناحق و باطل مصر ست قوله ولهذا الخ این عمل شنیع کنایه از مخاصمت و جدل و محبت در بمعنی دروازه مضاف و محبت مضاف الیه و در محبت زدن بمعنی خواهان و طالب محبت شدن ست و کاف برای بیان در محبت زدن یعنی محبت مفتاح دروازه مقصود دنیا و آخرت ست قوله کرده بودیعنی ایما کرده بودم حاصل آنکه چون حق بجانب شماست ازین سبب در باب روا نداشتن این عمل شنیع یعنی خصومت و پرخاش و آینده در خیریت کوشیدن او و دروازه محبت کوفتن او ایمای بآن شخص کرده بودم ای بآن شخص نوشته بودم که بجعفر بیگ اصلا پرخاش و خصومت که عمل شنیع ست منظور نباید داشت و طالب خیریت و محبت باید باید شد قوله و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد مکرر بآن کار آینده خطا کننده نوشته و می نویسد و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که متضمن خدمت فروشی ست نمی کندش قوله شایان اهلیت باشد یعنی لایق حال مردم با اهلیت باشد قوله کار آینده خطا کننده یعنی آن شخص که کارگذار سرکار بادشاهی ست و خطا کننده شماست قوله نوشته و می نویسد یعنی نصایح با و نوشته ام و حالاهم می نویسم و اثر آن نصایح من ظاهر خواهد شد یعنی بشما عذر آوری و معذرت گستری خواهد کرد قوله و شرح آن را یعنی شرح آن نصایح را که آن شرح متضمن اظهار احسان خود ست نمی کنم قوله الحمد لله والمنة که ترددات پسندیده و عزیمهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسید امید که روز افزون باشد ش ترددات یعنی سعی و کوشش درباب ملک گیری قوله خاطر دوستدار را متوجه خود داشتند که اعتلاے احوال صوری و معنوی و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود استدعا می کند و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت می نمایدش خاطر دوستدار را یعنی خاطر را کاف علت اعتلاء بلندی مسالت بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح همزه که بصورت الف ست بر وزن سلطنت بمعنی خواستن قوله و دادار غیب دان داند که درین کار تحصیل دوستی و سرانجام داستان نمے کند و نیز نام نیک که پاے بند مرحوم دلان ست خاطر را برین ندارد ش داند بمعنی میداند و مراد از داستان ذکر خیر ست و پای بند بمعنی زنجیر یا رسن که بدان پای مجرمان بندند مرحوم دلان بمعنی ساده لوحان و بیدا نشان قوله خاطر را برین ندارد یعنے بر نام نیک و فاعل ندارد خود کاتب ست به سبیل غیبت حاصل آنکه این

که اعتلای صوری و معنوی شما از خدا و بادشاه استدعا و مسالت می نمایم برای آن نیست که شما
مرا دوست کابل و انڈیا داستان ذکر خیر من در هواخواهان شما شهرت پذیر گردد و نیز نیکنامی
و ناموری که ساده لوحان دنیا گرفتار آن می باشند خاطر خود را برین نیکنامی فریفته ندارم قوله
و وضع منتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمی گرددش وضع بمعنے نهادن و در منتی
و منفعتی یاے تنکیر و جلب بالفتح بمعنی کشیدن و حاصل کردن یعنی فتح و فیروزی شما که از خدا
و بادشاه می خواهم ازین کار هیچ نوع منت نهادن بر شما در تصور نمی گذرد و هیچ وجه حاصل کردن
منفعتی از شما بخیال عبور نمی کند قوله بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق و هادی مطلق
را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشدش اسباب مضاف و انتظام مضاف الیه حاصل آنکه
بلکه شکر نعمت ملازمت بادشاه که بر ذمه من بسیارست درین خیرخواهی شما اندکی از ان شکر
ادا می کنم قوله خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزاده جوان بخت اقبال مند با
سامان لایق رخصت کابل و آن حدود می شود و از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد عالیه را
مستلزم ست چه گویدش یعنی از کثرت فوج مخالفان خاطر خود را جمع فرمایند که درین نزدیکی
ایام شاهزاده با فوج بے شمار و توپ خانه بسیار برای کمک شما رخصت بجانب کابل و
آن حدود می شود و از توجه بادشاه بحق شما که حصول فواید کلان را در خود لازم گیرنده است
چه گوید یعنی بوجه کمال ست قوله و این کس که بتوفیق شگرف الٰهی در گلشن همیشه بهار تسلیم جا
بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست آویز
صلح کل بل محبت اکل ست که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد مشرف گرددش این
کس یعنی من از علم الیقین نزدیک ست یعنی تا بتائید علم الیقین این معنی نزدیک رسیده است
که بعین الیقین این مقدمه سعادت مشرف شوم اشارت این مقدمه سعادت بسوی این عقیده
است که جز خیر غالب در عالم موجود نیست و این عقیده مذکور وسیله حصول مقام صلح کل ست بلکه
وسیله حصول مقام محبت کل ست حاصل آنکه این عقیده خیر غالب بودن موجودات مرا بعلم الیقین
حاصل ست و قریب ست که بعین الیقین همین عقیده مشرف گردم و دلیل وثوق این عقیده
آنست که در فقره های آینده می گوید و آن این ست قوله چه خیر محض جز واجب الوجود نتواند بود
و شر غالب چون شر مساوی همخوابه شر محض ست که امتناع آن معلوم دانا و نادان ستش حرف
چه برای تفسیر ست واجب الوجود بمحاورهٔ حکما نام حق تعالی است همخوابه بمعنی پیوسته و ملحق

وامتناع

واشارت لفظ آن بسوی شر محض ست حاصل آنکه عندالعقل هر موجود ازین پنج قسم بیرون
نباشد اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر وشر برابر چهارم شر غالب پنجم خیر غالب پس طالب صلح
کل بداند که شر محض را حق تعالی باقتضای حکمت کامله خود پیدا نساخته وشر وخیر مساوی وبرابر هم
نزد عقل معدوم وشر غالب نیز مانند شر مساوی وشر محض صورت پیدائی ندارد وباقی ماند دو قسم خیر
محض وخیر غالب پس خیر محض ذات حق تعالی ست وخیر غالب همه مخلوق پس عاقل را باید که با خیر
غالب صلح بل دوستی ومحبت نماید وعداوت ودشمنی روا ندارد قوله وامروز که باشرار زمانه آهنگ
صلح نموده خیریت آنها میخواهد قیاس باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و
نیکذاتی ودوربینی بخاطرش تمکن باشد چگونه میکرده باشد ش امروز کنایة بمعنی درین هنگام فاعل
میخواهد ابوالفضل خود هست ودر لفظ بخاطرش ضمیر شین بمعنی من متمکن قرار گیرنده قوله چگونه میکرده باشد
یعنی بچه غایت می کرده باشم قوله ولله الحمد که اگرچه فیمابین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار
برخیریت داشته باشد همیشه قوی بود بی تکلف وبی مبالغه شمارا البسیار دوست میدارم ش مراد از
رابطه رسمی خط کتابت ومراد از رابطه معنوی توجه دلی ست وکاف برای بیان رابطه معنوی یعنی
چنین رابطه معنوی که مدار آن بر عداوت ودشمنی نباشد بلکه برخیرخواهی داشته باشد همیشه بسیار
بود وسخن به بی ساختگی وبی مبالغه می گویم که شمارا البسیار دوست میدارم قوله چیزی که ازان نقد
اندیشه هست آنست که تیزی طبع وباندک چیز ازجای شدن که شعار هرزایان ست پیرامون
احوال آن نکته سنج نگردد ش بقدر بمعنی اندک وازجای شدن کنایه است از خشمگین وغضبناک
شدن قوله چون دل صاف وذات خیر اندیش دارند یمکن که به توجهی لایق برطرف شود ش
یمکن بضم یای تحتانی وکسر کاف بمعنی امکان میدارد ویای مجهول در آخر توجهی برای وحدت نوعی
ست یعنی بیک نوع توجه قوله برطرف شود یعنی آن تیزی طبع دور شود وای اگر شما بر بلائی خواداده
خواهید کرد عادت تیزی طبع دفع خواهد شد قوله ظاهر آنست که آن خطاکننده را طالب عالی
عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت تندی وتلخی اظهار کند وامید که نه کند که شما
ازصاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در ملایمت افزائید تا عنقریب این کار باتمام رسد
که شمارا در خانه می خواهم ش یعنی مرا از قراین ظاهر آنست که بادشاه آن خطاکننده را طلبید اخته
عنقریب ملحق لشکر خود گرداند اگر او بمقتضای بشریت بپیش شما نوعی تندی وتلخی اظهار کند وامید
ست که هیچ تندی وتلخی اظهار نخواهد کرد چرا که او شمارا از صاحبان اخلاص بادشاه میداند والبته

بلحاظ تقرب شما خواهد کرد قوله آنرا منظور نداشته الخ یعنی بالفرض اگر تلخی کند آن تلخی وتندی او را بنظر نیاورده ای بخیال نیاورده شما را باید که در ملایمت افزایند و باو آشتی نمایند تا باتفاق شما عرد این مهم باتمام رسد قوله شما را در خانه می خواهم کاف علت ست یعنی این همه شما را ترغیب آشتی و تعجیل انصرام مهم برای آن می نمایم که شما را بزودی در دربار بادشاهی بطلبم که بودن مثل شما و انائی در دربار ضرورست و شما را ازین رنج و مشقت سفر رهائی خواهد شد قوله و عرضداشت ایشان بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد ش و عرضی که شما بادشاه فرستاده بود بخوبی بنظر بادشاه گذرانیده شد و حسن خدمت شما بادشاه را معلوم گردید و بسیار پسند افتاد قوله و فرمان که بشاه بیگ التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت ش و آنچه شما در عرضداشت التماس کرده بود که فرمانی بنام شاه بیگ صدور یابد که در ملک بنگش آمده اهتمام ضروریات این مهم نماید لهذا فرمان بنام شاه بیگ صدور یافت قوله عنایت ایزد قافله سالار شما باد چهاردهم تیرماه الٰهی سنه سی و هفت قلمی شد ش تیر مدت سیر آفتاب در برج سرطان بهندی تقریبا ماه ساون باشد

باصف خان

قوله در قضایای مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری ادا نمودن و دوران بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن پر مکررست ش قضایا جمع قضیه مصایب بفتح میم جمع مصیبت ناگزیر بمعنی لاعلاج پس مراد از قضایا مصایب ناگزیر حادثه های موت ست قوله تحسین آن نمودن یعنی تحسین صبر نمودن و اشارت دران یعنی در ناستودگی بی صبری قوله بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن یعنی دلایل حکماء و دلایل تفسیر و حدیث آوردن قوله پر مکررست یعنی بسیار نازیبا و نامرغوب ست چراکه آن مقدمات شما را بوجه احسن معلوم اند پس تحصیل حاصل چه ضرور قوله حرف خردمندی و زیرکی بمثل شما مردم که از فهم و فطرت بهره دارید چگونه گوید ش چراکه حاجت گفتن نیست قوله نمی خواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر بجزع شتافته نماید که خود را به تکلیف در رسوم مترسمان در آوردن فعل عبث کردن ست ش خاطر موصوف و بجزع شتافته صفت آنست حاصل آنکه نمی خواستم که بنامه هم اراده تسلی خاطر غمگین شما نمایم زیراکه خود را بزور در رسوم نامه نویسان در آوردن در حقیقت فعل عبث کردن ست قوله لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد این هم یکی ازان شمرده کلمه چند نوشت ش لیکن چه کنم در شهر ماندن صد بلا پیش می آرد ناچاری

این نامه نوشتن را هم منجمله آن صد بلا شمرده این چند کلمه در تعزیت لبشما نوشتم سش مخفی نماند که این
مثل ست در ویشان صحرا گزین را که در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد حاصل آنکه شما هم دانا
وفهیده هستید حاجت بفهمانیدن کسی ندارید و من هم درویش سیرت آزاده منش هستم نامه نوشتن
هیچ صورتی نداشت مگر ناچار مطابق رسم اهل دنیا نوشته شد قوله الله تعالی لبستر تکوین و ایجاد
رسانادالعاقبت بالخیر ش لبستر تکوین و ایجاد رسیدن کنایه از معرفت الٰہی ست

بجعفر بیگ ملقب باصف خان

قوله الله تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشته های اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان
یک جهتی و دوستی مسرت رو داد ش محبت گرای بکسر کاف فارسی بمعنی مایل به محبت و چون نگاشتها
غیر ذی روح بودند لهذا به لفظ رسید که صیغه واحدست خبر آورد قوله شنوده باشند که بندگان حضرت
اعلیٰ از پنجاب بجهت دو کار باین صوب نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار
بخت صلاح کار نداشته در گوناگون بلا درافتاده و دنیاداران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جاده
فرمان پذیری شایسته سر باز میزنند و روی التجا بدرگاه والانمی آرند ش در گوناگون بلا افتاده
یعنی به سبب بغاوت در خرابی های چند در چند افتاده فرمان پذیری موصوف و شایسته صفت
آنست قوله همان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم تا غبار گوهر هر کدام گرفته آید ش یعنی
همان بهتر که بدکن برویم تا اطاعت و بغاوت هر کدام از امرار دکن دریافت کرده آید قوله دیگر
سبب باده پیمائی شاهزاده والا گهر و برخی دیگر نارضامندی امراء درگاه مقدس به سمع همایون
رسیده بود ش یعنی دیگر سبب نهضت فرمودن بادشاه این ست که شاهزاده که بملک دکن
متعین شده بود میخواری می کرد و اندکی دیگر نارضامندی امراء درگاه مقدس که باشاهزاده تعین
بودند لبسمع بادشاه رسیده بود و می تواند که برخی دیگر عبارت از مصاحبان شاهزاده باشد
درین صورت واو عاطفه قبل از لفظ نارضامندی ضرور باید یعنی به سبب باده نوشی شاهزاده
و مصاحبان و ازین باعث نارضامندی امرا که باشاهزاده متعین بودند بگوش بادشاه رسیده بود
قوله چون در حوالی دارالسلطنت آگره نزول موکب همایون شد انجمن راز گوئی تازه ساختند
این خیر خواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان آن ملک از روی
سرتابی و گردن کشی نیست طنطنه دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون عیان چند
فیروزی اردوی آن صوب افزودنی نفاق پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند ش موکب بفتح میم

و کسر کاف بمعنی گروه سواران کذا فی الرشیدی و مجازاً بمعنی مطلق فوج و لشکر فاعل ساختند بادشاه
است ازردی تعظیم اعیان بالفتح ارکان و ام ارطنطنه بمعنی آوازه اُردو بالضم بازار لشکر جنود
موصوف و فیروزی اردو صفت آن یعنی لشکرها که فیروزی بمنزله بازار اوست و جنود فیروزی
اردوی آن صوب اشارت از افواجی ست که همراه شاهزاده در دکن متعین شده بود قوله مردم
دست کوتاه گردانیده اند یعنی حاکمان دکن از این جهت دست به بیعت نمی کشانیده ای از اطاعت
باز مانده اند قوله اگر یکی از بندگان بی غرض بآن دیار رود و مدار معامله برو باشد هر آئینه نیایش
و نیاز آن مردم پایه پیدای خواهد گرفت ش بے غرض عبارت از شخصی ست که سوای کار سرکار
هیچ خیال فواید خود نداشته باشد قوله مدار معامله برو باشد یعنی او را اختیاره باشد که هر چه مناسب
داند بکند قوله هر آئینه الخ یعنی بالضرور اطاعت و انقیاد والیان دکن بظهور خواهد آمد قوله
و آنکه از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت دران دیار تشریف برند همان
بندهٔ یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز می سازد یا بملازمت می فرستد یا براه سعادت می آردش
مخفی نماند که لفظ بود بفتح واو است نه بسکون واو و هر سه صیغه حال یعنی می سازد و می فرستد و می آرد
بجای صیغه های استقبال بجهت آنست که در هر کار تیقن الوقوع یا قریب الوقوع برای شدت
امتثال و یا شدت قرب بجای صیغه های استقبال صیغه های حال می آرند چنانچه آقا گوید نوکر را
که آب بیار نوکر گوید که می آرم و حال آنکه تاحال کاسه را بدست نگرفته حاصل آنکه آنچه بسبب باده
آشامی شاهزاده عزیمت آن دیار برای اصلاح مزاج شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته باشد
به تکلیف فرمائی آنحضرت هیچ حاجت نیست همان شخص که براه راست آوردن والیان دکن رود
تدبیر کار شاهزاده نیز خواهد ساخت و تدبیرش بدو نوع متصور ست یکی آنکه شاهزاده را بملازمت
اقدس خواهد فرستاد یا ترک شراب براه سعادت مندی خواهد آورد قوله پس از داستان دراز
این خیر اندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند جمیع مهمات ملکی و مالی بدین
جانب مفوض بود رخصت این حدود فرمودندش پس از داستان دراز الخ یعنی پس از تفحص
و تجسس آدم لایق این امر خطیر تجویز فرستادن من فرموده تمامی امورات ضروری دربار را
معطل داشته مرا روانه این خدمت نمودند قوله شاهزاده را خود دلبر نوشت آسمانی آن پیش آمد
اکنون جز مهم تحقیق مطلبی نیست ش سر نوشت آسمانی عبارت از تقدیر الٰهی و مشار الیه لفظ آن
موت ست یا چون مردن شاهزاده همه اعیان آن دیار را معلوم بود لهذا به لفظ آن اکتفا نموده

مہم نخستین عبارت ست برہ اطاعت وفرمان پذیری آوردن امراء دکن قولہ باید کہ فرصت را غنیمت دانستہ در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشند کہ نزدیک و دور و آشنا و بیگانہ ظاہر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردد و دولت خواہی شما از دیر باز می شنود امروز ہنگام ظہور آنست ش یعنی این قدر سوال کہ شما را دادہ ام غنیمت دانستہ باظہار اطاعت صریح کوشش نمائید قولہ و خلق خدا الخ یعنی در اطاعت تعجیل باید کرد و در صورت تساہل شما تمامی فوج و رعیت شما از دست ما کشتہ و خستہ خواہد شد و گناہ خون این ہمہ بندگان خدا بذمہ شما عاید خواہد شد و اعتقاد شما بجناب بادشاہ از مدت می شنوم در ینولا وقت ظہور آن اعتقاد و ارادت شماست یعنی بر ملا اطاعت بادشاہ اختیار کنید قولہ و انچہ بہ پنڈت نوشتہ بودند ہمہ را بنظر در آوردہ خاطر خیلی خوش شد کہ ہنوز زبان سعادت باقی ست و چشم عاقبت بین کشادہ ش پنڈت بزبان سنسکرت برہمنی را گویند کہ عالم علوم ہنود باشد ظاہرا پنڈت لقب وکیل ترند بیگ ست یعنی انچہ کہ بوکیل خود درباب تجویز اطاعت بادشاہ بودید ہمہ را دیدم و خیلی منجملہ لغات اضداد و ست گاہی بمعنی بسیار و گاہی بمعنی اندک و رینجا ہر دو درست می تواند شد و کاف علت یعنی منکہ از اکثر جہان منکر سعادت بودم ازان نوشتہ معلوم کردم کہ ہنوز در جہان باقی ست قولہ شایستہ آنکہ یادگار را بدیگران موقوف نداشتہ بطرز لایق باعرضداشت بدرگاہ والا روانہ سازند من ہم عرضداشت نمودہ آن نوشتہ را جواب حاصل کنم ش یادگار نام وکیل دیگر ترند بیگ ست یعنی روانہ کردن یادگار را بر روانگی وکیلان دیگر حکام دکن موقوف نداشتہ ای دیگر وکیلان آیند یا نیایند یادگار را باعرضی خود بدرگاہ بادشاہ روانہ نمایند من ہم درباب سفارش شما عرضی بدرگاہ بادشاہ فرستادہ جواب عرضی شما حاصل بنمایم وانچہ در بعض نسخ نوشتہ کہ من ہم بزیادت کاف درین صورت کاف علت باشد مگر مستحسن نیست قولہ درین صورت ہرچہ شاہزادہ والا گوہر قول و قرار دادہ بودند بظہور خواہد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواہد شد ش ای در صورت فرستادن عرضداشت مخفی نماند کہ شاہزادہ بحیات خود بعضی قول و قرار مراعات بترند بیگ نمودہ بود لہذا ابوالفضل می نویسد کہ در مقدمہ قول و قرار نمودن شاہزادہ مرحوم شما عرضداشت بدرگاہ بادشاہ نفرستید درین صورت بادشاہ بموجب قول و قرار شاہزادہ بشما رعایت و سلوک خواہد فرمود قولہ بعضی نصیحتہا از نوشتہ پنڈت معلوم خواہند کرد و دوربینی و عاقبت اندیشی روزی باد ش یعنی نصیحتہا از نوشتہ پنڈت معلوم کہ وکیل شماست گفتہ ام او نوشتہ بشما خواہد فرستاد

بقطب الملک حاکم گولکنڈہ

قوله دوربینی وقدردانی روزافزون باد گرامی نامه آن خلاصه دودمان سعادت پژوهی ونقاوه خاندان بیداردلی بهجت افزا گشت و نوید یکجهتی ودوستی رسانیدش فاعل نوید رسانیدن گرامی نامه است قوله وانچه درین سانحه ناگزیر پرسشها ومهربانیها بجا آورده بودند موید آن شدش سانحه ناگزیر عبارت از مردن شاهزاده یعنی این ماتم پرسی شما موید یکجهتی شما گشت قوله اقبال پناها این سرائیست گذشتنی وگذاشتنی خوشا بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزد ونیک نامی سپرد وزندگانی را در مرتبه شناسی گذاردش مخفی نماند که درین عبارت حضرت بقا مصنف از کمال بلاغت به سبیل رمز وکنایه مخاطب را تعلیم وهدایت اطاعت می نماید که چون دنیا جای همیشه بودن نیست بهتر آنست که از بادشاه صلح کنند تا خونریزی نشود وخدا از شما راضی گردد ونیکنامی مرتبه شناسی بزرگان عمر را بپایان برید یعنی حق تعالی بادشاه را بر شما بزرگی داده است پس بزرگی او بشناسید واطاعت کنید فافهم قوله وشنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند وجمیع مهمات مالی وملکی باستصواب این خیراندیش انتظام می یافت درینولا بواسطه دو امر که خود بجهت آن ازینجانب بدار الخلافت آگره مراجعت فرمودند این فدوی را رخصت این دیار کردند ش استصواب بمعنی صلاح ومشوره قوله که خود بجهت آن یعنی برای همون دو کار باقی معنی ظاهرست قوله نخست آنکه بر زبان مقدس رفت که داداری بهمال مرا داده سلطنت کبری را در حوزه اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت فرموده دولت واقبال را روزافزونی داد جای که در پاسبانی زمان کارها از فرمان دهان روزگار بدشواری می برآمد از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجا آمده و میآید ش نخست آنکه یعنی امر اول ازان دو امر آنکه دادار یکی از اسمار الهی ست بزبان پارسی وبهمال بفتح ها بمعنی بی مثل پس بهمال ومراد ده هر دو صفت دادار ست کبری بالضم کلان تر حوزه بالفتح احاطه کرامت فرمودن بمعنی بخشیدن باستانی زمان یعنی در زمانه سابق وفاعل بجا آمده می آید کارهاست یعنی قبل ازین هم برآمدند وحالا هم می برآیند وبجا آمده می آید بصیغه واحد ازان آورد که کارها غیر ذی روح ست قوله ونیز فرمودند که شیمه والای ما آن ست که از بزرگان روزگار اطاعت شایسته میخواهیم ایزد تعالی خزاین نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بر مال وملک افتدش شیمه بیای معروف خوبی وخصلت ومراد از بزرگان امرا وسلاطین گنجور بمعنی خزانچی قوله کجا چشم یعنی

کجا چشم بابر مال و ملک کسی افتد حاصل آنکه حق تعالی ما را مال و ملک بسیار داده است پروای
گرفتن مال و ملک کسی نداریم قوله معامله مظفر حسین مرزا و رستم مرزا و مرزا جانی بیگ و راجه علیخان
و راجه رام چند بهڑ و نچی و سایر سرکردگان روزگار دلیلی ست روشن و شماره این باب بس مشکل و دشوار
شش یعنی این نامبردگان که اطاعت ما و نگرفتن مال و ملک کسی دلیلی ست روشن قوله شماره این
باب الخ یعنی مثل این نامبردگان بسیار امرای دیگر هستند که با ایشان همین خوش معاملگی کرده ایم
تفصیل آن همه درینجا کردن بسیار مشکل ست قوله لیکن چون برهان که پرورده و از خاک برداشته
ما بود از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده جنود فیروزی نامزد آن ملک شد
برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارندش لفظ لیکن برای استثناء از
مضمون جمله سابق و چون حرف شرط و از نظر ما افتاده متعلق شرط است و جنود فیروزی نامزد آن ملک
شد جزا است قوله نامزد آن ملک شد یعنی مقرر و معین کرده ملک برهان شد تا او را سزای کردارش
رسانند پس چون فایده اطاعت و ضرر بغاوت مشاهده نمودند باوجود این معنی چرا امرای دکن در فرمان
پذیری ما توقف دارند قوله و نیز فرمودند که از نبودن بی غرضی دران ملک که گفتار و کردار در درگاه ما
معتبر باشد خاطر ما اندیشه دار دوام روز که نسبت بندگی تو جهان را فرو گرفته و بی طمعی و حق گذاری ترا
که و مه میدانند ترا بدان ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت ش یعنی نیز بادشاه مرا فرمودند بیغرضی
بیای مجهول تنکیر و ضمیر او راجع بهمان شخص بی غرض قوله خاطر ما اندیشه دار یعنی ما را اندیشه زیاده بودن
بغاوت مردم آن دیار ست قوله امروز یعنی درین زمانه ای اکنون که علاقه تقرب و وزارت تو در
جهان مشهور ست قوله و عیار این معنی گرفت یعنی باید گرفت حاصل آنکه معلوم کن که کدام امیر دکن
در خود ماده سعادت اطاعت دارد و کدام ماده شقاوت بغاوت دارد قوله دوم باعث فرستادن
آن بود که باده پیمائی شاهزادهٔ والا گوهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرگردان لشکر باهم
جمع نکردند فرمان شد که آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد ش چون سابق گفته بود که بادشاه
بواسطه دو امر فدوی را رخصت این دیار کرده اند از بیان امر نخستین فراغت یافت ازینجا بیان
امر دوم می کند ش اگرچه مدهوش لفظ عربی ست بواو معروف بمعنی متحیر و حیران کرده شده اسم
مفعول از دهش مگر فارسیان به تصرف خود بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش آرند و سرکردن بمعنی
سردار کردن قوله و بی تاخیر قاصد و پیغام و ساختگی های روزگار آن مهم را بانجام رسانندش یعنی
بدون تاخیری که از آمد و شد قاصدان و پیغام گذاریهای جانبین ظاهر میشود و بدون تاخیری که بسبب

ساختگیهای اہل روزگار و دلجوئی و ملایمت گزینی بمیان می آرند مہم تسخیر دکن بانجام رساند حاصل آنکه انتظار لیت و لعل کسی نکشیده فوراً بزور تیغ و کمینان را مطیع و منقاد باید ساخت قوله اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر رو داد جز نخستین وجه کاری نماندش نیرنگی بمعنی عجایب کاری قضیهٔ ناگزیر یعنی کاری که علاج و چاره و تدبیر برای دفع آن نباشد و درینجا مردن شاهزاده مراد ست حاصل آنکه چون شاهزاده بمُرد حالا سوای کار نخستین که مطیع کردن والیان دکن ست کاری دیگر نماند کنایه آنکه سابق توجه خاطر بدین کار متعلق بود و حالا تمام وجه فقط بهمین کار مصروف ست این را سهل می پندارم وقت را غنیمت شمرده خاطر را از ان قسم فراهم آرندش یعنی بدون مرضی بادشاه این قدر وقت فرصت که شما را داده ام غنیمت دانسته خاطر خود را از ان اندیشه که اکبر بادشاه از ما ملک و مال خواهد گرفت جمع نموده بی وسواس باشند قوله وحسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابدش یعنی انچه که احوال عقیدت شما بجناب بادشاه از نیک مردان لشکر بادشاهی که درین ضلع از دتی متعین اند شنوده ام بهتر آنست که آن شنیده بدیدن آید ای آن دعوی عقیدت بادشاه بدیدن خوش معاملگی شما مرا ثابت گردد تا بحضور بادشاه نوشته شد و ستی جمیع مطالب شما بخوبترین وجه از آنجا بطلبم قوله ونمی خواهم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایندش یعنی قاصدان برای مقرر کردن جنگ از طرف ما و برای معذرت و مصالحت از جانب شما آمد رفت نمایند قوله شناسا دل فرستاده شرایط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شاهنشاه دین پناه رو در مهربانی آورندش مراد از شناسا دل مرد دانا و هوشیار ست و مراد از اولیای دولت امراء بادشاهی و کاف برای ترقی بمعنی بل و آفرین بمعنی تحسین و بادشاه که بر شما خشمگین ست بشنیدن خبر اطاعت شما بر شما مهربان گردد قوله و بعضی سخنان دلپذیر از نگاشته های وکلای ایشان معلوم خواهد شد دولت دوام آگاهی روزی بادش یعنی بعضی اخبار از وعده های سلوک بادشاهی و دلسوزی ما از عرایض وکیلان شما معلوم خواهد شد

براجی علی خان ولد مبارک شاه فرمانروای خاندیس

قوله جلایل دعوات صافیات که متکیان ارایک قدس بود و فوحات آن در اهتزاز و التذاذ روحانی آیندش جلایل جمع جلیله که بمعنی شئ مونث بزرگ قدرست صافیات جمع صافی که بمعنے

صاف شونده است متکی بہ تشدید فوقانی بمعنی تکیہ کنندہ ارایک بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم ست جمع اریکہ بمعنی تخت یا سایبان ست و مراد از متکیان ارایک قدس ملایک و ارواح اولیاست فوحات بفتح فا و حا مہملہ بمعنی بوہای خوش و اشارت لفظ آن بسوی جلایل دعوات ست اہتزاز بالکسر و بدو زا معجمہ در اصل بمعنی جنبش ست و مراد از ان وجد خوشحالی التذاذ بدو ذال معجمہ بمعنی لذت یابی و روحانی عبارت از معنوی ست و فاعل آیند متکیان ارایک قدس خلاصہ معنی این فقرہ آنکہ دعاہای بزرگ پاک از ریا کہ اہل اللہ برسیدن خوشبوہای آن در ذوق و شوق الہی آیند قولہ و شرایف تحیات وافیات کہ منتظمان سلاسل انس بہبوب نفحات آن در ارتباط والتیام ربانی افزایند ش تحیات بفتح تای فوقانی و کسر حا مہملہ و تشدید تحتانی بمعنی سلامہا و دعاہا وافیات جمع وافی بمعنی بسیار و کامل ست منتظمان بمعنی ترتیب دہندگان سلاسل جمع سلسلہ کہ بمعنی زنجیر ست انس بالضم دوستی و مراد از منتظمان سلاسل انس صلحا و نیکوکاران ہبوب بمعنی وزیدن نفحات بفتحتین بوہای خوش و اشارت لفظ آن بسوی شرایف تحیات ست التیام بمعنی پیوستگی و فاعل افزایند منتظمان سلاسل انس خلاصہ معنی این فقرہ آنکہ دعاہای بزرگ بسیار کہ نیکوکاران بوزیدن خوشبوہای آن دعاہا در محبت و تقرب الہی ترقی نمایند قولہ اہدا اتحاف نمودہ خیریت آن خلاصہ خاندان مجد و علا نقادہ دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفا بالمکارم والمعالی مسئلت مینماید ش اہدا بالکسر ہدیہ فرستادن فارسیان ہمزہ آخر را نمیخوانند بگرو بوقت اضافت و توصیف آتحاف بالکسر و تشدید و تخفیف حرف ثانی ہر دو درست چہ در صورت تخفیف از افعال و الا از افتعال بمعنی تحفہ فرستادن حاصل آنکہ جلایل دعوات و شرایف تحیات را تحفہ فرستادہ خیریت شما را از جناب الہی سوال مینمایم مجد بالفتح بزرگی علا بفتح بلندی اجتبا برگزیدگی اصطفا بی عیبی و صاف باطنی و طا این لفظ در بدل تا افتعال ست دام بفتح میم ماضی ست درین محل دعا بمفہوم مضارع بمعنی ہمیشہ باد محفوف گردا گرد گرفتہ شدہ مکارم بفتح بزرگواریہا معالی بفتح بلندیہای مراتب مسئلت بفتح میم و سکون سین و فتح ہمزہ بر وزن مصلحت بمعنی خواستن و سوال کردن ای خیریت شما را مسئلت مینمایم قولہ چون انتظام بخش انفاس و آفاق کہ از مہ نخائب قلوب و اعنہ جنائب ضمایر بدست مشیت اوست خواہد کہ بدایع تقدیرات از مکامن بطون بعالم ظہور آرد کہ ذرایع ترفیہ جمہور عباد و وسایل ایتلاف کافہ انام باشد ش این فقرہ تمام شرط ست و از لفظ در مبادی تا لفظ ظاہر سازد جزا ست و بعدہ کاف علیہ بر جملہ علت جزا انفس عبارت از مخلوقات و آفاق جہان کہ ظرف ہمان مخلوقات ست و انتظام بخش این ہر دو فقرہ انفس و آفاق حق تعالی

ست ازمه بفتح اول وکسر زاء معجمه ومیم مشدد. جمع زمام که بمعنی مهار شتر ست نجائب جمع نجیب بنون
وجیم بمعنی برگزیده وبهتر اعنه بفتح اول وکسر عین وتشدید نون جمع عنان جنائب جمع جنیب که بفتح جیم و
کسر نون بمعنی اسپ کوتل آراسته وپیراسته باشد قوله بدست مشیت اوست یعنی بدست اراده
او تعالی است وفاعل خواهد انتظام بخش انفس وآفاق ست وکاف بیانیه برای بیان خواهد
بدایع جمع بدیعه که بمعنی چیز نو پیدا ومراد از بدایع تقدیر امور عجیبه غریبه باشد مکامن بفتح میم اول و
کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پنهان شدن چیزی باشد بطون پوشیدگی وفاعل آرد همان
انتظام بخش انفس وآفاق ست وکاف بیانیه برای بدایع تقدیر ذرایع بذال معجمه جمع ذریعه که
بمعنی وسیله باشد ترفیه در آخر هاء ملفوظ بر وزن تفعیل بمعنی آسودگی وفاعل باشد بدایع تقدیر ست
قوله در مبادی حال وفواتح امر چیزی چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر سازد که هر آئینه در تمشیت
این معنی موکد ومؤید تواند بود یعنی این فقره جزا است برای شرط مذکور مبادی بفتح جمع مبدا ست که
بفتح اول اسم ظرف ست بمعنی جای ابتدا یا مصدر میمی ست بمعنی ابتدا ومخفی نماند که معمول شیخ و
بعضی فصحای دیگر اینست که در محل اسم واحد لفظ جمع استعمال میکنند تا تجدد الفاظ حسن عبارت پیدا
آید فواتح جمع فاتحه مراد ازان آغاز ابتدا قوت بالضم وتشدید واو بمعنی استعداد باطنی مشاهد بفتح
میم وکسر ها جمع مشهد که بمعنی جای شهود ومقام ظهور چیزی باشد فعل درینجا بمعنی عمل واظهار کار وفاعل
ظاهر سازد انتظام بخش انفس وآفاق ست یعنی حقتعالی وکاف علت ست هر آئینه بمعنی هر آئین که باشد
یعنی بالضرور تمشیت بکسر شین وفتح یای تحتانی بمعنی روانی واجرای واشارت این معنی بسوی
بعالم ظهور آوردن بدایع تقدیر ست که بالا گذشت وفاعل تواند بود چیزی چند ست خلاصه آنکه
چون حق تعالی خواهد که امور عجیبه تقدیر خود را ظاهر کند که آن سبب آسودگی جمهور باشد پیشتر از
ظاهر کردن آن امور عجیبه چیزی چند پیدا میسازد که در اجرای امور عجیبه تقدیر آن چیزی چند موکد ومؤید
باشد مخفی نماند که تا اینجا تمهید وتوطیه بود وآینده شروع بمطالب میرود قوله از انجا که حسن اخلاص
ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل متین سرادق اقبالش باد تا دخلود استحکام یافته در
کمال وثوق ورسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص واشتباک مخصوص که هر آئینه
موجب انشراح قلوب صافیه وانکدار بواطن مظلمه است گردیدش از کلمه از انجا که تا لفظ رسوخ بود شرط ست
واز کلمه حکمت ازلی تا لفظ گردید جزا ست وضمیر ایشان براجع علیخان واشارت این دودمان بطرف
خاندان بادشاه حبل متین بمعنی رسن استوار سرادق بضم سین مهمله وکسر دال بمعنی سراپرده ادتا دبالفتح

جمع وتد که بفتحتین بمعنی میخ ست خلود بضمتین همیشگی و اضافت اوتاد بسوی خلود اضافت بیانی
ست وثوق بواو وثاء مثلثه بمعنی استواری رسوخ بپوستگی وفاعل بود حسن اخلاق ست
انتساب نسبت وعلاقه آشتباک به همدیگر درآوردن انگشتان در دست درینجا کنایه از
نسبت پیوند و رشته داری آنکدار بالکسر تیرگی مظلمه بالضم بمعنی تاریک وفاعل گردید حکمت
ازلی ست یعنی حکمت ازلی باعث رشته داری ما وشما گردید وبیان رشته داری این ست
که بادشاه دختر راجی علی خان را بشیخ عبدالرحمن پسر کلان ابوالفضل منسوب فرموده بود وهمشیره
ابوالفضل را که شرلفیه نام داشت به پسر راجی علی خان که ابراهیم نام داشت نسبت ساخته بود
قوله درسوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه خیریت ذات البرکات ودوام عزت وآبروی
آن خاندان سنیه کوشش می نمود اکنون که ناموسهایکی شده دستی ها بانجا کشیده خود ملاحظه فرمایند
که توجه خاطر وترقب باطن در حفظ ناموس طرفین درچه درجه خواهد بود وتاثیر این نسبت بچه آئین ظاهر
خواهد شد ش ذات اول بمعنی نفس وجان که عبارت از وجود راجی علی خان باشد وذات ثانی
بمعنی صاحب چراکه مونث لفظ ذو ست پس ذات البرکات بمعنی صاحب برکات باشد سنیه بفتح
سین وکسر نون وتشدید یای تحتانی بمعنی روشن ترقب نگرلستین ولحاظ تاثر بمعنی آثار چراکه این
جمع اثر ست خلاف القیاس درینجا کنایه از فواید وحرف چه برای تفخیم وتعظیم حاصل آنکه در ایام
سابق که رشته داری ما وشما نبود بمقتضای خیرخواهی عام خلایق که در سرشت من ست در خیریت
شما وبهبود خاندان شما کوشش می نمودم حالا که مقدمه واحد گردید پاسداری خاطر شما بدرجه نهایت
خواهد شد قوله مامول آنکه همواره خاطر این محب را نگران اخبار دوام عاقبت وجمعیت دانسته
بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند ش مامول بمعنی امید داشته شده نگران بالکسر بمعنی
منتظر دوام مضاف وعافیت وجمعیت مضاف الیه قوله دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت
اشتمال از نوشته پرسوپنڈت استکشاف فرمایند ش دیگر بمعنی دیگر مقدمه اینکه مجاری
جمع مجرا بالفتح که درینجا بمعنی مصدر میمی ست بمعنی گذشتن واحوال سعادت اشتمال درینجا عبارت
ست از احوال پسر خود که داماد راجی علی خان بود پرسو نام ست که مخفف پرسرام باشد وپنڈت
بزبان هندی فاضل را گویند پرسوپنڈت وکیل راجی علی خان بود در آگره بدربار بادشاه یعنی
پرسوپنڈت از احوال دختر داماد شما خواهد نوشت از نوشته او معلوم فرمایند

براجی علی خان حسب الحکم

قوله مفاوضه یک جهتی وملاطفه یکتادلی که در نیولا نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت مش مفاوضه وملاطفه باصطلاح اہل انشا مکتوبی را گویند که ازجانب شخص مایل بعاد بسوی شخص مایل بدنو باشد قوله علی الخصوص ازخبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصه خاندان فتوت ونقاده دودمان فطرت سرآمد خیر اندیشان جہان پیشوای پاسبانان دل وزبان اعتضاد الخلافت خانخانان ملاقات فرمودند مش استظهار یعنی پشتی خواستن وتمام یعنی کامل و این مجموع مضاف ست ومضاف الیه این که لطف الٰہی ست مقدر یعنی از روی کمال پشتی خواستن لطف الٰہی حاصل آنکه شما بدستور شایسته که اول بنہایت استقلال وبزدلی بخانخانان ملاقات نمودید وبعده بخدمت شاہزاده حاضر شدید قوله پیشوای پاسبانان دل وزبان مخفی نماند که پاسبانان دل وزبان کنایه ازجماعه اہل اللہ وحروم ثقات ست که دل خودرا ازخیال بدی وزبان خودرا از کلمات لغو حفاظت می نمایند قوله وپس ازان بغرهٔ ناصیه اقبال وقره باصره سلطنت پیوسته ملتزم خدمات شایسته شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام مش یعنی شما که رشته دار من هستید اگر باخانخانان که دوست قدیمی من ست بخوبی ملاقات نمی کردید وخدمت شاہزاده را باین جان نثاری ملتزم نمی شدید گاه وطعن وتشنیع این صاحبان برمن بسیار بودی حالاکه شما بخوبی پیش آمدید بسیار از بار تعهدات خدمت آن صاحبان برآمدم یا آنکه اگر مدارات این صاحبان نمی کردید بادشاه ازشما بسیار ناخوش میشد قرار دادرازاله آن ناخوشی وعذر ومعذرت تردد ومحنت بسیار رو دادی واکنون ازبار آن مشقت ها که بتصور می گذرند سبکدوش گردیدم قوله وچگونه مسرت رو داده است چه از رہگذر آنکه چنانچه خدیو جہان مرشد زمان می خواست که آن خلاصه تذکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف حمایت شاہنشاہی محفوظ باشد ہمچنان لمعه ظہور بخشیدش درینجا در لفظ چگونه حرف چه برای استفہام ست بجہت عظمت شان مسرت قوله چه از رہگذر آنکه الخ درجواب استفہام ست وحرف چه درینجا برای تفسیر سبب ہای مسرت ست قوله تذکار بزرگان یعنی یادگار بزرگان ای اولاد بزرگان کنف بفتحتین کاف ونون یعنی پناه حاصل آنکه قبل ازین بادشاه می خواست که راجی علیخان راکه برای ہدایت وباطاعت آوردن سایر حکام دکن خدمت می فرمائیم خدا کند که او در سر انجام این خدمت عذروحیله بمیان نیارد والا او از دوست ما تباه خواهد شد ومارا تباہی او منظور نیست ہمچنان شد یعنی شما فرمان بادشاه را بجا آوردید وبادشاه ازشما راضی ماند قوله وچه از

مر آنکه اشرف براوران که جوار رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند بکرات در خلوت دکثرت از درستی وراستی واخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند ودر بینی ایشان همگنان گشت ش مر بفتحتین وتشدید راء مهمله بمعنی راه مجاز آ بمعنی سبب آرند اشرف براوران کنایه از ابو الفضل فیضی وانچه در بعض نسخ بجای غریق بلفظ غرقه واقع شده آن هم درست بمعنی غریق چه در غرقه های نسبت ست قوله آن گوهر آمود بزرگی یعنی بگوهرهای بزرگی بر آموده شده اید وانچه در بعض نسخ بالای لفظ دوربینی واو عاطفه مکتوب ست خطاست حاصل آنکه دیگر سبب مسرت آنکه سابق ازین انچه براور من فیضی از نزد شما مراجعت کرده بحضور بادشاه عقیدت واخلاص شما مذکور ساخته بود ومردم راوران شکی پیدا میشد حالا ازین خدمتگذاری شما آن دوربینی وعقیدت شما که مظنون مردم بود خاطر نشین ومتیقن همه اشخاص گشت قوله وچه از دوستی که غائبانه این حیران آفرینش را با ایشان واقع ست دبد داعی خیلی خیریت ایشان می خواهد ش دوستی غائبانه ازان گفت که هنوز ملاقات راجی علی خان وابو الفضل نشده است حیران آفرینش یعنی حیران دریافت حقیقت عالم وازین کنایه بذات خود داعی اراده ها وخواهشها وخیلی بمعنی بسیار حاصل آنکه دیگر سبب مسرت آنکه بسبب دوستی غائبانه که مرا با شماست وباراده های چند درچند خیریت شما از حق تعالی بسیار می خواهم ووقوع این اطاعت گزینی شما که درحقیقت خیریت وبهبود شماست عین حصول مراد من ست قوله وچه از مر آنکه کلید دکن بی آنکه جانداری آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد ش دیگر سبب مسرت آنکه بحسن نیت شما ای بتوجه باطنی وسعی ظاهری شما فتح دکن که دولت عظیم ست میسر شد باین خوبی که اصلا هیچ اثر خونریزی که بدترین همه معاصی ست بظهور نیامد وباین سبب نیکنامی عظمی نصیب شما گردید قوله الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزون ست وجمیع مطالب ومآرب مالی وملکی وجانی وناموسی دلخواه حاصل ش یعنی عنایت بادشاه درحق شما روز افزون ست وجمیع مطالب شما حاصل ست قوله باید که نیرنگی زبانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را ضمیر حال خود دانسته درانجاح مهمات اهتمام فرمایند ش نیرنگی فریب وعجایب نمائی حاصل آنکه سخنان فریب غیر وقوعی که زبانیان از طرف بادشاه بحق شما میگویند بخاطر نیاورده همان عهد وپیمان بادشاهی را ضمیر حال خود دانسته دراجرای مهمات آن حوالی کوشش نمایند قوله غریب تر آنکه زیاده از دو ماه می گذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع عالیه نرسیده باید که چنان اهتمام گمارند که متواتر طرق برطرف گردد ش اشارت آن لشکر بسوی لشکریست

کہ بادشاہ برای تسخیر والیان دکن ہمہ شاہزادگان و امراء و وکلاء اول نزد راجی علی خان فرستادہ بود و بعدہ راجی علی خان بصلاح خود ہر یکی را بسوی ملکی روانہ کردہ والیان را باطاعت بادشاہ آوردہ بود لہذا می گوید کہ از دو ماہ احوال آن لشکر بہ سمع بادشاہ نرسیدہ ظاہرا در ملک شما در راہ ہا امن نیست کہ مردم خبر نمی رسانند گمارند بضم کاف فارسی بمعنی معین و مقرر سازند مخاوف بفتح میم و کسر واو جمع خوف خلاف القیاس یا آنکہ جمع مخاف باشد کہ بفتح میم اسم ظرف ست بمعنی جای خوف طرق بالضم و بالضمتین راہ ہا جمع طریق قولہ برطرف گردد یعنی دور گردد قولہ و شرح احوال آن دیار پیوستہ از عرایض شما بموقف مقدس رسد و بمردم ولایت خود اہتمام فرمایند کہ آمد و شد مردم از ان حدود شود تا آسودگی خلایق رسند والسلام ش قولہ و بمردم ولایت خود الخ یعنی بمردم ملک خود تاکید فرمایند باین قول کہ چنان کنید کہ آمد و رفت مردم از ان حدود باین طرف شود و ای محافظت راہ بدرجہ نہایت کنند تا خلق از ہر دو طرف باسودگی رسند

بہ سترگ زمان محمد قلیج خان

قولہ بقلیج خان الخ ش قلیج خان اسم ترکی ست ترجمہ شمشیر خان چہ قلیج بکسر قاف و کسر لام و یای تحتانی غیر ملفوظ موافق رسم خط ترکی و جیم عربی در ترکی تیغ را گویند قولہ از انجا کہ منہم و پیشہ من ست اگر حرف اشتیاق و قصہ محبت نویسم سزاوار است اما آنجا کہ طرز روزگار ست و تلون احوال ایشان کہ بتوہمی آزردہ شدہ بدوستان بدگمان میشوند اگر سخن برسم عادت ہم ادا شود آن را نادانی میداند ش مراد از روزگار اہل روزگار ست و ضمیر ایشان راجع باہل روزگار حاصل آنکہ در مقام اخلاص کامل کہ منہم و محبت بی ریا داشتن کار من ست اگر باین چنین حالت عالی قربت مثل عوام کوتہ حوصلہ سخنان اشتیاق و احوال بی تابی غلبہ محبت نویسم مناسب شان من ست لیکن در جائیکہ ای در حالیکہ اشتیاق نویسی طریق اہل روزگار ست و رنگارنگی و بی قیامی مزاج اہل روزگار ست کہ باندک توہم بی اتفاقی مخلصان آزردہ شدہ بر مخلصان صادق خود بدگمان می شوند کہ دوست ما پروای ما ندارد و پس باین اندیشہ ہم اگر سخن اشتیاق برسم و عادت عوام گفتہ شود آنرا ہم برابر نادان نامطبوع میدانم قولہ اما چہ توان کرد کہ در معاملہ جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدہد ش معاملہ جای بقلب اضافت بمعنی جای معاملہ کہ عبارت از دنیاست حاصل آنکہ بتقدیر مذکور مرا لایق آن بود کہ بالفعل اصلا بشما چیزی نوشتمی مگر چہ تدبیر توان کرد کہ درین جای معاملہ دنیا بدون گفتن و نوشتن ہیچ صورت رہائی

نظر نمی آید ناچار حرفی چند لایق گفتن و نوشتن پیش می آیند و گفته می شوند قوله حاشا که امری دیگر متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که به تسویلات راه گفتگوے ارباب نفاق مسلوک باشد ش حق گرای بکسر کاف فارسی بمعنی متوجه بحق و مراد از خاطر حق گرای خاطر خود ست و کلمه خواهد بواو عاطفه هم عطف هست بر جمله که مدخول لفظ حاشاست و فاعل خواهد کاتب ست یعنی ابوالفضل و تسویلات بمعنی سخن آرائی ها و دروغ گوئی ها حاصل آنکه بعید هست که این کم نویسی مرا سوی اندیشه مشابهت عوام امری دیگر سبب باشد و آن امر دیگر این ست که قلیج خان لایق دوستی و مراسله من نیست و بعید ست که خواهم این معنی را که همیشه با شما بدروغگوئی ها ش ارباب نفاق راه گفتگو جاری داشته باشم چراکه این کار منافقان ست قوله بیت گر کشی ور نه کشی دوست کشی همچو ترا ٭ دوست میدارم اگر دوست ندارم چه کنم ٭ ش در آخر لفظ دوست کشی یای مجهول ست که از اشباع کسره توصیف پیدا شده است حاصل تقدیرات بیت آنکه سخنی راست می گویم اگر از ان سخن رنجیده شده مرا خواهی بکشی و خواهی نه کشی و آن این ست که همچو تو کشنده دوست را بدل و جان دوست میدارم و اگر دوست ندارم چه کنم که مرا پاس دوستی قدیم چار ناچار بر دوست داشتن میدارد و در بعض نسخ چنین واقع شده اگر دوست نداری چه کنم یعنی من ترا دوست میدارم و تو مرا دوست نداری چه تدبیر کنم مخفی نماند که گاهی قلیج خان از کم توجهی ابوالفضل پیش کسی شکایت کرده بود ابوالفضل این معنی را شنیده خطی در عذر کم توجهی خویش و شکایت خود از شکایت او نوشت قوله چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب مائید اگر بواسطه غواشی بشریت تخفیف این کس نرسیده باشید هر آئینه چون علت محبت ثابت ست فتوری در میان نی چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرد سود و زیان خود باشم ش غواشی بفتح غین معجمه بمعنی پرده ها چه این جمع غاشیه است که در اصل بمعنی پوشیده کننده و پرده است و رینجا مراد از غواشی بشریت غفلت ست که منجمله مقتضیات بشریت ست این کس بمعنی من علت محبت کنایه از مخلص حقیقی بودن بادشاه است و حرف چه برای علت جمله مقدره که آینده در بیان آید حاصل آنکه چون شما اخلاص به بادشاه دارید اگر به سبب غفلت بشریت بحقیقت جوهر فقر و آزادگی من نرسید مضایقه ندارد چون اخلاص شما بجناب بادشاه علت و سبب محبت ما و شماست البته سستی محبت در میان متصور نیست و اگر شما را درین اندیشه باشد که بدون رعایت و سلوک ما محبت فیما بین چگونه باقی خواهد ماند

این اندیشه شما بیجاست چه من از زمرهٔ دوستان عوض طلب نیستم که محبت من بر عایت و سلوک کسی منحصر باشد فافهم قوله الله تعالی دیر داراد و العاقبت بالخیر و السعادت ش مراد از دیر زمانه طویل ست

بنوآئین بزرگ مرزا یوسف خان والی کشمیر

قوله بعد سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر منیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند ش سلامت مصدر ست که در عرف سلامتی گویند فرجام نیز بمعنی انجام ست و بعضے نوشته که فرجام بمعنی انجام بهتر ست و یای محبت اطواری برای متکلم ست بمعنی محبت اطوار من ای محبت اطوار خود قوله که مجاری احوال موافق آمال ست امید که آن ذات ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند ش مجاری بفتح جمع مجری ست که بفتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا باشد بمعنی جاری شدن یعنی اول مصدر میمی ست و همین در ینجا مقصود ست حاصل آنکه گذشتن های احوال ما موافق آرزوهای ماست باقی معنی ظاهر ست قوله دیگر با مردم قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشاء صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت ش دیگر یعنی سخن دیگر این ست و این تمهید و توطیه سفارش مولانا طالب ست به یوسف خان قوله در انتظام نشاء صوری و معنوی ای در مقدمات دنیا و آخرت قوله دست آویز قدسی باشند ای برای انتظام امورات شما وسیله از عنایت الٰهی باشند و در بعض نسخ بجای قدسی بلفظ قوی واقع شده و آن بی تکلف ست قوله چه حاجت یعنی سفارش نمودن دانشوران با مراء قدردان چه حاجت ست یعنی هیچ حاجت نیست چراکه خود قدردانی خواهند کرد محتاج تعلیم فهمانیدن کسی نیستند قوله لیکن نظر بر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند در باب تشریف آنذات لطیف الصفات مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روز بهان دولت به لطایف وسایل از مسافتهای دور در دام محبت خود در آورند می نویسد ش روز بهان دولت یعنی کسانیکه در باب مال و جاه هر روز به از روز سابق باشند یعنی دولت و جاه شان هر روز در ترقی باشد قوله به لطایف وسایل ای بخوبیهای وسیله یعنی بوسیله های عمده حاصل آنکه اما برای اظهار نسبت محبت که مرا با شماست کلمهٔ چند در باب سفارش مولانا طالب می نویسم و مولانا مذکور کسی ست که چنین کسان را دولتمندان روز به بجست وجوی کامل بوسیله های پاکیزه از مسافت های دور طلبیده بدام محبت خود می در آورند

قوله الحمد لله که این چنین شخصی بی سعی شما دران سرزمین که از بد و فطرت آفرینش محل قحط رجال
ست از جمله دوستان فدوی شده است سش یای شخصی برای تعظیم و تفخیم ست بدو بضم بار و ضم دال
و تشدید و او بمعنی ظهور و فطرت بمعنی خلقت و پیدایش آفرینش بمعنی عالم موجودات و مراد از رجال فضلا
و دانشمندان ست و اشارت آن سرزمین بسوی کشمیر ست و دوستان موصوف و فدوی بمعنی
فدای صفت آنست الیس و دوستان فدوی بمعنی بدوستان که جان خود را بکار دوست خود تصدق
نمایند حاصل آنکه شکر این نعمت باید کرد که این چنین شخص بزرگ قدر بدون تلاش شما در آنجا که
آدم و انا و فاضل بهم نمیرسد رسیده دوست فدای شما شده است قوله امید که همواره این معنی
منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آن چنان سلوک رود که او مرفه الحال بعوده اراده بر آمدن
ازان دیار که مطلوب ماست ننماید ش قوله این معنی الخ یعنی این معنی که مولانا طالب مردی ست
که روزبهان دولت بوسایل از مسافت ها بدست می آرند مرا سهل بدست آمدن او غنیمت
ست قوله که مطلوب ماست ننماید یعنی بر آمدن مولانای مذکور ازان دیار با هم میخواهیم که از
کشمیر بر آمده نزد ما آید باری باید که شما او را ممنون خود نموده از اراده بر آمدن باز دارید قوله چه طور
معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه بمزید اشفاق این چنین دانش آموزی را گرفتار خود ساز ند
خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگردانند ش حرف چه استفهامیه
است برای اظهار تعجب مخفی نماند چون دو سه امر عجیب یا دقیق بیان نمایند هر چه از انها بنسبت
دیگران سهل باشد بالای آن لفظ قطع نظر آرند یعنی ازین قطع فکر باید کرد چراکه خود ظاهر ست این چنین
دانش آموز اشارت ست بمولانا طالب و یای دانش آموزی برای تعظیم و فاعل سازند یوسف خان
و از دوستان حقیقی شیخ را کنایه بذات خود ست یعنی خاطر مرا که من دوست حقیقی شما هستم و فاعل
میگردانند یوسف خان ست حاصل آنکه درین مقدمه سفارش عجب طور معامله پیش آمده قطع نظر
ازین طرفگی که انتظام کار شما و فایده مولانا میشود طرفه تر این ست که شما ازین سلوک مولانا خاطر
مرا که اصلا احسان کسی بخود نمی دارد منت گردیده احسان خود میگردانید قوله چون بر بست
درگاه والا آنست که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب مفوض تابین باشی میشود تا بیک
حکم دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است
امید که بمحض قدردانی ایشان فایض مراتب امارت بال دوستان عنقریب این دو مطلب بظهور رسید
ش بر بست بمعنی دستور و آئین و فاعل میفرمایند پادشاه و لفظ زیادتی زیادتیهای بصدری نوع از

تصرف فارسیان ست مثل سلامتی وخرابی تابین باشی مرکب لفظ ترکی ست بمعنی رساله دارو
امیر فوج از طرف بادشاه استصواب بمعنی صلاح پرسی و دوستان کنایه از ذات خود مخفی نماند که
ابو الفضل سابق برای زیاده کردن منصب و اضافه جاگیر شخصی که از همراهیان یوسف خان بود
بیوسف خان نوشته بود یوسف خان در جواب آن نوشت که شما از بادشاه برای او زیادت منصب
و اضافه جاگیر بخواهید باز ابو الفضل بجواب آن می نویسد که چون آئین دربار بادشاه آنست
که به ترتیب درجه ها و عهده ها ترقی ملازمین می فرمایند و سوای آن زیاده کردن منصب سپرد
بسر دار ست تا بیک حکم بادشاه دل نوکر و سردار هر دو راضی شوند همین قاعده زیاده کردن
منصب و جاگیر از طرف بادشاه برای شما که عهده تابین باشی دارید حواله شده است پس امید که
بمحض قدردانی شما کیف که رعایت من هم دران منظور شود جلد این دو مطلب که یکی زیادتی
منصب فلانی ست و دوم حسن سلوک بمولانا طالب بظهور آیند قوله و احوال دولت اشتمال حضرت
شاهنشاهی بر حسب وعده با کمال بی سرو دلی تحریر نموده به تفصیل خواهد فرستادش یعنی من که بشما
وعده کرده بودم که احوال بادشاه بشما خواهم نوشت پس بحسب وعده که بشما کرده ام با وجود کمال
عدم فرصتی و آزادگی به تفصیل تحریر نموده خواهم فرستاد قوله و در باب نقاوهٔ متقدمان خلاصه
متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را بکشمیر نمی دید هیچ ندیده بودی چه نویسد خاطر
دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند والسلام ش یعنی
در سفارش مولانا خواجه جان بشما چه نویسم که هیچ حاجت نوشتن نیست چرا که شما را خود رعایت و
قدردانی آن چنان مرد با کمال منظور ست و مولانا خواجه جان شخصی بی نظیر ست اگر من بکشمیر
با ایشان ملاقات نمی کردم گویا هیچ از عجائبات کشمیر ندیده بودی و آنچه در بعض نسخ بیای تمنائی
شرطی در آخر لفظ ندیده بودی مکتوب نیست نزد بلیغان بهتر نباشد و محتمل که ضمیر احوال ایشان
راجع بسوی مولانا خواجه جان باشد مگر از آئین بلاغت بعید می نماید چرا که بلیغان خاتمه مکتوب
خود بمطالب و مرغوبات مکتوب الیه کنند نه بذکر دیگری لهذا نزد فقیر مستحسن آنست که ضمیر ایشان
راجع بیوسف خان کنند یعنی بهر نوع خاطر جمع دارید که خاطر من در مسرت و خوش سرانجامی احوال
شما بغایت متوجه است ای پیش بادشاه کلمهٔ الخیر بحق شما خواهم گفت

به شجاعت شعار مرزا علی بیگ اکبر شاهی

قوله نامه محبت انتما مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد

میداند که این شورش بقائی ندارد ش انتما بمعنی بکسی یا چیزی نسبت یافتن پس نامه محبت انتما
بمعنی خطی که آن بمحبت نسبت یافته باشد بقدر بمعنی اندکی آشفتگی بمعنی رنجیدگی و گله‌مندی حاصل
آنکه خطی که بمن نوشته بودید رنجیدگی خاطر شما بکمال عدم قدردانی بادشاه معلوم شد چونکه بر عقل شما
اعتماد دارم لهذا امیدوارم که این شورش و آزردگی طبیعت شما تا حال رفع شده باشد قوله متاع
اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست ش متاع اخلاص
آوردن کنایه از تذکره و یاددهی خدمات اخلاص خود نمودن ست و رواج آن طلبیدن کنایه
است از آنکه در عوض آن اضافه منصب و جاگیر خواستن یا چشمداشت تحسین و آفرین داشتن
و آنچه در بعض نسخ و متاع بواو عاطفه نوشته اند خطاست قوله و جبین خاطر این طائفه علیا
از کساد بازار اخلاص غبار آلوده دگر زده نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند
که جوهر بی بهای اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمی شود ش جبین بفتح جیم و کسر باء موحده بمعنی
پیشانی این طایفه اشارت ست به مخلصان حقیقی و کساد بازار بمعنی عدم خریداری متاع ست
و درینجا مراد از کساد بازار اخلاص عدم قدردانی اخلاص ست و سفال ریزه بمعنی خذف و درینجا
مراد از سفال ریزه دنیا روپیه و اشرفی ست حاصل آنکه چون قدردانی مخلصان حقیقی بزر
نمی شود درین وقت خوشی بیشتر دارند و می گویند که اخلاص ما بمنزله جوهر بے بها ست
الحمد لله که بعوض زر که از بی بقائی مثل خذف محقر ست فروخته نشد ممنونی آقا قیمتش کافیست
قوله از آنجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم می شود که ایشان ازین گروه والاشکوه
باشند ش یعنی چون بر فهم و اخلاص شما نظر من می افتد مرا معلوم میشود که ایشان هم ازین گروه
مخلصان حقیقی باشند و این شکایت که از شما ظاهر شد عارضی ست به تحریص مردم قوله شایسته
آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص و افر بشورش طبیعت که خبر بر ظاهر نظر ندارد
و از معامله فهمی او را نصیبے نیست نخواهند پرداخت ش قوله مشغله شکرانه الخ کلمه از درینجا تجاویه
است یعنی از مشغله شکرانه تجاوز کرده و بعضی این چنین لفظ از را اعراضیه نامند یعنی از مشغله
شکرانه اعراض کرده و ضمیر او راجع به طبیعت قوله از ان باز که آمد و شد قوافل اخلاص درین
چارسوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات ست نه از استحقاقات آسیبی که این طایفه
را رسیده از ان جهت ست که از بی مصاحبی با مصاحبت از فروغ خرد بکسو شده در دوام
طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده و در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند

از نتایج این اندیشه نورزد آن ست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد بش ازان باز یعنی ازان وقت اگرچه بعضی اہل لغت فارسی غافل شده باز را بمعنی وقت ننوشته اند مگر از تتبع کلام سابقین ثبوت میرسد قوله قوافل اخلاص یعنی قوافل اہل اخلاص لفظ اہل بجهت اختصار مقدر ست قوله اعتبار یافتن او الخ یعنی عزت و اعتبار یافتن این دنیا از لیاقت و خوبی خود نیست بلکه امرے اتفاقی ست که بخشش ساده لوحان معزز شده است نزد محققان اعتباری و عزتی ندارد یا آنکه عزت و اعتبار یافتن کسی در دنیا امر اتفاقی ست نه از لیاقت و قابلیت کسی درینجا بعزت و دولت میرسد و مخفی نماند که بعد لفظ استحقاقات یک لفظ ست که خبر آمد و شد قوافل اخلاص باشد بسبب کراهیت تکرار دو حرف ست قریب یکدگر محذوف ست پس بعد ترک کردن جمله معترضه صفت دنیا حاصل آنکه ازان باز که آمد و شد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیاست و اگر کلمه است رابطه اتفاقات و استحقاقات از هر دو جا محذوف دارند لفظ است بعد استحقاقات مذکور ساخته خبر آمد و شد قوافل اخلاص قرار دهند انسب و اولی ست زیرا که حذف رابطه از هر دو جا چندان خلاف فصاحت نیست مگر حذف خبر در بلاغت نازیبا فافهم قوله آسیبی که این طایفه را الخ مراد از آسیب حالت ناقدردانی و خرابی و بیدولتی ست و اشارت این طایفه بهمان قوافل اہل اخلاص ست و فاعل یکسو شده قوافل اخلاص ست باعتبار هر دو واحد فاعل وارد طبیعت ست و فاعل افتاده قوافل و اندیشه نورزد عبارت از اراده فروخت اخلاص ست یعنی آرزومند قدردانی خود بودن نورزد ازان گفت که طلب کثرت دولت نور باطن را حک و زایل میگرداند قوله همیشه این متاع نفیس کاسد باشد یعنی از شامت و وبال طلب قدردانی این متاع اخلاص بی رواج و نا مطبوع امرا و سلاطین میباشد قوله الله تعالی آن نیک ذات را به یگانگی کلی از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد بش مخفی نماند که شیخ درینجا در دعا تعریض و تشنیع بلیغانه بکار برده چه لفظ بزرگ و نیک ذات باصطلاح ظریفان مرد ساده لوح و کم دانش را گویند و اگرچه شمارا از آن طبیعت که حرص منافع دنیا باشد اندکے بیگانگی هست مگر حقتعالی بیگانگی تمام دهاد و با فطرت عالی و همت بلند شمارا آشنائی هم نیست حق تعالی شمارا آشنائی چه معنی بلکه دوستی پیدا کناد تا ازچنین حرص های دنیا رهائی حاصل گردد قوله قطع نظر از اخلاص و معامله فهمی بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی گله مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل باین راه رود بش یعنی آدمی اخلاص کامل یا معامله دانی هرگز از

آما گله کردن را نمی گذارد و اگر از اخلاص و معامله دانی قطع نظر کنند ای بالفرض اگر اخلاص و
معامله دانی نباشد مگر اند کی از خدا شناسی بهره مند باشد یعنی فاعل حقیقی مقلب القلوب حقتعالی
را ندانسته باشد پس این معنی هم برای گله مندی عمرو زید نمی گذارد چه هرچه عمرو زید سے کنند از
تقدیرات ایزدی ست پس آزردگی از تقدیرات ایزدی در حقیقت اعتراض بر ایزد جهان آفرین
ست و این فسق بل کفرست بعیدست که مرد عاقل این راه اختیار کند قوله بهرحال اگر مقتضاے
بشریت گذار در کوچه نا اهلیت که شاهراه طبیعت ست افتد زود بفروغ خرد و معامله فهم با دل اخلاص
گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبت بالخیر ش
مراد از نااهلیت حرص دنیا ست قوله شاهراه طبیعت ست یعنی اکثر طبیعت انسانی براه حرص آمد و فت
دارد قوله افتد یعنی اگر شما در این کوچه گذار افتد تا باید خرد بمقام رضا و تسلیم آلهی در آیند که بمجرد در آمدن
خاطر اخلاص مند شما را مسرت حاصل خواهد شد و از جمیع شکایت و غم و غصه روزگار نجات پیدا خواهد شد

به شجاعت شعار شهاب الدین احمد خان

قوله از ورود گرامی نامه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دار د
ش یعنی بعمری رساند که مردم از معتاد عمر بشری زیاده دانند قوله اگر ارسال رسل و رسایل را
از قوة بفعل نمی آرد نه از ان سبب ست که به سبب آشنائی ورست بلکه محبت تام بان منظور نظر
تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا ش تام به تشدید میم بمعنی تمام و کامل و آن منظور
نظر تربیت و عاطفت صاحب خود مجموع یک لقب ست که برای شهاب الدین احمد خان قرار داده حاصل
آنکه شما که شکایت عدم نامه نویسی من کرده بودید پس نفرستادن نامه و قاصد از ان سبب نیست
که آشنائی بلکه محبت با شما که منظور بادشاه من هستید ندارم این خیال شما در حق من بعید ست از
راستی پس بعید ست قوله همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است چه جای محبت تا بآشنائی
چه رسد فکیف که شمایل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است ش قوله همین امر
یعنی اینکه شما منظور نظر بادشاه ما هستید بانفراده بکسر اول و دوم و چهارم و هفتم و هشتم یعنی به تنها بودن خود
ای لفظ ذات خود مستلزم بمعنی لازم گیرنده مخفی نماند که نزد محققین محبت را سه درجه است قسم اعلی
را صداقت و قسم متوسط را محبت و قسم ادنی را آشنائی نام ست و شمایل مرضیه بمعنی خصایل پسندیده
حاصل آنکه فقط منظور نظر بودن شما باعث صداقت کامله ماست و چون سوای آن خوبیهای دیگر
هم میدارید پس چگونه صداقت با شما نخواهم داشت چه جای محبت و چه جای آشنائی که این هر دو

بالنسبت صداقت ادلی اهتمند قوله ونه ازان جهت که نشه باده غفلت به پستی مستی برده از قدر نشناسان گردانیده باشد ش یعنی نه ازان جهت ست که نشه شراب غفلت مال وجاه دنیا مرا به پستی بدمستی برده از زمره متکبران وناقدر دانان گردانیده باشد قوله ونه ازان روست که از معامله فهمان بی تمیز باشد ونیک از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست ش قوله ره یعنی وجه است وظرف حاصل آنکه ونیز بفرستادن قاصد ونامه ازان وجه است که من از بی وقوفی وبی تمیزی آدم لیق وغیر لیق را نشناخته باشم بلکه چون بمقتضای نوشته قسمت از فرقه اهل فقر وتجرد برآمده بمرتبه وزارت رسیدم از جمله اصحاب دانش وشعور هستم ای قدر ومنزلت هر کسی را می شناسم قوله می بینند که این شاهزاده مراسلات را اهل نفاق که زبان شناسان با دل آشنائی ندارد ونه آن چنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ش مراسلات بضم میم وفتح سین جمع مراسلت که بمعنی باهم خط فرستادن ست قوله که زبان شان الخ یعنی اراده دلی شان دیگر ست وتقریر شان دیگر فرجه بالضم شگاف وروزن ودریچه حاصل آنکه چند وجوه مظنونه شما که سابق بیان نمودم هیچ یکی از ان سبب نفرستادن قاصد ونامه نیست آنچه در حقیقت باعث نفرستادن قاصد ونامه شده است که صریح می بینم که این طریق نامه نویسی را اهل فریب ونفاق بآن کثرت اختیار کرده هجوم درین کار آورده اند که توجیهی وبهانه بنظر نمی آید که آدمی بوسیله آن از طعن مردم آن بی اندیشه شده باکسی مراسله نماید قوله ناچار خود را ازان گذرانیده در رخ معامله دوستی که معاونت دایمی وخیر خواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت می نماید العاقبت بالخیر والسعادت ش ناچار بمعنی لاعلاج یعنی بالضرور واشارت ازان بسوی مراسلت رخ بالضم دایمی ولازمی برای مصدریت ست که اسم فاعل را بمعنی مصدر گرداند مواظبت بضم میم وفتح ظاء معجمه پیوسته بودن برکاری حاصل آنکه بالضرور نامه نویسی را ترک ساخته در معاونت وسلوک دایمی که خلاصه وعلت غائی دوستی همین ست کوشش دارم سفارش ای سفارش وثناخوانی شما اکثر پیش بادشاه نمایم

بخواجه شمس الدین خافی

قوله خافی الخ ش بخاء معجمه وفاء منسوب بخاف که ناحیه است قریب نیشاپور در ملک ایران قوله در حمایت ایزدی باشند هر که انفاس گرامی را که مهمانان عزیز اند احترام داشته رنگهای زندگی گردد هر آئینه سعادت آمود نشاتین خواهد شد ش مراد از انفاس گرامی اوقات عمر ست

که روز و شب و سال و ماه زمانه زندگی باشد قوله احترام داشته یعنی نعمت الٰهی دانسته بکارهای
نیک صرف کرد قوله سهگرای زندگی گردد یعنی عمر را بسر برد و فاعل خواهد شد هرکسست که بالا مذکور
شد قوله و معلوم آن راست کیش هشیار خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طایفه بطرزی
دیگرست ش داشت بمعنی داشتن و یای طرزی برای وحدت حظیمی ست حاصل آنکه آن بزرگ
داشتن اوقات عمر یعنی بکار نیک صرف کردن آنها به نسبت هر طایفه بطور دیگرست خلاصه آنکه
آن کارهای نیک که اوقات عمر را بدان صرف باید کرد برای هر طایفه جدا جدا مقرر هستند چنانچه
علما را بوعظ و تدریس و فقرا را بریاضت و تلقین و امرا را بعدالت و سخاوت و سپاهیان را
باطاعت آقا و غربا و مفلسان را بحرفه و اجیری قوله لیکن در پاس این چهار چیز همگنان اتفاق
دارندش حاصل آنکه لیکن این چهار چیز آینده همه طایفه های مذکوره را ضرورست قوله نخستین
رضامندی ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلایق از دوست و دشمن چهارم
تیمار کالبد عنصری ش یعنی بر هر یکی از اشخاص طوایف مذکوره لازمست که در هر کار نیک رضای
الٰهی و خوشنودی ایزدی ملحوظ دارد نه شهرت نیکنامی خود و عقیدت گزینی بصاحب آنکه هرکه بزرگ
و منعم و مربی خود باشد از و اعراض و برگشتگی ننماید و خیرخواهی عموم خلایق آنکه ضرر کسی روا
ندارد و خواه از جنس دوستان باشد خواه از زمرهٔ ناآشنایان و مخالفان و تیمار کالبد عنصری آنکه
غمخواری و نگاهداشت جسم و تن خود نماید بقدر ضرورت چه این بدن آلهٔ تحصیل نکوئی ها دنیا و عقبی
ست قوله هرگاه آدمی نژاد به تقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد صواب اندیش
نماید هر آئینه همه امور او بشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت ش حاصل آنکه وقتیکه انسان بتقلید
تقلید و تعلیم کسی پابند یا به تدبیر خویش این نافهمیدگی رای نافهمیدگی احترام داشتن انفاس ست اجمل
این چهار چیز را بگذارد یعنی از احترام انفاس و ازین چهار چیز آگاه ماند و هر کار باجازت
خرد صواب اندیش خود نماید بالضرور همه امور او شایستگی پذیرد قوله سخن بسیارست و
وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها بر آمده حوایج و مهمات
خلایق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود ش حاصل آنکه سخن بطور اهل فقر و تجرد بسیارست
تا کجا گویم چرا که وقت فرصت اندک ست باری چون شما را بالفعل قضا و قدر در بارگاه تعلق
یعنی دنیا داری و اغته اند لهذا خلاصهٔ عبادات دنیا داران بشما گفته می شود و آن این ست که
همه کارهای خود را گذاشته روای حاجات و اجرای مهمات خلایق را ضرور تر دانسته در بر آوردن

حوایج مردم خود را مشغول فرمایند قوله وهمواره با جهانیان بصلح وباخود در جنگ بوده فارغ دل
زندگانی نمایند ش یعنی همیشه بخوشی داشتن جهانیان وزهد نفس کشی خود مصروف بوده از غم
روزگار بفارغ دلی زندگانی نمایند قوله ودر فراخی حوصله وبرداشت ناملایم تگاپو شود یعنی
در تحمل وصبر کردن بر امورات مخالف طبع سعی کرده شود قوله الحمد لله که بخت مندی سترگ
از درستی وراستی وحقیقت گزینی نصیب فراوان دارند از آن خوبهای ستوده نیز دامن دامن
اندوزندش قوله سترگ بضمتین بمعنی بزرگ ومراد از حقیقت گزینی فقر ومعرفت نصیب بمعنی بهره مند
وحصه واشارت از ان خوبهای ستوده همان چهار چیزست رضاے ایزدی وعقیدت گزینی
بادشاه وخیر خواهی خلایق وتیمار کالبد عنصری قوله باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش
نهاد همت والا محض کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اندش قوله انجاح روان کردن
واجرا نمودن حاصل آنکه باید که در سر انجام خدمات سرکار بادشاهی رعیت را تنگ کرده
برای سرکار فایده کثیر بهم رسانیدن شما را منظور خاطر نباشد چرا که تجربه کاران روزگار این معنی ر
منحوس یافته اند یعنی آن کفایت اندیش زود تباه میشود قوله غمخواری وتیمار داری جهانیان
چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشندش یعنی با جهانیان چنان خوش معامله باشند
تا بحدیکه دشمنان هم از گزند کج حسابی شما خاطر جمع باشند قوله نمی گویم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده
است این انجمن بدوستی وخلاف کرم ست لیکن سعادت اندوزی ودور بینی آنست که آن
طور سلوک رود ش یعنی این نمی گویم که در دنیاداری بکسی دشمنی داشتن بد است بلکه درین
دنیا معامله دوستی ودشمنی بسیارست لیکن نیکوکاری ومال اندیشی آنست که بآن طور سلوک
رود که چنانکه بالا مذکور کردم که دشمنان هم از گزند حساب آرائی شما خاطر جمع باشند اے
بدشمنان نباید نمود قوله ونیز همواره از فرزندی زمانه بر کنار بوده فطرت عالی را پیر ومرشد وپدر
دل پسند سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد ش فرزندی زمانه کنایه است از پیروی زمانه یعنی
چنانچه تقاضای وقت دیدن همچنان کار اختیار کردن اگرچه آن کار عند الله بهتر باشد ومراد
از پیر ومرشد وپدر دل پسند حاکم شفیق ست یعنی هرچه که فطرت وهمت عالی شما اقتضا فرماید
همان بعمل آرند هر آئینه در حق شما بهتر خواهد شد وکارهای دنیا وآخرت همه درست خواهد گشت
قوله باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر مجدد وگرنه کار بی پایان خویشتن کجا
بانجام رسانیده تا بهم دیگران بپردازد والسلام ش یعنی این خط شما از غلبه محبت نوشته ام نه بسبب

ظهور حاجتی جدید نوشته ام و اگر جوش محبت نبودی هرگز ننوشتمی چرا که کار بی پایان تهذیب خولشیتن کجا باتمام رسانیده فارغ شده ام که بکار تهذیب دیگران پردازم و اگر از کاسبی پایان کارهای دنیا مراد دارند هم می تواند شد

باعتضاد الممالک براجه مان سنگه کچواها

قوله صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشان ست چه حاجت که باین طبقه عالیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد ضمیر ایشان راجع بصاحبان دولت و اقبال و اشارت این طبقه عالیه بهمان صاحبان دولت و اقبال ست و فاعل نویسد خود کاتب ست یعنی ابو الفضل درینجا بذکر عام اراده خاص مطلب کلام فصیح ست شما که صاحب دولت و اقبال اید فراخ حوصلگی یعنی همت عالی و قدردانی و تلاش آدم نیک منجمله صفات کمالات شماست چه حاجت که بشما در سفارش صاحبان فضل و کمال چیزی نویسم چراکه شما خود قدردان چنین مردم هستید تحصیل حاصل چه ضرور قوله اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمه چند در باب حقایق آمود نکته سنج میر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی ست غم زدای و در شدت و رخا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل و در رتق و فتق مزاج دانی بی مثل نگارش رود شش آملی بالف ممدوده و ضم میم منسوب بآمل که شهریست در ایران غم زدا بالضم زا معجمه بمعنے زداینده غم رخا بالفتح را مهمله بمعنی سستی و نرمی قبض و بسط بمعنی تنگی و فراخی رتق بالفتح بستن فتق بالفتح کشادن حاصل این عبارت مع عبارت آئینده این ست عزم خیریت عموم خلایق که در سرشت من ست و قصد سلوک خاص که حالا بمیر شریف آملی دارم این هر دو ضمیمه محبت شما گشته مرا برین داشت که کلمه چند در سفارش میر شریف آملی که مرد همه دان ست نوشته شود و آن این ست که مرا بشما امید آنست که میر شریف را بمصاحبت خود بلازم گیرند قوله امید که آن یگانه آفاق را برخلاف مردم روزگار دانسته آن چنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون ست بیقین انجامد مش برخلاف مردم روزگار دانسته یعنی میر مذکور مثل مردم زمانه کوته اندیش و خاین و بیوفا نیست مظنون انچه بگمان غالب دریافته شود یقین آنکه هیچ شک و شبهه نبودن و ضمیر ایشان بمان سنگه قوله طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات انچه راست تلخ نما فیرین اثر باشد بی مداخلت خوشامد شیرین نما تلخ اثر مقدمات

می گفته باشد که دولت افزای و برآمد مقاصد بلند در گرو شنیدن سخنان مصاحب حق گوست ہش
لفظ اہل بالای لفظ سعادت مقدرست و لفظ مردم درینجا بمعنی واحدست نه بمعنی جمع و انچه راست
یعنی انچه سخن راست و مداخلت بمعنی آمیزش و خوشامد بکسر دال موصوف ست و لفظ مقدمات
ظرف ست و لفظ در که علامت ظرفیت ست از بالای آن مقدرست و فاعل می گفته باشد این
طور مردم ست که عبارت از میر شریف آملی باشد و کاف علت برای بیان علت جمله مقدره و
آن این ست که از ورنجیده نباید شد و دولت افزائی مصدر لازم بمعنی بالیدگی دولت و متعدی
نیز میتواند شد گرو بکسر کاف فارسی و کسر واو مضاف ست بمعنی قید حاصل آنکه شما از اہل سعادت
هستید طریق لایق شما آنست که آن چنان باین چنین شخص معامله دارند که او اکثر اوقات انچه سخن
راست باشد بی خوشامد در مقدمات بشما می گفته باشد و از ورنجیده نباید شد زیرا که افزونی دولت
در میان شنیدن سخنان مصاحب حق گوینده است قوله برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند
که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما هوشمندان بخت بیدار بتگاپوی تمام و
جستجوی بلیغ یک دو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت و
آن خیر اندیش را پیدا کرده اند ہش مزاج زمانه شناس بمعنی شناسنده مزاج زمانه قوله اگر هر روز
میرزائی دنیا تجویز بلاقات ایشان نه کند سعادت مندی معنوی بی اختیار در هفته دو سه بار بصحبت
ایشان میرساند ہش میرزائی دنیا کنایه است از نزاکت مزاج و تمکنت که اکثر امرا را میباشد و
هر دو ضمیر ایشان ببزرگ نهادان و فاعل تجویز نکند میرزائی دنیاست و فاعل میرساند سعادت مند
معنوی ست و مفعول میرساند هوشمندان بخت بیدار که عبارت از امرا ست و مخفی نماند که درین
عبارت بلحاظ بزرگی راجه مان سنگه کنایت شیخ باین معنی ست که اگر شما به سبب میرزائی دنیا میر
شریف آملی را هر روز نزد خود نه طلبند البته در هفته دو سه بار باید طلبید قوله در آبان ماه الهی سنه
سی و هفت قلمی شد ہش آبان مدت سیر آفتاب در برج عقرب به هندی تقریباً اگهن باشد

	برا جه مان سنگه	

قوله شرایف شوق و جلایل محبت که مرکوز خاطر ست آلوده بیان نمی سازد و این متاع گرانمایه را
ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدسی
باز آمده اند کالا را در کساد بازار گشادن نه از رسم سوداگری ست ہش اشارت این متاع گرانمایه
بسوی شرایف شوق ست قوله ببازار نمی آرد ای اظهار آن نمی کنم بازی خورده ای فریب و دغا خورده

واشارت این متاع قدسی نیز بسوی ہمان شرایف شوق ست کالامعنی متاع درینجا مراد از شوق
ومحبت کساد بازار بسین مہملہ بمعنی بی رواجی متاع وعدم خریداری حاصل آنکہ مرا اظہار شوق وابزار
اخلاص ومحبت منظور خاطرست مگر بیان آن نمی کنم زیراکہ ازبسکہ قدردانان اظہار شوق ومحبت
ازوست کذابان بارہا فریب خوردہ ازشنیدن بیان شوق بازآمدہ اندپس شوق ومحبت خود را
درچنین وقت بی التفاتی اظہار نمودن از رسم کاردانان نیست مبادا کسی این بیان واقعی را
نیز دروغ پنداشتہ اعراض نماید قولہ ونیز چون شناخت این نسبت حوالہ بخاطر فارغ کردہ اند
درمشغولان جہان گفتگو ازین کردن وچشم تصدیق داشتن نہ از آئین خردمندی ستپس
ازین بازآمدہ سخنی چند درمعاملات کہ در طریق خیر خواہی مناسب میداند ابلاغ می نماید شش
این نسبت کنایہ از شوق ومحبت وخاطر فارغ عبارت از خاطری کہ از تشویش دنیا فارغ باشد
درینجا کنایہ از خاطر مکتوب الیہ وفاعل کردہ اند قضا وقدر ومراد از مشغولان جہان مردم روزگار
است قولہ گفتگو ازین کردن یعنی گفتگو از شوق ومحبت خود کردن حاصل آنکہ نوشتن شرایف
شوق ومحبت راسوای وجہ مذکور وجہ دیگر این ست کہ چون شناخت شوق ومحبت مرا خاطر
فارغ شما میداند پس در مردم روزگار اظہار آن نمودن وامید راست دانستگی آن داشتن
خردمندی نیست لہذا از بیان شرایف شوق ومحبت بازآمدہ چند سخن درباب معاملات دنیا کہ در
طریق دوستی وخیر خواہی مناسب میدانم بشما میرسانم قولہ اول آنکہ اگر بعضے مدعیات درپردہ
توقف ماندہ بحصول نہ انجامد طریق نیک گوہران درست معاملہ آنست کہ چنین خاطر را گرد آلودہ
نفرمودہ ہمچنان درخدمات مرجوعہ سرگرم بودہ اہتمام نمایند چہ جای ارباب اخلاص فکیف آن
طایفہ کہ از درستی وراستی داغ بر ناصیہ حسودان روزگار نہند شش مدعیات بہ تشدید دال مفتوح وفتح
عین وبعدہ یای تحتانی جمع مدعا جبین بفتح پیشانی مرجوعہ رجوع کردہ شدہ ای سپرد کردہ شدہ اہتمام
کوشش حاصل آنکہ اگر بعضی مطالب شما در سرکار بادشاہ در درنگ افتادہ شما را حاصل نشوند
آزردہ نباید شد چراکہ طریق نیک ذاتان آنست کہ ازچنین معاملہ ناخوش نہ گشتہ مثل سابق ایام
در تقدیم خدمات مفوضہ مشغول بودہ کوشش می نمایند چہ جای آنکہ آن نیک ذاتان از اہل
اخلاص باشند درین صورت بدرجہ ادنی ناخوش نشدہ سعی می سازند پس چگونہ حال باشد آن
طایفہ خاص الخاص را کہ از مرتبہ اخلاص ہم بالاتر شدہ از درستی وراستی خویش داغ رشک بر
پیشانی حاسدان زمانہ نہند پس این طایفہ بدرجہ ادنی فادنی ناخوش نگشتہ بکار صاحب بجان ودل

جانفشانی خواهند ساخت قوله لله الحمد که گمان این مزاجدان زمانه آنست که آن اقبال آثاری ازین
گروه والاشکوه باشندش اشارت ازین گروه بسوی طایفه آنست که از درستی خود داغ بر ناصیه
حسودان می نهند که قسم اعلای مخلصین ست قوله ثانیاً آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم خدمات
نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصور در شناختن پایه های آدمیان و باندازه
آن تلاش سلوک کردن ست و در مراسم دادپرسی ها و دهشت ها کار آگاهانه عمل نمودنش نظر
بر حالت خود انداخته یعنی فکر عزت و قدر و مرتبه خود کرده بقدر آن در بهم رسانیدن نام نیک مصروف
باشند و آن نام نیک چنان ست که محصور و مشخص ست در پایه شناسی و معدلت و سخاوت مخفی نماند
که بعد لفظ نام نیک کلمه مصروف باشند که خبر در گرد آوری نام نیک باشد مقدر ست بجهت آنکه تا فاصله
میان مبین و بیان واقع نشود فافهم فانه من الخفیات قوله امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده
قرین ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دور بین مهمات بنگاله دلخواه
خیر اندیشان و دریاب صورت یابدش و زود بحسن توجه الخ معطوف ست بر جمله مصدره
لفظ امید که الخ حاصل آنکه امید که زود بحسن توجه شما مهمات بنگاله خاطر خواه ما خیر اندیشان
صورت یابد قوله صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ شده
درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات
آن صوبه و خدمت اوڈیسه بانجام رسیده باشدش درین نزدیکی یعنی درین نزدیکی ایام
یورش بمعنی عزم و مراد از هندستان درینجا صوبه های دهلی و آگره است قوله تا آن زمان یعنی
تا آن زمان که بادشاه بهندستان آید و اشارت آن صوبه بسوی بنگاله است اوڈیسه
صوبه دیگر ست بجنوب بنگاله متصل به بنگاله قوله دیگر معلوم آن شناسای حقایق معامله باشد
که محبت انبای شریف سرهدی را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمتگذاری امتیاز تمام دارد
بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او بلنبج مدتی ست که بخدمت بخشی گری
آن حدود نامزد شده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پرده توقف می ماندش آن
شناسای حقایق معامله مجموع لقب راجه مان سنگه واقع شده محبت انبا کسی که از حقایق
محبت آگاهی داشته باشد و یای معروف در آخر برای متکلم و سرهدی شاید که تخلص میر شریف
باشد و چون سرهد نام موضعی ست از پرگنات حلب اغلب که این میر شریف سرهدی منسوب
بآنست و غیر از میر شریف آملی ست ازین باعث سرهدی نام و ضمیر او هر دو جا راجع بمیر

شریف سرمدی قوله خاطر متبهج یعنی خاطر من مبتهج ست اشارت آن حدود و لبسوی بنگاله نامزد
بمعنی مقرر قوله از شائستگی الخ یعنی چون میر شریف خدمات حضور بادشاه بخوبی سرانجام مینماید
لهذا از حضور رخصت او بسوی بنگاله در درنگ و توقف می افتاد می ماند درینجا لبسکون
نون صیغه ماضی استمراری ست قوله چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین بخشی
آمد آنحضرت که همواره بتوجه احوال انتظام نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند
ش قوله رخصت آن خدمت الخ یعنی بادشاه میر شریف سرمدی را رخصت بسوی شما
فرمودند قوله یقین ست که در رعایت احوال او کمال توجه بجا خواهد آمد ش یعنی مرا یقین ست
که در رعایت احوال میر شریف سرمدی از طرف شما کمال توجه بظهور خواهد آمد قوله در آبان ماه
الهی سنه سی و شش نگاشته شد ش معنی ظاهر ست

بحکیم عین الملک

قوله الله تعالی آن ذات خیر اندیش را در رکاپوی رضای خود جست وجوی مرضیات خویش
سرگرم داراد ش معنی ظاهر ست قوله بعد صوری را آتش افروز شوق و محبت دانسته دوستان
حقیقی را در انتظام مهام خود چون ترسمان روزگار دل ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند شرح
آنرا اجزو مشافهه شرطی دیگر نیست ش بعد صوری بضم با موحده مراد از مفارقت ظاهری و دوستان
حقیقی بذکر عام اراده خاص کنایه از ذات خود ست ترسمان روزگار بمعنی خطوط نویسان
زمانه دل ساده بدون کسره لام بمعنی شخص ساده دل و همچنین زبان پرنگار بمعنی کسیکه زبانش
پرنگار باشد ای در تقریرش تملق بسیار باشد قوله شرح آنرا ای شرح انتظام مهام شما را مشافهه
بفتح فا و فتح های اول و های دوم مبدل تای فوقانی ست بمعنی روبرو سخن گفتن حاصل آنکه
بعد صوری خویش را آتش افروز شوق و محبت ما دانسته ای ما را در اشتیاق خود فهمیده در انتظام
مهام خود ما را چون ترسمان روزگار دل خالی از نقوش و زبان پرنگار بلاف محبت خیال
نفرمایند خلاصه آنکه همیشه در اشتیاق ملاقات شما بوده بحضور بادشاه سفارش اجرای مقدمات
شما می نمایم که شرح آنرا بغیر بیان کردن روبرو تدبیری نیست بنامه و پیغام ادا نخواهد شد قوله
امید که عنقریب به صحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته
مسرورست خوش وقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملایم یا از میانه روی بهم رسیده باشد
علاج کرده آید ش سنوح بضمتین و حاء مهمله مجازاً بمعنی ظهور امر مکروه که طبع را ناخوش گرداند و در لو

از میانه روی معاش مختصر که حسب دلخواه بناشند ظاهرا حکیم عین الملک از معاش مختصر به تنگ
آمده اراده اختیار کردن فقر و تجرد ابو الفضل نوشته شود پس ابو الفضل در جواب آن مینویسید
امید که از جناب الٰهی ست که جلد بملاقات ظاهری شما خوشوقت شوم چنانکه بملاقات معنوی شما
همیشه مسرور هستم و ناخوشی و آزردگی که شما را بسبب ظهور بعضی امور ناخوش یا از میانه روی
معاش پیدا شده باشد همه را بدلایل عقلی از خاطر شما رفع خواهم کرد قوله ای هوشمند افعال صانع
پرکمال هرچند داغ حدوث داشته باشد در نظر دوربین عرصه وجود رفیع از ادراک عقول
ست فکیف پذیرائی عیوب کوته بینان گردد ش مراد از صانع پرکمال حق تعالی ست جل
شانه و حدوث نو پیدا شدن و ناپایندگی و مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ عرصه وجوب مسطور ست
از تحریف ناسخان ست که برعایت مقابله حدوث لفظ وجوب را مستحسن پنداشته نوشته اند از
نسخهٔ صحیحه معتبره معلوم شده که اصح بجایش وجود ست پس عرصه وجود عبارت از عالم و جهان
ست و مراد از دوربین عرصه عالم مرد عاقل صاحب عرفان ست حاصل آنکه ای هوشمند افعال
صنایع حقیقی هرچند که حادث اند نگر در فکر عاقل صاحب معرفت آن همه افعال بلندتر از ادراک
عقول خردمندان هستند اگر کوته بینان دنیا از نارسائی فکر خود چون و چرا نموده عیب گیری
نمایند که این کار درین محل چنین نمی بایست پس چگونه این عیب گیری این پست خیالان
بر آن افعال صانع پرکمال چسپان گردد پس سنوح امور ناملایم حالت میانه روی که شما را پیش
آمده است همه از افعال صانع پرکمال ست آزرده نباید شد و چون و چرا نباید کرد که فعل الحکیم
لایخلو عن الحکمة گفته اند قوله کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این
مجمع انسی ست آورده اند در سرانجام ان اعمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانندش کارگذاران
بمعنی کار پردازان و پیش کاران و اضافت کارگذاران بسوی قضا و قدر اضافت تشبیهی ست
و لباس تعلق کنایه از دنیا داری و مجمع انسی بکسر الف عبارت از دنیا و جهان و فاعل آورده اند
کارگذاران قضا و قدر قوله در سرانجام آن ای در سرانجام لباس تعلق تا نافرمان برداری
ایزد تعالی بر شما ثابت نگردد قوله و تا هنگامی که خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در مسرت
خانه خاطر راه ندهندش انچه در بعض نسخ در ابتدای این فقره واو عاطفه مکتوب نکرده اند بهتر
نیست بلکه از بلاغت بعید زیرا که حیثیت این عبارت که از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانه
خاطر راه ندهند مقتضی عطف ست فافهم و فاعل فرستند قضا و قدر و یای فتوری برای تنکیر تعمیم و

مفعول راه ندهند فتور رست قوله چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نپردازد در رسد کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافتنش انچه که در بعض نسخ در ابتدای این فقره واو عاطفه نوشته اند خطاست لفظ چون شرطیه بمعنی هرگاه که طلیعه فوجی که یک دو منزل پیش فرستند که تا از احوال دشمن آگاه شود و مقدمه بمعنی فوج پیشین که آنرا به ترکی هراول گویند قوله با سبب نپردازد یعنی به سبب او را احاجت نیست بدون سبب خود بخود پیدا می شود قوله باید شتافتن ای بسوی فقر و تجرد باید شتافت قوله و با تدبیر ناقص این کس مناسب هر اندیشه تجردی که بخاطر برسد از رعونات نفس و خدایع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز نباید داشتنش مخفی نماند که درینجا اکثر محشیان تقاریر رشتی نموده اند و معنی و مجسپ که خاطر را از تردد باز دارد نرسیده اند اول بسمع انصاف و تمیز باید شنید که انچه در بابند انا قلان سلف غلط کرده اند بعضی متاخرین بیچاره از عدم آشنائی کوچه بلاغت تمیز نگردد آن نوشته را نوشته ابوالفضل تصور ساخته دست و پا میزنند و به مطلب نمیرسند و حال آنکه مسوده هاے شیخ بغایت بدخط بودند بعد شهادت او عبدالصمد خود یا بدست دیگرے صاف کرده بعده بواسطه چندین کاتبان بما رسیده اگر اتفاقاً یک دو لفظ از سهو کاتبان سابق فرو گذاشت شده باشد چه بعید انچه بخاطر فاتر این شکسته درست می نماید این ست که این قدر عبارت که با تدبیر ناقص این کس مناسب متعلق عبارت ماقبل ست و لفظ ست بعد کلمه مناسب بقاعده معروف منشیان محذوف ست و در بعض نسخ لفظ ست مکتوب هم بنظر آمده و لفظ حالا قبل از کلمه هر اندیشه بقرینه مغایرت مفهوم فقرتین مقدر ست یا از سهو کاتبان قدیم مهجور شده پس بر تقدیر مذکور حاصل معنی چنین باشد که چون مقدمه تجرد یعنی هدایت ازلی در رسد شگفته خاطر بسوی تجرد باید شتافت و این شتافتن شما در ان وقت با تدبیر ناقص من مناسب ست و حالا هر اندیشه تجرد که بخاطر شما برسد از رعونت های نفس خود و فریب های آن نفس دانسته خود را از کوشش مقدمات عالم اسباب یعنی تعلق دنیا باز نباید داشت و انچه در اکثر نسخ نوشته اند که خود را از تکاپوی اسباب باز داشت خطاست و توجیه معنی آن بغایت بار دیگر قوله هر اندیشه تجردی که بخاطر برسد الخ بهتر آنست که درینجا در آخر لفظ تجردی یای تحتانی نباشد و اگر باشد یای معروف نسبت باید خواند بیای مجهول تنکیر چراکه درینجا میان کاتب و مکتوب الیه تجرد معلوم و معین ست پس معرفه شد و یای تنکیر در آخر اسم چیزی ملحق شود که افراد جنس کثیر باشند و نامعین و دیگر آنکه بار زایده بر لفظ

درینجا در نثر غیر فصیح ست غرضکه درین کتاب بعضی جا این چنین زیادت و نقصان از تحریف کاتبان ست والا شیخ در بلاغت و فصاحت نظیر ندارد قوله قرة العین عبد الله زاد عمره فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاهر نسپارد و شطری از گرامی اوقات بد انستن مقدمات علمی و برخی به پرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند ش عبد الله نام پسر حکیم عین الملک مراد از ظاهر مقدمات دنیا و آسایش و آرایش شطرے مجازاً بمعنی اندکے و قدرے و پرداختن بمعنی آراستن قوله اخلاق عملی یعنی چنین اخلاق که قابل عمل باشند و بمعاملات نیکان بکار آیند قوله و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد العاقبت بالخیر ش معنی ظاهر ست

بحکیم همام برادر حکیم ابو الفتح گیلانی قلمی شد

قوله این ورد نامه ایست روز افزون از ابو الفضل بن مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامی که بحقایق عملی و دقایق حکمی موصوف بوده یگانهٔ روزگار ست ش همام در لغت بمعنی مرد بزرگ همت و مهتر قوم ست قوله این ورد نامه الخ یعنی این ورد نامه صلاحیت آن دارد که اگر هر روز برین احوال ورد خود زیاده نمایم گنجایش پذیر باشد دقائق بکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی باریکی ها و نکات حکمی بکسر حا و فتح کاف منسوب بحکم که جمع حکمت ست قوله و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق عجم ست ش این خط در ایامیکه اکبر بادشاه حکیم همام را بایلچی گری نزد عبد الله خان در توران فرستاده بود نوشته شده علامه صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار بسیار دانندهٔ دری بفتحتین و در آخر الف بصورت یا بمعنی خلق و عالم گیلان بکسر کاف فارسی نام دیهی ست در عراق عجم و مخفی نماند که عراق دو هستند یکے عراق عرب که بیانش درینجا موجب تطویل ست و دیگر عراق عجم و آن ملکی ست وسیع که تختگاه آن اصفهان ست قوله و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیار ست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده سالهٔ این راقم ست و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از مترسمان روزگار شمرده برخاسته بمکتوب در باب رسم منسلک دارد ش مترسمان بمعنی نامه نویسان و ارباب رسم کنایه از اهل ظاهر و مردم عام مخفی نماند که حکیم همام از توران خطے به آشنائی نوشته بود بر حاشیه همان خط با بو الفضل سلام تحریر کرده بود لهذا ابو الفضل

بطریق گلہ می نویسد کہ با وجودیکہ میان ما و شما دوستی یازدہ سالہ بود و شما مرا خط علیحدہ ننوشتت قولہ بل حکیم ہمامی کہ جمیع مراتب مذکورہ را سیر فرمودہ در نیکنامی سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تعبد بل پذیرائی اعلای انوار تجرد شدہ بطرز محبت در رتبہ محبوبیت در مرتبہ جلوہ گرست ش مراد از مراتب مذکورہ ہمان ہر شش صفات مذکورہ کہ بطریق صنعت تجاہل العارف بنفی آنہا پرداختہ بود سوید انقطہ سیاہ کہ بر دل ہر انسان ست و مراد ازان تمام دل ست و تنگنا ازان گفت کہ سوای شما دیگران را در دل من گنجایش نیست و خاطر عبارت از خاطر خود ست یعنی در خاطر من و خاطر را مضاف الیہ ازان کردہ کہ خاطر خود را یک شخص فرض کردہ است و از لفظ دانائی خفایا تا رباعی ہمہ صفت بعد صفت حکیم ہمام ست خفایا بالفتح جمع خفیہ کہ بالفتح خاء و تشدید یا ست بمعنی پوشیدگیہا تعبد بندگی و عبادت و پذیرا بمعنی پذیرندہ چرا کہ الف در آخر امر افادہ معنی فاعلیت کند اعلای بالکسر بلند کردن تجرد عبارت از ترک محبت دنیا و بی تعلقی از ماسوا اللہ و محبت درینجا مراد از عاشقی و فاعل جلوہ گری حکیم ہمام ست و درینجا انتہای خبر ست یعنی در نامہ است از ابوالفضل بسوی حکیم ہمام کہ چنان و چنین ست حاصل آنکہ چنین حکیم ہمام کہ با وجود صفات مذکورہ وصف دیگرش این ست کہ در خاطر من ای در ذہن و فکر من آن حکیم ہمام دانای اسرار بندگی و عبادت بلکہ واقف بلند کردن انوار فقر و فنا شدہ گاہی در حالتی بتصور آنکہ عاشق من ست و گاہی در حالتی بخیال آنکہ معشوق من ست جلوہ کنندہ است خلاصہ آنکہ گاہی او را عابد دانستہ عاشق خود میدانم و گاہی او را فقیر کامل اندیشیدہ معشوق خود می فہم قولہ رباعی ہر ساعتم اندرون بجوشد خون را٭ آگاہی نیست مردم بیرون را٭ الا آنکس کہ روی لیلی دیدست٭ داند کہ چہ درد می کشد مجنون را٭ ش در مصرعہ اول تعقید لفظی و فاعل بجوشد اندرون ست کہ دل باشد حاصل آنکہ ہر ساعت دل من خون را جوش می دہد و در مصرعہ چہارم حرف چہ برای تفخیم یعنی درد عظیم می کشد بضم کاف خلاصہ آنکہ در اشتیاق و محبت حکیم ہمام می طپیم و از طپیدگی من کسی آگاہ نیست مگر کسی کہ از خوبیہای حکیم ہمام واقف ست او میداند کہ درد عظیم مہاجرت حکیم ہمام ابوالفضل را می کشد قولہ می خواستم کہ شطری از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشتہ ماتم خود دارم لیکن در نظر تا نوی آلودگی شوائب رعونت نگذاشت کہ این شیون نماید پس ہمان بہتر کہ لب شکایت بستہ لشکر متقدر زبان کوتاہ را در از سائر و شن المخادعات

بفتح دال جمع مخادعت که بمعنی مکر و فریب ست ماتم داشتن بمعنی ماتم کردن ثانوی چیزے
که بالفظ دوم نسبت داشته باشد ای اوراد دوم توان گفت شوائب آمیزش ہا رعونت بضمتین
خود آرائی شیون ماتم شاکر مقدور موصوف صفت ست ای شکری که بقدر طاعت و قدرت باشد
حاصل آنکه می خواستم که اندکے ازان مکر و فریب و جنگ و جدل ہا که نفس و طبع با فطرت من
می دارند شمارا نوشته بدین تقریب بر حال خود گریه و نوحه نمایم ولیکن چون فکر ثانی کردم در
نوشتن آن جنگ نفس آلودگی آمیزش ریا و خود آرائی معلوم شد اے نمایش فقر و بزرگی
خود مرا مفهوم گشت چرا که جنگ و فریب نفس با فطرت عارفان کامل را باشد و الا دنیاداران
بیچاره از جنگ نفس چه واقف ہمیشه محکوم طبیعت اند پس این اندیشه که مرا ازین نوشتن
کسی فقیر کذاب و درویش ریاکار نه پندارد مرا نگذاشت که من چیزے از درد و ماتم خود
نویسم پس اکنون ہمان بہتر که شکایت حال خود نکرده باشد کی شکر الٰہی که بقدر قدرت من باشد
زبان بکشایم قوله ای برادر اولاً شکر صحبت فیض منقبت حکیم الٰہی که دلش از تعلقات رسمیه
تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری ہمان تواند شد مملوست می گوید که آن برادر
یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست
فکیف در روزگار ما ش مخفی نماند که فیض در لغت بمعنی بسیاری ہر چیز ست و منقبت بمعنی ہنر
چنانکه ہر دو در رشیدی عربی مسطور ست پس فیض منقبت باضافت بمعنی بسیاری ہنر باشد
درینجا صحبت موصوف و مجموع فیض منقبت صفت آنست یعنی صحبتی که بذات خود بسیاری ہنر
ست یا آنکه فیض منقبت لقب حکیم ابوالفتح فرض کنند از قبیل زید عدل و درین صورت صحبت
مضاف و فیض منقبت مضاف الیه و حکیم الٰہی بمعنی حکیمی که منسوب به اله باشد یعنے حکیم خدا
پرست عارف بالله یا حکیمی که واقف دقایق حکمت الٰہی ست چه الٰہی نام فن سوم ست
از حکمت که طبعی و ریاضی و الٰہی باشد و حکیم الٰہی درینجا مراد از حکیم ابوالفتح ست که برادر کلان
حکیم ہمام باشد و مراد از تعلقات رسمیه تعلقات دنیاداری ست و درد معنوی کنایه از صحبت الٰہی
و نفس الامری بمعنی حقیقی قوله مملوست یعنی دل آن حکیم ابوالفتح از درد معنوی مملوست و کاف
اول برای بیان شکر ست و کاف دوم برای بیان تصور حاصل آنکه ای برادر از جمله شکر ہای
مقدور اول این ست که شکر صحبت حکیم ابوالفتح که مرد عارف و چنان و چنین ست می گویم
و شکرش ہمین قدر شناسی اوست که از شما می گویم که صحبت این چنین کس عند العقل در زمان سابق

که آدمیان کامل و با مروت بسیار بودند غنیمت بزرگ ست پس چگونه درین زمانه با غنیمت
عظمی نباشد که درین زمانه نه بروزگار آدمیت ست و نه شهر مردمی قوله ثانیاً آنکه خاطر فیض مآثر
حضرت ظل الٰهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین
ست و خاطر بوالهوس مشتاق سیر آن حدود ولیکن میداند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که
پسند خاطر اقدس تواند بود بجا آورند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه و تسخیر جزایر فرنگ
مصروف شود باری هرچه شود زودتر شود که خاطر متردد خوب نمی باشد ش اکناف بالفتح کناره ها
و جانب ها توران زمین بقلب اضافت و فاعل میداند خود ست قوله که بمقتضای الخ یعنی باقتضای
این قول چنان مفهوم میشود که من از سیر آن حدود محروم خواهم ماند باین وضع که از قراین دریافت
میشود که عنقریب ایلچیان عبدالله خان والی توران صلح نامه باآن طور که باآن طور بادشاه را پسند
افتد بسوی ما آورند ای پیش ما وزیران آورند مخفی نماند که اکثر ایلچیان سلاطین بواسطه وزیران
سوال و جواب می کنند اشارت این عزیمت توران ست و مخفی نماند که جزایر فرنگ درینجا
عبارت از جزایری ست که قومی پرتگیش که منجمله دوازده اقوام اهل فرنگ ست در سنه نه صد
هجری از جزایر متوطنهٔ خود که در شمال معمورهٔ عالم اند بر جهاز ها عزم نموده بر جزایر متصله هندستان
که در جنوب معمورهٔ عالم واقع اند متصرف شده بودند پس مجازاً آن جزایر متعلقه هندستان را جزایر
فرنگ گفت زیراکه از مدتی در تصرف اهل فرنگ بودند منصرف برگردنده قوله باری هرچه شود
زودتر شود الخ یعنی از حق تعالی می خواهم که هرچه شود زودتر شود یعنی یا بادشاه بطرف توران
رود یا بطرف جزایر زیراکه تذبذب خاطر خوب نمی باشد قوله زیاده ازین رسمیات املا نمی کند و خود
را و شما را تصدیع نمیدهد هفتدهم ذی القعد سنه نه صد و نود و پنج در لاهور رقم شد ش مراد از رسمیات
مقدمات دنیا املا بالکسر اگرچه بمعنی پر کردن ست مجازاً بمعنی نوشتن می آید

بحکیم همام

قوله گرامی نامه آن سر دفتر نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آرمیده ظاهر شوریده
باطن کرد چه از رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس
شادی قدردانان همان تواند بود رسانید ش خود را آرمیده ظاهر باعتبار آن گفت که عند الخلایق
بعهدهٔ وزارت و ثروت دنیا خوش و آسوده حال بود و شوریده باطن باعتبار پریشانی در طلب
معرفت الٰهی و فاعل کرد گرامی نامه و مفعول آن غمگساری و مفعول رسانید مژده صحت قوله اگرچه از توجه

دایمی روزی نبود که استدعای عافیت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازین که در
رسم وعادت از مشاغل لایعنی تقصیر میرفت در نشاء عنصری شرمندگی داشت اش توجه دائمی
یعنی متوجه بودن من همیشه بحال شما نبود بفتح واو صیغه مضارع منفی صمدیت بفتح میم وتشدید تحتانی بمعنی
بی نیازی وبی عیبی ومراد از رسم وعادت خط کتابت ظاهری از مشاغل یعنی به سبب مشاغل
ولایعنی صفت مشاغل ست مخفی نماند که لایعنی صیغه مضارع منفی ست از عنایت که بمعنی قصد
داشتن ست واین مضارع به نیت استمرار باشد بجهت اظهار کمال نامقصود بودن کاری
یاچیزی یعنی مشاغلی که الحال هم بآن قصد وحاجت کسی نیست ودر زمانه آینده هم بسوی آن
اتفاق قصد داشتن نخواهد شد ای به هیچ زمانه کار آمدنی نیست فافهم واحفظ فانه من اللطایف
ونشاء عنصری کنایه از معامله داری دنیا وفاعل داشت کاتب یعنی میداشتم حاصل آنکه اگرچه
خیر وعافیت شما از حق تعالی هر روز می خواستم مگر چونکه به سبب مشاغل دنیا خط وقاصد نفرستادم
شرمندگی میداشتم که مبادا از من شکایتی داشته باشند اما چون از فحوای خط معلوم شد که عذر
های من بر ان انصاف مند بخوب وجه روشن اند وهیچ غباری از من نیست شرمندگی من
رفع شد مخفی نماند که شیخ درین فقره کمال ایجاز واختصار را کار فرموده که چه بسیار مضمون درین
عبارت مختصر ادا ساخته وتقریر دیگر آنکه چون از لفظ اگرچه تا لفظ داشت این قدر عبارت
در بادی الرای بر فقرهٔ ماقبل بنسبت مغایرت مضمون معطوف شدن نمی تواند لهذا این عبارت
جمله مستانفه باشد وجمله مستانفه جمله ایست که کلام جدید برای مصلحتی باو شروع نموده شود که از
ماقبل ومابعد خود مقطوع باشد درین صورت حاصل معنی این جمله مستانفه چنین ست که باوجودیکه
خیریت شما هر روز از حق تعالی می خواهم لیکن چون بظاهر خط عیادت از کم فرصتی بشما ننوشته بودم
شرمندگی داشتم اکنون که بشما خط نوشتم از ان خجالت رها شدم فافهم وتامل لانه من الدقایق قوله
وجه از مهر آنکه مطالعه رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود ودل آرزومند این مستهام را
مهمانی لایق فرمودش مستهام بمعنی حیران وسرگشته وتشنه وفاعل فرمود مطالعه گرامی نامه قوله وجه از جهت
آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری ومعنوی ست بعض امور بر پیشگاه خاطر حق
اساس پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را بر عینه
ملک معنی گرداناد سق عاقبت بقاف بمعنی انجام وانجام بیماری را صحت لازم نیست درینجا
که لازم گفت از روی تفول ست یا آنکه اکثر بعد دفع بیماری به سبب دفع فضلات صحت

قوی بوجه اتم حاصل نشود و بیماری ظاهری را صحت معنوی ازان گفته که در بیماری اکثر
بسبب تقلیل اکل و شرب و عدم استعمال وسوسه ها و هجوم تصفیه قلب بهم رسیده حقایق معرفت
و هدایت بیشتر از صحت مکشوف می شوند چنانچه مصنف همین معنی را همین جا در عبارت آینده
بیان می فرماید کالبد بضم با موحده بمعنی قالب و گفت ماضی بمعنی مصدر ست و در بود مشدد
واو زاید و ملک معنی عبارت از معرفت حاصل آنکه خط شما غمگساری من کرده چه از جهت
فلان و فلان و چه از جهت آنکه از نوشته شما این معنی مرا معلوم گشت که درین بیماری شما به پیشگاه
خاطر شما بعضی امور معرفت ربانی که در ایام صحت مکشوف نمی شد پرتو ظهور داده است که بیان
آنها از قالب گفتگو بیرون ست که با وجود خیریت شما هر روز تراز حق تعالی می خواهم لیکن چون
بظاهر خط عبادت از کم فرصتی بشما ننوشته بودم شرمندگی میداشتم اکنون که بشما خط نوشتم ازان خجالت
رها شدم فافهم و تامل لانه من الدقایق قوله و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خداطلبی این
معموره دنیا نوشته اند مطالعه باطن شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان
آورده اند و الا آنجا که این کس ست هر چه از بدی و بدکرداری نسبت اندکی از بسیار گفته باشند
و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش دیده می نگارد ش معموره بمعنی شهر یعنی
من از کثرت تعلقات دنیا بمنزله یک شهر دنیاداری شده ام و در آخر معموره ها که بدل از تاست
برای تسمیه است که بجهت نقل کردن کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون خلیفه از خلیف
بمعنی نایب قایمه از قایم بمعنی پایه و ستون و محموده از محمود بمعنی سقمونیا و در بعض نسخ مغمور بغین
معجمه بدون ها نوشته بمعنی غریق و این بهتر و بی تکلف ست و خسرو ملک معنی عبارت از امیر
خسرو و حاصل آنکه آنچه شما در باب خداطلبی من که سراپا محل هجوم دنیا شده ام از راه مهربانی نوشته اید
که تو مرد خداطلب هستی و از معرفت بهره داری پس این معنی را مطالعه باطن خود کرده بر قیاس
آن گفته آید چنانچه در حدیث ست المرء یقیس علی نفسه چون شما خود خداطلب هستید مرا نیز خداطلب
خیال فرموده اید و الا در حالتی که منم هر بدی را که مردم بمن نسبت کنند از بسیاری بدیهای
من اندکی گفته باشند قوله نظم مرا این غول نفس و دیو کردار ÷ فگنده اندر خرابی های بسیار ÷
ش غول بواو معروف لفظ عربی ست نوعی از دیوان ست که مسافران را در بیابان از
راه بفریب برده هلاک می سازند و لفظ دیو درین مصرعه بمعنی شیطان ست و خرابی درینجا بای
نسبت بمعنی صحرا و بیابان ست چه خراب در اصل مصدر ست بمعنی ویرانی پس خرابی بمعنی جائیکه

منسوب بویرانی باشد وآن بیابان وصحراست قوله کنون زین بادیه تا کاروانم ۞ مگر کرگس رساند استخوانم ۞ ش بادیه صحرا وبیابان کاروان بمعنی قافله یعنی از قافله خود آن قدر بعید افتاده ام که زنده رسیدن من بقافله محال ست مگر کرگس که صدها کروه می پرد ومرده را می خورد استخوان من بقافله من تواند انداخت درینجا مراد از خرابی ها که بیابانها باشند حرص دنیا ومال وجاه است وکاروان عبارت از صلحاے تارک الدنیا شیخ این هر دو بیت ضمناً لنفسه بیان فرموده قوله امید که بهمت مردان مکمل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ش همت بمعنی دعا مکمل بکسر میم مشدد دوم بمعنی کسیکه خود کامل باشد ودیگرانرا کامل گرداند پس مجموع مردان مکمل نهاد بکسر دال آخر موصوف وسالار بارگاه حقیقت صفت آن قوله عاقبت بخیر الخ یعنی اگرچه بسیار گنهگارم مگر امیدست که بدعاے واصلان حق عاقبت من بخیر اے بمغفرت مقرون باشد قوله ملاحیاتی که بهٔ نیک مردی در دل جا دارد ودر ملک عنصری عزیز الوجود ست چه حال دارد وایزد توانا اورا مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت دایمی ومحبت صمیمی که با ملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنان ست که از عالم معنی بهره ور باشد ش در دل جا دارد ای در دل من جا دارد وملک عنصری کنایه از دنیا عزیز الوجود بمعنے کسیکه بودن از همه را عزیز باشد وبمعنی کمیاب نیز آمده وضمیر او راجع بملاحیاتی قوله یعنے الحال ندارد ومحبت صمیمی بمعنی محبت خالص چون صمیم خود بمعنے خالص ست پس زیادت یا در محاوره فارسیان از قبیل سلامتی وزیادتی باشد ملکی ملکات کسیکه کردار واطوار او مثل فرشتگان باصلاحیت ونیکی باشد وفاعل دارد ملاحیاتی وفاعل باشد هم ملاحیاتی حاصل آنکه ایزد توانا ملاحیاتی را مغلوب طبیعت الحال ندارد اگرچه از صحبت دایمی حکیم حسن امیدواری چنان ست که بآینده ملاحیاتی از عالم معنی بهره ور باشد قوله حکیم روحانی سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند ش حکیم روحانی کنایه از حکیم ابوالفتح که چنانچه ابدانی هستند همچنین حکیم روحانی نیز هستید شما را اسلام میرسانند قوله مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله وبرادران عزیز القدر بمدارج صوری ومعنوی رسند ش مستعد بمعنے آمادگی دارنده ومراد از کمالات نفسانی علم ودانش ویاے برخورداری براے متکلم فتح الله نام پسر حکیم همام وآن عزیز القدر اشارت ست بهمان فتح الله چون شیخ را نام برادر فتح الله یاد نبود لهذا چنین نوشت

بحکیم ہمام در واقعہ حکیم ابوالفتح

قولہ خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن نسخہ جامع الٰہی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاہ می اندازد دربستان سرای رضای ایزدی سرخوش می بیند دل بیحوصلہ را ناکام رخصت دادہ از اندوہ ماتم وقصہ مرہم باز می آید کہ فرستادن مرہم در روز صحت ونایحہ آراستن در زمان عشرت از ہرزہ کاران کوی بیخردی ست ش نسخہ جامعہ بمعنی کتاب علمی کہ ہمہ مسایل ومباحث آن علم را درخود جمع دارد ویاے الٰہی برای نسبت یعنی چنین نسخہ جامعہ کہ منسوب باﷲ است اے مطالب ہدایت ومعرفت درخود دارد یا آنکہ الٰہی بمعنی حکمت الٰہی باشد وفاعل می اندازد کاتب ست یعنی ابوالفضل قولہ دل بیحوصلہ را یعنی دل خود را کہ از بیحوصلگی می خواست کہ اندوہ ماتم را بیان سازد ناکام بمعنی ناچار وبالضرور رخصت دادہ اے وداع کردہ وقصہ مرہم کنایہ از تذکرہ نصایح صبر قولہ باز می آید یعنی من از بیان اندوہ باز می آیم کاف علت نایحہ بمعنے نوحہ ونالہ قولہ از ہرزہ کاران الخ یعنی از افعال وعادت بیہودہ کاران کوچہ بی دانشی ست قولہ واگر در عربدہ آباد عالم طبیعت نظر می کند آن ہشیارست نشو را مدہوش نشہ مصیبت غفران پناہ حکمت انتباہ می یابد کہ تریاقہاے روزگار دران تاثیری نمی یابدش عربدہ آباد شہر باستیزہ وپرخاش یعنی طبیعت کہ بمنزلہ عربدہ آبادست نظر می کند اے نظر می کنم مست نشو مخفف مست نشوندہ نہ از ترکیب اسم ونہی چرا کہ نہی نبودن نمی باشد مدہوش بواو معروف ست وبہ مجہول خواندن نوعی از تفریس باشد بمجاز اً بمعنے مست وبیہوش ولفظ نشہ درینجا بہ تشدید شین منقوطہ وہاے مختفی نوشتن واجب وبالف وہمزہ درینجا غلط ومصیبت درینجا بمعنی ماتم وحکمت انتباہ بمعنی حکمت آگاہ پس غفران پناہ حکمت انتباہ عبارت از حکیم ابوالفتح ومی یابد بمعنے می یابم وکاف بیانیہ برای بیان حالت مدہوش وروزگار درینجا بمعنی عالم وجہان واشارت دران بسوی نشہ مصیبت وفاعل نمی یابد تریاقہا قولہ وہرگاہ معاملہ چنین باشد از من تہی میان کوتہ دست ہیچ مدان چہ لایق کہ شروع درسوگواری وماتم داری مسرت الصدر مغفرت قدر محمد خان نمایدو آنگاہ ازین معنی اندیشہ تسلی خاطر آن برادر گرامی منظور ضمیر بے تدبیر گردد حاشا ثم حاشا ش تہی میان بمعنی خالی ومجاز اً بی حقیقت قولہ شروع درسوگواری الخ یعنی شروع در بیان سوگواری مغفرت قدر بمعنی کسیکہ قدر وعزت او موجب مغفرت او شدہ باشد درینجا مغفرت قدر لقب حکیم ابوالفتح باشد درین حالت ممات پس مسرت الصدر بمعنی فرزند مضاف ست

مغفرت قدر مضاف الیه واین مجموع مضاف ومضاف الیه مبدل منه ومحمد خان که نام پسر ابو الفتح
ست بدل لهذا را، قدر را مکسور نباید خواند چرا که میان مبدل منه وبدل کسره اضافت نمی
باشد وفاعل نماید من تهی میان ست که من بکسر نون موصوف ست وتهی میان کوته دست
بیح مدان هر سه تبقدیر واو عاطفه صفت بعد صفت من باشد ومفعول نماید شروع سخن درباب
سوگواری محمد خان قوله وانگاه الخ ای دران وقت که من بی وقوفی خود باوجود شفا ندادن
تریاقهای روزگار معالجه به بیان ماتم داری برادر زاده شما نمایم پس انگاه با بیان حال خود ظرف
زمانی ست ومخطور گردیدن اندیشه تسلی آن برادر مظروف آن وازین معنی اشارت ست
بسوے شروع سوگواری محمد خان واندیشه بمعنی خیال وتصور وآن برادر گرامی عبارت
از حکیم همام مخطور بمعنی بخاطر رسیده وضمیر بے تدبیر کنایه از ضمیر خود ست وفاعل گردد اندیشه
تسلی حاشا ثم حاشا بعید ست پس بعید حاصل این عبارت مع حاصل عبارت ما قبل آنکه چون
خاطر شما را در مالک فطرت نگاه می کنم ودر مقام رضا می بینم وچون در عالم طبیعت نظر می کنم از
ماتم ابو الفتح بیهوش می یابم درچنین حالت شما مراچه لایق که ماتم داری برادر زاده شما پیش
شما بیان نمایم باین خیال که شاید از شنیدن غم والم دیگری شما را تسکین وتسلی پدید آید بعید ست
این معنی ازمن بس بعید ای این حرکت ازمن هرگز صادر نخواهد شد زیرا که از شنیدن غم
برادر زاده غم والم شما مضاعف خواهد گشت یکی غم مردن برادر ودیگر غم تباهی حال برادر زاده
قوله چه گویم الحمد لله که آن برادر را آرامگاه دولت خانه معرفت تقدیر سبحانی ست که آنجا مطرب
گذر دارد نه نوحه گر پس مخفی نماند که درینجا لفظ چه می گویم بجای چه گفتم واقع ست برای رد کلام
سابق وباعث آن این ست که چون این ماضی بسیار قریب ست وسلسله سخن هنوز منقطع
نشده لهذا این ماضی را بحال تغیر کرده می گوید که این چه کلام پوچ ناواقفانه می گویم که شما را
غم رحلت برادر بسیار ست بلکه مرا حمد الٰهی برین نعمت گفتن باید که شما را جای آرام بدولتخانه شناخت
مرضیات الٰهی ومعرفت حق حاصل ست وآن جای ست که در انجا بحصول هیچ یکی از مرغوبات
دنیا دل مرد کامل متوجه طرب ونشاط نمی شود که مطرب را طلب نماید وهم برسیدن جمیع مکروهات
عالم خاطر غمگین نمی گردد که نوحه گر ومرثیه خوان را پیش خود خواند پس درین حالت شما را نصیحت
کردن وتعلیم صبر نمودن محض نادانی وبی ادبی ست فافهم

تقاضی

بقاضی حسن قزوینی در ماتم پرسی فرزند او

قوله دل دانا و دیده دوربین بر مین وبسیار روزگار خجسته آثار آن نقاوه خاندان طهارت بوده در
چنین روز مصیبت جانگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کنادش مخفی نماند
که قزوین بفتح قاف و سکون زاء معجمه و کسر واو و یای معروف و نون شهریست از ایران متعلق
عراق عجم قوله یاری و یاوری کناد فاعل یاری و یاوری دل دانا و دیده دوربین است قوله
بردن خدا یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد غم آرا
خود چرا باشدش شیخ مردن را لبسه اسم تعبیر کرده که مفهوم واحد دارند چرا که بعضی از اهل الله مردن
را بردن خدا خوانند و بعضی زادن ملک بقا فهمند زیرا که هر کسی درین عالم می میرد در ملک
بقا که عبارت از عالم برزخ باشد که قبل از قیامت ارواح مردگان این عالم در انجا بود و
باش میدارند پیدا می شود ای وارد میگردد و بعضی رفتن از خاکدان دنیا دانند و خاکدان جای
خراب که دران خاکرد به خانه ها اندازند قوله خود چرا شود الخ لفظ خود نماید که افاده معنی تاکید کند
یعنی باید که غم آرا هرگز نشود قوله ترصد از فهم عالی الشان آنست که بسر وقت این پیش پا
افتاده صد هزار فرسخ دور رسیده بگلستان تسلیم سرور باشندش بسر وقت کسی رسیدن
عبارت از حاضر شدن پیش کسی و پیش پا افتاده کنایه از بس ظاهر و بسیار قریب و صد هزار فرسخ
دور عبارت از بسیار دور چرا که صد هزار فرسخ را سه لکه کروه می باشند و این پیش پا افتاده
صد هزار فرسخ دور اشارت ست بحقیقت مردن که بردن خداست یا زادن ملک بقا و
مخفی نماند که این پیش پا افتاده مجموع موصوف ست و صد هزار فرسخ دور مجموع صفت است
و مردن که بردن خداست این را پیش پا افتاده ازان گفت که ادراک این حقیقت گویا چیزی
ست که پیش پا افتاده است ای قریب فهم ست یعنی دانا را باندک تامل خاطرنشین می شود
که مردن در حقیقت بردن خداست و زادن ملک بقاست و رفتن از خاکدان دنیاست
و صد هزار فرسخ دور ازان گفته که از عاقلان دنیا کسی نمی داند که این مردن بردن خداست
و زادن ملک بقاست بهمین جهت گریه و ناله می کنند حاصل آنکه بهر سه معنی مردن رسیده
همه کار خود را بخدا سپرده و تسلیم نموده خوشحال باشند یعنی به یقین شناسند که امانت خدا بود
برد از بردن مالک آزرده نباید شد یا آنکه از دار فنا بملک بقا رفت از تغیرات و مکروهات
مامون گردید برای او غم نشاید کرد یا آنکه از خاکدان دنیا رفت از جای خسیس بمقام شریف

قرب الٰہی رسید برین امر گریہ چرا باید کرد قولہ واگر از تند باد عواصف طبعی توقفی افتادہ باشد امید
کہ بیدرقہ توفیق الٰہی بجامن صبر خرامیدہ غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند مش عواصف جمع عاصف
کہ بمعنی باد سخت ست کہ بہندی آندھی گویند چون در میان حقیقت مضاف ومضاف الیہ مغایرت
شرط ست لہٰذا اضافت تند باد بعواصف صورتی ندارد مگر آنکہ گفتہ شود کہ تند باد درینجا
جزو عاصف است کہ بہندی جھونکا گویند وطبعی منسوب بہ طبیعت تای مصدری بالحاق یای
نسبت گاہی ساقط می شود چنانچہ صوری وفطری وحقیقی منسوب بصورت وفطرت وحقیقت
پس مراد از تند باد عواصف طبیعی جوش غم وگریہ ونالہ باشد کہ از مقتضیات طبیعت بشری ست
بامن جای امن وامن گاہ مرحوم باصطلاح نادان را گویند چرا کہ نادان مستحق ترحم ست حاصل
آنکہ اگر شما را بسبب جوش غم وگریہ در رفتن سوے گلستان تسلیم توقفی وتاخیری افتادہ
باشد ای اگر شما را مقام رضا وتسلیم کہ قسم اعلیٰ ست میسر نشود بارے بناچاری از شما امید
آنست کہ برہبر توفیق الٰہی بجامن صبر کہ اگرچہ بہ نسبت تسلیم ادنیٰ ست خرامش نمودہ رفاقت
طبیعت نادان خود نمایند قولہ ودیگرچہ نویسد کجا استعداد مخاطب تجویز نماید کہ زبانے برسمیات
بی مزہ روزگار پرداختہ غم افزائی نماید مش مخاطب بفتح طاء عبارت از قاضی حسن قزوینی
ست وفاعل نماید پرداختہ وفاعل نماید ثانی کاتب یعنے ابو الفضل ومراد از رسمیات سخنان
ماتم پرسی وتلقین صبر وتلقین صبر را غم افزائی از ان گفت کہ دانا مراتب صبر را خود میداند
پس ملاحظہ کلمات پند را تحصیل حاصل دانستہ غم ورنج او افزون خواہد شد حاصل آنکہ
من بلندی استعداد شما میدانم پس تعقل استعداد شما مقتضی آن نمی شود کہ زیادہ ازین
نصایح رسمی نوشتہ خاطر شما را مکدر گردانم قولہ دیدہ توفیق بکحل بادش مکحل بضم میم وفتح کاف
وتشدید حاء مہملہ مفتوح بمعنے سرمہ آلود ومراد از سرمہ آلودگی روشنی ست درینجا مراد از افزونی
بصارت معنوی ست

بحسین خان برادر قاضی حسن

قولہ الحمد للہ کہ خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم الاحوال گنجور گنجینہ
شکر ست مش قحط سال بقلب اضافت بمعنی سال قحط ومردمی بمعنی مروت وانسانیت مردان
مستقیم الاحوال عبارت از اہل اللہ کہ دوستی شان بریک حال بودہ بہ کم وبیشی اغراض دنیا
متغیر نمی گردد گنجور بمعنی صاحب گنج ودرینجا مراد گنجور گنجینہ شکر بسیار مملو بہ نعمت وکامیاب ست

حاصل آنکه الحمد لله که خاطر شکل پسند من درین زمانه نایابی مروت از محبت نیک مردان بسماو به نعمت و کامیاب ست قوله وشکر این والاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصه خانواده انسانی نجیب الدین قاضی حسن که بافضایل مکتسبه شرایف ذاتیه واهبیه فراهم دارد کامروای محبت ست ش اشارت این والاعطیه بسوے این نعمت ست که دل من به محبت مردان مستقیم الاحوال گنجور گنجینه شکر ست خانواده یعنی خاندان خان مخفف خانه و داده بمعنی بنا و اصل نجیب الدین نام ست و عرف قاضی حسن مکتسبه بضم میم وسکون کاف وفتح تا و فتح سین وفتح بار موحده به کسب و محنت حاصل کرده شده پس فضایل مکتسبه عبارت از اصناف علوم وخوشنویسی و دیگر فنون و هنر و شرایف ذاتیه واهبیه کنایه از خوش خلقی و وجاهت و ذهانت و صلاح و تقوی و معرفت قوله فراهم دارد یعنی جمع دارد قوله کامروای محبت ست یعنی اداکننده حق محبت ست حاصل آنکه چون خاطر من به محبت نیکمردان پرست پس شکر این عطیه الٰهی آنست که همان خاطر من بدوستی دلی قاضی حسن رونق و رواج بخش محبت ست قوله وچنانچه این کس بر هنمونی اقبال و بدرقه دولت بسر مکامن حسنات آن احسن الذات راه یافته دوستدار ست و آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه با لقاب بدنامی که بر دوش این حیران دلبستان خرد واقع ست این شوریده شورستان طلب را محبت گراست ش این کس یعنی من و اقبال و دولت و درینجا مراد از تائید بخت ست سر بالکسر والتشدید بمعنی راز مکامن بفتح میم اول وکسر میم دوم جمع کمون که بمعنی نهان شدن ست خلاف القیاس یا جمع مکمن که بمعنی جاے پنهان شدن باشد مکامن مضاف و حسنات مضاف الیه و فاعل راه یافته این کس ست قبیله بمعنی خاندان پس قبیله نفس ناطقه عبارت از نوع انسان قوله بالقاب بدنامی بمعنی باوجود القاب بدنامی که کنایه از عهده وزرات و دنیاداری ست طلب درینجا مراد از طلب الٰهی ست و اگر شورستان طلب مراد از دنیا باشد نیز می تواند شد زیرا که دنیا محل گوناگون طلب ست بهر تقدیر این شوریده شورستان طلب اشارت بذات خود ست محبت گرا بکسر کاف فارسی بمعنی مایل محبت و خواهنده محبت و محبت گراست خبر ست برای آن بزرگ زاده و بعضی بجای محبت گرا محبت گر خوانده اند بمعنی صانع محبت چنانچه شیشه گر و ازین غافل مانده اند که شیخ را بطرف قاضی حسن ثبوت ضعف محبت کنایةً منظور است قوله امید که برهمین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب متحقق ست ازان طرف نیز محقق گردد ش اشارت بهمین نهج بسوی استمرار محبت ست که از ابتدا

تاحال جاری ست حاصل آنکه امیدکه همیشه نسبت محبت چنانچه ازجانب ما ثابت شونده است از قاضی حسن ثابت کرده شده گردد مخفی نماند که چون باب تفعل بیشتر لازم ست و تفعیل متعدی پس لازم در وقوع فعل اقوی ست از متعدی لهذا شیخ بجانب خود محقق آورد که لازم ست و بطرف قاضی حسن محقق نوشت که از باب متعدی ست و دیگر باشارت غایه محبت خود صیغهٔ اسم فاعل را کار فرمود و بطرف او صیغه اسم مفعول در ایراد این دو لفظ درینجا داد بلاغت داده فافهم قوله ای ابوالفضل چرا سخن نافهمیده می گوئی محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشهٔ ناصواب بگذر و بدانچه لازم وقت ست پرداز پس سخن نافهمیده همین ست که ابوالفضل گفته بود که من قاضی حسن را دوست میدارم و قاضی حسن با من میل دوستی دارد نه دوستی حالا سخن اولین را رد کرده می گوید که ای ابوالفضل محبت ترا محبت او سبب ست ای اگر محبت او نبودی محبت تو چگونه بودی قوله ای عزیز نامه نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را در اضطراب آورد پس تنگدلی بمعنی بی صبری و عدم تحمل و قبل از لفظ تنگدلی لفظ اظهار مقدر ست یعنی دران نامه اظهار تنگدلی خود کرده بودی و آرام دل یقینی باشد مر کسی را که از کمال تحمل و سکون قالب دل او عین آرام و سکون شده باشد وحشت جای بقالب اضافت بمعنی جای وحشت و کون بفتح عبارت از عالم و دنیا مخفی نماند که این خط در جواب خطی ست که حسین خان برادر قاضی حسن در شکایت عناد بعضی از امرا و اراده ترک تعلقات دنیا و اختیار فقر به شیخ فیضی نوشته بود لهذا ابوالفضل در جواب آن می نویسد که شما به برادر گرامی نوشته اظهار تنگدلی خود کرده بودید ما آرمیده دلان دنیا را آن خط در اضطراب آورد قوله الله تعالی گرد اندوه برخواطر صافیه خیر اندیشان مرساناد پس این دعا بحسین خان ست به سبیل ذکر عام اراده خاص قوله اگرچه جمعی از بخت بلندان را تجرد و اختیار فرموده با کنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیر دلان تیز رو که بدور بینی و تیز روی خود بر سر تقدیر دار رسیده اند خود را تماشای وا شته نا ملایم را ملایم انگاشته اند و جمعی که با این آستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش روزگار را نوش دارو خریده پس بخت بلندان عبارت از سعادتمندان کم همت و شیر دلان تیز رو کنایه از بزرگ همتان قوی دل چرا که دو امر متضاد دنیا و دین را انتظام دهند قوله بر سر تقدیر دار رسیده اند یعنی راز تقدیر بوجه احسن معلوم کرده اند قوله خود را تماشائی داشته الخ ای بنیت ثواب انتظام دنیا را اختیار کرده مثل تماشائی خود را

بی تعلق دل داشته امور مخالف طبع را موافق طبع انگاشته اند قوله جمعی که باین آستان سعادت
نرسیده اند الخ یعنی جمعی چنین هستند باوجودیکه بر تقدیر دا نرسیده اند ای شل اهل شرع افعال
بنده را از بنده دانسته اند آنها هم از فراخ حوصلگی راحت آخرت را در محنت دنیا فهمیده از شکایت
فاعلان خاموشیده اند و تکلیفات دنیا را بجای لذات خریده اند مخفی نماند که بعد لفظ خریده کلمه
اند که رابطه ست برای جمع بقرینه ذکر سابق مقدر ست قوله دانش دالا و فهم درست که بروز
غم بکار نیاید بچه کار آید لیت و لعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته بآن دوستی یا آشتی باید کرد
ش لیت و لعل بواو عاطفه لیت بفتح لام و فتح تاء فوقانی در عربی برای تمنا چیز بعید و
محال و لعل بفتحتین و تشدید و فتح لام دوم برای ترجی ای آرزوی امر ممکن و ترجمه هردو
در فارسی لفظ کاشکی که مخفف آن کاش آید حاصل آنکه هرچه از پرده تقدیر بوقوع آید بران صابر
و راضی باید شد و گاهی گفتن کاشکی چنین بودی و گاهی گفتن کاشکی چنان نبودی این چنین کلمات را
در حقیقت اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته بآن یعنی بتقدیر دوستی باید ساخت و اگر دوستی نتواند
آشتی باید نمود قوله از سر تقدیر گذشته برسم و عادت سخن کرده می شود ش یعنی آنچه شما از باعث
تنگدلی در باب ترک دنیا نوشته بودید در جواب آن اول بطریق ارباب معنی و اهل تحقیق شما را
فهمانیدیم و حالا از آن گذشته مطابق عقل و عادات اهل دنیا برای فهمانیدن شما سخن کرده میشود
قوله که المنة لله دوستان دشمن کاه دارید که بزرگان روزگار در زنجیر حسد شان دم خوش
نمی زنند باید که به هیچ وجه در رسم خاطر را تنوزع ندارند ش کاف برای بیان سخن رسم و عادات
واز دوستان دشمن کاه شیخ را کنایه بذات خود ست بد کر عام اراده خاص و لفظ کاه درینجا
بکاف عربی ست از کاستن یا کاهیدن و بزرگان روزگار عبارت از امرا و زمانه زحیر
بزاء معجمه و حاء مهمله بمعنی پیچش شکم که بقدرے اسهال خون باشد بهندی این دیار مروڑا نامند
و ضمیر شان راجع بدوستان دشمن کاه دم بکسر میم موصوف و خوش صفت آن و فاعل نمیزنند
بزرگان روزگار یعنی بزرگان روزگار زندگانی بخوشی نمی گذارند و رسم بمعنی آئین و طور متنوزع
پریشان و پراگنده حاصل آنکه از دشمنان هیچ غم مدارید که من دوست زبردست و عالی مرتبه
هستم همه دشمنان شما را دفع خواهم کرد قوله قطع نظر از محبان دل سوز کارسازنکه بار از دوستان
برداشند و منت بردوش خود نهند پادشاه روزگار حکیم آموزگار ست بدریافت باندو رافت ارجمند
او بازار حاسدان کاسد ست و متاع راست کرداران رایج شما که از عمده درست کرداراید برای

چه اندیشه مند باشید یعنی اگرچه ظاهراً کاف علت ست مگر بهتر آنست که برای ترقی خوانند یعنی بلکه و آموزگار یعنی دانا حاصل آنکه بلکه قطع نظر از دوستان دل سوز هم باید کرد زیراکه خود بادشاه ما حکیم و داناست به سبب دریافت کمال او عزت و اعتبار حاسدان زایل است وخدمت وعقیدت را راست کرداران بقبول پس شما که از عهدهٔ راست کرداران هستید چرا اندیشه مندمی باشید قوله وآنکه جمعی از دنیا داران بی دولت از قضیهٔ ناگزیر رموز دان کارخانهٔ تکوین وسرفراز معرکه دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثهٔ جان کاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ منش والا داشت وملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خندهٔ زهرآلود می نموده اند ومرهمے بر خاطر افسردهٔ مرده خود می نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز آن گروه مرحوم هیچ مدان تیره روزگار با خود آن کنند که هیچ دشمن نه کند حیف اوقاتیکه بحرف این گروه بگذرد یعنی دنیا داران عبارت از بعضی امرا بی دولت یعنی کم بخت چه دولت بمعنے تائید بخت هم می آید وقضیهٔ ناگزیر کنایه از موت قوله ملک معنی را الخ یعنی فقر ودنیا داری هردو راجمع کرده بود واین رتبه انبیا وصحابه بوده است شماتت شاد شدن برخرابی کسی وخندهٔ زهر آلوده یعنی خنده که بر نقصان کسی کرده شود چراکه آن خنده در نظر صاحب نقصان زهرآلوده باشد ای زشت ومکروه باشد قوله می نموده اند لفظ می برای استمرار ست یعنی بسیار بار نموده اند ونهاده اند قوله آن برادر این مقدمه را الخ اشارت این مقدمه بسوی خوش شدن بعضے دنیا داران بر مرگ ابوالفتح وامیر فتح الله از تنگدلی نوشته بود یعنی به سبب بی صبری وکم تحملی نوشته بود قوله والا یعنی شما را تنگدلی وکم تحملی نبودی بلکه حوصله شما فراخ بودی در آن صورت یعنی شما را دریافت شدی که آن احمقان ازین شماتت وخنده در حق خود آن چنان بدی می کنند که هیچ دشمن این چنین بدی وبیخ کنی در حق ایشان نتواند کرد پس حاجت شکایت ایشان مرا هیچ نیست قوله حیف اوقاتیکه الخ چون شیخ را ترک این ذکر منظور ست لهذا می گوید که حیف ست که اوقات عزیز که لایق ذکر خیر مردم ست وبه سخن مذمت آن گروه بدکردار می گذرد باید این تذکره بگذاریم قوله این خموش کنج خرد را محبت بسخن آورد والا در روزبازار مردمی گفتار مهجور ست یعنی مردمی در ینجا یای نسبت منسوب بمردم یعنی انسانی ومهجور بمعنی متروک وگذاشته شده حاصل آنکه خرد من که باقتضای خموشی کرده است پس من خموش کنج نشین خرد را غلبهٔ محبت شما

باین قدر گفتگو گویا ساخت واگر این باعث نبودی درین روز بازار انسانی که عبارت از دنیا
ست نزد عقلا وگفتار متروک ست **قوله فرد** آهن ربای جذب محبت کشید حرف ؎ ورنه درین طریق
زگفتار فارغیم پاش آهن ربا ور فارسی مقناطیس راگویند بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی وتشدید
میم وآن سنگی ست سیاه مایل بسرخی که اگر قریب کنند آهن را بسوی خود می کشد وبخود می چسپاند اگر
کسی ریزه سوزن بخورد ودر گلو آویزد قطعه مقناطیس را برشته بسته بلع می کنانند چون آهسته آهسته
بکشند سوزن را از گلو همراه خود بیرون می آرد اضافت آهن ربا بسوی جذب محبت تشبیهی ست
یعنی جذب محبت که همچو آهن رباست واشارت درین طریق بسوی دنیاست

به میر شریف آملی

قوله القدس دماسوا هوس نه من دور شده ام ونه برگزیده من پس از هجران بشری وحرمان عنصری
چون پیرزنان کوی نادانی چه نالش کنم **ش** آمل بمد اول وضم میم شهریست از ایران از مضافات
عراق عجم چون مکتوب الیه درویش سیرت ست در القاب بهمین الفاظ کفایت کرد که القدس وماسوا
هوس هجران بشری عبارت از جدائی بدنی ست چه بشر وبشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی راگویند
کذا فی المنتخب ومراد از حرمان عنصری نیز مفارقت جسمی ست وکوی بمعنی محله وخانه حاصل آنکه در
عالم باطن وجهان معنی روح شما لاقی ست پس از شکایت دوری بدنی چون پیرزنان مسلوب العقل
چه گریه وناله کنم **قوله** همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سمای قدس بکشاده پیشانی و
شگفته خاطری برزمین معامله دانی آمده آرایش صورت ونظام ظاهر را برقع جمال گردانیده
روزی چند بخلوت ستاندش سمای قدس کنایه از قالب فقر وتجرد حاصل آنکه تمام اراده
من بآن مصروف ست که شما اظهار تجرد را گذاشته بشگفته خاطری بامور دنیا متوجه شده کاروبار
منصب را پرده پوش تجرد خود کرده چندروز درخلوت دنیاداری مصروف باشند ودنیاداری
را خلوت ازان قرار داده که مردم معتقد مشایخ را بدنیاداری دیده از اعتقاد برگشته از انبوه خود
تکلیف ده نخواهند شد وخلل در اوقات پیدا نخواهد آمد **قوله** تا امروز که طیلسان تجرد بردوش
نهاده جشن آرای بی تعلقی بودند کثرتی بود بس شورنده وجمعیتی بود بس آزارنده اکنون که در
لباس تعلق درآورده خلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست ونظر
نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشاء تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام
معنی نمایندش تا امروز بمعنی تا این زمانه طیلسان چادر می باشد کم عرض پرنقش ونگار که ملک

عرب قاضیان وخطیبان بوقت انبوه مردم بر هر دو دوش خود می اندازند و بے تعلقی کنایه از فقر و کثرت عبارت از انبوه نشینی وهجوم خلایق شورنده شورش و پریشانی کننده وجمعیت نیز بمعنے همان کثرت ست وخلوت درینجا بمعنی تنهائی از مریدان کرامت فرموده اندای بخشیده اند وفاعل کرامت فرمودن قضا وقدر ست ونزول مدارج علیا عبارت از تجرد بدنیا داری آمدن قوله جز صورتی نیست یعنی دنیا که به نسبت عالم معنی چون صورت آئینه وصورت دیوار هیچ حقیقی ندارد وخلوت قدسیه عبارت از مشغولی بحق ولفظ در که علامت ظرفیت باشد از بالاے لفظ آرایش مقدر ست یا از سهو سلف وبی توجهی خلف تلف شده واز صورت دوم مراد دنیا واز لفظ معنی مراد فقر وتجرد مخفی نماند که میر شریف آملی در ابتدای حال فقر تارک دنیا بود بادشاه ابوالفضل بکمال منت پذیری بسوی دنیا کشیده منصب داد مگر ایشان بر منصب دل نهاد نشده متوجه کار وبار خود نمی گشتند لهذا ابوالفضل می فهماند که تاحال شما در تجرد وبے تعلقی بودید هزاران مردم بدعای حاجات وطلب مرادات پیش شما آمده خلل انداز شغل شمامی بودند اکنون که حق تعالی شما را در لباس تعلق آورده از انبوه آن مردم تنهائی ورهائی بخشید پس این دنیا را که محض صورتی وخیالی ست در نظر نیاورده آبادی خلوت معرفت را در همین دنیاداری دانسته سرانجام کار وبار دنیا را بآن خوبی نمایند چنانکه انتظام فقر وتجرد نموده است قوله و آن منحصر ست که فطرت خود را معزول العمل داشته درخور استعداد روزگار بسر برند وبخرج ودخل وا رسیده بروش روزگار مسالک معامله دانی باشند بست ودوم محرم سنه هزار قلمی شد شش اشارت آن بسوی سرانجام صورت ست یعنی سرانجام کارهای دنیا بدستور معنی درین امر منحصر ست که فطرت خود را معزول نمایند چراکه فطرت شما بسیار بلند ست فطرت هر یکی از اهل عالم برابر فطرت شما نیست که باهم موافقت آید پس فطرت خود را معزول داشته درخور استعداد اهل روزگار بسر برند

بمیر شریف آملی

قوله خاطر بهیچ فرد دنیای که پیوسته وربی کردن خواهش ست واز شرایف الهی وکونی خردمندی ندارد در دوستی دوست الهی محبت آگاهی خوکرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل مرد دوجهانیان مقبول الهیان شرایف آملی بای نبد ست ش فرد دنیای بمعنی متوجه نشونده خاطر موصوف وبهیچ فرد دنیای صفت آنست پی کردن بمعنی عصبی که بالای پاشنه مابین هر دو شتالنگ ست بریدن مار فتار نتواند کرد واز شرایف الهی مراد بهشت وحور وقصور وشرایف کونی

عبارت

عبارت از منصب عمده و حکومت و دولت و حشمت بوستان ساز خارستان صلح کل یعنی صلح کل که
بسبب دشواری شل خارستان ست آنرا مانند بوستان مطبوع و مرغوب خود کننده خاطر بهیچ
فرو دنیای مبتدا است و جمله مدخوله کاف بیانی با جمله معطوف خود صفت بعد صفت خاطر و در
دوستی دوست آلهی الخ ظرف و پای بند ست خبر مبتدا و هر شش القاب که در میان مبتدا و
خبر واقع ست مبدل منه و شریف آلهی بدل قوله تا آنکه افراط نموده باتصال معنوی اکتفا نمی
نماید و پیوسته صحبت صوری راکه از درجه اعتبار بیرون ست از لبس دوستی می خواهدش فاعل
نمی نماید و می خواهد خاطر ست حاصل آنکه خاطر من در دوستی میر شریف پای بند ست بحدیکه آن
خاطر من در دوستی افراط نموده باتصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را از لبس
دوستی می خواهد قوله الله تعالی آن بی سر و دل کونین را درین لنشار توفیق اعمال لایق
سرانجام این عالم صورت داده در خلوت تقدس از نظر کوته بینان پوشیده داردش بی سر و
دل بمعنی بے پرواه ناخوش و آن بی سر و دل بکسر لام مجموع مضاف و کونین مضاف الیه و
اعمال موصوف و لایق سرانجام این عالم صورت مجموع صفت آن و مفعول اول لفظ داده
آن بی سر و دل کونین ست و مفعول ثانی توفیق اعمال و خلوت تقدس کنایه از لباس دنیا داری
و کوته بینان کنایه از ظاهر پرستان که اهل الله را در لباس فقیری ولی شناسند و دعای پوشیدگی
ازان کرد که اولیا را در ظاهر شدن ولایت خلل بسیار ست قوله شعر گر خواهشی کند دل شیدا
مرا چه جرم ؎ عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم ؎ ش این بیت نزد فقیر بعد لفظ مے خواهد
مناسب ست و دعای مذکور بعد از بیت باید قوله پرداختن معاملات صوری و دل بدست
آوردن سپاهی و معمور داشتن جاگیر و سرانجام نمودن خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته
سرگرم خواهند بودش پرداختن درینجا بمعنی آراستن باشد یا بمعنی مشغولی خدمات مرجوعه عبارت
از خدماتیکه بادشاه بطرف شما آن خدمات را رجوع گرداند منافی بمعنی مخالف قوله سرگرم
خواهند بود یعنی شما مشغول بهر چهار کار مذکور خواهید بود قوله میر حسینی را حسن خدمت و لطف
اخلاص و بقدر سریر آلهی این لنشار تعلق بت راه نشود که هر چیز که موجب رعونت نفس
باشد بدر و دست بے دوااش بقدر سریر آلهی الخ یعنی اندکی درستی کار و بار دنیا بت
راه بضم باء موحده و کسر تاء فوقانی از جهت اضافت کنایه از گمراه کننده و سد راه ای در
غرور نبند از د قوله داول پایه اهلبیت و برخورداری از صحبت برگزیده خاطر و انا سے

من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت ولی نعمت نو باشد راه نمودم دگر تو دانی والسلام والاکرام ش برگزیده خاطر دانای من مجموع یک لقب قرار داده ست برای میر شریف آملی و یای مجهول در آخر بهتر از خودی برای تنکیر ست جر فاعل باشد در لفظ جویا باشد میر حسینی ست و کافی که بعد لفظ جویا باشد واقع شده برای علت ست و ولی نعمت عبارت از میر شریف آملی ست چرا که میر حسینی از ملازمان میر شریف ست و لفظ نو بنون بمعنی تازه و لفظ نو از ان گفته که خادم نو ادب و اطاعت بسیار می کند و اگر لفظ تو بتای فوقانی خوانند معنی چنین صورت می گیرد یعنی میر حسینی را اول پایه اهلیت و برخورداری از فیض صحبت میر شریف آملی آنست که همیشه بهتر از خودی را جویا باشد که آن در زمرهٔ ملازمان آقاے تو باشد و این خطاب بمیر حسینی ست بسبیل التفات و متن ترا ای میر حسینی راه نیک خردی نمودم آینده تو مختار هستی عمل کنی یا نه کنی

بمیر شریف آملی

قوله مجاری احوال قرین عافیت ست الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق روزگار ظاهر آراسته بخشاد ش مجاری جاهای جاری شدن و هم بمعنی جاری شدن ها درین صورت جمع مصدر میمی باشد ظاهرا میر شریف مرد مشرف بودند و بکار و بار منصب خود از باعث زهد و تقوی کم می پرداختند لهذا دعا می دهد که الله تعالی شما را ظاهر آراسته بخشاد و لیکن آن قسم ظاهر آراسته که موافق طبع روزگار باشد قوله از آسمان فطرت کارخاکستان معامله آن چنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمده ش مراد از آسمان فطرت حالت فقر و تجرد و خاکستان معامله کنایه از دنیا و فاعل پرداخته اند بزرگان سلف و داغ بر ناصیه آمده عبارت از خجالت شدن و ظاهر پرستان کنایه از دنیا داران و از معمور آباد مراد جهان و دنیا چه لفظ آباد افاده جای و مکان کند حاصل آنکه شما به سبب کوتاهی همت در حالت فقر و تجرد از کار و بار دنیا کناره کشی می کنید و اکثر فقرای بزرگ حوصله سلف آن چنان انتظام جهان صورت نموده اند که دنیا داران هم حیران مانده خجل شده اند چنانچه صحابه وغیره مخفی نماند که توجه معمور آباد ضعیف ست بهتر آنست که مغمور آباد بغین معجمه خوانده شود چه مغمور بمعنے غریق آمده است کذا فی المنتخب پس ظاهر ست که اهل دنیا در دنیا غریق اند که سخن کسے نمی شنوند لهذا مغمور آباد دنیا را گفتن مناسب بل انسب باشد قوله امروز مارا بدوستی شریف خطر ست با محریف معامله

کار افتاده هوش با ما باید داشت در ملایمت اخوان زمان و سر انجام در خانه و نگاهداشت سپاهی
باندازه هزارم حصه فطرت خود بکار خواهند داشت ش در لفظ دوستی شریف لطیفه واقع شده که
هم شریف اسم مکتوب الیه است و هم کلمه تعظیم که مفید معنی شما باشد و شریف معامله درینجا کنایه از
بادشاه حاصل آنکه اکنون مراد دوستی شما خطرست که مرا کار به بادشاه افتاده است می ترسم که از
غفلت شما کاری بسر بر زند و مرا الزام آید متوجه بمن شده سخن بشنوید در ملایمت اخوان زمان
و نوکر داشتن سپاهیان و سر انجام امورات دربار بقدر هزارم حصه از مشغولی فطرت خود بعمل
خواهید آورد قوله و چون طیلسان صورت آرای بر دوش انداخته آمده است از علم بعمل خرابیده
و تبگاپوی تمام تر خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طایفه والای مالک معنی اندیش یعنی
چون چادر دنیاداری از قضا و قدر بر دوش شما انداخته شده است ازین معلوم شد که شما را اعلم
دنیاداری هست پس باید که از علم آن بعمل آمده بسعی بسیار خود را از دنیاداران کامل گردانند
بطوریکه در اهل تجرد کامل هستند قوله و اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مدبرانه نمود ش
حاصل آنکه اول کارپردی نیکنامان دنیا آنست که آمدنی و خرچ خود مثل اهل تدبیر باید نمود و
لفظ باید قبل از لفظ نمود محذوف ست قوله از ان گروه باشند که دخل افزون از خرچ باشد ش
یعنی از ان گروه باید شد که آمدنی شان از خرچ افزون باشد قوله زنهار که چون من همه دان هیچ
کردار نباشند اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه گردان بجز دیگر نیست تا
بر هیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاتب باشم ش زنهار برای تاکید نهی آید بمعنی هرگز و هیچ کردار
بمعنی کسی که کارهای ضروری را به سبب سستی و غفلت کردن نتوانند یعنی تاکید ست شما را اگر مثل
همه دان و هیچ کردار نباشند و آینده عذر هیچ کرداری خود بیان می کند که از بسیاری خدمات بادشاهی
فرصت ندارم معاتب اول بضم میم و کسر تای فوقانی بمعنی عتاب کننده و ثانی بفتح تا بمعنی عتاب کرده
شده و چون کسی بر خود عتاب کند فاعل و مفعول هر دو می تواند شد قوله و پایه دوم آنکه بانکوهش
کننده خود خوش معامله بود و قوت غضبی را سخنان نه شنفت که بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد
ش یعنی پایه دوم نیکان دنیا آنکه نکوهش بکسر نون و کاف عربی و کسر های هوز بمعنی عیب گیری
و ملامت و لفظ بود بمعنی باید بود و لفظ را بعد لفظ غضبی برای اضافت ست یعنی سخنان قوت غضبی
و نه شنفت بمعنی نباید شنفت یعنی نباید شنید چه شنفتن به ضمتین و نون و فا بمعنی شنیدن آمده است
درینجا قوت غضبی را شخص قرار داده گفت که سخنان او نباید شنید ای محکوم غضب نباید شد

وکاف علامت و نیکذاتی بیای مجهول قوله و باید که تقسیم اوقات لازم دانند یک وقت ازان بکورنش
سپاهیان و ملازمان داد و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه
پرداختش کورنش بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون را و ضم نون لفظ ترکی ست قدرا
خمیده کرده تسلیمات بجا آوردن و داد بمعنی باید داد یعنی یک وقت دربار مقرر کرده سلام
سپاهیان و دیگر مصاحبان باید گرفت واگذاشت یعنی باید گذاشت و پرداخت بمعنی باید
پرداخت قوله سخن بسیارست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن و
هزار می فهمد و حسینی را باده نیکوخدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب مذمت نگرداند و در انجاح
مهمات غرض آلود نباشد العاقبت بالخیرش مراد از صاحب میر شریف آملی ست یا بادشاه
وانجاح بمعنی اجرای یعنی رشوت نستاند

بمیر شریف آملی

قوله الله تعالی آن یگانه کارخانه فطرت را توفیق جمع نشاتین دهاد و در عین فراغ خاطر توجه بسرانجام
نشاء ظاهر میسر گرداندش فطرت درینجا عبارت از همت فقر و معرفت و جمع مصدرست بمعنی جمع
کردن نشاتین درینجا عبارت از کار معاد و معاش و مراد از فراغ خاطر تجردست قوله فراخ
حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روزی دهدش اشارت این جمعیت بطرف جمع شدن فقر
و معرفت و سرانجام کار دنیا و این جمعیت را دوربینی ازان گفت که مبادا شما هم از کوته اندیشی
دنیا را ابد دانسته توجه نمائید چرا که بسیار سالکان پست همت دنیا را ابد دانسته توجه نموده اند چنانچه
آینده می گوید قوله چه بسیاری از برآمدهای بام فطرت نشیب آباد ظاهر را قابل توجه نمیدانند
ش چه برای علامت و بسیاری بیاء مجهول عظمت برای تاکید لفظ بسیار قوله و چون در دیده
تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الٰهی ست در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزله
فراز می نمایدش دید بمعنی فکرست مضاف بسوی تحقیق باضافت اقترانی یعنی چون در فکری که
مقارن به تحقیق ست همه مراتب فقر و دنیاداری مظهر شان های او تعالی ست لهذا در نظر
شخصے که دوربین و مآل اندیش ست دنیاداری هم همرنگ فقر و تجردست در هر دو رضای او
منظورست قوله از دیر آمدن عرائض و گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد
بدگمانی بهم میرسد که بکرالیشان را سر و برگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود
ماه بماه ارسال دارندش سوانح کونیه عبارت از احوال و مقدمات که همیشه در عالم بهرجا بظهور میرسند

حاصل آنکه از دیر آمدن عرائض شما بخدمت بادشاه و نامهای گرامی بسوی من خصوصاً چنین عرائض و خطوط که دران اظهار مقدمات جدیده کمتر می باشد ازین باعث این بدگمانی مرا درحق شما بهم میرسد که شاید میر شریف راپروای کار و خدمات بادشاهی کمتر شده است شمارا لازم است که عرضداشت متضمن احوال آنجا ماه بماه ببادشاه ارسال دارند و در فرستادن خطوط مختار اند قوله پیشتر ازینکه در تجرد بودند نیازمندی طالبان پرورش زمین بوس باعث گله مندی بوده امروز که در گلشنسار تعلق اند و از بنده ها فراوان ازین روش مجتنب بودن تهر خاموشی بر بر زبان مردم نهادن ست هفدهم جمادی الاولی سنه هزار و دو نگارش یافت ش یعنی سابق ازین که شما در تجرد بودید هرگاه که کسی از طالبان و مریدان شمار ازمین بوس میکرد شما از و گله مند گشته آزرده می شدند که مرا زمین بوس مکن حالا که شما در دنیا دا مدی آمدید و از جاگیران و خادمان نسبت سابق بسیار هستند پس از مجرا و سلام نوکران آزرده نباید شد چرا که بر بدخلقی شما گمان برده کسی مطلب خود عرض نخواهد کرد و ازین سبب بسیار خلل در امورات پیدا خواهد شد

بمیر شریف آملی

قوله الله تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد ش مراد از سر تکوین و رمز ایجاد معرفت الهی قوله ضابطه ملاطفه گرامی نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارهای دنیا مقرر گشته یا طرز مراکه ساختگی نیست در کار من بتکلف بعمل می آورند ش فرصت بکسر تار موصوف و زیاده از کارهای دنیا مجموع صفت آنست و فاعل مقرر گشته ضابطه فرستادن نامه و طرز مرا کنایه است از کم نوشتن خطوط بدوستان قوله که ساختگی نیست یعنی از راه تمکنت و تکبر نیست بلکه به سبب مجبوری و عدم فرصت ست و شما بجمن باوجود فرصت به نیت مقابله طرز مرا بعمل می آرید و خط بمن نمی نولبید قوله یا مدار بر آن نهاده اند که هرگاه این باطل در حقیقتستان ضمیر آن خود رای تذبذب الحال به نیکی گذرد نامه دلکشا بهجت بخشندش این باطل شیخ را کنایه بذات خودست بسبیل طنز بر اعتقادی و تلون مزاجی مکتوب الیه حقیقتستان بمعنی جای حقیقت و اضافت حقیقتستان بسوی ضمیر مکتوب الیه اضافت تشبیهی ست یعنی در ضمیر شما که همچو حقیقتستان ست و آن خود رای تذبذب الحال صفت آنست و تذبذب الحال بمعنی متردد الحال که از کثرت جنبش خطرات بر یک حال قرار نگیرد و دورینجا مراد از آن که گاهی به نیکی تصور کند و گاهی به بدی و فاعل گذرد این باطل یعنی ابوالفضل د

فاعل بخشند میر شریف حاصل آنکه من اکثر بخاطر شما بدی یاد می آیم مگر گاهی به نیکی هم لهذا شما مدار فرستادن نامه بران نهاده اید که هرگاه که من در ضمیر شما به نیکی گذرم بنامه مرا بهجت بخشید والافلا انچه در اکثر نسخ بجاے حقیقتستان لفظ حقیقتیان نوشته اند و بعد لفظ نیکی لفظ در دل گذرد در قوم ساخته اند برین تقدیر باجتماع لفظ ضمیر و دل عبارت از پایه بلاغت می افتد چنانچه بر متامل بلیغ پوشیده نیست ظاهر اتحریف کاتبان سلف ست و در صورت تسلیم آن تقریر معنے چنین باید کرد که یا مدار فرستادن نامه بران نهاده اید که هرگاه من در زمره حقیقتمندان ضمیر شما به نیکی در دل گذرم بنامه یاد فرمائید یعنی چون شما را امروز با نیکه بفکر شما حقیقتمند هستند یاد آیند و دران اشنا مرا هم به نیکی یاد کنید تا نامه نویسید قوله یا قاید اقبال رهنمونی فرموده بدار القدس حقیقت رسانیده با من از ان عالم سلوک می فرمایند و با دیگران از راه مدارا اش قاید رهنماده قاید اقبال در ینجا کنایه از تائید بخت ست و مراد از دار القدس حقیقت مقام قرب حق و معرفت ست و مفعول رسانیده مکتوب الیه است و اشارت از ان عالم بسوے دار القدس حقیقت قوله با دیگران از راه مدارا یعنی بدیگر آشنایان که خطوط می نویسید از روی خاطر داری ظاهری ست قوله غرض از استکشاف آنست که با شما مکالمه که خاطر بالراس از ان مسرور ست در میان افتد العاقبت بالخیر شش حاصل آنکه ازین کلام ستیزه آمیز من رنجیده نباید شد چراکه غرض من از پرسیدن سببهای ننوشتن خطوط آنست که با شما هم کلامے درمیان آید که خاطر من بسر و چشم از هم کلامی شما مسرور ست بالراس اشارت به بالراس والعین ست که در محل کمال آرزو گویند

بمیر شریف آملی

قوله حقیقت بگفت در نیاید و مجازه گفتن را نسزد ر لیکن بسر نوشت آسمانی در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا سر بشورش برداشته باشد پس ناگزیر در مرتبه کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصاً که دل می خواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ش یعنی مضمون حقیقت که ذات الهی و معرفت اوست بگفتن نمی آید و به سخن نمی گنجد ازان چگونه سخن توانم کرد و باقی ماند مجازه که دنیا و متعلقات دنیا باشد لایق گفتن من نیست چه از نهجی آن نمی خواهم که بگویم لیکن چه باید کرد که گفتن مجازه ضرور افتاده از باعث نوشته قسمت در گروه

اہل دنیا گرفتار آمده ام اگر درین مردم بالکل از کلام دنیا خاموش شوم بالتحقیق نزد ایشان منسوب بشر وفساد خواہم شد پس بناچاری دریکبار بخوشی وبار دیگر بناخوشی اے طوعاً وکرہاً یعنی این بار یعنی گفتگو کردن بر دوش دل کشیده می شود خصوصاً درین وقت بطریق اولےٰ کشیده می شود که دل من می خواسته باشد که شما بلندی تجرد را گذاشته به پستی تعلق و دنیاداری بخوب وجه متوجه نشوید و آن گفتگو این ست که آینده گوید قوله ای ہوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان ست ہمان طور در خلوت سرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان کار آنست که در نقاب تعلق و ہجوم خاکساران طبیعت فتوری در دلبستان معنوی او نرود ش چمیدن بفتح خمیدن وخرامیدن از برہان قاطع و درینجا این ہر دو معنی مناسب چون خمیدن از لوازم نشستن است مجازاً بمعنی نشستن گیرند و خاکسار بمعنی مانند خاک پس خاکساران طبیعت یعنی کسانیکه عاجز ومحکوم طبیعت خود باشند حاصل آنکه ای ہوشمند مجرد شدن ومتعلق گشتن ہر دو آسان است لیکن کار بزرگ آنست که در دنیاداری کار فقر کند چنانچه گفته اند دست در کار و دل بایار قوله چنان زلیست نماید و آن چنان نشست و برخاست کند که راتبه خواران این دو عالم حظی وافر بردارند وباین والا کردار سرخروئی نشاید گردد مظنون خاطر بپایه یقین رسد ش لفظ باید که بالاے کلمه چنان زلیست نماید مقدر ست راتبه خواران بمعنی روزینه خواران واین ہر دو عالم کنایه از فقر و دنیاداری حظ به تشدید ظا بظا معجمه بمعنی بہره ونصیب واشارت این والا کردار بسوی آنست که در دنیاداری کار فقر کردن وفاعل گردد مخاطب ست یعنی میر شریف قوله مظنون خاطر بپایه یقین رسد الخ یعنی چون من در ابتدا گمان غالب داشته ام که از میر شریف سرانجام کار دنیاداری و فقر ہر دو خواہد شد پس حالا این ہر دو کار کرده گمان من بپایه عین الیقین رسانند

بمیر شریف سرمدی

قوله سرمد الخ ش موضعی ست از پرگنات حاجب قوله شریف سرمدی که براستی معاملت ودرستی محبت سرگرم بوده در خاطر جا دارد استدعا نموده که اندرزی چند نویسد که در ہنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا وواعظ مہربان او باشد ش سرگرم بمعنی مصروف ومشغول قوله در خاطر جا دارد یعنی در خاطر من جا دارد وفاعل نموده میر شریف سرمدی وکاف برای بیان استدعا اندرز بفتح دال بمعنی پند ونصیحت وفاعل نویسد ابوالفضل وکاف برای بیان اندرز وضمیر او راجع بمیر شریف سرمدی وفاعل باشد اندرز قوله اگرچه خود را آماده این معامله ساختن وقلم بکاغذ

نهادن جمعی از ساده لوحان و نشت نادانی را در گمان آن انداختن ست که گذارنده سخن و
نگارنده کلام رموزدان نشار صورت و خفایا شناس عالم معانی ست لیکن چون خطاب من
با کسی ست که ترازوی قدردانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلود دنیا نبوده و در چار
سوی روزگار سود و زیان خرید و فروخت می نماید بخواهش او خاطر را از ان اندیشه باز آورده
کردار خود چون گوید فهمیدگیهای خود را در رقم می آرد روش این معامله اشارت ست بنوشتن اندرز
و نصیحت گذارنده یعنی او آلفنده ای گوینده و مراد از گذارنده و نگارنده ذات خود ست یعنی
ابوالفضل و های لفظ نبوده اصلی ست که بعضی این را های عاطفه و بعضی تعقیبیه نامند و روزگار
مضاف و سود و زیان مضاف الیه و این مجموع مضاف الیه است برای مضافی که لفظ چارسوی
باشد و فاعل می نماید لفظ کسی ست ای مخاطب من و مفعول آن خرید و فروخت که عبارت از
داد و ستد معاملات ست قوله بخواهش او یعنی برای خواهش آن مخاطب که شریف سرمدی باشد
و اشارت از ان اندیشه بسوی این معنی ست که ساده لوحان خواهند گفت که ابوالفضل مدعی
رموزدانی و دنیاداری و فقر و تجرد ست قوله کردار خود چون گوید الخ یعنی ای نمی گویم که آنچه از
قسم اندرز و نصایح به شما می نویسم این همه تعمل آورده من ست بلکه این میگویم که من این مقدمات
و این افعال را نزد خود و بهتر فهمیده ام حاصل آنکه از نصیحت نویسی من اگرچه بعضی لی و نوفان آن گمان
برند که ابوالفضل مدعی رموزدانی و دنیا و فقر ست لیکن چون مخاطب من عاقل و قدردان ست
برای خواهش او از اندیشه غلط فهمی ساده لوحان خاطر خود را باز آورده فهمیده های خود را مرقوم میسازد
قوله ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه آسان دانسته
در تصحیح آن مداهنت کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای روی طبعی فساد بدن و هلاک صوری
بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که داروی مزاج آدمی میشود و باعث خرابی نفس ناطقه و
مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار بر
آید نباچار کلمه چند در لقمه حلال می نویسد تا اساس معامله دانی و خداشناسی بر نهج صواب باشد
نش شورش عبارت از فساد و کارخانه امکان کنایه از دنیا تصحیح درینجا عبارت از تحقیق حل و حرمت
مداهنت بضم میم و فتح ها و بعده نون اگرچه بمعنی چرب و نرمی کردن ست مگر مجازاً بمعنی سستی
و درنگ مستعمل ست چنانچه در کنز اللغات ست و فاعل کردند و ندانستند مردم روزگار که مذکور
نیست ردی بفتح را و کسر دال و تشدید یا بمعنی زبون و فاسد و این فعیل ست از رداءت و غذای

روی طبعی یعنی غذای که موافق وسازوار طبیعت نیفتد و هلاک مصدریست و هلاکت بزیادت تا مصدری بهتر نیست پس مراد از هلاکت صوری موت ظاهری ست غذای ناگوار بضم کاف فارسی بمعنی طعامیکه از خوردن آن طبیعت خوش نشود پس غذای ناگوار روحانی کنایه از غذائیکه از وجه حلال نباشد بلکه از جنس مشکوک و حرام باشد و موت معنوی کنایه از قساوت قلبی و خدا فراموشی ست قوله چه کار آید یعنی چه امر خیر آید قوله امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی وراستی محبوب و مطلوب جمهور عالم و خیانت و حیله و مکر در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست تطاول وراز کرده اند لقمه حلال پس دشوار ست اش بعد لفظ عالم لفظ شد و بعد لفظ تمام لفظ گردیده محذوف ست متغلبان یعنی زبردستان و ظالمان چه تغلب بضم میم مشدد غلبه کردن و چیره شدن و بزور بر مال کسی متصرف شدن ست قوله زمین خرابه که حق کسی بآن متعلق نه گشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن پس مشکل ست خرابه یعنی غیر آباد و ویرانه و صحرا و ضمیر شین راجع بزمین و فاعل بهم رسیدن زمین ست و اسباب زراعت مثل قلبه و گاو و کلند و بیل قوله و قوتے که بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز ست قوت اول به تخفیف واو بمعنے غذا و قوت ثانی به تشدید واو عزیز مجازاً بمعنی کمیاب قوله و یافتن معدن طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان آن اسباب کندن و بر آوردن ناپدید ست امثال آن اشارت است بمس وارزیز وغیره یا الماس و یاقوت وغیره محتملات بفتح میم دوم بگمان آورده شده ها و محتملات درینجا بکسر تاء آخر موصوف ست و دور صفت آنست وجدان بکسر واو و سکون جیم بمعنی یافتن یعنی بر تقدیر وجدان معدن طلا و نقره اسباب کندن و بر آوردن آن طلا و نقره که بیل و کلند و تیشه وغیره باشند از وجه حلال بدست آمدن ناپدید ست یعنی ناممکن قوله و میوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه باشد از معموره عالم بغایت دور ازینجا بجال سایر محترفه و مکاسب پی میتوان بردش خدا آفرین بمعنی آفریده خدا چنانکه از ترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود همچنین معنی اسم مفعول نیز حاصل میگردد چنانچه جامه نقره باف و چشم سرمه سا معموره بمعنی زمین آباد محترفه بکسر راء جمله اهل پیشه مکاسب بفتح میم و کسر سین جمع کسب خلاف القیاس چنانچه مطاعم و مطاعن و مناکح جمع طعام و طعنه و نکاح حاصل آنکه همچنین لقمه محترفه و مکاسب هم حلال محض نیست قوله و قطع نظر ازین مغز معامله که اندکی

از بسیار گفته آمد تختیتن قوم سپاهی معاوضه جان بمال ست و اول اندیشه سوداگر آنکه متاع او گران
شود و ضرر عالم را سرمایه نفع خواهد دانش یعنی قطع نظر ازین مغز معامله که بالا بیان کردم حالا حال
سپاهی و سوداگر این ست که سپاهی معاوضه جان بمال می کند یعنی عوض هلاکی جان مردم مال میگیرد
ای به طمع منفعت خود مردم را که جرم او نکرده اند می کشد لهذا به نیت بد لقمه او خراب ست و انچه که
بعضے معنی این مقام چنین گویند که سپاهی جان خود برای مال می دهد این معنی درست نباشد زیراکه
تشنیع را عیب و الزام سپاهی منظور ست و حال آنکه درین معنی هیچ الزام بسپاهی نمیرسد چراکه
بر جان خود مختار ست و بعضے چنین گویند سپاهی که مال غارت می آرد عوض جان خود می شمارد
و نمی داند که حلال نیست این معنی هم از عبارت بیرون نمے آرد و لقمه سوداگر هم بضرر اندیشی
عالم حرام ست قوله کو سپاهی که از بخت بیداری آن کار بجهت انتظام جهان و خود را از معاونان
ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفایس
هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند. ش اشارت آن کار بسوے سپاهگری
ست و بعد لفظ جهان لفظ اختیار نماید محذوف ست بقرینه آنکه در آخر فقره ثانی لفظ
اختیار نماید مذکور ست و از ناظم کل مراد پادشاه است نفایس بمعنی اشیاء بهتر قوله پس کار
لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان به بوستان می آرد ش از گلستان و بوستان
حلت مرادست و از خارستان حرمت مقصود ست قوله هوش بامن دار این عالم عنصری از
مشیت الهی از افراد انسانی پر د بتقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران
خودخواه که جز صلاح خود و فساد دیگر اندیشه تباه شان نگذارد بسیار اساس آدمی از عناصر
متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر ش عالم عنصری
دنیاست مشیت خواهش و مراد از کوران خودخواه بید انشان خود مطلب و لفظ بسیار اند
متضاده بفتح دال مهمله مشدد باهم ضد شونده تباین بضم یای تحتانی که حرف چهارم ست بمعنے
باهم فرق داشتن درینجا عبارت از اختلاف مضمر بمعنی پوشیده قوله پس خردمند دوربین شناسد
که ایزد جهان آفرین که سلسله بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت ست در
هر زمانی بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید
و بباطن پرورش یافته قوله انظار قدسیه ایزدی بوده بنده یگانه الهی باشد بر مسند فرمانروای
جا داده او را بزرگ گردانده او را قهرمان آن گروه سازدش ها در آخر لفظ بخشیده وصلیه است

ومراد از صورت جهان ظاهری مرابطات بضم میم وکسر بای موحده بمعنی امورات رابطه دهنده واشارت ازین گروه بسوی گروه انسان ست وهای بوده وصیله است وفاعل جا داده و وفاعل لفظ سازد ایزد جهان آفرین ست وقهرمان بمعنی حاکم با جلال واشارت آن گروه بسوی گروه آدمیان ست قوله تا آن برگزیده خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خردوالا که جز بر اصلاح عالمیان نظرش نیفتد ونیت حق طویت او غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید وطبقات انام را باقسام تباین وتخالف در وحدت قهری درآورده هنگامه قهر ولطف را گرم سازدش حرف تا برای علت یا ترتیب فائده وکاف بیانیه برای بیان مقتضای خردوالا نه برای عین خردوالا و ضمیر شین راجع ببرگزیده خدا که بادشاه باشد قوله نیت حق طویت الخ این جمله نیز درباب مقتضای خردوالاست وضمیر او راجع بهمان بادشاه وفاعل نماید همان برگزیده خدا که بادشاه باشد وحرف با در لفظ باقسام بمعنی با وجود ووحدت قهری عبارت از یکدل ومتفق گشتن مردم کثیر بقهر وغلبه حاکم چنانچه متفق ویکدل گردیدن نوکران سلطان برهمی وحال آنکه در باطن اتحاد ندارند قوله هنگامه قهر ولطف الخ یعنی برحال بعضی قهر نماید وبرحال بعضی لطف کند زیرا که انتظام عالم در همین هر دو کارست قوله وگاه باشد که داور جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک سعالمگی وحسن انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی ودریافت والا وعطوفت کامل ظاهر وباطن وصورت ومعنی را رواج بخشدش حرف از بالای کلمه نیک سعالمگی سببیه است ومراد از صورت عالم دنیا و جهان ظاهری ست وانتظام مضاف وصورت مضاف الیه وبادشاه معنی کنایه از ولی کامل ومراد از ظاهر انتظام دنیا ومراد از باطن هدایت طریقت فقر وتلقین وقایق معرفت الهی وصورت ومعنی مرادف همان هر دو مذکورین قوله پس بمقتضای عقل دور اندیش که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین ست لازم آمد که شوکت وابهت وعظمت صوری این چنین نادره ذات افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد وشایسته ریاست عامه تواند شدنش مخالفت آن یعنی مخالفت عقل دور اندیش وکاف برای بیان لازم ابهت بالضم والتشدید بزرگی ونادره ذاتی ودر آخر یای مجهول برای تعظیم بمعنی شخصی که مثل هستی او در عالم کمیاب باشد و تانیث نادره بمناسبت لفظ ذات ست چراکه لفظ ذات هم مونث ست بجهت آنکه تای دارد ومحتمل که بموجب محاوره فارسیان زاید باشد چنانچه غباره ومعشوقه که بر مذکر هم اطلاق کنند ولفظ بود بالفتح واو بمعنی باشد ثروت بفتح تای مثلثه مالداری ودولتمندی وتانیث لفظ عامه که بیا

تشدید یه میم ست برای مطابقت موصوف خود ست و آن لفظ جماعت باشد که از بالای لفظ عامه
محذوف ست و فاعل تواند شد خدیو جهان یعنی بادشاه قوله و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنه
او مصون می ماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن فراخ
حوصله دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدر که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت تا
بوسیله آن کارخانه سلطنت بنظام آید ش املاک بالفتح جمع ملک و کاف برای بیان املاک
و حسن بالضم بمعنی خوبی متقنه بضم میم و سکون تاء فوقانی و فتح قاف و نون بمعنی استوار و محکم مصون
بضم صاد بمعنی محفوظ و نگاهداشته شده و اشارت آن بزرگ جهان بسوی همان بادشاه قوله حق
نگاهداشت الخ یعنی حق نگاهداشت املاک عالمیان و ناگزیر بمعنی بالضرور و تعیین بدو یای تحتانی
بروزن تفعیل بمعنی مقرر کردن اندازه چیزی و اشارت لفظ آن بسوی حق نگاهداشت منوط بمعنی
پیچیده و متعلق و لفظ چه برای علت حاصل آنکه بادشاه املاک عالمیان را که نگاه میدارد و گرفتن
حق نگاهداشت آن املاک از عالمیان ضرورست و آن حق خراج و باج ست و مقرر و معین کردن
مقدار خراج و باج هم بر ذمه همت آن بادشاه است که از فراخ حوصلگی و دوربینی و عدالت زیاده
طلبی از رعایا نشود و هم کارخانه های سلطنت او و سپاه و لشکر منتظم ماند قوله پس لقمه سپاهی در گرو
عدالت و داد پرستی و داد دهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند روزی ایشان
بس دشوار ش گرو بکسر کاف فارسی و فتح را و سکون واو بمعنی قید مگر درینجا او گرو را بکسر اضافت
مکسوره باید خواند حاصل آنکه چون سپاهی معاون بادشاه عادل ست پس لقمه او در میان عدالت
و داد پرستی محصورست باین طور که بادشاه نگاهداشت املاک رعیت بمعاونت سپاهیان میکند
حق نگاهداشت که از رعیت می ستاند بعوض محنت کشی بسپاهیان میدهد لهذا لقمه ایشان در عدالت
محصور گشته حلال گردید و اهل تجرد که بمعاونت کاری ندارند حلال شدن روزی ایشان بس
دشوارست قوله هر قدر که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لایق و ایشان را گرفتن آن
معقول ش مراد از سد رمق قوت قلیل و غذای اندک و اشارت گروه باهل تجرد و مراد از والی
بادشاه و مراد از معقول مناسب قوله پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت
تو لازم ست آنست که روز بروز در اخلاص خدیو جهان افزای ش خطاب ست بمیر شریف
میر میری و فاعل در آورده اند قضا و قدر و افزای بصیغه واحد مخاطب از باب لازم بمعنی افزون شوی
قوله حکمت پژوهان بانغ نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی یا وسیلے بالغ

منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی وغیره آن از تعلیم علوم اکتساب سایر هنرها وپیشه سوم خیریت
ذات مستجمع بودن او ملکات فاضله را چهارم مرکب ازینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار
کرده رونق افزای بزم اخلاص گردی ش یعنی دانایان کامل فکر سبب های پیدا شدن دوستی
درین چهار وجه محصور داشته اند اول سبب دوستی این ست که از کسی توقع وصول منافع دنیاوی
باشد خواه آن منافع از روی حقیقت باشند یا محض وهم وخیال این شخص باشد و دوم سبب
دوستی آنست که از کسی فواید دینی وغیره منظور باشد مثل طریقه اشغال فقر ومعرفت الهی وفقه
یا غیر آن که آموختن علوم رسمی وحکمی یا آموختن هنرها ویا پیشه ها باشد و سوم سبب دوستی داشتن
باکسی آن ست که آدمی داند که فلان شخص بذات خود خیر ست و ملکات فاضله که خصلت های
نیک واخلاق وصفات حسنه باشند در وجمع هستند اورا دوست باشد چهارم سبب دوستی آنست
که شخصی چنان باشد که هر سه صفات مذکوره در ذات او مرکب ومجتمع باشند پس قسم کامل ازینها
آنست که قسم چهارم باشد چرا که هر سه اسباب دوستی در ذات واحد مندرج ست پس ذات بادشاه
ما چنان ست همه سببهای دوستی کردن درو موجود اند لازم که رونق افزای بزم اخلاص بادشاه
شوی قوله چون کار لقمه وراخلاص درست آمد در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین را دو
نشار ست عقبی و دنیا وهر دو مظاهر قدرت ایزدی اندش یعنی چون از تقریر یاد دانستی که کار
صحت حلت لقمه در میان اخلاص بادشاه راست و درست آمد و در دیگر اوضاع واطوار
لقمه حلال بدست آمدن ممکن نیست لهذا ترا می گویم که بعد ازین در حسرت وآرزوی تجرد وفقر
مباش زیرا که حق تعالیٰ دو عالم آفریده است یکی عقبیٰ و دوم دنیا واین هر دو عالم مظهر قدرت اوست
پس چون ترا در دنیا آورده است باید که دنیا را بد ندانسته در انتظام آن مصروف باشی وانچه در
اکثر النسخ چنین واقع شده که چون قوله کار لقمه واخلاص درست آمد الخ مستحسن نیست ظاهرا از قلم کاتب
اول حرف راء مهمله از لفظ ورا ساقط شده ناقل دوم آن دال را واو پنداشت ولفظ درست
صفت اخلاص نیست بلکه درست آمد خبر کار لقمه است واخلاص ظرف اوست قوله موجودات
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجا آرد و پس از انکه این مهم بتقدیم رسد سعی
که بے وقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر از روی تجرد کنی مبارکت باد اما
بشرطیکه والی کل بدل خوشی رخصت دهد وپیشانی کشاده اجازت فرماید یعنی درینجا مراد از موجودات
عمده موجودات ست وآن نوع انسان را باشد یعنی انسان را اول این کار باید که خود را از جمله اسباب

انتظام عالم گرداند زیراکه از پیدا کردن اکثر خلایق مقصود خلایق همین ست قوله شکر وجود بجا آرد یعنی
شکر هستی خود بجا آرد وادای شکر هستی همین ست که انسان خود را در انتظام عالم مصروف سازد
قوله و پس از آنکه این مهم بتقدیم رسد الخ یعنی بعد از آنکه این مهم انتظام عالم با نجام رسد و شخصے
صاحب استعداد ترا میسر گردد که قایم مقام تو بوده بوقوع فتوری سرانجام انتظام عالم نماید اگر درین
وقت تجرد و اختیار نمائی ترا مبارک باد ولیکن این تجرد هم باین شرط اختیار کنی که بادشاه که منتظم
عالم ست بدل خوشی ترا رخصت تجرد دهد قوله و چنانچه در نثار تجرد نیت درست و ریاضت
نفس و دوام آگاهی عبادت ست در طریق تعلق جز درستی نیت که نمک هر دو دیگ ست
خلاف رای تجرد و عبادت ست پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد خود را از معاونان
آن عادل کل دانستن و گردانیدن و هر غفلتی که درین راه واقع شود داخل عبادت است
بسیار بهوش باید بود نه مست این نثار نکرد که اخلاق ناپسندیده و آن ناستوده بزرگان است
نه این نثار سبق ریاضت نفس عبارت ست از تنگ داشتن نفس خود را بعدم استعمال
لذات و مراد از آگاهی یاد الهی ست و درینجا هر دو دیگ کنایه از تجرد و دنیا داری ست و
درستی نیت را نمک هر دو دیگ از آن گفته که درستی نیت در تجرد و دنیا داری هر دو لازم
و مراد از درستی نیت خیال خوشنودی خداست خواه بانتظام کار جهانیان خواه بانتظام نفس
خویش و ریاضت قوله خلاف راه تجرد و عبادت ست یعنی در طریق تعلق و دنیا داری ترک
کردن ریاضت نفس و دوام آگاه بود عین عبادت ست چراکه چون از ریاضت ها که برای
تکمیل فقط یک نفس خود ست مرد عاقل غفلت ورزد البته بکار انتظام دنیا که فایده عام ست
خواهد پرداخت قوله پس از تصحیح نیت الخ تصحیح بمعنی درستی نیت یعنی بعد درستی نیت که آن خیال
خوشنودی خدا بانتظام جهانیان باشد بهتر کار خود را ملازم و معاون بادشاه دانستن و کردن ست
درین صورت غافل بودن از لوازم تجرد عبادت ست زیراکه انتظام جهانیان بعدل و انصاف
از عبادات فقرا افضل ست و این نثار اشارت بدنیاست و لفظ نکرد بمعنے نباید کرد و بعده
کاف عاست قوله باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته با دوست
و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت را همین دولت خواهی
شناسند سبق قوله غرض را منظور نداشته یعنی غرض خود را منظور نداشته رفاهیت
بفتح اول و تخفیف تحتانی آسودگی و فراخ عیشی برایا بمعنے خلایق یعنے دولت خواهی

بادشاه درین نیست که رعیت را تباه کرده مال کثیر حاصل نماید بلکه بهتر دولت خواهی آنست که رعیت را خوش داشته آبادی مالک سازد قوله و در پرسیدن معاملات بر شهود و قسم مدار ننهند که زمانه فاسد ست به پیرو بیا که از فروغ خرد برخیزد و تکیه کرده در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید و فراست دو و بینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود ش شهود به ضمتین جمع شاهد که بمعنے گواه است و پیرو بیا بمعنی تدبیرات تفحص و تجسس چه معنی حقیقی تدبیر بعقب کارے در آمدن و پایان کار را اندیشیدن ... قوله در ازمنه مختلفه الخ یعنی چندبار در اوقات مختلف یعنی گاہے صبح و گاہے شام و گاہے در وقت سیری و گاہے در گرسنگی قوله بتقاریر متنوعه الخ یعنی گاهی بتقریر طمع دادن و رحم نمودن و گاهی بتقریر وعید و قهر و اشارت این حال بسوے پرسیدن معاملات در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه و لفظ نمود بمعنی باید نمود یک دو نظیر برای پیرو بیا که از فروغ خرد پیدا می گردد گفته می شود حکایت روزی مغلی از حلوائی شیرینی یک روپیه خواست حلوائی از از حجره بیرونی دوکان برای آوردن شیرینی بهتر بحجرهٔ اندرونی رفت مغل روپیه ها دفاوس در غلک او دیده فرصت یافته دو سه مشت بر داشته در کیسه خود انداخت چون شیرینی باو داد مغل روانه شد حلوائی دید که غلک از مقدار خود خالی ست فی الحال دویده دامنگیر مغل شد مغل انکار کرد بازاریان متفق شده او را کشان کشان پیش نواب خانها در صوبه دار لاهور بردند کیفیت حال بیان نمودند مغل همان انکار استوار بود نواب جامی پر از آب گرم طلبیده بمغل فرمود که هرقدر که نقود به کیسه داری درین جام انداز چون نقود خود را مغل در جام ریخت دهنیت روغن بر آب ظاهر شد پس بحاضران نموده گفت که یقینی این نقود از حلوائی ست که از دست چرب او چرب شده اند اگر از مغل می بودند دهنیت چرا داشتند نقود بحلوائی داده مغل را تعزیر نمود حکایت دو برادر بسفر می رفتند در اثنای راه دو لعل یافته هر یکے یک گرفت برادر کلان لعل خود مع چند روپیه ببرادر خرد داده بخانه روانه نمود که بزوجه من برسانی آن بدکردار فقط روپیه ها بزن برادر داده لعل نزد خود نگاهداشت چون برادر کلان بعد چندی بخانه آمد لعل از زوجه طلب کرد زوجه اش گفت که سوای روپیه ها از لعل آگاهی ندارم آخرش هر دو برادران این قضیه بحاکم بردند برادر خرد گواهی دروغی تفویض لعل گذرانید حاکم هر چهار شخص را بمکانات علحده که همدیگر را دیدن نتوانند نگاهداشت و چهار قطعه موم نرم پیش هر یکے فرستاد که شکل و مقدار آن لعل ازین موم درست ساخته بیارید هر یکے بفهمید خود ترتیب داده حاضر کرد چون گواهان آن لعل را

ندیده بودند لهذا دو شکل لعل آن چنان ساختند که با وجودیکه باهم در هیئت و مقدار تفاوت عظیم داشتند بآن دو شکل که هر دو برادران مشابه اصل راست کرده بودند اصلاً مناسبتے پیدا نکردند مثلاً یک گواه بشکل نصف نارنج ساخت و دیگر بصورت خرما و هر دو برادران بر هیئت با دام حاکم گواهان را مردود نموده بتهدید تمام لعل از برادر خرد گرفته ببرادر کلان داد قوله و همواره به نیازمندی و شکستگے مصاحب بوده در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجا آوردش یعنی بجناب باری عزاسمه به نیازمندی و فروتنی مقرون بوده در آراستگی اخلاق که آنها مسمی بملکات چهارگانه هستند کوشش بجا باید آورد و آن چهار این ست اول حکمت دوم شجاعت سوم سخاوت و عفت چهارم عدالت پس انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی گردد که بمجرد توجه بر آوردن نتایج از مقدمات نماید دوم صفائی ذهن و آن بلکه استخراج مطلوب ست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و خطا ست چهارم تحفظ و آن استعدادی ست که صور معقوله و محسوسه را انیکو ضبط نماید تا بوقت حاجت لحاظ آن به آسانی رو نماید و انواع شجاعت شش اند اول کسر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهاے بزرگ و التفات نکردن بمشقت آن دوم علو همت که در طلب ذکر جمیل مکروهات این جهان را ملحوظ نکند سوم حلم و آن ثبات و استقامت ست بهنگام غفلت چهارم تواضع و آن مزیت نشمردن خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند اما بوجه اعتدال پنجم حمیت و آن قصد محافظت حرمت خود و احباب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت و عفت آنست که خواهش طبع مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضاے عقل باشد و انواع این هفت ست اول حیا و آن احتراز نمودن ست از افعال قبیحه تا الم پشیمانی نرسد دوم رغبت در اکتساب فضایل سوم صبر و آن ضبط قواے نفسانی ست در لذات قبیحه با وجود قدرت چهارم قناعت و آن راضی بودن ست بر اندک مطلوب که بقدر ضرورت او باشد پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست در تحصیل مطلوب و احتراز از شتاب زدگی ششم خیریت و آن اکتساب مال ست از مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه لایق هفتم سخاوت و آن بلکه صرف کردن مال ست بآسانی در مراعات محتاجان بروجه اعتدال و عدالت آنست که یکجے همه قوت ها باهمه یک دیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر شود و انواع عدالت پنج ست اول صداقت و آن دوستی صادق ست بر وجهے که آنچه در حق خود خواهد بر دوست نیز پسند نماید و آنچه بر خود

نه پسندد بر دوست نیز روا ندارد دوم وفا و آن رعایت بنی نوع ست خصوصاً با قارب سوم تسلیم و آن به احکام الٰهی و اوضاع شرعی رضا دهد و قبول نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الٰهی ست به بجا آوردن فرایض و واجبات پنجم توکل و آن درستی کار خود بخدا سپردن ست و توکیل نعم الوکیل نموده خیال سعی خود تائید غیر برطرف سازد قوله و در رفع و ازاله ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نماید ش ازاله بکسر اول دور کردن ملکات بمعنے عادات ردیه بفتح را و کسر دال و تشدید یاء تحتانی بمعنے فاسد و زبون مخفے نماند که هر فضیلت را اعتدالے ست که چون ازان تجاوز نماید خواه بافراط خواه بتفریط بر ذیله گراید پس فضایل بمنزله اوساط ست و رذایل بمنزله اطراف ازین جهت بمقابله هر فضیلت دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط آن هر دو باشد چون اجناس رذیله هشت باشد لهذا ملکات ردیه هشتگانه اطراف باشند مر ملکات جمیله چهارگانه را که آنرا فضایل اربعه نیز نامند پس افراط حکمت را سفه گویند و آن استعمال فکر بیجاست در انچه فکر در ان واجب نیست و تفریط حکمت را بله نامند و آن بیکار داشتن فکر ست بارادہ و ترک استعمال فکر ست بقدر واجب و افراط شجاعت را تهور گویند و آن اقدام بر مهالک ست که عقل آنرا جمیل نداند و تفریط شجاعت را جبن گویند و آن حذر ست از چیزے که حذر کردن ازان مستحسن نیست و افراط عفت را شره نامند و آن میل بشهوت ست زیاده از مقدار مستحسن و تفریط آنرا خمود گویند و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار و افراط عدالت را ظلم نامند و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ست و تفریط عدالت را انظلام گویند و آن تمکین ظالم ست بر ظلم و خاموش ماندن در انچه خواهش ظالم باشد و بعضی در هر دو طرف عدالت را جور نامیده اند از اخلاق جلالی و ناصری وغیره آن قوله و متفرر عقلا ست که دو طائفه با ضاعت وقت مطعون و ملوم اند و مجد د آن غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که ازین دو گروه نباشی ش اضاعت بکسر اول و ضاد معجمه ضایع کردن و وقت بمعنی عمر ملوم بفتح میم و ضم لام و سکون واو بمعنی ملامت کرده شده مجدان بضم میم و کسر جیم و تشدید دال بمعنی سعی و کوشش کنندگان و مستعدان بضم میم و سکون سین و فتح تاے فوقانی و کسر عین و تشدید دال بمعنی لیاقت و صلاحیت دارندگان حاصل آنکه از گروه کوشش کنندگان بی استعداد و استعداد دارندان بی کوشش هرگز نباشی

مثال مجدان غیر مستعد آنکه کوری که تغیر فاحش در هیئت چشم او افتاده باشد تلاش دارو دوے
بینائی کند یا پیر نود ساله مصروف بنکاح شود یا مرد بی دست از دست و مجادله بدشمن کند تلاش چنین
کسان فایده ندارد و محض ضایع کردن عمر ست مثال مستعدان غیر مجد آنکه آدم ذہین بسبب شوق
که از طلب علم نفرت کند یا مالدار توانا تجارت دنیا و آخرت نسازد یا مرد جری و پر قوت بامدائی بر
سر راه نشیند کوشش نکردن چنین اشخاص اوقات را بعبث ضایع ساختن ست قوله و با طبقات
انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل در میان آرش حاصل آنکه با فرقهای مذاهب
مختلفه بهتر آنست که دوستی کنی چرا که این همه گوناگونی ظاهری و باطنی باقتضاے حکمت وصنعت
اوست و اگر حوصله و دریافت نبود دوستی نداری باری بهر وجه که باشد یعنے بالضرور دشمنے
هم نکنی باهمه صلح دار قوله و سینه خود را نه زندان کینه مکن ش یعنے کینه با کسے تا مدت دراز در
دل مدار زود مصالحت نما قوله و نا شنو سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشدش حاصل آنکه
پیش بی انصافان بر حقیقت سخن خود اصرار مکن هر چند که سخن تو باشد قوله لجاجت مکن و
حق را در خلوت بگو خصوصاً با بزرگان ش لجاجت بفتح بمعنی ستیزه و مجادله و کسانیکه بمعنے زاری
و عاجزی گویند محض غلط و مراد از بزرگان امراست قوله و راه مطایبه لبسته دار و هرزه کاری
کمترین کن و ابست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دینی و دنیوے قسمت آدمیانه
بجا آرش مطایبه حرف چهارم یاے تحتانی نه همزه بمعنی خوش طبعی و مزاج و هرزه کاری عبارت
از شطرنج یا چوسر و شکار و مرغبازی و اشعار خوانی و کمتر از ان گفت تا امتناع کلی ثابت نشود
چرا که از هرزه کاری تفریح طبع پیدا می شود و اهل دنیا را تفریح طبع هم کار گاهی ضرورست قوله
قسمت آدمیانه یعنی تقسیم عاقلانه که لایق هر معامله باشد باقتضاے وقت قوله و هر هفته اول مرتبه
محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الہی بجا آمده و چند چیز نامرضی و خوشامد کار از اندازه بیرون
مگو و باهر که گوئی البته راستی تلخ و فش نیز بگو که کفاره آن خوشامد ش یعنی اگر هر روز نتوانے اقل
مرتبه آنست که در هر هفته محاسب احوال خود باشی و مرضی صیغه اسم مفعول ست بمعنی پسندیده
و لفظ راستی بیاے مجهول وحدت یا تنکیر بمعنی یک سخن ست و تلخ و فش یعنے سخن راست
که مانند تلخ باشد و عین تلخ نباشد حاصل آنکه اندکی مخالف طبع مخاطب باشد نه بسیار کفاره بفتح
کاف و تشدید فا انچه در جرمانه گناهی فی سبیل الله به مسکینان دهند قوله و هر کاره یکه روی دهد صلاح
و فساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانا بغرض نیز در میان آر و تنها بر عقل خود مسل

مکن و هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلهاے آگاه همت خواه و با خدا جویان و گوشه نشینان و مجردان توسل جو حسنه تقبحات مونث حسن که بمعنی بهتر و نیکوست و مراد از مستی غرور ست و دلهاے آگاه یعنی دلهاے خدا آگاه همت بمعنی دعا قوله و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نما عبرت بین باش و دولت خواهی در کفایت اموال منحصر بدان ملک عمده آن تحصیل مردم مخلص کار گذارش یادداشتی بیاے مجهول وحدت یعنی باید که اول یک نوع یادداشت بنویسی قوله عبرت بین باش یعنے از خرابی کار مردم پند پذیر باش و دولت خواهی یعنی دولت خواهی بادشاه و عمده مضاف و لفظ آن مضاف الیه و اشارت بلفظ آن بسوے دولت خواهی ست و لفظ است بعد لفظ کار محذوف ست قوله و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوشامد گویان پرهیز نما و کسیکه تلخ گوید دوراست رساند عاشق او شو و سخن تا از بغیر ضان معلوم نشود آنرا است اعتقاد مکن بش معنی این فقره ها ظاهر ست قوله و دامن شب را بزاری گذران و خود را بدست غضب مده و حلیم دران پایه مباش که از تو حسابی برنگیرند ش مراد از دامن شب آخر شب که چهار پنج گهڑی شب ماند قوله خود را الخ یعنی آن قدر غضب را بر خود غالب مکن که عقل تو برجا نماند قوله از تو حسابی برنگیرند یعنی مردم ترا در شمار نیارند و از تو نترسند قوله بکیف مخمور و خنده بسیار مکن و در شداید و حوادث از جا مرو و مال دوست مباش و خوش خود کشاده پیشانی باش ش بکیف بضم میم و فتح کاف و یاے تحتانی مشدد مکسور بمعنی هر چیز که نشه و بیهوشی آرد مثل شراب و بنگ و افیون وغیره قوله از جا مرو یعنی مضطرب و بیحواس مشو قوله مال دوست الخ یعنے در بعض محل به سبب ندادن مال خود را مغضوب خدا و مطعون خلق نسازی قوله و اگر با مال غم باشی بمهمات مپرداز که مبادا در کار مردم خللے اتفاق افتد ش زیرا که در حالت کثرت غم عقل و حواس برجا نمی باشد قوله و هرگز چون عامه خرج زمانه و طالع را بهت زده مدار ش زیرا که فاعل حقیقی حق تعالی ست قوله دیگر صحبت میر شریف آملی که با خلاق پسندیده و فطرت بلند و همت علیا بخاطر فارغ مثل ذات شریف ایشان کسے بنظر در نیامده است مغتنم داشته دلجوئی ایشان و دلجوئی مسکین و البته لوازم آشنائی درست بل مراسم محبت بل طریق صداقت بجا آورد ش دیگر یعنی دیگر نصیحت آنکه و از خاطر فارغ شیخ را مراد از خاطر خود ست یعنے در خاطر من که از تعلقات دنیا فارغ ست و ضمیر ایشان راجع بطرف میر شریف آملی به جهت

تعظیم یعنی باخلاق پسندیده و فطرت بلند چنانکه میر شریف آملی را دیده ام کسے دیگر را ندیده ام لهذا شمار ا باید که صحبت میر شریف آملی را مغتنم داشته و انچه در اکثر نسخ بجاے داشته لفظ دانسته نوشته اند تحریف ست چراکه این قسم تکرار قبیح از بلاغت شیخ بعید مے نماید و مسکین عبارت از ذات خود و لفظ آشنائی موصوف و درست صفت آن مخفی نماند که از آشنائی درجه محبت بلند ست و از درجه محبت رتبه صداقت که اخلاص کامل ست بلند تر قوله بست و پنجم آبان ماه الٰهی سال سی و شش قلمی شد ش آبان مدت سیر آفتاب ست در برج عقرب که بهندی ماه پهاگن باشد تقریبی و مراد از الٰهی اکبری ست

	بخدا شناس ابوطالب	

قوله الله تعالیٰ عافیت و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد ش کردار عبادت از اعمال و افعال و دید بمعنے دیدن چراکه ماضی گاهی بمعنی مصدر می آید حاصل آنکه با وجود دیدن مخالفت از جمهور عالیان که با تو داشته باشند دوستی کنی و با نفس خود معامله دشمنی نمائی قوله درین قحط سال مردمی اگر نویسیم از دوری ظاهری ما و لم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عاے شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی ش قوله پس از دوری ظاهری یعنی از دوری ظاهری شما قوله این گروه یعنی گروه اهل مردمی قوله بر خاطر انصاف گزین من الخ حاصل آنکه در ایامیکه اهل مردمی یعنی مردم با انسانیت در عالم بسیار باشد جدائی مثل شما بر خاطر من بغایت گران باشد چراکه شما در اهل مردمی مستثنی هستید چه جائی که قحط سال انسانیت باشد پس درین هنگام که قحط سال مردمی ست چگونه جدائی شما بر من گران نباشد هارے چون مرا هر دم خیال عزم ملک رضا و تسلیم الٰهی ست این دوری شما را من جانب الله دانسته صبر می کنم اگر این فهمید مرا نبودے در جدائی شما کار من بهلاکت رسیدی قوله مدتی ست که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلات و مکاتیب آگاهی ندارد امید که نیت خیر بعمل شایسته قرین باشد العاقبت بالخیر ش فاعل ندارد کاتب ست یعنی ابوالفضل یعنی اگرچه زبانی آیندگان احوال شماے شنوم مگر شما گاهے خط خود نمی فرستید باری از شما امید ست که هر کار نیک که کنید برای خوشنودی حق تعالے باشد نه براے ریا و ناموری

بہ شیخ حسن علی موصلی

قولہ شیخ حسن علی موصلی کہ باآزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابو الفضل راشتیاق دارند مش موصلی بفتح میم و سکون واو و کسر صاد منسوب بموصل کہ شہرے ست از متعلقات عراق عرب وحرف یا بالاے لفظ آزادگی سببیہ است و کم تعلقی مضاف و مشاغل صورے مضاف الیہ قولہ در خاطر دارد یعنی در خاطر من یا در خاطر مردم قولہ ویقین او باشد کہ ہرگاہ طبیعت از پایہ دریافت کہ خواہش را دران گنجایش نیست فرود می آید خواہان صحبت صوری ایشان ست شش ضمیر اورا راجع بہ شیخ حسن علی یعنے ہرگاہ کہ طبیعت من از بلندی دریافت گنجایش نیست فرود می آید بجز خواہش ملاقات شما بچیز دیگر دنیاوی نمے پردازد قولہ استر خاص سفر موصل می فرمایند اگرچہ در عالم بشریت معذور داند اما در لشاء معقول عذرے دلپذیر بدست نمی افتد مش آنکہ در باب مراجعت وطن خود رخصت طلبی مے کند اگرچہ این چنین ارادہ ہمہ اہل دنیا می کنند شما ہم کردید مضایقہ ندارد مگر در عالمے کہ بعقل محققان تعلق دارد در ازالہ این خطا ہیچ عذر معقول بدست فکر نمی آید قولہ کجا پاے خود را در طلب آبائی معنوی آبلہ گردی کہ آہنگ جست وجوے ملاقات آبائی عنصرے می نمائی مش یعنی اعتراضی کہ بر شما وارد می شود این ست آبائی معنوی عبارت از اہل ہدایت و معرفت و مرشدان کامل بموجب حدیث خیر الآباء من علمک وپاے آبلہ کردان بمعنی پر آبلہ کردن پاست و آبای عنصری جد و پدر و عم وغیرہ قولہ ای تارک فرض وقت بیہودہ چرا آرزوے نوافل می کنی بہوش باش کہ ہنگام تکاپوے مقصود بیشتر گذشت باقی ماندہ را ضایع مکن چہ جاے فراہم آوردن متمنیات عنصری ست زیادہ چہ نویسد مش فرض مضاف و وقت مضاف الیہ فرض وقت کنایہ از طلب آباے معنوی ست و مراد از نوافل طلب آباے عنصری ست و تکاپو بمعنی تلاش و مقصود کنایہ از آباے معنوی قولہ باقی ماندہ را الخ یعنے ایام باقی ماندہ عمر را در طلب آبای عنصری ضایع مکن متمنیات بضم میم وفتح تاء فوقانی و میم دوم و تشدید نون مفتوح و تحتانی بمعنے آرزوہا و مراد از متمنیات عنصری آرزوہای دنیا

بہ حق پرست شیخ ضیاء اللہ ولد شیخ محمد غوث

قولہ شیخ زبان دان ضیاء اللہ دوست دارندہ خردمندان ستائیدہ دانشوران گماشتہ ایزد ومناو برداشتہ حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضاے پروردگار خود

منظور داشته بنگاشته خبر طراز خاطر دوستان خود را خوش داشته بودند مصرعه چنان خوشحال گردیدم
که پندارم ترا دیدم ¤ پش مراد از زبان دان رموز دان ست ستائنده حرف چهارم همزه بمعنی
ممدوح قوله گماشته ایزد منان یعنی براے هدایت عالمیان متعین کرده حق تعالے و منان
بالفتح و تشدید نون اول یکے از اسماء الٰہی ست بمعنی بسیار منت نهنده و برداشته بمعنی سرافراز
کرده و عزت بخشیده و مراد از حرکات و سکنات کردن افعال و نکردن افعال مثال حرکات
جسمانی خوردن و دیدن و رفتن و گفتن وغیره مثال حرکات روحانی فرح و حزن و غضب
و رحم و خوف و خجالت و در آخر لفظ منظور داشته هاے حالیه است که معنی حالت او زان مراد دارند
و نگاشته درینجا بهاے اسم مفعولیت بمعنی مکتوب و نامه و از لفظ دوستان بقاعده ذکر عام اراده خاص
شیخ را مخصوص بذات خود ست حاصل آنکه ای شیخ ضیاء الله تو که چنان و چنین هستی درحالیکه
بجمیع افعال خود رضاے پروردگار خود منظور داشته بودی بخط خود خاطر مرا خوش کردی و آن
چنان خوش شدم که گویا ترا دیدم قوله شوق صحبت دوستان را هرگاه در مشافهه باعتضاد اشارات
و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد غایبانه نبوشته تنها متصدی بیان آن شدن از کوتاهے
خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند کردش از لفظ دوستان بقاعده
ذکر عام اراده خاص درینجا شیخ را مقصود ذات شیخ ضیاء الله است مشافهه بر وزن مبالغه بمعنے
رو برو اعتضاد بمعنی یاوری غایبانه ای درحالت غیبت قوله نبوشته تنها یعنی بفقط مکتوب و نامه
متصدی بمعنی متعهد و مشار الیه لفظ آن شوق صحبت دوستان ست حاشا بمعنی بعید ست لفظ فقیر
درینجا قایم مقام من ست که ضمیر متکلم باشد و اشارت لفظ آن بسوے نوشته یعنی نامه و خط
قوله کاش آرزوے ملاقات قبل از زمان مقدار اثر داشتی تا بمقتضاے آرزو غیبت نشدی
و خود در الحظه از ان خالی ندیدی ش زمان مقدر عبارت ست از زمانه مواصلت که در علم الٰہی ست
که در فلان روز ملاقات این هردو خواهد شد و فاعل اثر داشتی آرزوے ملاقات است غیبت
بفتح غین معجمه بمعنے مفارقت و اشارت لفظ از ان بسوے ملاقات ست و فاعل ندیدی
کاتب و یاے مجهول داشتی و نشدی و ندیدی تمنائی ست که بعد جمله شرط و جمله جزا هردو
واقع می شود حاصل آنکه اگر آرزوے مرا که بحبت ملاقات تو دارم بیشتر از زمانه مقرر کرده خدا
اثر بودی از توجدا نشدی قوله اگر بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق
علم الله است جز خرسندی نداشتی تا به شکایت چه رسد ش مبلغ بفتح میم و فتح لام بمعنے مقدار

چراکه در استعمال فارسیان مبلغ بمعنی مقدار آمده است وفاعل توانستی کرد وندانشتی کاتب است یعنی ابوالفضل حاصل آنکه علم من بسیارست مگر عمل اندک ست اگر بقدر علم خود عمل کردن می توانستم هرگز از دوستی شما که بمرضی الٰہی ست جز خرسندی نمی داشتم وشکایت مهاجرت از من بسیار بعید بودی قوله اگر باختیار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از فوت سعادات وخیرات است دوست دارندگان کمال را مسرت رسانم هر آئینه بهتر از ان ست که با علام انبساط خاطر حق ناحق شناس خود که در اغلب منشی از نابایستی چندست که بمیزان خرد خوشی را ناشایسته است دانا دلان را ملول گردانم ش اخبار بالکسر مصدرست وقبض عبارت ست از ناخوشی ودل تنگی وباصطلاح صوفیه عدم ظهور لطایف غیبی درحالت مراقبه وبعد لفظ اکثر لفظ اوقات مقدرست ناشی اسم فاعل از نشو بمعنی پیدا شونده ومراد از سعادات وخیرات نیکی ها وعبادات است اعلام بالکسر بمعنی اطلاع ودر صورت انبساط حق ناشناس از ان گفته که اگر حق شناس بودے بانبساط نپرداختی وبعد لفظ اغلب لفظ احیان مقدرست منشی بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمه ودر آخر الف بصورت یا اسم مفعول از انشا که باب افعال ست بمعنی پیدا کرده شده ولفظ از سببیه ومراد از نابایستی چند حصول مقاصد دنیاست ودانادلان کنایه از اہل معرفت حاصل آنکه اگر باطلاع تنگی وناخوشی خاطر خود که آن در اکثر اوقات پیدا شونده از فوت نیکی و عبادات می گردد دوست دارندگان کمال را مسرت رسانم یعنی چون اوشان دانند که ابوالفضل از فوت سعادت پشیمان ودل تنگ ست باری او را در طلب الٰہی ست جاے مسرت ونشاط ست هر آئینه این معنی بهتر ازان ست که باطلاع انبساط وشادمانی خاطر خود که در اکثر اوقات پیدا کرده شده بسبب حصول مطالب نالایق دنیا مے باشد وعندالعقل خوشی بران نباید واقفان حقیقت فقر را ملول گردانم یعنی عارفان بدریافت انبساط من افسوس خواهند کرد که حیف ابوالفضل بدنیا فریفته شده از خدا غافل ست قوله الله تعالیٰ بحوادث روزگار دل خوش دارا دنهم ربیع الاول سنه نه صد ونود وشش در لاهور نوشت ش معنی ظاهرست

المکتوب به شجاعت شعار شیر خواجه از نسل خواجه احرار

قوله ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بے همتا رسید اخلاص وعقل وشجاعت ایشان را تازگی خاطر نشان ساخت ش مبارز بکسر راء مهمله

سپاهی دلاور که از فوج خود بر آمده در میدان کارزار ظهور کند قوله از انجاکه همگی خواهش این نیازمند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایق ست و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل
شما یکتادلان حقیقت منش سعادت پژوه یاورش از انجاکه کلمه شرط ست و این هر سه فقره
متعلق شرط و یکتادل بمعنی بی نفاق و لفظ اند بعد لفظ یاور محذوف و پنج فقره آینده جزای
این شرط ست و آن این ست قوله کارها بشایستگی گراید و فتوحات بے اندازه نصیب گردد
و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم بر آمد آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و خلود دولت
بیهمال را طلبگار شوند ش خلود بضمتین همیشگی بیهمال بفتح ها و بضم نیز آمده بمعنی بی مثل و بی انباز و
مراد از دولت بیهمال دولت بادشاه است قوله چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای
جوانی و کامرانی به باده پیمائی و خلوت دوستی می گذرانند و اهالی دکن از دید این اطوار و نابودن
یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع
بدرگاه می آورند این خیرخواه جهانیان را که لحظه از بساط قرب دور نمی ساختند رخصت این حدود
فرمودند ش لفظ مسامع که جمع ست برای بادشاه که شخص واحد ست از روے تعظیم و فاعل
می گذرانند شاهزاده از راه تعظیم و مفعول آن اوقات عمر اهالی بفتح جمع اهل و لفظ دید بمعنی مصدر
و فاعل نمی ساختند بادشاه و اشارت این حدود بطرف دکن قوله چنانچه فرمان سپهر مطاع شد
که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد و اگر وقت اقتضای
آن کند مرزا شاهرخ و مرزا رستم و شهبازخان و دیگر امرا که در صوبه مالوه و اجمیر تعین اند طلب دارد
و نیز باین نامبرده ها فرمان شد که بمجرد رسیدن نوشته فلانی خود را بزودی رسانند و نیز فرمودند که اگر
داند که آمدن رایات اقبال ضروریست آن را نیز عرض دارد که بالغار خود را رسانده ظلال معدلت
بر مفارق آن دیار اندازیم ش مطاع بضم میم اطاعت کرده شده پس فرمان سپهر مطاع بمعنی
فرمانی که سپهر اطاعت او کند تعین بر وزن تعین بمعنی متعین که اسم مفعول باشد و این قسم تعبیر لفظ و
معنے در لفظ تعیین که بدو یاے تحتانی مصدر تفعیل ست بیک یا نوشتن و بمعنی اسم مفعول
آوردن نوعے تفریس ست از تصرف فارسیان و از فلانی کنایه ابو الفضل و فاعل داند
ابو الفضل الغار بالکسر لفظ ترکی ست بمعنی بزودی بر دشمن دویدن ظلال بفتح سایه و بکسر سایها
مفارق بفتح میم و کسر راء مهمله جمع مفرق که بفتح میم و کسر را باشد بمعنے میان سر که بفارسی
کاچک و بهندی کهوپری گویند قوله اکنون سرنوشت ایزدی این چنین بود یعنے

شاہزادہ فوت شد قولہ برہم خوردہ بودند یعنی متفرق و برگشتہ اعتقاد شدہ بودند قولہ دلاویز دوستان آگہی برخواندمش دوستان مضاف و آگہی مضاف الیہ و دلاویز صفت دوستان آگہی ست کہ موصوف خود مقدم آمدہ و فاعل برخواند ابوالفضل ست یعنی برخواندم اے گفتم و فاعل گفت نیز ابوالفضل ست و ایشان را یعنے شاہزادہ را قولہ ہمہ یعنے ہمہ اہالی دکن و فاعل کردہ و نمود ابوالفضل ولفظ است بعد لفظ شاگرد پیشہ محذوف ست و فاعل دادم ابوالفضل قولہ و مردمی کہ بجانب ایشان نامزد اند ہر کہ اینجا بود یک نحو تسلی نمودہ فرستاد و انچہ کہ در باب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشتہ بودند انشاء اللہ تعالی بتدریج صورت خواہد یافت وحق برفراز ظہور خواہد آمدش یعنی مردمانیکہ نامزد شما ہستند و بہ تقصیر خود ہا از شما خایف گشتہ نزد من آمدہ بودند تسلی دادہ فرستادم قولہ و آنکہ در باب کمک دیگر نوشتہ اند جمعی دیگر روانہ خواہد کرد عنقریب خزانہ می رسد ہمہ کارہا خوب خواہد شدش قولہ دیگر نوشتہ اند یعنے دیگر بار نوشتہ اند قولہ بالفعل خود میران جیو نزدیک اند بالیشان یک جہتی نمودہ دفع متمردان آن نواحی خواہند کرد و تفصیل منصب داران و جمعیت ہر کدام را نویسندش ضمیر ایشان بمیران جیو و مراد از جمعیت فوج ست یعنی تعداد فوج ہر منصب دار نویسند قولہ اگر احتیاج شود نواب میرزا یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسند بلکہ نقیر با توپخانہ و فیل خانہ و گزین لشکر نیز خود را میرساند و ہیچ گونہ اندیشہ بخاطر راہ ندادہ در لواز م کشور کشائی ہمت بندندش گزین بضم کاف فارسی اگرچہ صیغہ امر ست مگر بمعنی اسم مفعول می آید بمعنے برگزیدہ و بہتر قولہ چہ توان کرد برسات رسید ہر چند لشکر بسیار ست کار فرما کم و گرنہ یکے را در سرحد صوبہ برار گذاشتہ خود متوجہ می شدمش برسات لفظ ہندی ست و فارسی و عربی ہم نرسیدن را سبب این ست کہ درین موسم برسات سوای ہندستان بولایات دیگر بارش نمی شود و مراد از کار فرما منتظمان لشکر قولہ متوجہ می شد یعنی متوجہ بشما می شدم قولہ خاطر آن یگانہ دلاوران جمع باشد اگر ہرسہ دکن فراہم آیند بتائید الٰہی و اقبال بادشاہی نصرت اولیاے دولت ستش سہ دکن باعتبار سہ دارالامارت ملک دکن گفت گویا کہ ملک ہر سہ دارالامارت بہ سبب اہمیت دکنی دیگر ست و آن دولت آباد و بیجاپور و گولکنڈہ است و رینجا از اولیاے دولت شیخ راکنایہ بذات خود و شیر خواجہ است قولہ قاصدان در ہفدہ روز آمدند کہ چہارم شوال پیش خانہ بادشاہی باین صوب برآمدہ من خود در عرضداشت نہ طلبیدہ ام غیر از انکہ بمیرزا شاہرخ

دو کلمہ نوشتہ بودم و اگر متوجہ این صوب شوند مناسب میداندش قولہ چہارم شوال الخ این
کاف برائے بیان جملہ مطویہ است و آن کلمہ چنین گفتند ست یعنی قاصدان آمدند و چنین گفتند
کہ چہارم شوال الخ و فاعل متوجہ این صوب شوند بادشاہ است یعنی شاید کہ بادشاہ طلب خود
ازان لفظ کہ بخط شاہرخ نوشتہ بودم معلوم کردہ متوجہ این صوب می شوند قولہ و شما را از خود
میداند ہر رنگ قولی کہ بکسی میدہند بہتر خواہد بود شش ازینجا خطاب بشیر خواجہ است یعنی بہر طوریکہ
قول اقرار بدادن جاگیرات و خلعت لبسرداران دکن خواہید کرد من ہمہ وفا خواہم ساخت قولہ
و چنانچہ درین چند روز غم و غصہ خوردہ اند چند روز دیگر صبر نمایند مدارا کنند بعد ازان ہر طوریکہ
می خواہند صورت خواہد داد زیادہ چہ نویسد شش فاعل خواہد داد ابو الفضل فقط

انجضر خان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی

قولہ اللہ تعالی آن نقاوہ خاندان عز و علا را در حمایت عنایت دارا داز صحبت ایشان خوش شد
و آثار ہوشمندی و سعادت منشی از ناصیہ احوال برخواندش صحبت درینجا بمعنی ملاقات است
و فاعل خوش شد و برخواند ابو الفضل ست قولہ اگرچہ فہمیدن آدمی بیک دو صحبت بس دشوار
بل بسا لہا مشکل لیکن چون بشناسائی تجربہ چند آمیختہ و لختی درین وادی ورزش کردہ قدری
اعتبار را می شایدش یعنی چون بشناسائی خود تجربہ چند ہم آمیختہ ام اے باوجود شناسائے
کامل بارہا تجربہ ہا ہم نمودہ ام بس ہوشمند و سعادت منش دانستن من شما را البتہ قابل اعتبار و درست
خواہد بود قولہ لختے درین وادی ورزش کردہ یعنی اندکی درین مقدمہ استعمال کردہ ام پس
فہمیدن من اعتبار را مے شاید قولہ دادگری و عفو از گناہگاران و پرسش دادخواہان و آگاہی
از ہمہ برخود لازم شمرند و بر لبست ہائیکہ قرار یافتہ بودند نوشتہ فرستادہ مکرر خوانندش یعنے آن
بندولبست و قانون ہا کہ در حضور بادشاہ مقرر شدہ بودند ہمہ را نوشتہ بشما فرستادہ ام باید کہ چند
بار بغور خوانند تا یاد گردد قولہ و شناسائی را بکردار رسانند کہ آبادی صورت و معنی در ضمن
آن ست شش یعنی آنچہ آثار سعادت در شما شناختہ ام در افعال خود بظہور آرند کہ آبادی
صوری و معنوی شما در ضمن آنست یعنی ہم بادشاہ از شما خوش خواہد شد و ہم خدا از شما راضی خواہد بود
قولہ دیگر از ملازمان و متوطنان آن دیار از اہل تعلق و تجرد یکدوئی کہ در رسائی و بیغرضی و خیر اندیشی
امتیاز داشتہ باشند بفر اوان کوشش و پیروی سخت بہم رسانندہ مامور گردانند کہ ہرچہ بفہمیدگی خود
بدانند در خلوت بے ملاحظہ می گفتہ باشند و آزردہ نگردند و از مکرر گفتن اندیشہ ننمایندش دیگر یعنی

نصیحت دیگر این ست اہل تعلق دنیا دار و اہل تجرد درویش یکدوی بیای مجہول تنکیر یعنے یکدو کس از جنس ہر کدام کہ باشند و سخت بمعنی لبسیار و مراد از پیروی اراده و تلاش و بے ملاحظہ یعنی بخوت و بے لحاظ تعظیم قولہ آزرده نگردند الخ یعنی از عیب گیری شان باید کہ شما آزرده نشوند و اگر او شان یک سخن را دو سہ بار اظہار کنند او شان را بے ادب و نادان تصور ننمایند قولہ عزیزمن بیشتر مردم خوشامد شنو اند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطہ مشاغل ہمہ نتواند رسید نش ور آخر بیشتری یای مجہول تعظیمی ست برای تاکید کثرت و خوشامد شنو بمعنی خوشامد شنونده یعنی خوشامد شنونده ہستند و جز آن یعنی سوای خوشامد قولہ ہمہ نتواند رسید یعنی ہر سخن را دریافت نتواند کرد کہ این سخن از راه خوشامد ست یا بیان واقعی قولہ ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست کہ چنین دوستداری پیدا کنند و اگر ناپدید باشد بہ تکلف چندی را بہم رسانند کہ باین گزین روش دولت حقیقی چہره افزود العاقبت بالخیر ش ناگزیر بمعنی ضرور و لازم و ناگزیر مضاف و بخت بیداران مضاف الیہ دوستداری بیای مجہول تنکیر قولہ اگر ناپدید باشد یعنی اگر یک شخص کامل العقل میسر نیاید بہ تکلف یعنی بر نج کشی لبسیار چند کس را برای این کار مقرر گردانند تا فکر ہمہ برابر عقل یک مرد کامل گردد قولہ کہ باین گزین روش الخ کاف علت و گزین بمعنی برگزیده و این گزین روش اشارت است بہ پند شنوی و دولت حقیقی کنایہ از دولتی کہ بہ لیاقت کمال خود باشد و غیر حقیقی آنکہ بنا خلف بمیراث رسیده باشد

بخصر خان پور راجی علی خان

قولہ ایزد تعالی توفیق نیکو کاری بخشاد مکتوبی کہ در نیولا ارسال یافتہ بود رسید انچہ نگاشتہ بودند روشن شد اگرچہ خاطر از رہگذر خبرہای ناخوش آزرده بود از درستی مزاج الیشان و ایمنی از کینہ بدگہران ان جائی بہجت یافت ش یعنی از دریافت صحت مزاج شما و دریافت احوال ایمنی شما از دشمنی دشمنان آن حدود خوشی یافتم قولہ و ازین کہ درین سانحہ چنانچہ باید نپرداختند و بحبت خوشامد گو خانہ خراب کن زمان زمان فرصت از دست میرود بغایت آزردگی دارو ش یعنے بدو سبب خاطر من از شما آزردگی دارد یکے ازین کہ درین مہم کہ کار بادشاہی ست شما کوشش بدل نکردید و دیگر آنکہ این خوشامد گویان خراب کننده خانہ کہ مصاحبان شما ہستند قباحت کم توجہی شما را درین مہم بر شما ظاہر نمی کنند و حال آنکہ لحظہ بہ لحظہ فرصت و موقع کار از دست میرود پس باین سبب بغایت آزردگی دارم قولہ و از نوشتہ ہائی کہ بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است

که آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها بآن موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت
ش اشارت بلفظ اینها بسوی نوشته ها و اشارت بلفظ آن بسوی سعادت پیشانی ست یعنی چون
نوشته های ناسعادتمندانه بپادشاه فرستاده بودید از جهت رشته داری که به شما دارم پیش پادشاه
شرمنده ام قوله اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک بآمدن خود نمایند و اگر بآن صورت
نه بندد و خوشامدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادتمند
را روانه اردوی منصور نمایند ش یعنی و اگر آمدن شما صورت نه بندد و خوشامدگویان باندیشه
بی آرامی خود بر آمدن شما راضی نشوند فی الفور فرزند خود را روانه باین لشکر پادشاهی نمایند
قوله و جمعی که از باسک برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا زود به لشکر فیروزی اثر
ملحق گردند ش باسک بباء موحده و فتح سین مهمله نام قصبه و ملحق بفتح حا بصیغه اسم مفعول
حاصل آنکه جماعتی که باسک باشارهٔ شما برخاسته نزد شما آمده اند باز بسوی باسک روانه
سازید تا به لشکر پادشاهی که نیز بسوی باسک متعین ست ملحق شوند قوله الله تعالی از
ناشایستگی ها نگاه دارد ش مخفی نماند در دعای عنوان کنایه است که شما نیکوکاری نمی دارید
و در دعای اختتام تعریض ست که شما ناشایستگی میدارید

بنام امرا عبدالله خان اذبک والی توران

قوله حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطرنشین اولیای دولت
است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود ش فطرت بالکسر بمعنی
خلقت و آفرینش ست پس مراد از جوهر فطرت کمال ذاتی ست یا آنکه فطرت بمعنی دانائی باشد
چنانکه صاحب کشف اللغات وغیره نوشته است و از اولیای دولت شیخ را ذات خود مراد
ست قوله زهی دولتمند بخت بلند که قلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت
و معنی گرداند هر آئینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه
صورت خواهد گرفت ش قلاوزی بضم واو لفظ ترکی ست بمعنی رهبری و پیش روی قوله این پیوند
الخ یعنی پیوند اخلاص که بپادشاه دارید و دلخواه بمعنی حسب خواهش دل قوله پیوسته حقایق
احوال نوشته خود را یاد میداده باشند و آئین کاروانان عقیدت گزین آنست که
همان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خودی باشند و در تحصیل همگنان و هم پیشه های خودی کوشند
ظاهر ست که آن سعادت نشان در هر دو کار روز به خواهد شد ش یعنی طریقه کاروانان با اعتقاد

آنست که چنانچه خود با بزرگی اخلاص خود محکم دارند در بهم رسانیدن دیگر هم اعتقادان خود کوشش مے نمایند حاصل آنکه شمارا باید که سرداران دیگر راکه بشما آشنائی داشته باشند براه اخلاص بادشاه ما آورید و بار را از سعادت منشی شما خوب معلوم ست که شما درین دو کار که یکے استحکام اخلاص خود بباد شاه ما داشتن ست و دوم سرداران آنجا را تعلیم اخلاص نموده براه عقیدت بادشاه آوردن ست هر روز ترقی پذیر خواهید بود قوله چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارت گیهان خدیو چنان شد که این فدوی راه مراسلت مفتوح سازد ش یعنی چون حکیم همام بمرد بادشاه مرا فرمود که تو با امرا آنجا طریق نامه نویسی اختیار کن لهذا حسب الامر نوشته ام قوله باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر ش مکنون بمعنے پوشیده و حقیقت درینجا مراد از باطن اعلام بالکسر آگاهی دادن

مکتوب بیکی از امرا عبدالله خان اُذبک

قوله راستی و درستی آن قدوه کرام همیشه مرکوز خاطر بوده محبت افزا است لیکن ازانجا که ارسال رسل و رسائل در خویش و بیگانه شیوع دارد مصدع نوشته نمی شد ش قدوه بالضم و بالکسر بمعنی پیشوا و کرام بکسر کاف عربی جمع کریم که بمعنی مرد بزرگ قدر ست قوله محبت افزا است یعنے راستی و درستی شما محبت افزا است شیوع بضمتین آشکارا شدن یعنی رواج و شهرت متصدع بضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد اسم فاعل از تصدیع وانچه دربعض نسخ متصدع نوشته از باب تفعل غلط ست حاصل آنکه اگرچه از قدیم راستی و درستی شما بخاطر من محکم بوده محبت پیدا کننده است لیکن چونکه خطوط نویسی در عام رواج تمام دارد این رسم را متبذل پنداشته بنامه خود شمارا تصدیع دهنده نمی شدم قوله درین ولا که حکمت تاب صلاح اندیش حکیم همام جهان فانی را پدرود کرد بحکم والا سے حضرت شاهنشاهی سلسله جنبان محبت شد ش مخفے نماند حکیم همام که بایلچی گری بتوران رفته بود با این امیر اتحاد داشت چون از انجا مراجعت کرد با این امرا اکثر خطوط می نوشت اکنون که حکیم مذکور بمرد بادشاه بابوالفضل فرمود که تو با آن امیر راه مراسلت جاری دار قوله باید که پیوسته بنامه هاے اتحاد سر ور سانند و حقایق احوال مفصل نویسند زیاده چه نویسد ش باید که در خطوط خود اخبار آنجا مفصل نویسند

مکتوب بمیر قوام الدین شقدار

قوله شقدار شن بکسر شین معجمه وقاف بمعنی عامل پرگنه زیراکه شقی از ملک در تصرف و اختیار
دارد وظاهر این میر قوام الدین عامل جاگیر شیخ ابوالفضل بوده باشد قوله سیادت و سعادت
مآب عقیدت وحقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرایف توجهات اختصاص یافته بداند
شن مآب جاے بازگشتن یعنی وطن وخانه انتساب نسبت داشتن بچیزی مخفی نماند که قوام بکسر
بمعنی نظام وبمعنی اصل چیزے که آن چیز بدان قایم ماند مرتضی منسوب بمرتضی علے کرم الله وجهه
ودر صحت لفظ مرتضوی اختلاف ست قوله که پیوسته از عرایض او آثار رشد وکاروانے و
اخلاص وسربراهی ودلسوزی وکفایت ظاهر می شود وخاطر آدم شناس نکته دریاب را روز
بروز دریافت خوبی ذات او دلیلی استوار بدست می افتد شن رشد بالضم وبفتحتین براه
راست بودن سربراهی بمعنی طیاری در انتظام امورات وخاطر عبارت از خاطر خود ست قوله
امید از درگاه الهی آنست که آن چنانکه در دل ماجا دارد وهمان طور بل زیاده از ان بر عالمیان
ظهور یابد شن فاعل دارد وفاعل یابد همان خوبی ذات ست که سابق مذکور شد ودرینجا محذوف
ست غرض آنکه سربراهی ودلسوزی در کار من زیاده ازین باید ساخت تا بر عالمیان
شهرت یابد قوله ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از خواب بے اعتبار ترست
واز سایه بیقرار تر بس خجلت زده می باید ونهایت شرمنده می بیند اما چه کند وچه چاره سازد
که اولاً خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردیستم که خلاف آن کرده را تجرد که قبله همت من
ست پیش گیرم شن ازینجا دفع اعتراض مقدر ست وآن این ست که ای ابوالفضل تو باوجود
دعوے فقر از درستی کار دنیا این قدر خوش وممنون می شوی وآینده را بحرص آن تقید
می نمائی لهذا می گوید که اے عزیز فطرت بلند خود را در باب توجه کردن بامور دنیای ناپایدار
بس خجل می یابم ونهایت شرمنده می بینم لیکن چه کنم وچه علاج سازم که مانع تجرد گزینی مراد وامر
ست اولاً آنکه درابتداے حال بادشاه از من استدعا کرد که کار وزارت مارا سرانجام خواهی نمود
من از کم تجربگی گفتم که آری یعنی سرانجام خواهم نمود پس مرا پاس آن قول خود ضرور افتاده ست
نامرد یعنی پست همت وبی جرات نیستم که خلاف قول خود کرده تجرد را که منظور من ست ختیار
نمایم قوله وثانیاً برذروه احسان صاحب ومربی خودم کاذبعت وبے حقیقت نیستم که این را
منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من ست اختیار کنم شن یعنی دوم

مانع تجرد گزینی من این ست که پرورده احسان بادشاه خودهستم منکر نعمت و بے انسانیت
نیستم که این همه احسانهای او را بخاطر نیاورده گوشه تجرد که اگرچه مقصود دل داناے من ست
برگزینم قوله هرگاه قضیه چنین باشد و می خواسته باشم که نان سپاهگری که فرمان رواے زمان از
دور بینی در من کنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانیده حق نعمت رسیدگی بجا آرم تا از زمره
نیک بختان حقیقی باشم ش قضیه بکسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی بمعنی ماجرا و حکم و خبر و فرمانرواے
زمان عبارت از بادشاه حاصل آنکه هرگاه که ماجرای عدم تجرد گزینی من این باشد که شنیدی و
سوای آن دو سبب مذکور سبب سوم این ست که مرا منظور ست که نان سپاهگری خورم چراکه
در سپاهگری از جهت معاودت بادشاه اسلام نان حلال ترا از وجوه دیگر پیشه ها حاصل مے شود
و سوای آن بادشاه نیز از من توقع کار سپاهگری دارد پس درین صورت مرا لازم ست که کار
سپاهگری را بتقدیم رسانیده حق نعمتی که از بادشاه بمن رسیده است بجا آرم تا از جمله نیک بختان
حقیقی باشم قوله ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و بهمت از سوداگری گذشته و بعزت
اخلاص رسیده محرم دل ساخته نوشتم تا در مهمات هر سرگرمی وسعی که نمائی داخل عبادت تو باشد
ش خانواده بمعنی خاندان و یاے حقیقی براے خطاب یعنی از خاندان حقیقت هستی یعنی آ با و
اجداد تو سید و بزرگ بوده اند و مردان عبارت از درویشان کامل و سوداگری کنایه ازان ست
که خدمت آقا بقدر مشاهره کردن و زیاده ازان نکردن و اخلاص آنکه خود را بخدمت آقا محو
سازد و یای خطاب که در آخر لفظ کرده و گذشته و رسیده واقع ست در رسم خط درچنین مواضع
تحریر نمی آید فقط بهمزه که بالاے ها نویسند ادا می شود هر سه لفظ بمعنی کرده هستی و گذشته هستی و رسیده
هستی لفظ تا بعد لفظ نوشتم براے علت حاصل آنکه ترا که باین صفت ها موصوف هستی محرم راز
دل خود ساخته نوشتم براے آنکه در مهمات من هر سرگرمی وسعی که کنی داخل عبادت تو باشد
چراکه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم وارد ست قوله نخستین کار آنست که در افزونی
و معموری آن محال صالح بسیار اراضی در رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کم اجتهاد بر بندی
ش یعنی نخستین کار ازان مهمات آنست و مراد از افزونی درینجا افزونی زر جمع دیهات آن
محال ست و محال بفتح میم پرگنه کلان که چند پرگنات خرد بآن متعلق باشند و صالح بسیار اراضی
هر دو صفت محال ست صالح آنکه همان زمین آن قابل زراعت باشد و صلاحیت کشت کار
داشته باشد و در قاموس نوشته که آراضی جمع ارض ست خلاف القیاس و جمع ازان

آورد که هر قطعه زمین بمنزل زمین علحده است ورفاهیت بفتح وتخفیف تحتانی بمعنے آسودگی و وفراخ عیشی رعایا بالفتح جمع رعیت ورعایاے ریزه غلّ ندافان وسفید بافان وروغن گران وحریم گران قوله وثانیاً آن چنان کوشش نمائی که دخل تحصیل تو زیاده از سایر اعمال باشد ش دخل بمعنی آمدنی و لفظ زر که مضاف بسوے تحصیل ست محذوف وسایر بمعنی جمیع وتمام وعمال بالضم وتشدید میم جمع عامل حال آنکه آن چنان کوشش نمائی که آمدنی زر تحصیل محال تو زیاده به نسبت زر تحصیل دیگر عاملان محالات باشد وانچه در بعض نسخ بجاے دخل واصل نوشته ودر بعض در اصل مرقوم کرده تکلف طلب ست غالباً از تحریف ناسخان ست فافهم والالتفت الیهما قوله وثالثاً بملاحظه نرخ وکرایه نموده واز جنس عالی یا سافل ورهرچه فایده دانی در فرستادن آن تساهل نمائی ش جنس عالی درینجا عبارت از اجناس قیمتی که از زراعت حاصل مے شود مثل پنبه وگل کاجیره که آنرا گل معصفر وبهندی کسنبه نامند وشکر سفید وبرنج باریک وگنجد سافل بمعنے فرودینه ودرینجا مراد از جنس سافل اجناس کم قیمت ست که سواے اشیاے مذکوره دیگر غلّات باشند وانچه درمیان عالی وسافل بجاے حرف تردید لفظ تا بتاے فوقانی بعضے از ناسخان نوشته اند نامستحسن بلکه خطا وانچه نوشته که بملاحظه نرخ وکرایه نموده حاصلش آنست که چون تجارت منظور ست پس ترا باید که تفاوت نرخ خریدن وجاے فروختن وخرچ کرایه باربرداری وغیره همه حساب کرده اگر فائده ومنفعت معقول دریافت نمائی در فرستادن آن سستی نه کنی قوله چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه وپیشکش ورشوت باشد الحمد لله گذرانده ام وخوب گذرانده ام ش کاف برای بیان منافع رسمیه وگذرانده ام یعنی رهانیده ام یعنی حرص تحفه ونذرانه گرفتن از رعیت ومستاجرین ندارم واصلا خیال اخذ وجز پیرامون خاطر من نمی گردد قوله پس اگر در سر انجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم بعنایت الٰهی پیش برم وسرخروی درگاه صاحب خود گشته کامیاب صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامرواے معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور دهد ش اهتمام بمعنی غمخواری وسعی وپیش بردن بمعنی بتقدیم رسانیدن وسرانجام دادن وصاحب خود کنایه از بادشاه ومراد از صورت عالم دنیاداری ست حاصل آنکه چون پیشکش ورشوت وغیره نمی گیرم یقین ست که مردم از من راضی باشند درین صورت اگر از تو در سرانجام مهمات سعی بظهور رود بعنایات الٰهی کاری که منظور دارم بتقدیم رسانم واز عهدهٔ آن برآیم یعنی نیکنامی دربار وخوشنودی بادشاه حاصل نمایم وسرخروئی درگاه صاحب خود گشته کامیاب صورت

نشوم و این کامیاب گشتن من درین عالم صورت آن چنان خوب باشد که چنانچه بتوفیق ایزدی کامروا۔ دولت باطن گشته ام و نقش مراد من در عالم عقبیٰ بخوبی ظهور نماید و مخفی نماند که نقش مراد جلوه ظهور د هر جمله دعائیه علیحده است و بجمله ہاے سابقه مشبه و مشبه به تعلق ندارد قوله پس بر ذمه او لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بر ان تصور نتوان کرد ش یعنے چون مراخیان منظور ست که گفتم پس درین صورت بر ذمه تو لازم ست که آن چنان سامان سرانجام کار و بار من کنی که زیاده ازان کسی تصور آوردن نتواند قوله وانچه در باب بخاطر رسد اعلام بخشد که تر اهل دانسته نوشته ام زیاده چه نویسد ش وانچه در هر مقدمه صلاح بهتر و تجویز نیکو بخاطر تو رسد مرا ازان آگاهی دہی زیرا که این همه مقدمات مخفیه ضمیر خود ترا مرد صالح و نیکوکار دانسته نوشته ام و زیاده ازین چه نویسم که تو خود عاقل هستی برائے عاقل اشاره کافی

خاتمه کتاب از جانب مصنف

جواهر حمد بے انتها نیاز جناب ملک منان و لآلی سپاس لاتحصی نثار بارگاه ایزد سبحان که جبری قوی البنیان برروے رو و گنگ وسیع الفضا بسته آمد اعنی از تشریح و توضیح معضلات و تیسر و تفسیر مشکلات دفتر ثانی مکاتبات ابو الفضل مبارک تغمدهما الله بغفرانه بتاریخ یازدهم شهر شوال فی سنه الف و مائتین و اربع و ستین من هجرت نبینا علیه الصلوة والسلام و علے آله الکرام و اصحابه العظام فراغت دست داد چون به لفظ کافی اختتام یافته امید که در حل مطالب طالبان کافی افتد اگرچه خاطر منکسر من ضعیف قوت قوی ضعف عدیم الفرصت ندیم الامراض مستعد آنست که بشرح دفتر ثالث پردازد مگر بعض احبار بمقتضاے شفقت امتناع فرموده فرمودند که ازانجا که افراس همم ارباب طلب زماننا هذا چه از جهت ملالت طی طوالت دفتر ثانی و چه از کسل تخشم افتتاح حصون حصینه دقایق و رقایق و چه از مر عدم فرصت که از تکثر مقتضیات لبشریه طاری حال و ساری بال هر شیخ و شاب مے گردد در میادین عبارات و مضامیر مضامین ثالث تازان نمیتشند پس بشرح آن پرداختن بکاری که بکار نیاید در ساختن است و ماوراے آن بجز قال و مقال اهل قال و اخبار حال بعضے رجال تصلف خصال فایده دیگر معتد بها که بطلاب فن انشا بکار آید ازان متصور نیست ناچار بگفته شان بهمین قدر که نوشته آمد اکتفا نمودم اگر بتوفیق الٰهی از زمانه فرصت نصیب من ست بخواسته کردگار ساخت ناساخته حبیب من ست جامع کمالات عجیبه موشگاف نکات غریبه صاحب العز والکمال منشی هیرا لال درضبط

سال اختتام این شرح پر فرح کہ مہمی بہ نجم السعید ست شانزدہ مادہ تاریخ بیان نمود منجملہ آن با ندیشہ تطویل چہار مادہ درینجا برای یادگار ثبت نمودہ می آید و باقی در بیاض علیحدہ نوشتہ آمد اول مبین المخفیات دوم مصرعہ منسلج دقایق ابو الفضل سوم روضہ رموز چہارم مظہر لطف تمت بالخیر

خاتمة الطبع طبعزاد دبیر بے نظیر مولوی امیر احمد صاحب امیر بلگرامی مصحح مطبع متلمذ سلمان زمان رشک سحبان خواجہ عزیز الدین صاحب عزیز

بر ناثر نثر شہود نثرہ حمد ثنا رو بر ناظم نظم وجود شعری مدح ایثار کنم کہ ظلومی را بہ نور عرفان منور ساختہ و جہولی را بہ شعور ایقان موفر داور توانا ست کہ نحیفے را با کلیل انی جاعل فی الارض خلیفہ سرفراز نمود تا شعور باری کانون کینہ بسینہ افروخت و قادر دانا ست کہ ضعیفے را بخلعت لقد کرمنا بنی آدم مخلع فرمود تا مردود ناری در آتش حسد سوخت ہمان خدا ست کہ انسان را بہ نطق و حکمت آراست و ہم بدولت و عزت پیراست و یکدگر را محتاج یکدگر فرمود اللہ اکبر اکبر با شوکت و فر با آنکہ مالک ملک و تاج بود در ہمہ حال باہل حکمت محتاج بود از ہمہ نورتن نہ تن افسر دولت را گوہر تابان اکبر جم مرتبت را آصف دوران احمر دانش عبہر بنیش حکیم زمان ادیب آوان صاحب الفضل و افضال ابو الفضل با کمال بود کیست از آموزندگان روزگار کہ آن لقمان صاحب کمال را نہ ستود و کدا یست از آزمودہ کاران دیار کہ کلامش را نامہ پند و حکم نفرمود کلامش کلامے ست دلکش زبانش زبانی ست خوش مر مخزن قوانین جہانی و معدن آئین جہانی دارو مدار سیاست و مدارائی مرکز دائرہ سلطنت و دارائی اعنی ثانی دفتر از جریدۂ ثلثہ انشای ابو الفضل ست بسکہ در تعقل معانیش عقل کم عقلان عقال بود و در درک افکارش ادراک کم مدرکان در تعطل و اہمال نظر برین حلال غامضات محقق اریب کشاف مشکلات مدقق لبیب شارح مشہور ملا غیاث الدین مبرور صاحب غیاث اللغات انار اللہ برہانہ این آئین حکمت را شرحے مبسوط و تفسیری مربوط در ربط تحریر آورد و طالبان فن را مرہون و مستفیض کرد للہ الحمد کہ بتوفیق رفیق الہی و بدریا دلی صاحب جود و جہان محمود باذل عاقل عاقل باذل امیر دبیر دانشور جناب منشی نولکشور مرحوم بانفاق و ترسیل جناب مولوی محمد عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف مبرور و تحریک جناب منشی عبد اللہ صاحب رجسٹرار کتب خانہ دار السرور رام پور و پس از تصحیح فقیر امیر در زمان سعادت عنوان ماہ اکتوبر ۱۸۹۷ع بار دوم بہ تحفظ حقوق تصنیف بحلیۂ طبع آراستہ مطلوب جہان و مرغوب جہانیان شد

انشاے راحت جان مشمولہ چار چمن (۱) در توصیفات شاہان مع سیر و خصائل وزراے دہلی و لکھنؤ وغیرہ (۲) در رقعات شوقیہ و تلامذہ بہار و گنجفہ وغیرہ (۳) در رقعات متفرقات و نیز مختص در توصیفات اعضا از سر تاپا از تصانیف سخن سنج معنی نگار منشی جبیکہ الصاحب

رقعات عالمگیری - کلام عالمگیر بادشاہ -

رقعات قتیل - از مرزا محمد حسن قتیل -

رقعات عزیزی - از مولوی عبد العزیز آروی

رقعات ابو الفضل - از شیخ ابو الفضل وزیر اکبر بادشاہ

انشاے ابو الفضل - ہر سہ دفتر محشے از شیخ ابو الفضل وزیر اکبر بادشاہ -

منتخبات یادگار ابو الفضل نہایت خوشخط و اصح

انشاے خیالات نادرہ - از منشی ہر نرائن دہلوی

انشاے فیض رحمانی - مصنفۂ حکیم حافظ عبد الرحمن صاحب -

مجمع الانشا - مصنفۂ منشی محمد امین صاحب -

رقعات فیض آگین - مصنفۂ منشی نند کشور -

رقعات نظامیہ - از منشی نظام الدین -

رقعات گلستان حکمت -

رقعات فیاض و بستان -

توقیعات کسرے محشی -

حسن و عشق نعمت خان عالی -

حسن و عشق منصب علی -

کلیات صہبائی -

کلیات سہ نثر غالب -

مظہر العجائب -

مفتاح الصفات -

منشات برہمن - خط شکستہ -

گفتگو نامہ -

انشاے عجیب - مصنفۂ منشی محمد جعفر -

رسائل طغرا -

تحفۃ الحمید الانشا -

تاج المدائح -

نگار نامہ -

صحیفۂ شاہی -

مکتوبات غیاث الدین مسمے بہ براہین عظیم مصنفۂ مصنف غیاث اللغات -

انشاے سلطان سنگھ از منشی سلطان سنگھ -

سہ نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری از ملا نور الدین ظہوری -

پنج رقعہ ظہوری - با دو شرح از ملا نور الدین ظہوری -

پنج رقعہ ولایت - از منشی سید ولایت حسین -

رقعات گلزار ولایت از مصنف موصوف -

مینا بازار - از ارادت خان -

شبنم شاداب - از مولوی امام بخش صہبائی -

رقعات بیدل - از مرزا عبد القادر بیدل

رقعات لچھمی نرائن - از منشی لچھمی نرائن

رقعات امان اللہ حسینی -

کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ

گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررۂ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم -

شرح گلستان - از ملا اکرم ملتانی -

شرح گلستان مسمیٰ بہ ریاض رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہے -

شرح گلستان - از شیخ ولی محمد اکبر آبادی -

شرح گلستان - بنام خیابان از شیخ آرزو معروف

گلستان مترجم - با ترجمۂ اردو تحت لفظی سریع الفہم

بہار باران - شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات -

تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی -

بہارستان جامی - بطرز گلستان سعدی -

خارستان - از ملا مجد الدین خوانی تحشی جدید -

ہم پہلوے گلستان سعدی -

بوستان - سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم محررۂ خوشنویس شمس الدین صاحب -

بوستان - محشی متوسط قلم بمراتب بالا -

بوستان محشی ادنی قلم بمراتب بالا مع ٹیٹل رنگین

بوستان محشی متوسط قلم مطبوعۂ علوی -

بوستان - محشی خورد بمراتب بالا -

بوستان - محشی خورد مطبوعۂ ثمر ہند

بوستان - محشی خورد مطبوعۂ نظامی -

بوستان مترجم - یعنی اردو نظم شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا -

بہار بوستان - شرح بوستان از ٹیک چند بہار

اخلاق جلالی - محشی نفیس و خوشخط از علامۂ دوانی معروف متداول -

اخلاق ناصری - از شیخ نصیر الدین محقق طوسی

اخلاق محسنی - بہ تحشیہ جدید و واضح قلم مصنفۂ ملا حسین واعظ الکاشفی -

مثنوی سلسبیل - بروش موعظت حکیمانہ از حکیم سنور حسین امروہوی -

نکات احسانی - در تہذیب اخلاق -

مجموعۂ صد پند سود مند لقمان - مع سعادت نامہ و رسالۂ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین -

کتب نایاب زمانہ

عجائب المخلوقات - و غرائب الموجودات از علامۂ علاء الدین زکریا با تصویرات دو طرح -

(۱) با تصویرات رنگین -

(۲) با تصویرات بغیر رنگ -

معلومات الآفاق - عجائب خلقت از امین الدین خان بلا تصویرات دو طرح -

(۱) با تصویرات رنگین -

(۲) با تصویرات بے رنگ -

مجموعۂ اسکندر ذو القرنین علم کیمیا ہیمیا سیمیا ریمیا -

SRI PRATAP COLLEGE LIBRARY
SRINAGAR (Kashmir)

DATE LOANED

Class No. ________ Book No. ________

Acc. No. ________

This book may be kept for 14 days. An over - due charge will be levied at the rate of 10 Paise for each day the book is kept over - time.

4 JAN 2006

SRI PRATAP COLLEGE LIBRARY
SRINAGAR (Kashmir)

DATE LOANED

Class No. ________ Book No. ________

Acc. No. ________

This book may be kept for 14 days. An over - due charge will be levied at the rate of 10 Paise for each day the book is kept over - time.

SRI PRATAP ... LIBRARY,

... belongs ... unless the ... replaced, the price of the whole set must be paid.

ADDISON, MADRAS

891.553 A16 S.cp.1.
This book was taken from the Library on the date last stamped. A fine of ½ anna will be charged for each day the book is kept over time.
4476